

کتاب برگزیده سال ۸۲

پیام امام

امیرالمؤمنین (ع)

شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

جلد ششم

آیت الله العظمی مکارم شیرازی
با همکاری: جمعی از فضلا و دانشمندان

فهرست مطالب

۳	فهرست مطالب
۱۷	خطبه ۱۵۱
۱۷	خطبه در یک نگاه
۱۹	بخش اول
۲۰	شرح و تفسیر: خورشیدی که در تاریکی درخشید
۲۳	بخش دوم
۲۴	شرح و تفسیر: فتنه‌هایی در پیش است، به هوش باشید
۲۸	نکته
۲۸	ویژگی‌های حاکمان دنیاپرست!
۲۹	بخش سوم
۳۰	شرح و تفسیر: ویژگی‌های این فتنه بزرگ!
۳۵	بخش چهارم
۳۶	شرح و تفسیر: وظیفه شما در این فتنه

* * *

۳۹	خطبه ۱۵۲
۳۹	خطبه در یک نگاه
۴۱	بخش اول
۴۲	شرح و تفسیر: گوشه‌ای از صفات جمال و جلال خدا
۵۱	بخش دوم
۵۲	شرح و تفسیر: خلیفه حق آشکار شد

* * *

۶۱	خطبه ۱۵۳
۶۱	خطبه در یک نگاه
۶۳	بخش اول
۶۳	شرح و تفسیر: انسان‌های گمراه و غافل
۶۵	بخش دوم
۶۶	شرح و تفسیر: اندرزی سودمند و گرانبها
۷۱	بخش سوم
۷۲	شرح و تفسیر: به هوش باش!
۷۷	بخش چهارم
۷۸	شرح و تفسیر: از این سه خوی زشت بپرهیز

* * *

۸۵	خطبه ۱۵۴
۸۵	خطبه در یک نگاه
۸۷	بخش اول
۸۸	شرح و تفسیر: ما درهای علوم پیامبریم!
۹۰	نکته‌ها
۹۰	۱. تفاوت خودستایی و معرفی خویشان
۹۲	۲. حسن دلبران در زبان دیگران!
۹۵	بخش دوم
۹۶	شرح و تفسیر: ویژگی رهروان راه حق
۱۰۰	نکته
۱۰۰	مشکل بزرگ در دنیای کنونی
۱۰۱	بخش سوم
۱۰۲	شرح و تفسیر: راه شناخت نیکان و بدان

* * *

خطبه ۱۵۵	۱۰۷
خطبه در یک نگاه	۱۰۷
بخش اول	۱۰۹
شرح و تفسیر: یک درس مهم خداشناسی	۱۱۰
بخش دوم	۱۱۵
شرح و تفسیر: این پرنده عجیب و استثنایی	۱۱۶
بخش سوم	۱۲۱
شرح و تفسیر: شگفتی‌های دیگری از این پرنده	۱۲۲
نکته	۱۲۴
آفرینش حیرت‌انگیز خفاش!	۱۲۴

* * *

خطبه ۱۵۶	۱۲۹
خطبه در یک نگاه	۱۳۰
بخش اول	۱۳۱
شرح و تفسیر: آشکار شدن کینه‌های درونی به بهانه واهی	۱۳۲
بخش دوم	۱۳۷
شرح و تفسیر: پیشروی به سوی سرمنزل مقصود	۱۳۷
بخش سوم	۱۴۱
شرح و تفسیر: اسباب نجات در قیامت	۱۴۲
بخش چهارم	۱۴۹
شرح و تفسیر: آزمون و فتنه بزرگ!	۱۵۰
نکته‌ها:	۱۵۲
۱- پاسخ به چند سؤال	۱۵۲
۲- شهادت، افتخار است نه مصیبت	۱۵۴
بخش پنجم	۱۵۵
شرح و تفسیر: حرام خدا را با کلاه شرعی حلال می‌شمرند!	۱۵۶

نکته..... ۱۵۸

رگ، رگ است این آب شیرین، آب شور..... ۱۵۸

* * *

خطبه ۱۵۷..... ۱۶۱

خطبه در یک نگاه..... ۱۶۱

بخش اول..... ۱۶۳

شرح و تفسیر: توجهی دیگر به مبدأ و معاد..... ۱۶۴

نکته..... ۱۶۸

چگونه تاریخ تکرار می شود؟..... ۱۶۸

بخش دوم..... ۱۷۱

شرح و تفسیر: ناپایداری دنیا..... ۱۷۲

بخش سوم..... ۱۷۹

شرح و تفسیر: حضور در دادگاه الهی..... ۱۸۰

نکته‌ها..... ۱۸۶

۱- خیل گواهان عمل..... ۱۸۶

۲- سه جمله پر معنا..... ۱۸۷

* * *

خطبه ۱۵۸..... ۱۸۹

خطبه در یک نگاه..... ۱۹۰

بخش اول..... ۱۹۱

شرح و تفسیر: کتابی که همه چیز در آن است..... ۱۹۲

بخش دوم..... ۱۹۵

شرح و تفسیر: حکومتی ظلمانی و وحشتناک در پیش است..... ۱۹۶

نکته‌ها..... ۱۹۹

۱. مسئولیت سنگین حاکمان و مردم..... ۱۹۹

۲. پایان نکتت‌بار حکومت بنی‌امیه..... ۲۰۰

۲۰۳	خطبه ۱۵۹
۲۰۳	خطبه در یک نگاه
۲۰۵	بخش اول
۲۰۵	شرح و تفسیر: حمایت همه جانبه

* * *

۲۰۹	خطبه ۱۶۰
۲۰۹	خطبه در یک نگاه
۲۱۱	بخش اول
۲۱۲	شرح و تفسیر: ناتوانی اندیشه‌ها در برابر عظمت او
۲۲۱	بخش دوم
۲۲۲	شرح و تفسیر: بردگان دنیا
۲۲۷	نکته
۲۲۷	دو بال برای پرواز به سوی خدا!
۲۲۹	بخش سوم
۲۲۹	شرح و تفسیر: اقتدا به رسول خدا ﷺ
۲۳۳	بخش چهارم
۲۳۴	شرح و تفسیر: زندگی زاهدانه انبیا
۲۳۹	نکته‌ها
۲۳۹	۱. مزامیر داوود <small>عليه السلام</small>
۲۴۰	۲. نغمه داوودی
۲۴۰	۳. زهد انبیا
۲۴۱	بخش پنجم
۲۴۲	شرح و تفسیر: سیره پیامبر اسلام ﷺ در برابر دنیاپرستان
۲۴۷	بخش ششم
۲۴۸	شرح و تفسیر: زندگی زاهدانه پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۵۳	بخش هفتم

- شرح و تفسیر: چرا به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تاسی بجویم؟ ۲۵۴
نکته ۲۵۹

* * *

- خطبه ۱۶۱ ۲۶۳
خطبه در یک نگاه ۲۶۳
بخش اول ۲۶۵
شرح و تفسیر: اوصاف دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۶۶
نکته ۲۷۰
به گوینده بنگریم یا به سخنش؟! ۲۷۰
بخش دوم ۲۷۳
شرح و تفسیر: به قربانگاه‌های قرون پیشین بنگرید! ۲۷۴

* * *

- خطبه ۱۶۲ ۲۸۳
خطبه در یک نگاه ۲۸۴
بخش اول ۲۸۵
شرح و تفسیر: چرا خلافت علوی غصب شد؟ ۲۸۶
بخش دوم ۲۹۱
شرح و تفسیر ۲۹۲
نکته‌ها ۲۹۵
۱. حق پرسشگری ۲۹۵
۲. هدف اصلی این پرسش و پاسخ ۲۹۸
۳. بنی امیه و توطئه محو اسلام ۳۰۰

* * *

- خطبه ۱۶۳ ۳۰۳
خطبه در یک نگاه ۳۰۳
بخش اول ۳۰۵

۳۰۶	شرح و تفسیر: شرح عمیق دیگری از صفات جمال و جلال او.
۳۱۵	نکته.
۳۱۵	خدا یک حقیقت نامتناهی است.
۳۱۹	بخش دوم.
۳۱۹	شرح و تفسیر: علم نامحدود خدا.
۳۲۱	نکته.
۳۲۱	بازتاب ایمان به علم خدا در اعمال انسان‌ها.
۳۲۳	بخش سوم.
۳۲۴	شرح و تفسیر: ای برتر از خیال و قیاس و وهم.
۳۲۷	نکته.
۳۲۷	دوران عجیب جنین.

* * *

۳۳۱	خطبه ۱۶۴.
۳۳۲	خطبه در یک نگاه.
۳۳۳	بخش اول.
۳۳۴	شرح و تفسیر: اتمام حجت امام <small>علیه السلام</small> با عثمان.
۳۳۸	نکته.
۳۳۸	بهترین راه نفوذ در دیگران.
۳۴۱	بخش دوم.
۳۴۳	شرح و تفسیر: نشانه‌های پیشوایان عادل و ستمگر.
۳۵۰	چند نکته درباره حادثه قتل عثمان.

* * *

۳۵۳	خطبه ۱۶۵.
۳۵۳	خطبه در یک نگاه.
۳۵۵	بخش اول.
۳۵۶	شرح و تفسیر: آفرینش انواع پرندگان.

نکته.....	۳۶۲
دنیای عجیب پرندگان.....	۳۶۲
بخش دوم.....	۳۶۷
شرح و تفسیر: عجیب ترین پرنده جهان.....	۳۶۸
بخش سوم.....	۳۷۵
شرح و تفسیر: ترسیم دقیق و بسیار ظریفی از بال و پر طاووس.....	۳۷۶
بخش چهارم.....	۳۸۱
شرح و تفسیر: ترسیم دقیقی از زیبایی های طاووس.....	۳۸۲
بخش پنجم.....	۳۸۵
شرح و تفسیر: به راستی عقل در وصفش حیران است.....	۳۸۶
نکته.....	۳۸۹
شگفتی های طاووس!.....	۳۸۹
بخش ششم.....	۳۹۱
شرح و تفسیر: از پشه های ریز گرفته تا نهنگ ها و فیل ها.....	۳۹۱
نکته.....	۳۹۳
اندکی از شگفتی های ماهی های بزرگ و فیل ها.....	۳۹۳
بخش هفتم.....	۳۹۷
شرح و تفسیر: جلوه ها، نعمت ها و زیبایی های بهشت.....	۳۹۸
تفسیر بعضی از لغات پیچیده این خطبه (از زبان سید رضی).....	۴۰۳
نکته.....	۴۰۴
کدام زیباتر است؟.....	۴۰۴

* * *

خطبه ۱۶۶.....	۴۰۷
خطبه در یک نگاه.....	۴۰۷
بخش اول.....	۴۰۹
شرح و تفسیر: سه دستور مهم اخلاقی.....	۴۰۹

۴۱۳	بخش دوم
۴۱۴	شرح و تفسیر: سرنوشت مرگ بار بنی امیه
۴۱۸	نکته
۴۱۸	قیام‌های خونین بر ضد بنی امیه
۴۲۱	بخش سوم
۴۲۲	شرح و تفسیر: دلیل اصلی عقب‌ماندگی
۴۲۳	نکته
۴۲۳	همانند بنی اسرائیل

* * *

۴۲۵	خطبه ۱۶۷
۴۲۵	خطبه در یک نگاه
۴۲۷	بخش اول
۴۲۸	شرح و تفسیر: مسیر حق را بشناسید
۴۳۳	بخش دوم
۴۳۴	شرح و تفسیر: در برابر همه چیز مسئول هستید
۴۳۷	نکته
۴۳۷	حفظ محیط زیست و حمایت از حیوانات در اسلام

* * *

۴۴۱	خطبه ۱۶۸
۴۴۱	خطبه در یک نگاه
۴۴۳	بخش اول
۴۴۴	شرح و تفسیر: علل تأخیر در مجازات قاتلان عثمان
۴۴۹	نکته
۴۴۹	۱ - مشکلات در راه اجرای عدالت
۴۵۰	۲ - ایراد عمده کار شورشیان

* * *

- خطبه ۱۶۹ ۴۵۱
- خطبه در یک نگاه ۴۵۱
- بخش اول ۴۵۳
- شرح و تفسیر: اگر قیام نکنید حکومت اسلامی از دست می‌رود ۴۵۳
- بخش دوم ۴۵۷
- شرح و تفسیر: اگر فتنه جویان ادامه دهند تحمل نخواهم کرد ۴۵۸

* * *

- خطبه ۱۷۰ ۴۶۱
- خطبه در یک نگاه ۴۶۲
- بخش اول ۴۶۳
- شرح و تفسیر: چرا بیعت نمی‌کنی؟! ۴۶۴
- نکته ۴۶۶
- جاذبه گفتار امام علیه السلام ۴۶۶

* * *

- خطبه ۱۷۱ ۴۷۱
- خطبه در یک نگاه ۴۷۱
- بخش اول ۴۷۳
- شرح و تفسیر: بهشت پیش شماست! ۴۷۵
- نکته ۴۸۰

* * *

- خطبه ۱۷۲ ۴۸۱
- خطبه در یک نگاه ۴۸۱
- بخش اول ۴۸۳
- شرح و تفسیر: کارشکنی‌های قریش در امر خلافت ۴۸۴
- نکته‌ها ۴۸۹
- ۱ - چشم بستن در برابر واقعیات ۴۸۹

- ۴۹۱ ۲ - آیا بخشی از حق را باید رها کرد؟
- ۴۹۳ بخش دوم
- ۴۹۴ شرح و تفسیر: رسوایی آتش افروزان جنگ جمل

* * *

- ۵۰۱ خطبه ۱۷۳
- ۵۰۱ خطبه در یک نگاه
- ۵۰۳ بخش اول
- ۵۰۴ شرح و تفسیر: شایسته ترین فرد برای زعامت مردم
- ۵۰۹ بخش دوم
- ۵۰۹ شرح و تفسیر: دستوراتی درباره نبرد یا فتنه جویان
- ۵۱۲ نکته
- ۵۱۲ گفتگویی با عمار یاسر در جنگ صفین
- ۵۱۵ بخش سوم
- ۵۱۶ شرح و تفسیر: این جهان منزلگاه اصلی شما نیست!

* * *

- ۵۲۱ خطبه ۱۷۴
- ۵۲۱ خطبه در یک نگاه
- ۵۲۳ بخش اول
- ۵۲۴ شرح و تفسیر: کارهای ضد و نقیض طلحه دلیل رسوایی اوست

* * *

- ۵۲۹ خطبه ۱۷۵
- ۵۲۹ خطبه در یک نگاه
- ۵۳۱ بخش اول
- ۵۳۲ شرح و تفسیر: این همه غفلت چرا؟
- ۵۳۵ بخش دوم
- ۵۳۶ شرح و تفسیر: پیامبر ﷺ همه چیز را به من خبر داد

۵۴۱	خطبه ۱۷۶
۵۴۱	خطبه در یک نگاه
۵۴۳	بخش اول
۵۴۴	شرح و تفسیر: بهشت در ناراحتی‌ها و جهنم در شهوات پیچیده شده است
۵۴۶	نکته
۵۴۶	آن‌ها که به طاعات عشق می‌ورزند
۵۴۹	بخش دوم
۵۴۹	شرح و تفسیر: نقد خویشتن!
۵۵۱	چند نکته مهم
۵۵۳	بخش سوم
۵۵۴	شرح و تفسیر: درمان دردهای شما در قرآن است
۵۵۷	نکته
۵۵۷	قرآن و درمان بیماری‌ها
۵۵۹	بخش چهارم
۵۶۰	شرح و تفسیر: قرآن شفاعت‌کننده روز جزاست!
۵۶۳	بخش پنجم
۵۶۳	شرح و تفسیر: با این شرط من مدافع شما در قیامت!
۵۶۷	بخش ششم
۵۶۸	شرح و تفسیر
۵۷۱	نکته
۵۷۱	استقامت در مسیر ولایت
۵۷۳	بخش هفتم
۵۷۴	شرح و تفسیر: فرق مؤمن و منافق در اصلاح زبان است
۵۷۹	نکته‌ها
۵۷۹	۱- زبان عجیب‌ترین عضو بدن
۵۸۱	۲- سرمایه‌های اصلی انسان

۵۸۳	بخش هشتم
۵۸۴	شرح و تفسیر: خطرات بدعت‌ها
۵۸۸	نکته
۵۸۸	بدعت چیست؟
۵۹۱	بخش نهم
۵۹۲	شرح و تفسیر: در قرآن بهار دل‌ها و چشمه جوشان علوم است
۵۹۷	بخش دهم
۵۹۸	شرح و تفسیر: خوشا به حال آن‌ها که مشغول اصلاح خویش‌اند
۶۰۲	نکته
۶۰۲	اجتماعی زیستن یا انزواگرایی؟
* * *	
۶۰۷	خطبه ۱۷۷
۶۰۷	خطبه در یک نگاه
۶۰۹	بخش اول
۶۱۰	شرح و تفسیر: با انحراف حکمین حکم آنها باطل است
۶۱۳	نکته
۶۱۳	حکمین پشت به قرآن کردند
* * *	
۶۱۵	خطبه ۱۷۸
۶۱۵	خطبه در یک نگاه
۶۱۷	بخش اول
۶۱۸	شرح و تفسیر: عظمت خداوند و کرامت پیامبرش
۶۲۳	نکته
۶۲۳	۱- کلید حل معمای صفات
۶۲۴	۲- اهداف بعثت پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>
۶۲۵	بخش دوم

شرح و تفسیر: با صدق نیت به درگاه خدا روید ۶۲۶

* * *

خطبه ۱۷۹ ۶۳۳

خطبه در یک نگاه ۶۳۴

بخش اول ۶۳۵

شرح و تفسیر: آیا خدا را دیده‌ای؟ ۶۳۶

* * *

خطبه ۱۸۰ ۶۴۳

خطبه در یک نگاه و شأن ورود آن ۶۴۳

بخش اول ۶۴۵

شرح و تفسیر: یا جهاد یا در انتظار مرگ و ذلت بودن ۶۴۶

بخش دوم ۶۴۹

شرح و تفسیر: همه گفتنی‌ها را گفتیم اما ۶۵۰

نکته‌ها ۶۵۵

۱- فرق میان «مَعُونَه» و «عَطَا» ۶۵۵

۲- خدمات چهارگانه فرهنگی امام علیه السلام ۶۵۶

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يحذر من الفتن

از خطبه‌های امام عليه السلام که در آن مردم را از فتنه‌ها بر حذر می‌دارد.

خطبه در یک نگاه

عمده این خطبه از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول را حمد و ثنای الهی و سپس شهادت به رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوصاف مهمی از آن حضرت را در بر می‌گیرد. در این بخش، امام عليه السلام به وضع نابسامان عصر جاهلیت اشاره کرده تا مسلمانان ضمن مقایسه با آن، نعمت‌های عظیمی را که خداوند به برکت اسلام به آنان ارزانی داشت، درک کنند.

۱. سند خطبه:

این خطبه در منابع دیگر دیده نشده؛ تنها چیزی که نویسنده «مصادر نهج البلاغه» بر آن تکیه می‌کند، مطلبی است که سید یمانی در کتاب «الطراز» آورده و به چند جمله از این خطبه استشهاد کرده است. گرچه او بعد از «سید رضی» می‌زیسته، ولی تفاوتی که در بعضی از تعبیرات او با نهج البلاغه دیده می‌شود، نشان می‌دهد آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است. (به مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۴۱، مراجعه شود).

در بخش دّوم از ظهور و بروز فتنه‌ها در آینده و بازگشت‌هایی به افکار و رفتار عصر جاهلیّت خبر می‌دهد. فتنه‌هایی که ستمکاران آن را رهبری می‌کنند و یکی پس از دیگری نقش محوری آن را دارند.

و در پایان خطبه، به مردم سفارش می‌کند که فریب فتنه‌گران را نخورند و آلت دست آن‌ها نشوند، در راه‌های شیطان گام نگذارند، و از لقمهٔ حرام بپرهیزند و خود را در همه حال در محضر خداوند بدانند.



بخش اول

وَ أَحْمَدُ اللَّهِ وَ أَسْتَعِينُهُ عَلَى مَدَاجِرِ الشَّيْطَانِ وَ مَزَاجِرِهِ وَ الْإِعْتِصَامِ مِنْ حَبَائِلِهِ وَ مَخَاتِلِهِ. وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ نَجِيبُهُ وَ صَفْوَتُهُ. لَا يُؤَاوِئُ فَضْلُهُ، وَ لَا يُجْبِرُ فَقْدُهُ. أَضَاعَتْ بِهِ الْبِلَادُ بَعْدَ الضَّلَالَةِ الْمُظْلَمَةَ، وَ الْجَهَالَةَ الْغَالِبَةَ، وَ الْجَفْوَةَ الْجَافِيَةَ؛ وَ النَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيمَ، وَ يَسْتَدْلُونَ الْحَكِيمَ؛ يَحْيُونَ عَلَى فِتْرَةٍ، وَ يَمُوتُونَ عَلَى كَفْرَةٍ!

ترجمه:

خدای را ستایش می‌کنم، و از او برای کارهایی که موجب طرد شیطان است کمک می‌جویم و برای مصون ماندن از گرفتار شدن در دام‌ها و فریب‌های شیطان یاری می‌طلبم و گواهی می‌دهم جز خداوند یکتا معبودی نیست و شهادت می‌دهم که محمد ﷺ، بنده و فرستاده و برگزیده و انتخاب شده اوست. در فضل و برتری هم‌تا ندارد و فقدان او قابل جبران نیست؛ به برکت وجودش شهرهایی که غرق در ضلالت و ظلمت بود و جهل بر افکار مردمش غلبه داشت و قساوت و سنگدلی بر آن‌ها چیره شده بود، روشن گشت.

در زمانی که مردم حرام را حلال می‌شمردند، دانشمندان را تحقیر می‌کردند، و در دوران فترت (و غیبت اولیای الهی) قدم به عرصه حیات می‌گذاشتند و در کفر و بی‌دینی جان می‌سپردند.

شرح و تفسیر

خورشیدی که در تاریکی درخشید

این خطبه از خطبه‌های ملاحم است که بخشی از حوادث خطرناک آینده را بازگو می‌کند و به مردم هشدار می‌دهد که مراقب خویش باشند و آلوده فتنه‌ها و ظلم و فسادها نشوند. امام علیه السلام این خطبه را با حمد و ثنای الهی و پناه بردن به ذات پاک او از شر شیاطین آغاز می‌کند و می‌فرماید:

«خدای را ستایش می‌کنم و از او برای کارهایی که موجب طرد و منع شیطان است کمک می‌جویم و برای مصون ماندن از گرفتار شدن در دام‌ها و فریب‌های شیطان یاری می‌طلبم» (وَ أَحْمَدُ اللَّهَ وَ أَسْتَعِينُهُ عَلَى مَدَاحِرِ^(۱) الشَّيْطَانِ وَ مَزَاجِرِهِ^(۲) وَالْإِعْتِصَامِ مِنْ حَبَائِلِهِ وَ مَخَاتِلِهِ^(۳)).

امام علیه السلام در این دو جمله از خداوند، توفیق اطاعت و عبادت و پرهیز از گناه و معصیت می‌طلبد؛ زیرا «مداحر» و «مزاجر» شیطان و به تعبیر دیگر، اموری که او را از انسان دور می‌سازد، چیزی جز اطاعت فرمان خدا نیست و «حبائل» و «مخاتل» (دام‌ها و فریب‌های) شیطان چیزی جز گناهان و معاصی نیست و به یقین بدون یاری خداوند و امدادهای الهی نه اطاعت ممکن است و نه پرهیز از گناه؛ چرا که راه این دو بسیار سخت است و پر پیچ و خم.

سپس به سراغ شهادت بر یکتایی خدا و رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رود و چنین می‌فرماید: «گواهی می‌دهم جز خداوند یکتا معبودی نیست و شهادت می‌دهم که محمد،

۱. «مداحر» جمع «مدحر» به معنای امری است که سبب طرد و دوری چیزی می‌شود و از ماده «دحور» به معنای راندن و دورساختن آمده است.

۲. «مزاجر» جمع «مزجر» به معنای بازدارنده از چیزی است و از ماده «زجر» به معنای بازداشتن است.

۳. «مخاتل» جمع «مختل» به معنای کاری است که به وسیله آن فریب می‌دهند، از ماده «ختل» (بر وزن قتل)، به معنای خدعه و نیرنگ است.

بنده و فرستاده و برگزیده و انتخاب شده اوست» (وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ نَجِيَّهُ وَ صَفْوَتُهُ).

بسیاری از شارحان نهج البلاغه «نجیبه» و «صفوته» را به یک معنا تفسیر کرده - به معنای منتخب و برگزیده - و تأکید یکدیگر دانسته‌اند؛ ولی با توجه به این که «نجیب» به معنای «نفیس» و پرارزش است. تفاوتی میان این دو واژه وجود دارد که اولی در واقع، زمینه‌ساز دومی است؛ زیرا هنگامی که چیزی نفیس و پرارزش شد به هنگام انتخاب، آن را بر می‌گزینند.

در ادامه آن حضرت به دو وصف دیگر اشاره کرده، می‌فرماید: «در فضل و برتری همتا ندارد و فقدان او قابل جبران نیست» (لَا يُوَازِي فَضْلُهُ، وَ لَا يُجْبَرُ فَقْدُهُ).
به یقین چیزی که در فضیلت همتا ندارد، هنگامی که از دست رود جانشینی نخواهد داشت.

در هفتمین و آخرین وصف به آثار وجودی آن حضرت در شرایط عصر جاهلیت اشاره کرده، می‌فرماید: «به برکت وجود او شهرهایی که غرق در ضلالت و ظلمت بود و جهل بر افکار مردمش غلبه داشت و قساوت و سنگدلی بر آن‌ها چیره شده بود روشن گشت» (أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلَادُ بَعْدَ الضَّلَالَةِ الْمُظْلِمَةِ، وَ الْجَهَالَةِ الْغَالِبَةِ، وَ الْجَفْوَةِ الْجَافِيَةِ^(۱)).

و در ادامه می‌افزاید: «در زمانی که مردم حرام را حلال می‌شمردند، دانشمندان را تحقیر می‌کردند، در دوران فترت (و غیبت اولیای الهی) قدم به عرصه حیات می‌گذاشتند و در کفر و بی دینی جان می‌سپردند» (وَ النَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيمَ، وَ يَسْتَذِلُّونَ الْحَكِيمَ؛ يَحْيُونَ عَلَى فِتْرَةٍ، وَ يَمُوتُونَ عَلَى كَفْرَةٍ!).

این اوصاف هفتگانه که در عبارات کوتاهی درباره عصر جاهلیت بیان شده ترسیم گویایی از آن زمان است. گمراهی و جهل و قساوت، حلال شمردن حرام و تحقیر

۱. «جفوه» به معنای قساوت است.

دانشمندان، نداشتن رهبر و سرانجام، بی‌ایمان از دنیا رفتن. گمراهی آن‌ها چنان تاریک و ظلمانی بود که به جنایات خود افتخار می‌کردند، کشتن و زنده به گور کردن فرزندان، نشانه غیرت، و غارتگری دلیل شجاعت شمرده می‌شد. جهل و خرافات آن چنان بر جامعه آن‌ها سایه افکنده بود که خدایانشان را با دست خود می‌ساختند؛ گاه از سنگ و چوب و گاه از مواد غذایی و سپس در زمان قحطی آن را می‌خوردند. قساوت و سنگدلی آن چنان بود که کینه‌ها را از نسلی به نسلی منتقل می‌ساختند و خونریزی و آدمکشی برای آن‌ها یک امر ساده بود، و هم چنین مفسد دیگر. در این زمان می‌توان به عظمت خدمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهمیت رسالت او در آن محیط تاریک و ظلمانی پی برد، که در مدت کوتاهی از آن قوم وحشی و خرافی و جاهل، قومی متمدن و عالم و آگاه ساخت.



بخش دوم

ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعَشَرَ الْعَرَبِ أَعْرَاضُ بَلَايَا قَدِ اقْتَرَبَتْ، فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النُّعْمَةِ،
وَأَحْذَرُوا بَوَائِقَ النَّقْمَةِ، وَتَنَبَّتُوا فِي قَتَامِ الْعِشْوَةِ، وَأَعْوَجَاجِ الْفِتْنَةِ عِنْدَ
طُلُوعِ جَنِينِهَا، وَظُهُورِ كَمِينِهَا، وَأَنْتِصَابِ قُطْبِهَا، وَمَدَارِ رَحَاهَا. تَبْدَأُ فِي
مَدَارِجِ خَفِيَّةٍ، وَتَوُورِلُ إِلَى فُضَاعَةِ جَلِيَّةٍ. شَبَابُهَا كَشِبَابِ الْغَلَامِ، وَآثَارُهَا
كَآثَارِ السَّلَامِ، يَتَوَارَثُهَا الظُّلْمَةُ بِالْعُهُودِ! أَوْلَهُمْ قَائِدٌ لِآخِرِهِمْ، وَآخِرُهُمْ مُقْتَدٍ
بِأَوْلِهِمْ؛ يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دُنْيَةٍ، وَيَتَكَالَبُونَ عَلَى جِيْفَةٍ مُرِيحَةٍ. وَعَنْ قَلِيلٍ
يَتَبَرَّرُ التَّابِعُ مِنَ الْمَتَّبِعِ، وَالْقَائِدُ مِنَ الْمَقُودِ، فَيَتَرَايِلُونَ بِالْبَغْضَاءِ، وَ
يَتَلَاعَنُونَ عِنْدَ اللَّقَاءِ.

ترجمه:

شما ای گروه عرب در آینده هدف بلاهایی هستید که نزدیک شده است از مستی
نعمت بهره‌یازید و از بلاهایی که کيفر اعمال شماست بر حذر باشید و هنگامی که گرد و
غبار حوادث ناشناخته بر می‌خیزد و پیچیدگی‌های فتنه آشکار می‌شود نوزادش تولد
می‌یابد و باطن آن ظاهر می‌گردد، قطب و محورش بر جای خود قرار می‌گیرد و آسیای
آن به حرکت در می‌آید (به هوش باشید و) با احتیاط گام بردارید. (آری) فتنه‌ها کم کم از
مراحل ناپیدا شروع به حرکت می‌کنند و سرانجام به صورت خطرناک آشکار می‌شوند.
رشد آن‌ها همچون رشد جوانان سریع است و آثارشان (بر پیکر جامعه) همچون آثار
سنگ‌های سخت و محکم است (که بر پیکر انسان وارد می‌شود) ستمگران آن را طبق

پیمان‌هایی از یکدیگر به ارث می‌برند، نخستین آن‌ها رهبر آخرینشان هستند و آخرینشان پیرو نخستین آن‌ها. (آری) آن‌ها، برای به دست آوردن دنیای پست بر یکدیگر سبقت می‌جویند و همچون سگانی که بر سر مردار گندیده‌ای ریخته باشند با یکدیگر به نزاع بر می‌خیزند (گرچه در ظاهر متحدند) ولی به زودی پیروان، از پیشوایان خود برائت می‌جویند و رهبران از پیروانشان و سرانجام با بغض و کینه از هم جدا می‌شوند و به هنگام ملاقات (در این جهان و یا در آخرت) یکدیگر را لعن و نفرین می‌کنند.

شرح و تفسیر

فتنه‌هایی در پیش است، به هوش باشید

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، مردم را از فتنه‌هایی که در پیش است با خبر می‌کند و برحذر می‌دارد و به آن‌ها آگاهی می‌دهد، تا آن جا که ممکن است از ضربات فتنه در امان بمانند و از ضایعات آن بکاهند و جالب این که امام علیه السلام در این بخش به سرچشمه‌های فتنه و کیفیت شکل‌گیری و مراحل مختلف آن با بیان لطیفی اشاره می‌کند و می‌فرماید: «شما ای گروه عرب! در آینده هدف بلاهایی هستید که نزدیک شده است؛ از مستی نعمت بپرهیزید، و از بلاهایی که کیفر اعمال شماست بر حذر باشید» (ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعَشَرَ الْعَرَبِ أَغْرَاضٌ بَلَايَا قَدْ أَقْتَرَبَتْ، فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النُّعْمَةِ، وَأَحْذَرُوا بَوَائِقَ^(۱) النَّقْمَةِ).

امام علیه السلام در این عبارت به دو عامل مهم از عوامل فتنه‌ها اشاره فرموده است که: یکی از آن‌ها مستی حاصل از نعمت است و دیگری مجازات اعمال؛ که نتیجه آن فتنه‌هایی است که دامان مردم را می‌گیرد و آن‌ها را هدف بلاها قرار می‌دهد.

سپس برای کم کردن ضایعات فتنه چنین دستور می‌دهد: «هنگامی که گرد و غبار حوادث ناشناخته بر می‌خیزد، و پیچیدگی‌های فتنه به هنگام تولد نوزاد آن آشکار

۱. «بوائق» جمع «بائقه» به معنای حادثه مهم و مرگبار است و از ماده «بوق» (بر وزن فوق) به معنای فاسد شدن می‌باشد.

می‌شود و باطن آن ظاهر می‌گردد، قطب و محور آن بر جای خود قرار می‌گیرد و آسیای آن به حرکت در می‌آید، (به هوش باشید و) با احتیاط گام بردارید» (و تَبَتُّوا فِي قَتَامٍ^(۱) الْعِشْوَةِ^(۲)، وَأَعْوَجَاجِ الْفِتْنَةِ عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا، وَظُهُورِ كَمِينِهَا، وَأَنْتِصَابِ قُطْبِهَا، وَمَدَارِ رَحَاهَا).

امام علیه السلام در این عبارت گاه، فتنه را به جنینی تشبیه می‌کند که به طور پنهانی پرورش پیدا می‌کند و ناگهان متولد می‌شود و گاه همانند آسیایی می‌شمرد که نخست قطب و محور آن را بر پا می‌سازند و سپس سنگ آسیا به چرخش در می‌آید. تجربیات تاریخی نیز نشان می‌دهد که واقعاً فتنه‌ها چنین‌اند؛ مراحل کمونی دارند که بر اثر عوامل مختلف اجتماعی شکل می‌گیرد؛ ناگهان انفجاری رخ می‌دهد و آن چه در درون جامعه است، ظاهر می‌شود.

در ادامه این سخن، امام علیه السلام نشانه‌های دیگری از شکل‌گیری فتنه‌ها بیان می‌کند و می‌فرماید: (آری) «فتنه‌ها کم‌کم از مراحل ناپیدا شروع به حرکت می‌کنند و سرانجام به صورت خطرناک آشکار می‌شوند. رشد آن‌ها همچون رشد جوانان (سریع است) و آثارشان (بر پیکر جامعه) همچون آثار سنگ‌های سخت و محکم است (که بر پیکر انسان وارد شود)» (تَبْدَأُ فِي مَدَارِجِ خَفِيَّةٍ، وَتَوُولُ إِلَى فِظَاعَةٍ جَلِيَّةٍ. شِبَابُهَا كَشِبَابِ^(۳) الْغَلَامِ، وَآثَارُهَا كَأَثَارِ السَّلَامِ^(۴)).

در این که این فتنه‌هایی که امام علیه السلام در این بخش از خطبه به آن اشاره فرموده و درباره آن هشدار می‌دهد کدام فتنه است؟ در میان شارحان «نهج البلاغه» گفتگوست؛

۱. «قتام» به معنای غبار است.

۲. «عشوه» به معنای پرداختن به کاری بدون آگاهی است.

۳. «شباب» (به کسر شین) به معنای سرحال بودن اسب و بلند شدن بر روی پاها و «شباب» (به فتح شین) به معنای جوانی و آغاز هر چیزی است؛ این واژه در بعضی نسخه‌های نهج البلاغه با کسر و در برخی دیگر با فتح آمده است.

۴. «السَّلام» (به کسر سین) جمع «سَلِمَه» (بر وزن کلمه) به معنای سنگ سخت است.

ولی ظاهر این است که اشاره به فتنه «بنی امیه» باشد که از زمان عثمان شروع شد و دوران کمون خود را طی کرد و با قتل «عثمان»، ظهور و بروز پیدا کرد و با حکومت «معاویه و یزید و عبدالملک مروان» و مانند آن‌ها به اوج خود رسید و به قدری این فتنه آشکار گشت و به رسوایی کشیده شد که علناً بر منابر، علی علیه السلام را سب می‌کردند و دشنام می‌دادند و ضرباتی که از این ناحیه بر پیکر اسلام وارد شد مانند ضرباتی بود که در یک زلزله وحشتناک از متلاشی شدن کوه‌ها و سقوط سنگ‌ها بر آبادی‌ها رخ می‌دهد.

و در ادامه این بحث به ویژگی‌های دیگری از این فتنه اشاره می‌کند و می‌فرماید، سردمداران فتنه چنان با هم متحد و متفقند که: «آن را بر طبق پیمان‌ها از یکدیگر به ارث می‌برند، نخستین آنها رهبر آخرینشان هستند و آخرینشان پیرو نخستین آن‌ها» (يَتَوَارَثُهَا الظَّالِمَةُ بِالْعَهْدِ! أَوْلَهُمْ قَائِدٌ لِأَخْرِهِمْ، وَ آخِرُهُمْ مُقْتَدٍ بِأَوْلِهِمْ).

آری! فتنه‌انگیزان خطرناک این گونه‌اند که اسباب فتنه را از یکدیگر به ارث می‌برند و همه در خط واحدی سیر می‌کنند و در مسیر واحدی گام بر می‌دارند و این هماهنگی و توارث از یکدیگر خطر آن‌ها را افزایش می‌دهد و آثار شوم فتنه‌هاشان را مضاعف می‌سازد.

آن‌گاه به انگیزه‌های اصلی فتنه‌جویان و ستمگران خودکامه اشاره کرده، می‌فرماید: «آن‌ها برای به دست آوردن دنیای پست بر یکدیگر سبقت می‌جویند و همچون سگانی که بر سر مردار گندیده‌ای ریخته‌اند با یکدیگر به نزاع بر می‌خیزند» (گرچه در ظاهر متحدند و مسیر واحدی را طی می‌کنند، ولی در باطن با یکدیگر در ستیزند و هر یک می‌خواهد در رأس فتنه باشد و دیگران پیرو او باشند). (يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دُنْيَةٍ، وَ يَتَكَالَبُونَ عَلَى حِيْفَةٍ مُرِيحَةٍ^(۱)).

سپس در عبارتی کوتاه و گویا به عاقبت کار آن‌ها اشاره می‌کند و می‌فرماید: «ولی به زودی پیروان، از پیشوایان خود بی‌زاری می‌جویند و رهبران از پیروانشان؛ و سرانجام با

۱. «مریح» به معنای بدبو و گندیده است که از ماده ریح به معنای بو گرفته شده است.

بغض و کینه از هم جدا می‌شوند و به هنگام ملاقات (در این جهان یا در آخرت) یکدیگر را لعن و نفرین می‌کنند! (وَ عَنْ قَلِيلٍ يَتَّبِعُ التَّابِعُ مِنَ الْمَتَّبِعِ، وَالْقَائِدُ مِنَ الْمَقُودِ، فَيَتَزَايَلُونَ بِالْبَعْضَاءِ، وَ يَتَلَاعَنُونَ عِنْدَ اللَّقَاءِ).

این قسمت ممکن است اشاره به فتنه جویان «بنی عباس» باشد؛ گرچه آن‌ها همان خط نفاق و تکالب بر دنیا و ضربه زدن بر پیکر اهل بیت علیهم‌السلام - که رهبران الهی امت بودند - همان خط بنی امیه را ادامه می‌دادند، ولی در ظاهر به آن‌ها لعن و نفرین می‌فرستادند و از اعمال آن‌ها بیزار می‌جستند و شعار قیامشان که برای فریب مردم بود «الرضا لآل محمد» بود، آن‌ها کشتار عجیبی از بقایای بنی امیه کردند و سیل خون جاری ساختند و آثارشان را محو و نابود کردند و اموالشان را بر باد دادند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله «و يتلاعنون عند اللقاء» را اشاره به «لقاء الله» و روز قیامت می‌دانند، همان‌گونه که در قرآن می‌فرماید: «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ»؛ در آن هنگام رهبران (گمراه و گمراه‌کننده) از پیروان بیزار می‌جویند و کیفر خدا را مشاهده می‌کنند و دستشان از همه جا کوتاه می‌شود.^(۱)

همان‌گونه که تابعین نیز از پیشوایان خود بیزار می‌جویند؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَائُكُمْ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ * ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ»؛ آن روز که همه آن‌ها را محشور می‌کنیم؛ سپس به مشرکان می‌گوییم معبودهایتان که همتای خدا می‌پنداشتید کجایند؟

سپس پاسخ و عذر آن‌ها چیزی جز این نیست که می‌گویند: سوگند به خداوندی که پروردگار ماست که ما مشرک نبودیم.^(۲)

۱. بقره، آیه ۱۶۶.

۲. انعام، آیات ۲۳-۲۲.

جمله «یتکالبون علی جیفه»، این گروه ستمگر و دنیاپرست را به سگ‌هایی تشبیه می‌کند که به مردار گندیده‌ای حمله‌ور شده‌اند و از دست و دهان یکدیگر می‌ربایند. چه تشبیه دقیق‌گویایی!

نکته

ویژگی‌های حاکمان دنیاپرست!

از عبارت یاد شده از کلام امام علیه السلام به خوبی استفاده می‌شود که ستمگران خودکامه ویژگی‌هایی دارند که تاریخ بشر نیز گواه و شاهد آن است؛ از جمله:

۱- استفاده از بهانه‌ها و فتنه‌ها برای پیش بردن اهداف خود، همان‌گونه که «بنی امیه» از ماجرای خون‌خواهی عثمان، حدّا کثر بهره‌گیری را کردند.

۲- هماهنگی نقشه‌ها در آغاز کار و انسجام در برنامه‌های مخرب و فتنه‌خیز.

۳- رقابت شدید به هنگام پیروزی به گونه‌ای که گویی سگانی‌اند که بر جیفه‌ای افتاده‌اند و هر یک سعی دارند آن را از دیگری برابند.

۴- سرانجام، هر فردی دیگری را لعن و نفرین می‌کند و گناهان را به گردن دیگری

می‌اندازد.

تاریخ گذشته و معاصر، شاهد و گویای این گفتار پربار امام علیه السلام است.



بخش سوّم

ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ طَالِعُ الْفِتْنَةِ الرَّجُوفِ، وَالْقَاصِمَةَ الرَّحُوفِ، فَتَرِيغُ قُلُوبٌ بَعْدَ اسْتِقَامَةٍ، وَ تَضِلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلَامَةٍ؛ وَ تَخْتَلِفُ الْأَهْوَاءُ عِنْدَ هُجُومِهَا، وَ تَلْتَبِسُ الْآرَاءُ عِنْدَ نُجُومِهَا. مَنْ أَشْرَفَ لَهَا قَصَمَتْهُ، وَ مَنْ سَعَى فِيهَا حَطَمَتْهُ؛ يَتَكَادِمُونَ فِيهَا تَكَادِمَ الْحُمْرِ فِي الْعَانَةِ! قَدْ أَضْطَرَبَ مَعْقُودُ الْحَبْلِ، وَ عَمِيَ وَجْهُ الْأَمْرِ. تَغِيضُ فِيهَا الْحِكْمَةَ، وَ تَنْطِقُ فِيهَا الظُّلْمَةَ، وَ تَدُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا، وَ تَرُضُّهُمْ بِكُلْكَلِهَا يَضِيغُ فِي غُبَارِهَا الْوُحْدَانُ، وَ يَهْلِكُ فِي طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ؛ تَرُدُّ بِمَرِّ الْقَضَاءِ، وَ تَحْلُبُ عَيْبِطَ الدَّمَاءِ، وَ تَتَلَمَّ مَنَارَ الدِّينِ، وَ تَنْقُضُ عَقْدَ الْيَقِينِ. يَهْرُبُ مِنْهَا الْأَكْيَاسُ، وَ يَدْبِرُّهَا الْأَرْجَاسُ. مِرْعَادُ مِبْرَاقٍ، كَاشِفَةٌ عَن سَاقٍ! تَقْطَعُ فِيهَا الْأَرْحَامَ، وَ يُفَارِقُ عَلَيْهَا الْإِسْلَامُ! بَرِيئُهَا سَقِيمٌ، وَ ظَاعِنُهَا مُقِيمٌ!

ترجمه:

سپس فتنه‌ای اضطراب‌آور، در هم شکننده و نابودکننده آغاز خواهد شد؛ در آن هنگام قلب‌ها پس از استواری می‌لغزد و گروهی از شخصیت‌ها پس از سلامت فکر و اندیشه گمراه می‌شوند، آرا به هنگام هجوم این فتنه، پراکنده و مختلف می‌گردد، و عقاید با آشکار شدن آن به خطا و اشتباه آلوده می‌شود. آن کس که به مقابله با آن بر خیزد پشتش را می‌شکند و کسی که برای فرونشاندنش تلاش کند او را در هم می‌کوبد و فتنه‌جویان در این میان همچون گورخران وحشی‌اند که یکدیگر را گاز می‌گیرند؛

رشته‌های سعادت و آیین الهی که محکم بود سست و لرزان می‌شود و چهره واقعی امور پنهان می‌گردد؛ حکمت و دانش فروکش می‌کند و ستمگران به سخن در می‌آیند، این فتنه (از شهرها به روستاها کشیده می‌شود و) بادیه‌نشینان را با ابزار خود درهم می‌کوبد و با سینه خود آن‌ها را له می‌کند؛ افراد پیاده و تنها در غبار آن گم می‌شوند و افراد سواره در مسیر آن نابود می‌گردند، این فتنه با تلخی‌ها و با شدت وارد می‌شود و خون‌های تازه‌ای می‌دوشد، علایم دین را خراب می‌کند و رشته‌های یقین را از هم می‌گسلد، (به گونه‌ای که) عاقلان از آن می‌گریزند و پلیدان تدبیر آن را به دست می‌گیرند، بسیار پر رعد و برق است و هر انسانی را به مشقت می‌اندازد، پیوندهای خویشاوندی در آن قطع می‌گردد و از اسلام جدایی حاصل می‌شود، سالم‌هایش بیمار و کوچ‌کنندگان‌ش مقیمند!

شرح و تفسیر

ویژگی‌های این فتنه بزرگ!

امام علیه السلام در این خطبه به فتنه مهم دیگری اشاره می‌کند که مسلمانان در پیش دارند؛ فتنه‌ای وحشتناک و کوبنده که ویژگی‌های آن در تعبیرات امام علیه السلام در این بخش از خطبه آمده است؛ به این امید که مؤمنان آن را بشناسند و از آن دوری گزینند و ضایعات آن به حداقل برسد. می‌فرماید: «سپس فتنه‌ای اضطراب‌آور، درهم شکننده و نابود کننده آغاز خواهد شد؛ در آن هنگام، قلب‌ها پس از استواری می‌لغزند، و گروهی از شخصیت‌ها پس از سلامت فکر و اندیشه گمراه می‌شوند؛ آرا به هنگام هجوم این فتنه، پراکنده و مختلف می‌گردد و عقاید با آشکار شدن آن به خطا و اشتباه آلوده می‌شود» (ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ طَالِعُ الْفِتْنَةِ الرَّجُوفِ^(۱)، وَالْقَاصِمَةِ^(۲) الزَّحُوفِ^(۳))، فَتَزِيغُ قُلُوبَ بَعْدَ اسْتِقَامَةٍ،

۱. «رجوف» از ماده «رجف» (بر وزن حذف) به معنای شدت اضطراب گرفته شده و به شایعاتی که جامعه را به شدت مضطرب می‌کند «اراجیف» می‌گویند.

۲. «قاصمه» از ماده «قصم» (بر وزن خصم) به معنای شکستن توأم با شدت است.

۳. «زحوف» از ماده «زحف» (بر وزن حرف) به معنای سنگین راه رفتن گرفته شده و ←

و تَضِلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلَامَةٍ؛ وَ تَخْتَلِفُ أَلْهَوَاءُ عِنْدَ هُجُومِهَا، وَ تَلْتَبِسُ الْأَرْاءُ عِنْدَ نُجُومِهَا^(۱).

در این که این فتنه مربوط به کدام فتنه است، بسیاری از شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به فتنه «مغول» و «تاتار» دانسته‌اند و تقریباً احتمالی غیر از این ذکر نکرده‌اند؛ ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا مغول‌ها جز غارت اموال و تخریب شهرها و سلطه بر حکومت کشورهای اسلامی هدفی نداشتند؛ در حالی که امام علیه السلام در این عبارت از خطبه از فتنه‌ای خبر می‌دهد که افکار و اعتقادات مردم را هدف‌گیری می‌کند و آن‌ها را به گمراهی و اختلافات فکری و مذهبی می‌کشاند.

از این رو ممکن است این فتنه اشاره به فتنه «بنی عباس» باشد که بعد از فتنه «بنی امیه» - که در عبارات قبل به آن اشاره شده بود - به وجود آمد.

می‌دانیم «بنی امیه و بنی عباس» گرچه هر دو یک هدف شیطانی را تعقیب می‌کردند، ولی «بنی امیه» همان‌گونه که سردمدار آن‌ها معاویه گفت کار به نماز و روزه و برنامه‌های دینی مردم نداشتند، مگر در جایی که با حکومت خودکامه آن‌ها مزاحمت داشت؛ در حالی که «بنی عباس» پنجه در عقاید مردم افکندند و می‌دانیم بسیاری از مکتب‌های انحرافی و مذاهب فاسد در عصر آن‌ها به وجود آمد و اختلاف در مسائلی مانند «حدوث و قدم قرآن» و «جبر و تفویض» و اختلافات «اشاعره و معتزله» در زمان آن‌ها بالا گرفت و به یقین بنی عباس به دنبال آن بودند تا مردم و حتی دانشمندان و علما و متفکران را به این مباحث سرگرم کنند و خودشان به حکومت ادامه دهند.

نمی‌گوییم «بنی امیه» مطلقاً دنبال این مسائل نمی‌رفتند، بلکه می‌گوئیم این گونه مباحث در آن زمان ظهور و بروزی همچون عصر «بنی عباس» نداشت.

→ به حرکت لشکر انبوه نیز گفته می‌شود و «زحوف» در جمله بالا اشاره شده به فتنه گرانی است که به صورت انبوه به مردم حمله می‌کنند.

۱. «نجوم» در این جا معنای مصدری دارد و به معنای آشکار شدن است.

بعضی از شارحان نیز احتمال داده‌اند که این بخش اشاره به فتنه «دجال» در آخر الزمان است که سبب گمراهی گروهی از مردم می‌شود؛ ولی با تعبیراتی که در کلام امام علیه السلام آمده است این احتمال بعید به نظر می‌رسد.

در ادامه بیان ویژگی‌های این فتنه، امام علیه السلام به شدت و فشار آن اشاره کرده، می‌فرماید: «آن کس که به مقابله با این فتنه برخیزد، پشتش را می‌شکند و کسی که برای فرونشاندنش تلاش کند، او را درهم می‌کوبد، و فتنه جویان در این میان همچون گورخران وحشی‌اند که یکدیگر را گاز می‌گیرند» (مَنْ أَشْرَفَ لَهَا قَصَمَتْهُ، وَ مَنْ سَعَى فِيهَا حَطَمَتْهُ؛ يَتَكَادِمُونَ^(۱) فِيهَا تَكَادِمَ الْحُمْرِ^(۲) فِي الْعَانَةِ!).

این تعبیر، تأکیدی است بر آن چه در بخش پیشین خطبه درباره فتنه اوّل ذکر شد که سردمداران فتنه‌ها در آغاز متحدند؛ ولی هنگامی که پیروز شدند برای حذف یکدیگر تلاش می‌کنند.

و درباره وضع دینی و اخلاقی مردم در آن زمان می‌فرماید: «رشته‌های سعادت و آیین الهی که محکم بود، سست و لرزان می‌شود و چهره واقعی امور ناپیدا می‌گردد، حکمت و دانش فروکش می‌کند و ستمگران به سخن در می‌آیند (و زمام کارها را به دست می‌گیرند) این فتنه (از شهرها به روستاها کشیده می‌شود) و بادیه نشینان را با ابزار خود می‌کوبد و با سینه خود آن‌ها را له می‌کند!» (قَدْ أَضْطَرَبَ مَعْقُودُ الْجَبَلِ، وَ عَمِيَ وَجْهُ الْأَمْرِ. تَغِيضُ فِيهَا الْحِكْمَةَ، وَ تَنْطِقُ فِيهَا الظَّلْمَةَ، وَ تَدُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا^(۳)، وَ تَرْضُهُمْ^(۴) بِكُلْكِهَا^(۵)).

۱. «یتکادمون» از ماده «کدم» (بر وزن شرم) به معنای گاز گرفتن است و «تکادم» آن است که دو حیوان به جان هم بیفتند و یکدیگر را گاز بگیرند.

۲. «حمر» جمع «حمار» در این جا به معنای گورخر است؛ به قرینه «عانه» که به معنای گله گورخران می‌باشد.

۳. «مسحل» از ماده «سحول» به معنای تیشه و «سوهان» و مانند آن است که چیزی را با آن می‌تراشند.

آری! هنگامی که صحنهٔ اجتماع از دانشمندان خالی شود، رشتهٔ سخن به دست ظالمان بی‌منطق می‌افتد و هر چه می‌خواهند می‌گویند و مردم مجبورند عملی کنند. فتنه به اندازه‌ای فراگیر می‌شود که آبادی‌های کوچک و دورترین نقاط را تسخیر می‌کند. و در ادامهٔ این سخن دربارهٔ خطرهای فوق‌العادهٔ این فتنه می‌فرماید: (وضع به گونه‌ای خواهد بود که) «افراد پیاده و تنها در غبار آن گم می‌شوند و گروه سواران در مسیر آن نابود می‌گردند!» (بِضَيْعٍ فِي غُبَارِهَا أَلْوَحْدَانُ، وَ يَهْلِكُ فِي طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ).
 اشاره به این که فتنه به اندازه‌ای عظیم و سنگین است که غبار آن برای نابود کردن مخالفان محدود کافی است و مخالفان کثیر و متشکل نیز هنگامی که در مسیر آن قرار گرفتند در هم کوبیده می‌شوند و هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست.

بعضی از شارحان در تفسیر این جمله گفته‌اند: منظور از «وحدان» فضلا و دانشمندانند که به غبار شبهه‌ها گرفتار می‌شوند و حق را از دست می‌دهند و «رکبان» کنایه از گروه‌های نیرومند است که آن‌ها هم تاب مقاومت در برابر فتنه‌گران ندارند و از میان برداشته می‌شوند؛ ولی تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد؛ چرا که «وحدان» اشاره به افراد تنها یا پیاده نظام است و «رکبان» به افراد قوی یا سواره نظام گفته می‌شود.

و در ادامه می‌فرماید: «این فتنه با تلخی‌ها و با شدت وارد می‌شود و خون‌های تازه می‌دوشد، علایم دین را خراب می‌کند و رشته‌های یقین را از هم می‌گسلد، (به گونه‌ای که) عاقلان از آن می‌گریزند و پلیدان، تدبیر آن را به دست می‌گیرند!» (تَرِدُ بِمَرٍّ الْقَضَاءِ، وَ تَحْلُبُ عَيْبًا^(۶) الدَّمَاءِ، وَ تَتَلَمُّ مَنَارَ الدِّينِ، وَ تَنْقُضُ عَقْدَ الْيَقِينِ. يَهْرُبُ مِنْهَا الْأَكْيَاسُ، وَ يُدَبِّرُهَا الْأَرْجَاسُ).

آری! هنگامی که هوشمندان و دانشمندان از صحنهٔ اجتماع کنار زده شوند و ناپاکان،

→ ۴. «ترض» از «رَضٌ» به معنای کوبیدن و نرم کردن است.

۵. «کلکل» به معنای سینه است.

۶. «عیب» از مادهٔ «عَبَطَ» (بر وزن خبط) به معنای سربریدن حیوان است و دم عیب به خون تازه می‌گویند که از بدن انسان یا حیوان جاری می‌شود.

زمام امور را به دست گیرند، رشته‌های ایمان و یقین گسسته می‌شود و جان و مال و نوامیس مردم به خطر می‌افتد.

سرانجام، امام علیه السلام در بیان آخرین ویژگی‌های این فتنه عظیم چنین می‌فرماید: «فتنه‌ای است بسیار پر رعد و برق و هر انسانی را به مشقت می‌اندازد؛ پیوندهای خویشاوندی در آن قطع می‌گردد و به خاطر آن از اسلام جدایی حاصل می‌شود (آن فتنه چنان شدید است که) سالم‌های آن بیمار و کوچ کنندگانش مقیمند» (مِرْعَادٌ مِبْرَاقٌ^(۱))، **كَاشِفَةٌ عَنِ سَاقٍ! تُقَطِّعُ فِيهَا الْأَرْحَامَ، وَيُفَارِقُ عَلَيْهَا الْإِسْلَامَ! بَرِيهَا سَقِيمٌ، وَظَاعِنَهَا مَقِيمٌ!**

توصیف به «پر رعد و برق» کنایه از شدت وحشتناک بودن این فتنه است؛ چرا که این تعبیر، غالباً به همین معنا به کار می‌رود؛ ولی بعضی از شارحان آن را اشاره به صدای ضربات شمشیرها و برق آن‌ها دانسته‌اند؛ اما معنای اول مناسب‌تر است.

تعبیر به «کاشفه عن ساق» (ساق پا را برهنه می‌کند) کنایه از شدت مشقت آن است، زیرا هنگامی که انسان می‌خواهد کار پرمشقتی را انجام دهد آستین‌ها و پاچه‌ها را بالا می‌زند و دامن‌ها را به کمر می‌بندد.

تعبیر به «قطع رحم» اشاره به این است که سردمداران فتنه نه برادر می‌شناسند، نه پدر و نه مادر؛ هر کس بر خلاف خواسته‌های نامشروع آن‌ها گام بردارد از دم شمشیر می‌گذرانند و طبیعی است که در چنین شرایطی تعلیمات اسلام به کلی کنار می‌رود.

تعبیر «بریها سقیم و ظاعنها مقیم» که اشاره به این است که حتی کسانی که فکر می‌کنند از آسیب‌های این فتنه برکنارند باز هم گوشه‌ای از دامانشان را می‌گیرد و آن‌ها که گمان می‌کنند می‌توانند از آن فرار کنند باز در آن می‌افتند، فتنه‌ای است فراگیر که کمتر کسی از آن رهایی می‌یابد.

۱. «مرعاد» از ماده «رعد» به معنای شیء پر سر و صدا است و «میراق» از ماده «برق» به معنای شیء «براق» و خیره‌کننده است.

بخش چهارم

بَيْنَ قَتِيلٍ مَطْلُورٍ، وَ خَائِفٍ مُسْتَجِيرٍ، يَخْتَلُونَ بِعَقْدِ الْإِيمَانِ وَ بِغُرُورِ
الْإِيمَانِ؛ فَلَا تَكُونُوا أَنْصَابَ الْفِتَنِ، وَ أَعْلَامَ الْبِدَعِ؛ وَ أَلْزَمُوا مَا عُقِدَ عَلَيْهِ حَبْلُ
الْجَمَاعَةِ، وَ بُنِيَتْ عَلَيْهِ أَرْكَانُ الطَّاعَةِ؛ وَ أَقْدَمُوا عَلَى اللَّهِ مَظْلُومِينَ، وَ لَا
تَقْدَمُوا عَلَيْهِ ظَالِمِينَ؛ وَ اتَّقُوا مَدَارِجَ الشَّيْطَانِ وَ مَهَابِطَ الْعُدْوَانِ؛ وَ لَا تُدْخِلُوا
بُطُونَكُمْ لِعَقِّ الْحَرَامِ، فَإِنَّكُمْ بَعِينٌ مِّنْ حَرَمٍ عَلَيْكُمْ الْمَعْصِيَةِ، وَ سَهْلٌ لَّكُمْ
سُبُلَ الطَّاعَةِ.

ترجمه:

مردم (در آن زمان) یا کشته می‌شوند و خونشان به هدر می‌رود، و یا ترسان هستند (و به گوشه‌ای پناه می‌برند) و طالب امانند. فتنه‌گران با سوگندها و تظاهر به ایمان مردم را فریب می‌دهند. در چنین شرایطی سعی کنید شما پرچم‌های فتنه و نشانه‌های بدعت نباشید، و از آن چه پیوند جماعت به آن گره خورده و ارکان اطاعت بر آن نباشد، جدا نشوید. مظلوم بر خداوند وارد شوید و ظالم وارد نشوید. از گام نهادن در راه‌های شیطان و سرشیبی‌های ظلم و عدوان بپرهیزید. لقمه‌های حرام هر چند اندک باشد، وارد شکم خود نسازید؛ چرا که شما زیر نظر کسی هستید که گناه را بر شما حرام کرده و راه‌های اطاعت را برای شما آسان ساخته است.

شرح و تفسیر

وظیفه شما در این فتنه

بعضی از شارحان نهج البلاغه چنین پنداشته‌اند که این بخش از خطبه، ارتباط خاصی با بخش‌های سابق خطبه ندارد و مرحوم سید رضی طبق روش گزینشی خود آن را انتخاب کرده و قسمت‌هایی را که قبل از آن بوده ذکر نکرده است؛ در حالی که رابطه نزدیکی میان این بخش و بخش‌های گذشته دیده می‌شود، زیرا در بخش‌های پیشین، ویژگی‌های فتنه‌هایی که در برابر مردم در آینده وجود داشته است، بیان شده و در این بخش، نتیجه آن فتنه‌ها و سپس وظیفه مردم در برابر آن بیان می‌شود.

نخست می‌گوید: «مردم (در آن زمان) یا کشته می‌شوند و خونشان به هدر می‌رود و یا ترسان هستند (و به گوشه‌ای پناه می‌برند) و طالب امانند» (بَيْنَ قَتِيلٍ مَطْلُولٍ^(۱)، وَ خَائِفٍ مُسْتَحِيرٍ).

و در ادامه این سخن می‌افزاید: «فتنه‌گران مردم را با سوگندها و تظاهر به ایمان فریب می‌دهند» (يَخْتَلُونَ^(۲) بِعَقْدِ الْإِيمَانِ وَ بَعْرُورِ الْإِيمَانِ).

آری! فتنه‌گر برای پیشبرد اهداف شیطانی خود از هر وسیله‌ای استفاده می‌کند، کشتن و در هم کوبیدن و در صورت لزوم، تظاهر به ایمان کردن و امان نامه برای افراد نوشتن و بعد همه را به دست فراموشی سپردن.

سپس امام علیه السلام به بخشی از وظایف مردم در این فتنه‌ها و آشوب‌های سخت اشاره کرده و دستورات پnjگانه‌ای برای پیروان حق بیان می‌کنند. نخست می‌فرماید: «سعی کنید شما پرچم‌های فتنه‌ها و نشانه‌های بدعت نباشید» (فَلَا تَكُونُوا أَنْصَابَ الْفِتَنِ، وَ

۱. «مطلول» کسی است که خون او به هدر رفته است و از ماده «طل» (بر وزن حل) به معنای به هدر رفتن خون است.

۲. «یختلون» یعنی خدعه و نیرنگ می‌زنند و از ماده «ختل» (بر وزن قتل) به معنای نیرنگ زدن است.

أَعْلَامُ الْبِدْعِ).

اشاره به این که با سردمداران فتنه‌ها و بدعت‌ها همکاری نکنید و خود را از این معرکه‌های خطرناک کنار بکشید. و در **دومین** دستور می‌افزاید: «از آن چه پیوند جماعت (و جامعه اسلامی) به آن گره خورده و ارکان اطاعت بر آن نباشد، جدا شوید» (و **الزُّمُوا مَا عُقِدَ عَلَيْهِ حَبْلُ الْجَمَاعَةِ، وَ يُنَيَّتْ عَلَيْهِ أَرْكَانُ الطَّاعَةِ**).

اشاره به این که تا می‌توانید قوانین و دستورات الهی را که ضامن بقای جامعه اسلامی و اطاعت پروردگار است، حتی درگیر و دار فتنه‌ها تا آن جا که می‌توانید محترم بشمرید؛ چرا که اگر راه نجاتی از فتنه باشد پیروی از این دستورات است. این سخن مخصوصاً برنامه‌هایی همچون جمعه و جماعت و حج و کمک به محرومان و ستم‌دیدگان را شامل می‌شود؛ چرا که حفظ آن‌ها سبب نجات از فتنه‌هاست.

در **سومین** دستور می‌فرماید: «مظلوم بر خداوند وارد شوید و ظالم وارد نشوید» (و **أَقْدَمُوا عَلَى اللَّهِ مَظْلُومِينَ، وَلَا تَقْدَمُوا عَلَيْهِ ظَالِمِينَ**).

مفهوم این سخن آن نیست که تن به ظلم بدهید و تسلیم ظالم شوید؛ زیرا این کار از نظر اسلام ممنوع و نوعی کمک به ظالم و اعانت بر اثم است؛ بلکه منظور آن است که اگر بر سر دو راهی قرار گرفتید که یا حقوق مردم را ببرید یا حق شما را ببرند، ترجیح دهید که از حق خود بگذرید تا به ظلم بر دیگران آلوده نشوید. با توجه به قاعدهٔ تقدیم **اهم بر مهم** این کار یک برنامهٔ عادلانه و خداپسندانه است.

و در **چهارمین** دستور می‌افزاید: «از گام نهادن در راه‌های شیطان و سراشیبی‌های ظلم و عدوان بپرهیزید!» (و **اتَّقُوا مَدَارِجَ الشَّيْطَانِ وَ مَهَابِطَ الْعُدْوَانِ**).

اشاره به این که به منطقه خطر (ظلم و فساد) نزدیک نشوید؛ چرا که لغزشگاه انسان است. تعبیر به «**مدارج**» (پله‌ها) و «**مهابط**» (سراشیبی‌ها) اشاره به نکتهٔ لطیفی است؛ یعنی شیطان، انسان را از پله‌های طغیان بالا می‌برد و هنگامی که به اوج رسید او را به پایین پرتاب می‌کند و گاه به کنار دره‌های گناه می‌کشد تا پایشان بلغزد و در اعماق کبایر

سقوط کنند.

در پنجمین و آخرین دستور می‌افزاید: «لقمه‌های حرام را هر چند اندک باشد وارد شکم خود نسازید؛ چرا که شما در معرض نگاه کسی هستید که گناه را بر شما حرام کرده و راه‌های اطاعت را برای شما آسان ساخته است» (و لَا تُدْخِلُوا بُطُونَكُمْ لِعَقِّ^(۱) الْحَرَامِ، فَإِنَّكُمْ بَعِينٌ مَنْ حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَعْصِيَةَ، وَ سَهْلٌ لَكُمْ سُبُلَ الطَّاعَةِ).

بی شک، به هنگام سلطه ظالمان و بروز فتنه‌ها اموال حرام در دست مردم زیاد می‌شود و استفاده از آن آثار بسیار شومی در وجود انسان دارد؛ قلب راتاریک و انسان را از خدا دور می‌سازد و در مسیر شیطان قرار می‌دهد. امام علیه السلام در این زمینه هشدار می‌دهد و در ضمن می‌فرماید: هیچ‌گاه راه طاعت و کسب حلال به روی شما بسته نمی‌شود؛ زیرا در هر شرایطی خداوند طرقي برای نجات از معاصی و روی آوردن به طاعت الهی به روی مردم گشوده است.

به گفته نویسنده معروف «معنیه» بهترین تفسیر برای این جمله و ما بعد آن، همان سخنی است که در خطبه ۱۱۴ گذشت که می‌فرمود: إِنَّ الَّذِي أَمَرْتُمْ بِهِ أَوْسَعُ مِنَ الَّذِي نُهِيْتُمْ عَنْهُ. وَ مَا أُحِلَّ لَكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ. فَذَرُّوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ، وَ مَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ؛ آن چه به آن مأمور شده‌اید گسترده‌تر است از آن چه نهی شده‌اید و آن چه بر شما حلال شده بیش از آن است که حرام گردید؛ بنابراین کم را به سبب زیاد ترک گوئید و محدودتر را به خاطر گسترده‌تر رها سازید».



۱. «لعق» جمع در «لعه» به معنای چیز کم است، به اندازه‌ای که قاشق یا انگشت می‌تواند از یک ماده غذایی بردارد.

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فی صفات الله جل جلاله، و صفات أئمة الدين

از خطبه‌های امام علیه السلام است که درباره صفات خداوند و اوصاف پیشوایان دین ایراد فرموده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه به طور کلی از سه بخش تشکیل شده است: در بخش اول، امام علیه السلام به نکات مهمی درباره صفات خداوند اشاره می‌کند که به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه مانند آن در هیچ کتابی دیده نشده است و فراتر از مطالبی است که فلاسفه و حکیمان و عرفا درباره صفات خدا گفته‌اند.

۱. سند خطبه:

این خطبه را امام، زمانی ایراد فرمود که خلافت ظاهری به او رسید. این سخنی است که ابن ابی الحدید دارد و نشان می‌دهد که در جای دیگری غیر از نهج البلاغه دیده است؛ زیرا نهج البلاغه اشاره به این مطلب ندارد. مرحوم «کلینی» نیز بخش‌هایی از آن را در جلد اول «اصول کافی» نقل کرده است. «آمدی» نیز در «غرر الحکم» به قسمت‌هایی از آن اشاره می‌کند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۴۴).

و در بخش دَوّم به موقعیت پیشوایان دینی و امامان هدایت اشاره می‌کند و مقام آن‌ها را در پیشگاه حق و موقعیتشان را در جامعه انسانی، بیان می‌فرماید.

در بخش سوّم از نعمت بزرگ الهی یعنی اسلام و قرآن سخن می‌گوید، و نکات جالبی دربارهٔ این کتاب آسمانی ذکر می‌کند تا مردم قدرش را بدانند و از این منبع فیض پروردگار بیشتر بهره گیرند.



بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَىٰ وَجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَ بِمُحَدَّثِ خَلْقِهِ عَلَىٰ أَرْزَلِيَّتِهِ؛ وَ بِأَشْتَبَاهِهِمْ عَلَىٰ أَنْ لَا شَبَهَ لَهُ. لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ، وَ لَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ، لِإِفْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَالْمُصْنُوعِ، وَالْحَادِّ وَالْمَحْدُودِ، وَ الرَّبِّ وَالْمَرْبُوبِ؛ الْأَحَدِ بِلَا تَأْوِيلِ عَدَدٍ، وَالْخَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَ نَصْبٍ، وَ السَّمِيعِ لَا بِأَدَاةٍ، وَالْبَصِيرِ لَا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ، وَالشَّاهِدِ لَا بِمُمَاسَّةٍ، وَ الْبَاطِنِ لَا بِتَرَاحِي مَسَافَةٍ، وَ الظَّاهِرِ لَا بِرُؤْيَةٍ، وَ الْبَاطِنِ لَا بِلَطَافَةٍ. بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا، وَ الْقُدْرَةَ عَلَيْهَا، وَ بَانَ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ، وَ الرَّجُوعِ إِلَيْهِ. مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَ مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَرْزَلَهُ، وَ مَنْ قَالَ: «كَيْفَ» فَقَدْ أَسْتَوْصَفَهُ، وَ مَنْ قَالَ: «أَيْنَ» فَقَدْ حَيَّرَهُ. عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَ رَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَ قَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ.

ترجمه:

ستایش، مخصوص خداوندی است که با آفرینش مخلوقات همگان را به وجود خود رهنمون شده است و به حدوث آن‌ها ازلیت خود را نشان داده و با شباهت داشتن آن‌ها به یکدیگر روشن می‌سازد که شبیه و نظیری ندارد؛ عقل‌ها به کنه ذاتش نرسد و حجاب‌ها وجودش را مستور نسازد؛ چرا که خالق و مخلوق با هم فرق دارند و محدود کننده و محدود شونده و پرورش دهنده و پرورده شده با هم متفاوتند. یگانه است؛ ولی نه به معنای وحدت عددی (بلکه به این معنا که شبیه و نظیر ندارد) و خالق و آفریننده است؛

اما نه به این معنا که حرکت و رنج و تعب در این راه متحمل شود. شنواست؛ بی آن که از ابزار شنوایی استفاده کند و بیناست ولی نه از طریق باز و بسته کردن پلک‌ها. در همه جا حاضر است؛ نه این که با اشیا مماس باشد و از همه چیز جداست؛ بی آن که مسافتی میان او و موجودات باشد. آشکار است؛ نه با دید چشم‌ها و پنهان است نه به سبب کوچکی و لطافت. با سلطه و قدرتش، از همه اشیا جداست و همه آنها از او جدا هستند؛ چرا که در برابر او خاضع و بازگشتشان به سوی اوست. آن کس که او را (با صفات مخلوقات) وصف کند، محدودش ساخته و کسی که برای او حدی قائل شود، او را به شمارش درآورده و آن کس که او را به شمارش درآورد از لیتش را انکار کرده و آن کس که بپرسد: چگونه است؟ وصفش نموده و آن کس که بگوید: کجاست؟ مکانی برای او قائل شده. او عالم بود، در آن هنگام که معلومی وجود نداشت و پروردگار بود آن زمان که پرورده‌ای نبود و قادر و توانا بود آن زمان که مقدوری وجود نداشت.

شرح و تفسیر

گوشه‌ای از صفات جمال و جلال خدا

همان‌گونه که در بخش مصادر خطبه گفته شد، این خطبه را امام علیه السلام هنگامی ایراد کرد که مردم عثمان را به علت ناراحتی‌هایی که از او و اطرافیانش داشتند، کشتند و به دنبال آن با امام علی علیه السلام بیعت نمودند.

در آغاز خطبه به معرفه الله و بیان صفات جمال و جلال خدا می‌پردازد، چرا که ریشه تمام خوشبختی‌ها و اصلاحات فردی و اجتماعی، معرفت او است. هیجده وصف از اوصاف الهی را در قالب عباراتی کوتاه و پرمعنا و روشن بیان می‌فرماید که فلاسفه و متکلمان در پیچ و خم آن مانده‌اند.

نخست می‌فرماید: «ستایش، مخصوص خداوندی است که با آفرینش مخلوقات، همگان را به وجود خود رهنمون شده است» (أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَىٰ وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ).

آری! هنگامی که عجایب آفرینش را مطالعه کنیم و اسرار و نظامات و شگفتی‌های خلقت زمین و آسمان، یا حیوان و انسان را بررسی نماییم به خوبی می‌فهمیم که این همه آثار بدیع، زاییده طبیعت کور و کر نیست؛ بلکه در پشت این دستگاه حکیمی قادر و عالمی مدبر قرار دارد، و این همان برهان نظم است که در قرآن مجید و روایات اسلامی به عنوان روشن‌ترین دلیل خداشناسی به آن اشاره شده است.

در **دومین** وصف می‌فرماید: «به وسیله حدوث آن‌ها، ازلیت خود را نشان داده» (و) **بِمُحَدَثِ خَلْقِهِ عَلَىٰ أَزَلِيَّتِهِ**.

این در واقع اشاره به برهان **وجوب و امکان** است؛ زیرا سلسله مخلوقات، که پشت سر هم لباس وجود به تن می‌پوشند، نمی‌تواند تا بی نهایت ادامه یابد و هر حادثی مخلوق حادث دیگر باشد؛ زیرا بی نهایت معلول، سرانجام نیاز به علتی دارند که ازلی باشد و بی‌نیاز از خالق و به تعبیر دیگر واجب الوجود باشد.

در **سومین** وصف می‌فرماید: «و با شباهت داشتن مخلوقات به یکدیگر، نشان داد که شبیه و نظیری ندارد» (و) **بِأَشْتِبَاهِهِمْ عَلَىٰ أَنْ لَا شَبَهَ لَهُ**.

چگونه شباهت مخلوقات به یکدیگر دلیل بر این است که خداوند شبیه ندارد؟ پاسخ، آن است که این شباهت، دلیل بر ترکیب آن‌هاست؛ زیرا قدر مشترکی دارند از قبیل زمان و مکان و بعضی از اشکال و عوارض ظاهری؛ و جهات مختلفی دارند که آن‌ها را از هم متمایز می‌کند؛ بنابراین هر موجودی مرکب است از **ماهه الاشتراک و ماهه الامتیاز** (جهات مشترکه و جهات مختلفه) و طبیعی است که چنین موجوداتی که مرکبند، نیازمندند (نیازمند به اجزای خود و به کسی که آن‌ها را با هم ترکیب کند) و از این جا می‌فهمیم که خداوند، شبیه و نظیری ندارد و گرنه ترکیب و احتیاج در ذات پاک او پیدا می‌شد.

در بیان **چهارمین و پنجمین** وصف می‌فرماید: «عقل‌ها به کنه ذاتش نرسد و پرده‌ها وجودش را مستور نسازد، چرا که خالق و مخلوق با هم فرق دارند و محدود کننده و

محدود شونده، و پرورش دهنده و پرورده شده با هم متفاوتند» (لَا تَسْتَلِمُهُ^(۱) الْمَشَاعِرُ، وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَابِرُ، لِافْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَالْمَصْنُوعِ، وَالْحَادِّ وَالْمَحْدُودِ، وَالرَّبِّ وَالْمَرْبُوبِ).

اما این که: مشاعر انسان اعم از حواس ظاهر و باطن و عقل و خرد به کنه ذات او نمی‌رسد، دلیلش روشن است؛ زیرا او وجودی است نامحدود و غیر متناهی از هر جهت؛ و عقول انسانی محدود از هر جهت؛ و نامحدود هرگز در محدود نمی‌گنجد. از سوی دیگر آن قدر آثار وجود مقدس او عالم را پر کرده که هیچ پرده‌ای نمی‌تواند او را بپوشاند. کنه ذاتش بر همه کس پنهان و آثارش در همه جا پیدا.

جمله «لافتراق الصانع...» دلیلی است بر پنهان بودن ذات پاک او و آشکار بودن آثارش؛ زیرا خالق و مخلوق و حاد و محدود و رب و مربوب با هم متفاوتند. مصنوع که ممکن الوجود است نمی‌تواند صانع را که واجب الوجود است درک کند و آفریدگان که محدودند نمی‌توانند آفریدگار را که نامحدود است دریابند و موجودات که تحت ربوبیت خداوندند، رب و پروردگار خویش را آن‌گونه که هست درک نمی‌کنند.

این احتمال نیز از سوی جمعی از شارحان نهج البلاغه داده شده که این استدلال‌ها برای تمام صفاتی است که قبلاً ذکر شد، ولی تفسیر اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در بیان ششمین و هفتمین صفات او می‌فرماید: «یگانه است؛ ولی نه معنای وحدت عددی (بلکه به این معنا که شبیه و نظیر ندارد) و خالق و آفریننده است؛ اما نه به این معنا که حرکت و رنج و تعب در این راه متحمل می‌شود» (الْأَحَدُ بِلَا تَأْوِيلٍ عَدَدٍ، وَالْخَالِقُ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَنَصَبٍ^(۲)).

هنگامی که می‌گوییم خداوند واحد است، بعضی تصور می‌کنند مفهومش این است که او یکی است و دو نیست؛ در حالی که اشتباه است؛ زیرا مفهوم این سخن آن است که

۱. «لا تستلمه» از ماده «استلام» به معنای تماس پیدا کردن با چیزی است.

۲. «نصب» به معنای خستگی و درد و رنج است.

دومی برای او تصور می‌شود اما وجود ندارد؛ حال آن که برای ذات خداوند دومی تصور نمی‌شود. مگر ذاتی که از هر جهت نامحدود است تعدد در آن تصور می‌شود؟ اگر تعددی تصور شود مفهومی این است که هر دو محدودند. بنابراین توحید ذات پروردگار به معنای وحدت عددی نیست؛ بلکه به معنای یکتایی از نظر شبیه و مانند است؛ نه در ذهن و نه در خارج.

و هنگامی که می‌گوییم او خالق و آفریننده است، ممکن است این توهم برای بعضی پیدا شود که او برای خلقت موجودات آستین بالا می‌زند و از این جا به آن جا می‌رود و زحمت می‌کشد تا به مقصود خود برسد؛ آن گونه که ما در مورد مصنوعات خود انجام می‌دهیم؛ نه، او چنان است که وقتی اراده کند موجودی کوچک یا جهانی عظیم ایجاد شود، فرمان می‌دهد: «موجود باش» آن هم فوراً موجود می‌شود، ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (۱).

سپس هشتمین و نهمین وصف را چنین بیان می‌کند، «او شنواست؛ ولی نه با استفاده از ابزار شنوایی و بیناست؛ نه به وسیله باز و بسته کردن پلک‌ها» (و السَّمِيعِ لَا بِأَدَاةٍ، وَالْبَصِيرِ لَا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ).

این توضیحات امام علیه السلام به علت این است که وقتی از بینایی و شنوایی و صفات دیگری همانند آن‌ها به میان می‌آید، فوراً ذهن ما متوجه بینایی و شنوایی خودمان می‌شود که با ابزار و آلاتی مانند گوش و گره چشم با آن ساختمان‌های مخصوصشان می‌شنود، در حالی که بینایی و شنوایی او با آلات و ابزار ممکن نیست؛ بلکه با حضور ذاتش در همه جا و در ظاهر و باطن همه اشیاست.

تعبیر «لا تفریق آله» ممکن است اشاره به این نکته باشد که انسان برای دیدن یک منظره کامل - مثلاً از یک خانه - باید چشم خود را متوجه نقاط مختلف آن خانه کند؛ بالا و پایین و شرق و غرب آن را ببیند و عکس‌های متعددی از آن به مغز مخابره شود و مغز

آن‌ها را در کنار هم بچینند و ترسیم کاملی از آن خانه درست کند؛ بنابراین، کار اوّل چشم‌تصویرهای جداگانه برداشتن و کار دوّم را که مغز انجام می‌دهد ترکیب آن‌ها با یکدیگر است.

در مورد مشاهده یک حرکت - مثلاً حرکت یک انسان باز همین کار انجام می‌شود که دقیقاً شبیه فیلمبرداری معمولی، چشم، از شکل و هیئت آن انسان در هر لحظه عکس بر می‌دارد و به مغز مخابره می‌کند. هنگامی که این عکس‌ها در کنار هم چیده شود صحنه حرکت تجسم می‌شود.

در بیان **دهمین و یازدهمین** وصف چنین می‌فرماید: «او در همه جا حاضر است؛ نه این که با اشیا تماس باشد و از همه چیز جداست؛ بی آن که مسافتی بین او و موجودات باشد» **(وَالشَّاهِدِ لَا بِمُمَاسَّةٍ، وَ الْبَائِنِ لَا بِتَرَاحِي مَسَافَةٍ)**.

اشاره به این که حضور خداوند در همه جا نه به معنای حضور مکانی است که تماس با اشیا داشته باشد؛ بلکه حضور او به معنای احاطه و جود او به همه چیز است؛ و جدایی او از اشیا نه به معنای فاصله مکانی یا زمانی است؛ بلکه به این معناست که ذات او در غایت کمال و غیر او در نهایت نقصان است.

ممکن است تصور شود که این صفات و صفاتی که بعد از آن می‌آید با هم متناقض است. نزدیک بودن و دور بودن، حاضر بودن و جدا بودن، ظاهر بودن و باطن بودن، از صفاتی است که در اندیشه ما با هم جمع نمی‌شود. درست است؛ مطلب همین‌گونه است؛ ولی در آن هنگام که این صفات درباره مخلوقات به کار رود که همه از نظر زمان و مکان و جهات مختلف محدودند؛ اما هنگامی که سخن از ذات بی نهایت خداوند به میان می‌آید این اوصاف به ظاهر متضاد در او جمع می‌شود، با این که در همه جا حضور دارد (یعنی احاطه علمی به همه چیز دارد) حضور مکانی در هیچ جا ندارد؛ زیرا جسم نیست که مکان بخواهد.

سپس امام علیه السلام به بیان **دوازدهمین و سیزدهمین** وصف پرداخته، می‌فرماید:

«آشکار است؛ نه با دید چشم‌ها، پنهان است نه به سبب کوچکی و لطافت» (وَ الظَّاهِرِ لَا بُرُوءِيَّةٍ، وَالْبَاطِنِ لَا بِلَطَافَةٍ).

آری! او از همه چیز آشکارتر است؛ چرا که آثار او سراسر جهان را پر کرده و جهان پرتوی از صفات جمال و جلال اوست، و او پنهان است، نه مانند اشیا کوچک و بسیار لطیف مانند هوا، بلکه به این معنا که به کنه ذاتش خرد پی نمی‌برد.

آن‌گاه چهاردهمین وصف از اوصاف، او را چنین بیان می‌فرماید: «با سلطه و قدرت از همه موجودات جداست و همه موجودات برای خضوع در برابر او و بازگشتشان به سوی او از او جدایند» (بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا، وَالْقُدْرَةَ عَلَيْهَا، وَ بَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ، وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ).

اشاره به این که اگر می‌گوییم خدا از همه چیز جداست، نه به این معناست که او از ما دور است؛ بلکه به مقتضای دلایل قطعی فلسفی و صریح آیه قرآن از ما به ما نزدیک‌تر است، «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ ما به انسان از رگ گردن او نزدیک‌تریم.^(۱) بلکه به این معناست که قدرت و قاهریت او بر همه چیز سایه افکنده. ما کجا و او کجا؟ «چه نسبت، خاک را با اوج افلاک؟» و همچنین جدایی اشیا از او که مفهومش خضوع همه چیز در برابر اراده و فرمان اوست.

در بیان پانزدهمین وصف چنین می‌فرماید: (ذات او قابل وصف نیست؛ چرا که) «آن کس که او را با صفات مخلوقات) وصف کند محدودش ساخته و کسی که برای او حدی تعیین کند، او را به شمارش درآورده و کسی او را به شمارش درآورد، از لیتش را انکار کرده و آن کس که بپرسد: چگونه است؟ وصفش کرده و آن کس که بگوید: کجاست؟ مکانی برای او قائل شده» (مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَ مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَرْزَلَهُ، وَ مَنْ قَالَ: «كَيْفَ» فَقَدْ اسْتَوْصَفَهُ، وَ مَنْ قَالَ: «أَيْنَ» فَقَدْ حَيَّزَهُ^(۲)).

۱. ق، آیه ۱۶.

۲. «حیزه» از ماده «حیز» به معنای مکان گرفته شده است.

توضیح این سخن این که: ما آفریده شدگان که در جهان ممکنات به سر می‌بریم، همه چیز را با خود مقایسه می‌کنیم و در بسیاری از مواقع، خدا را با صفات ناقص و محدود خود وصف می‌کنیم و اوصافی همچون اوصاف ممکنات برای او قائل می‌شویم و این دره خطرناک تشبیه است که ما را در آیات و روایات از آن بر حذر داشته‌اند؛ به همین جهت امام علیه السلام می‌فرماید: کسی که او را به این صفات وصف کند او را همچون ممکنات محدود دانسته و کسی که حدی برای او قائل شود، به یقین شبیه و ماندی نیز برای او تصور می‌کند و بنابراین او را در قالب اعدادی می‌آورد و کسی که او را در قالب اعداد آورد، از لیت و ابدیت او را انکار نموده است؛ چرا که این دو وصف از نامحدود بودن ذات پاک او سرچشمه می‌گیرد.

همچنین کسی که از چگونگی ذات او سؤال کند، اوصاف مخلوقات را برای او قائل شده و آن کس که از مکان یا زمان او بپرسد، او را همچون اجسام در محدوده زمان و مکان فرض کرده است.

از شب و روزم چه می‌پرسی که من با یارِ خویش

در مکانی زندگی دارم که صبح و شام نیست!

اول و آخر ندارد داستان عاشقی

کانچه را آغاز نبود همچنین انجام نیست

ممکن است کسانی وصف یاد شده را در قوه سه وصف از اوصاف سلبیه خداوند بدانند: عدم محدودیت، نفی کیفیت و نفی مکان برای ذات پاک خدا و سرانجام امام علیه السلام اوصاف شانزدهم، هفدهم و هیجدهم را به این صورت بیان می‌فرماید: «او عالم بود در آن هنگام که معلومی وجود نداشت. پروردگار بوده آن زمان که پرورده‌ای نبود. و قادر و توانا بود آن زمان که مقدوری نبود!» (عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَ رَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَ قَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ).

اما این که خداوند پیش از این که معلومی وجود داشته باشد عالم بوده است، به این

دلیل است که او عالم به ذاتش بوده و ذات او سرچشمه همه موجودات است؛ پس علم به ذات، در واقع علم به همه موجوداتی است که به تدریج در عالم، لباس وجود می‌پوشند. و اما این که قبل از وجود موجودات، او پروردگار بوده، به دلیل آن است که قدرت به ربوبیت و پرورش موجودات عین ذات پاک اوست؛ درست مثل این که می‌گوییم فلان کس مدیر و مدبر است، در حالی که هنوز اداره و تدبیر تشکیلاتی بر عهده نگرفته است. همچنین اگر می‌گوییم او قادر است قبل از این که مقدوری وجود داشته باشد به دلیل این است که قدرتش عین ذات اوست؛ همان‌گونه که می‌گوییم: فلان کس توان انجام دادن چنین کاری را دارد، در حالی که هنوز انجام نداده است.

کوتاه سخن این که صفاتی همچون علم و قدرت و تمام صفات ثبوتیه، عین ذات اوست؛ بنابراین او همه چیز بود، پیش از این که چیزی وجود داشته باشد؛ و اگر درست بنگریم او الآن هم همه چیز است و دیگران هیچ!



این صفحه سفید می باشد

بخش دوم

منها: قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ، وَ لَمَعَ لَامِعٌ، وَ لَاحَ لَائِحٌ، وَ أَعْتَدَلَ مَائِلٌ؛ وَ اسْتَبَدَلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا، وَ بِيَوْمٍ يَوْمًا؛ وَ انْتَهَزْنَا الْغَيْرَ انْتِزَارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرِ. وَإِنَّمَا الْأَيْمَةُ قَوْمٌ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ، وَ عُرْفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ؛ وَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ. وَ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ. إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ، وَ اسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ، وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ أَسْمُ سَلَامَةٍ، وَ جِمَاعُ كَرَامَةٍ. أَصْطَفَى اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُجَهُ، وَ بَيَّنَّ حُجَجَهُ، مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ، وَ بَاطِنِ حِكْمٍ. لَا تَفْنَى غَرَائِبُهُ، وَ لَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ. فِيهِ مَرَايِعُ النِّعَمِ، وَ مَصَابِيحُ الظُّلْمِ، لَا تُفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلَّا بِمَفَاتِيحِهِ، وَ لَا تُكْشَفُ الظُّلْمَاتُ إِلَّا بِمَصَابِيحِهِ. قَدْ أَحْمَى حِمَاهُ، وَ أَرْعَى مَرْعَاهُ. فِيهِ شِفَاءُ الْمُسْتَشْفِي، وَ كِفَايَةُ الْمُكْتَفِي.

ترجمه:

طلوع کننده‌ای طلوع کرد. درخشنده‌ای درخشید و آشکار شونده‌ای آشکار شد و آنچه از مسیر حق منحرف شده بود، به اعتدال (و مسیر صحیح) بازگشت و خداوند، گروهی را به گروه دیگر مبدل ساخت و روزگار دیگری را به جای روزگار موجود نشانید و ما از پیش در انتظار دگرگونی‌ها بودیم؛ همچون کسی که در خشکسالی در انتظار باران باشد.

پیشوایان دین (امامان معصوم) مدیران الهی بر مردمند، و رؤسا و عارفان او بر بندگاناش. هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود، مگر کسی که آن‌ها را بشناسد و آنان نیز او را بشناسند و هیچ کس وارد دوزخ نمی‌شود، مگر کسی که آن‌ها را انکار کند و آنان نیز

انکارش نمایند.

خداوند، اسلام را ویژه شما قرار داد و شما را (برای حمایت از) اسلام برگزید. این همه اهمیّت به علت آن است که اسلام نامی است برای سلامت و کانونی است از بزرگواری‌ها و کرامت. خداوند، راه آن را برگزید و دلایلش را روشن ساخت، (و قرآن را فرو فرستاد که) ظاهرش علم و باطنش حکمت است. تعلیمات عالی قرآن هرگز فانی نمی‌شود و شگفتی‌ها و نوآوری‌هایش پایان نمی‌گیرد. در آن نعمت‌هایی است همچون سرزمین‌های پرگیا در فصل بهار و چراغ‌های روشنی بخش تاریکی‌ها؛ درهای خیرات جز با کلیدهای آن گشوده نمی‌شود و ظلمت‌ها جز با چراغ‌های پرفروغش برطرف نمی‌گردد. حدود محرمات را تعیین کرده و موارد مباح و حلال را نشان داده؛ درمان شفا جویان در قرآن است و همه نیازهای طالبان در آن جمع است.

شرح و تفسیر

خلیفه حق آشکار شد

جمعی از شارحان نهج البلاغه - چنان‌که قبلاً اشاره شد - معتقدند که این خطبه، مخصوصاً این بخش از آن که ناظر به مسائل خلافت است بعد از قتل عثمان و انتقال خلافت به آن حضرت ایراد شده است و تعبیرات این بخش به ویژه آن‌چه را درباره‌ی امامان و پیشوایان مردم بیان فرموده، گواه این مدعا است.

به هر حال امام علیه السلام در این بخش، نخست به ظهور خلافت حق اشاره می‌کند و می‌فرماید: «طلوع کننده‌ای طلوع کرد و درخشنده‌ای درخشید و آشکارشونده‌ای آشکار شد و آن‌چه از مسیر حق منحرف شده بود به اعتدال (و مسیر صحیح) بازگشت» (قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ، وَ لَمَعَ لَامِعٌ، وَ لَاحَ لَائِحٌ، وَ أَعْتَدَلَ مَائِلٌ).

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که زمان حکومت عثمان از دوران‌های تاریک تاریخ اسلام بود؛ چرا که خویشاوندان او در تمام پست‌ها و مقام‌های کلیدی سیطره

یافتند و اموال بیت المال به ملک خصوصی آن‌ها درآمد و فریاد محرومان به آسمان بلند شد. بعد از او خورشید فروزان عدالت از پشت ابرهای تیره نمایان گشت و حکومت اسلامی به شکل حکومت عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درآمد.

در این که جمله‌های سه گانه اول، عطف تفسیری است و یک مطلب را (طلوع خورشید ولایت حق) با چند تعبیر بیان می‌کند یا هر یک اشاره به نکته‌ای است، در میان مفسران نهج البلاغه گفتگوست؛ ولی حق این است که هر یک معنای خاص خود را دارد؛ زیرا خورشید به هنگام طلوع، سه مرحله را می‌پیماید: نخست بیرون آمدن از پشت افق، سپس گسترده شدن شعاع آن بر پهنه زمین و سرانجام بالا آمدن و در وسط آسمان قرار گرفتن و آشکار شدن برای همگان است.

این جمله‌های سه گانه هر یک اشاره به یکی از این مراحل سه گانه دارد؛ یعنی خورشید ولایت طلوع کرد و شعاع خود را بر صفحه زمین گسترانید و سپس بالا آمد و در دل آسمان جای گرفت.

و در ادامه می‌افزاید: «خداوند گروهی را به گروه دیگر مبدل ساخت و روزگار دیگری را به جای روزگار موجود نشانند و ما از پیش در انتظار دگرگونی‌هایی بودیم؛ همچون کسی که در خشکسالی در انتظار باران باشد» **﴿وَأَسْتَبَدَّلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا، وَ بِيَوْمٍ يَوْمًا؛ وَانْتِظَرْنَا الْغَيْرَ أَنْتَظَرَ الْمُجَدِّبِ الْمَطَرِ﴾**.

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که حوادث مربوط به عثمان، غیر منتظره نبود؛ زیرا هر شخص هوشیاری پیش بینی می‌کرد که این حکومت فامیلی که همه مقدرات یک کشور پهناور را به دست یک فامیل و اقوام وابستگان خود بسپارد پایدار نخواهد ماند، و نطفه یک شورش و قیام عمومی را در دل خود پرورش می‌دهد. این یک سنت الهی در تمام طول تاریخ است.

آن‌ها که بر این سخن ایراد گرفته‌اند که آیا علی علیه السلام انتظار قتل عثمان را می‌کشید؟ از نکته بالا غفلت کرده‌اند که این گونه حوادث برای هیچ هوشیاری دور از انتظار نیست و به

تعبیر دیگر نتیجه طبیعی اعمال خود آن‌ها بود.

اضافه بر این، امام علیه السلام نمی‌فرماید: ما در انتظار قتل عثمان بودیم - بلکه به احتمال قوی امام علیه السلام راضی به قتل او نبود - ما انتظار تغییرات داشتیم، انتظار کسی که در خشکسالی آرزوی باران دارد؛ چه تعبیر جالبی! سرزمین اسلام به علت ظلم و بیدادگری بی حد و حساب اطرافیان عثمان، گویی به بیابان خشک و سوزانی تبدیل شده بود که به هنگام کنار رفتن عثمان و ظهور حکومت عدل علوی، باران رحمت الهی بر آن نازل شد. «ابن ابی الحدید» معتزلی، در این جا به پرسش و پاسخی پرداخته که ذکر آن مناسب به نظر می‌رسد.

نخست از خود می‌پرسد: آیا بنا بر عقیده «معتزله» از اهل سنت صحیح است که علی علیه السلام انتظار قتل عثمان را بکشد، همچون انتظار باران در خشکسالی؟ و آیا این دلیل بر حقانیت مذهب شیعه نیست؟

بعد در پاسخ می‌گوید: امام علیه السلام نفرموده که ما انتظار قتل او را داشتیم؛ بلکه فرموده: انتظار تغییرات یعنی عزل او از خلافت داشتیم؛ زیرا به عقیده ما علی علیه السلام او را به علت اعمالش مستحق عزل از خلافت می‌دانست؛ نه مستحق قتل؛ و این با مذهب ما سازگار است.

سپس ایراد دیگری مطرح می‌کند که: آیا «معتزله» از اهل سنت معتقدند که علی علیه السلام عثمان را فاسق و مستحق عزل از خلافت می‌دانست؟ به دلیل فسقش؟ در پاسخ می‌گوید: ابداً معتزله چنین اعتقادی ندارند؛ بلکه می‌گویند: علی علیه السلام عثمان را فرد ضعیفی می‌دانست که توان تدبیر خلافت را نداشت و به همین دلیل، خویشاوندان او تمام امور و بیت المال مسلمین را به تسخیر خود درآوردند و فریاد مسلمین برخاست. (۱)

امام علیه السلام در ادامه این سخن به سراغ بیان موقعیت امامان و پیشوایان حق می‌رود و

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۱۵۳ و ۱۵۴.

مقامات آن‌ها را این‌گونه بیان می‌فرماید: «پیشوایان دین (امامان معصوم) مدبران الهی بر مردمند و رؤسا و عارفان او بر بندگانش؛ هیچ کس داخل بهشت نمی‌شود، مگر کسی که آن‌ها را بشناسد و آنان نیز او را بشناسد و هیچ کس وارد دوزخ نمی‌شود، مگر کسی که آن‌ها را انکار کند و آن‌ها نیز انکارش نمایند» (وَإِنَّمَا الْأَئِمَّةُ قَوْمٌ أَلَّهِ عَلَيْهِ خَلْقُهُ، وَ عُرْفَاؤُهُ^(۱) عَلَى عِبَادِهِ؛ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ. وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ).

این تعبیر نشان می‌دهد که امامان و پیشوایان علیهم‌السلام از سوی خدا تعیین می‌شوند؛ نه از سوی مردم و اگر بیعت و انتخابی لازم است برای انسجام کار و پیشرفت امور آن‌هاست. تعبیر به «قوام» (جمع قائم) اشاره به تدبیر امور خلق است و تعبیر به «عرفاء» (جمع عریف) اشاره به این است که آن‌ها به علت شناختی که دربارهٔ مردم و شرایط زمان و مکان دارند و به مصالح و مفاسد آن‌ها آشنایند، هر کس را در جای مناسب می‌نشانند و هر کار را در موقع مناسب انجام می‌دهند.

جمله «لا یدخل الجنة...» و «لا یدخل النار...» تأکیدهایی است بر آن چه در جمله‌های قبل گفته شد؛ زیرا هنگامی که بپذیریم آن‌ها از طرف خدا تعیین شدند، کسی که آن‌ها را به رسمیت بشناسد و آنان اعمالش را صحیح بشناسند به یقین، اهل بهشتند و کسی که آن‌ها را انکار کند، در واقع، فرمان خدا را انکار کرده، و چنین کسی سزاوار دوزخ است؛ همچنین کسی که آن‌ها اعمالش را منکر بشمرند او نیز دوزخی است.

بدیهی است همه این تعبیرات با مذهب شیعه سازگار است که تعیین امام را از سوی خدا به وسیلهٔ پیغمبر یا امام پیشین می‌دانند و او را معیار تشخیص حق از باطل می‌شمرند و به یقین کسی که مردم او را با فکر برگزینند و ای بسا خطا کار و ستمکار از آب درآید دارای چنین مقاماتی نیست. حدیث معروف «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ

۱. «عرفاء» جمع «عریف» به معنای رییس و سرشناس یک قوم است که همه او را می‌شناسند و امورشان را تدبیر می‌کند.

مَاتَ مِثْنَةً جَاهِلِيَّةً؛ کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسند، مرگ او مرگ جاهلیت است»^(۱).

عجب این است که «ابن ابی الحدید» در این جا اصرار دارد که جمله‌های بالا درباره تمام خلفا که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله روی کار آمدند صادق است؛ در حالی که امام علیه السلام در جمله قبل از آن نکوهش شدیدی از حکومت عثمان کرده بود و این مطلب با آن چه «ابن ابی الحدید» استنباط کرده در تناقض آشکار است.

چگونه ممکن است پیشوای ضعیفی که تمام مقامات کشور اسلامی و بیت المال را در اختیار اقوام و بستگان فرصت طلب و هواپرست خود گذاشته است و به همین جهت، مسلمانان قیام کردند و خون او را مباح شمردند و غالب صحابه نیز در برابر آن سکوت نمودند، و مصداق «قَوْمُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ عُرْفَائُهُ عَلَى عِبَادِهِ» باشد؟ و هر کس او را انکار کند وارد دوزخ شود و هر کس او را قبول کند وارد بهشت گردد؟

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که به امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «ثَلَاثَةٌ أَقْسِمُ أَنَّهُنَّ حَقٌّ، إِنَّكَ وَالْأَوْصِيَاءُ مِنْ بَعْدِكَ عُرْفَاءُ، لَا يُعْرِفُ اللَّهُ إِلَّا بِسَبِيلِ مَعْرِفَتِكُمْ وَ عُرْفَاءُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَكُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ وَ عُرْفَاءُ لَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَكُمْ وَ أَنْكَرْتُمُوهُ؛ سه چیز است که سوگند یاد می‌کنم، همه حق است، تو و امامان بعد از تو عرفاء و سرشناسانی هستید، که خدا را جز از طریق معرفت شما (و راهنمایی و هدایتتان) نمی‌توان شناخت. و عرفایی هستید که هیچ کس وارد بهشت نمی‌شود مگر کسی که شما او را شناخته‌اید و او شما را شناخته، و عرفایی هستید که هیچ کس داخل دوزخ نمی‌شود، مگر آنها که شما را انکار کنند و شما آنها را انکار کنید»^(۲).

سپس امام علیه السلام به مهمترین نعمتی که به مسلمانان ارزانی داشته، اشاره کرده،

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۷۱ و ۳۷۸؛ بحارالانوار، جلد ۲۳، صفحه ۹۲؛ مستدرک

الوسائل، جلد ۱۸، صفحه ۱۸۷.

۲. خصال صدوق، باب الثلاثة، حدیث ۱۸۳.

می فرماید: «خداوند، اسلام را ویژه شما قرار داد و شما را برای (حمایت از) اسلام برگزید»
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ، وَأَسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ).

آری! این موهبت عظیم را به شما بخشید و شما را شایسته پاسداری از آن دید.

به دنبال آن می افزاید: «این همه اهمیت به خاطر آن است که اسلام نامی است برای سلامت و کانونی است از بزرگواری‌ها و کرامت» **(و ذَلِكَ لِأَنَّهُ أَسْمُ سَلَامَةٍ، وَ جَمَاعُ كَرَامَةٍ).**

و در توضیح آن می فرماید: «خداوند، راه اسلام را برگزید و دلایلش را روشن ساخت (و قرآن را فرو فرستاد که) ظاهرش علم و باطنش حکمت است!» **(أَصْطَفَى اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُجَهُ، وَ بَيَّنَّ حُجَجَهُ، مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ، وَ بَاطِنِ حِكْمٍ).**

ضمیر در «منهجه» و «حججه» ممکن است به خداوند بازگردد یا به اسلام و نتیجه هر دو یکی است و تعبیر به «ظاهر علم» اشاره به ادله عقلیه است که بر حقانیت اسلام گواهی می دهد؛ همان گونه که تعبیر به «باطن حکم» اشاره به اسرار احکام الهی است که در ادله نقلیه بیان شده است.

آری! اسلام آیین سلامت و کانون کرامت است. همیشه و در همه جا دعوت به محبت و دوستی و همزیستی مسالمت آمیز می کند واز خشونت و عداوت و کینه توزی بر حذر می دارد و خطاب به مؤمنان می گوید: **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾**؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! همگی در صلح و آشتی درآیید و از گام های شیطان (که شما را به نفاق و دشمنی و عداوت فرا می خواند) پیروی نکنید، که او دشمن آشکار شماست»^(۱)

اضافه بر این، کانون کرامت انسانی است و منادی عدل و مساوات و برابری انسان ها و حریت و آزادی و تقوا و مکارم اخلاق و آگاهی و آزاداندیشی است.

و به یقین، مسلمین بهترین پاسداران اسلام و مدافعان آن هستند و در طول تاریخ

وفاداری خود را در دفاع از اسلام نشان داده و در حفظ آن کوشیده‌اند.

و از آن جا که در این تعبیرات، اشارهٔ روشنی به قرآن مجید است، به دنبال آن اوصاف مهمی برای این کتاب الهی بیان می‌کند که بالغ بر ده وصف می‌شود؛ می‌فرماید: «تعلیمات علمی قرآن هرگز فانی نمی‌شود و شگفتی‌ها و نوآوری‌هایش پایان نمی‌گیرد، در آن نعمت‌هایی است همچون سرزمین‌های پر گیاه در فصل بهار و چراغ‌های روشنی بخش تاریکی‌ها، درهای خیرات جز با کلیدهای آن گشوده نمی‌شود و ظلمت‌ها جز با چراغ‌های پر فروغش برطرف نمی‌گردد» (لَا تَفْنَىٰ غَرَائِبُهُ، وَ لَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ. فِيهِ مَرَابِيعٌ^(۱) النَّعْمِ، وَ مَصَابِيحُ الظُّلْمِ، لَا تُفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلَّا بِمَفَاتِيحِهِ).

امام علیه السلام در این شش جمله به اوصاف مهمی از قرآن مجید اشاره می‌کند که هر یک از دیگری جالب‌تر است. نخست می‌فرماید: «غرائب» (صفات برجسته بی نظیر) قرآن هرگز فانی نمی‌شود و گرد و غبار کهنگی و فرسودگی بر آن نمی‌نشیند؛ همیشه نو و باطراوت است.

و در وصف دوم اشاره به نوآوری‌ها و شگفتی‌هایی می‌کند که هر روز چهرهٔ تازه‌ای از آن نمایان می‌شود؛ می‌فرماید: این‌ها پایان نمی‌گیرد؛ بنابراین فرق میان «غرائب» و «عجائب» و «فنا» و «انقضا» این است که اوّلی اشاره به صفات برجسته‌ای است که همیشه قرآن داشته و همواره خواهد داشت و دوّمی اشاره به نکات مهمی است که با گذشت زمان و مطالعهٔ بیشتر هر روز آشکار می‌گردد.

این همان چیزی است که در حدیث معروف امام صادق علیه السلام آمده است که شخصی از او پرسید: «مَا بَالَ الْقُرْآنُ لَا يَزْدَادُ عَلَى النَّشْرِ وَ الدَّرْسِ إِلَّا غَضَاضَةً؛ چرا قرآن هر چه بیشتر منتشر و خوانده می‌شود، کهنه نمی‌گردد، بلکه طراوت آن بیشتر می‌شود؟» فرمود: «لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لِزَمَانٍ دُونَ زَمَانٍ وَ لَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ فَهُوَ فِي

۱. «مرابیع» جمع «مرباع» (بر وزن مثقال) به معنای زمینی است که در آغاز بهار در آن گیاهان می‌روید. بعضی نیز گفته‌اند: به معنای باران‌هایی است که در آغاز بهار می‌بارد.

كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَ عِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ این به دلیل آن است که خداوند متعال آن را برای زمان خاص یا گروه معینی قرار نداده است؛ لذا در هر زمانی نو و نزد هر قوم و ملتی با طراوت است تا روز قیامت.^(۱)

در سومین وصف، آن را به سرزمین‌های پرگیاهی تشبیه می‌کند که در فصل بهار غرق انواع نعمت‌هاست و می‌دانیم گیاهان بهاری دارای طراوت و لطافت و کیفیت و طعم ممتازی است.

و در وصف چهارم آن را به چراغ‌های پرنوری تشبیه می‌کند که امواج ظلمت‌ها را می‌شکافد و همه جا را روشن می‌سازد.

در وصف پنجم و ششم راه رسیدن به خیرات و برطرف کردن ظلمت‌ها را منحصر به قرآن می‌شمرد. اشاره به این که آن‌ها که کلید خیرات را در غیر قرآن جستجو می‌کنند و برای زدودن تیرگی‌های دل و نورانیت صحنه اجتماع از غیر قرآن یاری می‌جویند در اشتباهند.

و در پایان به چهار وصف دیگر اشاره کرده می‌فرماید: «قرآن، مناطق ممنوعه و حدود محرّمات را تعیین کرد و موارد مباح و حلال را نشان داده. درمان شفاجویان در قرآن است و همه نیازهای طالبان در آن جمع است» (قَدْ أَحْمَى حِمَاهُ^(۲)، وَ أَرْعَى^(۳) مَرَعَاهُ. فِيهِ شِفَاءُ الْمُسْتَشْفِي، وَ كِفَايَةُ الْمُكْتَفِي).

۱. بحارالأنوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۵، حدیث ۸؛ شرح بیشتری در این زمینه ذیل خطبه ۱۸ در جلد اول، صفحه ۶۳۵ ذکر کردیم.

۲. «حمی» به معنای منطقه ممنوعه‌ای است که تعلق به شخص یا گروهی دارد و دیگران بدون اجازه حق ورود در آن را ندارند و در خطبه بالا اشاره به محرّمات الهی است.

۳. «ارعی» از ماده «رعی» به معنای مراقبت از چیزی، گرفته شده و به همین جهت بردن گوسفندان را به چراگاه «رعی» می‌گویند، و از آن جا که حیوان را در چراگاه آزاد می‌گذارند واژه «ارعاء» به معنای آزاد گذاردن نیز به کار رفته است و در خطبه بالا همین معنا اراده شده یعنی خداوند آنچه را باید آزاد بگذارد در قرآن حکم به آزادی آن کرده است.

امام علیه السلام در این اوصاف به نظم قانونی قرآن اشاره می‌کند که اصول کلی حلال و حرام را به طور کامل نشان داده و طرق مبارزه با بیماری‌های اخلاقی و مفسد اجتماعی را ارائه کرده و در پایان فرموده است: هر چه بخواهید در قرآن است و به راستی تا انسان با قرآن آشنا نشود عمق این سخنان را درک نمی‌کند.

آری! درمان انواع بیماری‌های اخلاقی و انحرافات فکری و مشکلات اجتماعی در قرآن است و در واقع، آن کس که قرآن دارد و با قرآن همراه است همه چیز دارد؛ همان‌گونه که امام علیه السلام در خطبه دیگری می‌فرماید:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى؛ بدانید هیچ کس با داشتن قرآن فقر و بیچارگی ندارد و هیچ کس بدون قرآن، غنی و بی‌نیازی نخواهد داشت.»^(۱)

به همین دلیل، جامعه نیمه وحشی عصر جاهلیت که در نهایت فقر و بدبختی از نظر اخلاقی و اقتصادی و اجتماعی زندگی می‌کردند، در سایه تعلیمات قرآن به اوج افتخار و قدرت در دین و دنیا رسیدند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه این اوصاف ده گانه را مربوط به اسلام دانسته (نه قرآن) و ضمیرهای این جمله‌ها را به آن بازگردانده‌اند؛ گرچه از نظر نتیجه تفاوت چندانی در کار نیست، ولی با توجه به این که عین این تعبيرات در خطبه‌های دیگر نهج البلاغه درباره قرآن آمده معلوم می‌شود که منظور بیان اوصاف قرآن است؛ هر چند کلمه قرآن در متن خطبه نیست.^(۲)



۱. خطبه ۱۷۶.

۲. مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه می‌گوید: «گویا واژه قرآن یا «کتاب انزله» از نسخه موجود نهج البلاغه ساقط شده. (بهج الصباغه، جلد ۱۳، صفحه ۳۳).

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از خطبه‌های امام علیه السلام است (که در آن به صفات گمراهان و غافلان اشاره شده است).

خطبه در یک نگاه

این خطبه گلچینی است از چند بخش از خطبه مفصلی که امام ایراد فرموده است: در بخش **اول**، برخی از صفات افراد فاسد و مفسد و گمراه را بیان می‌کند تا مردم بدانند و از آن‌ها فاصله گیرند.

در بخش **دیگری**، به صفات غافلان اشاره می‌کند که وقتی بیدار می‌شوند که کار از

۱. سند خطبه:

در «مصادر نهج البلاغه» نقل شده است: در برخی از نسخه‌های «نهج البلاغه» این خطبه به صورت جزئی از خطبه گذشته ذکر شده است، «ابن ابی الحدید» می‌گوید، «این خطبه را امام در حالی ایراد کرد که به سوی «بصره» (برای جنگ جمل و خاموش کردن آتش فتنه) در حرکت بود و شک نیست که او این خطبه را در جای دیگر دیده است که آن را چنین معرفی می‌کند. قبل از سید رضی در کتاب «تحف العقول» این خطبه به صورت مشروح تری آمده است و مرحوم «کلینی» بخش‌هایی از آن را در جلد پنجم کتاب «کافی» آورده و در کلمات قصار نیز یک جمله از این خطبه به صورت کلمه ۳۹۸ ذکر شده است. (ضع فخرک، واحفظ کبرک واذکر قبرک). (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۴۷).

کار می‌گذرد و گرفتار آثار سوء اعمال خود می‌شوند.
 در بخش سوم، همگان را مخاطب ساخته و اندرزهای مفید و مؤثر به آن‌ها می‌دهد
 تا از خواب غفلت بیدار شوند و به فکر آخرت خویش باشند.
 در بخش چهارم، به چند صفت خطرناک اشاره می‌کند که هر کس گرفتار آن باشد
 هر عملی انجام دهد، مقبول نخواهد شد و اهل نجات نخواهد بود.
 در پنجمین و آخرین بخش، صفات چهاربایان و درندگان و انسان‌های دنیاپرست
 و مؤمنان بیدار را در یک مقایسه کوتاه روشن می‌سازد و به این ترتیب خطبه پایان
 می‌گیرد.



بخش اول

وَ هُوَ فِي مَهَلَةٍ مِنَ اللَّهِ يَهْوِي مَعَ الْغَافِلِينَ، وَ يَغْدُو مَعَ الْمُذْنِبِينَ، بِأَلَا
سَبِيلٍ قَاصِدٍ، وَ لَا إِمَامٍ قَائِدٍ.

ترجمه:

او (انسان گمراه) در این چند روزی که خدا به او مهلت داده (تا با اعمال صالح، سعادت جاودان را برای خود فراهم سازد) پیوسته با غافلان به سوی سقوط می‌رود و همه روز با گنهکاران بسر می‌برد؛ بی آن‌که در طریقی گام نهد که او را به حق رساند یا پیشوایی برگزیند که قائد و راهنمای او باشد.

شرح و تفسیر

انسان‌های گمراه و غافل

همان‌گونه که در بیان سند خطبه اشاره شد، بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: این خطبه را امام علیه السلام در حال حرکت به سوی «بصره» برای خاموش کردن فتنه «طلحه و زبیر و عایشه» ایراد و نصایح مؤثری برای بیداری همگان بیان فرموده است. در این بخش، از انسان‌های گمراه - که نمونه روشن آن آتش افروزان «جنگ جمل» بودند - سخن می‌گوید و چهار وصف از اوصاف آن‌ها را بیان می‌دارد؛ می‌فرماید: «او (انسان گمراه) در این چند روزی که خدا به او مهلت داده (تا با اعمال صالح، سعادت جاویدان را برای خود فراهم سازد) پیوسته با غافلان به سوی سقوط می‌رود و همه روز با گنهکاران به سر می‌برد، بی آن‌که در طریقی گام نهد که او را به حق رساند، یا

پیشوایی برگزیند که قائد و راهنمای او باشد» (و هُوَ فِي مُهَلَّةٍ مِنَ اللَّهِ يَهْوِي ^(۱) مَعَ الْغَافِلِينَ، وَ يَعْدُو مَعَ الْمُذْنِبِينَ، بِلَا سَبِيلٍ قَاصِدٍ، وَ لَا إِمَامٍ قَائِدٍ).

آری! اسباب بدبختی او در این چهار امر خلاصه می‌شود، با غافلان همراه بودن و سقوط کردن و با گنهکاران همنشین شدن، از راه راست حرکت نکردن و پیشوای صالحی برنگزیدن.

تعبیر به «امام قائد» ممکن است اشاره به امامان علیهم السلام معصوم باشد یا هر پیشوای عالم و با تقوایی که پیرو معصومین علیهم السلام است و در هر حال، نقش رهبری صالحان را در هدایت و نجات انسان‌ها را مشخص می‌کند؛ همان‌گونه که نقش همنشینی با غافلان و گنهکاران را در بدبختی و سقوط انسان روشن می‌سازد.



۱. «یهوی» از ماده «هوی» (بر وزن تُهِي) در اصل به معنای سقوط کردن از بلندی است و «هوی» (بر وزن هوا) به معنای تمایل به چیزی است و معمولاً در مورد تمایلات نفسانی به امور باطل به کار می‌رود و در جمله بالا به همان معنای اوّل است؛ یعنی شخص دنیاپرست همراه غافلان در وادی بدبختی سقوط می‌کند.

بخش دوم

منها: حَتَّىٰ إِذَا كَشَفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاءِ مَعْصِيَتِهِمْ، وَأَسْتَخْرَجَهُمْ مِنْ جَلَابِيبِ
غَفْلَتِهِمْ أَسْتَقْبَلُوا مُدْبِرًا، وَأَسْتَدْبَرُوا مُقْبِلًا. فَلَمْ يَنْتَفِعُوا بِمَا أَدْرَكُوا مِنْ
طَلِبَتِهِمْ، وَلَا بِمَا قَضَوْا مِنْ وَطْرِهِمْ.

إِنِّي أُحْذِرُكُمْ، وَنَفْسِي، هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ. فَلْيَنْتَفِعِ أَمْرُؤُ بِنَفْسِهِ، فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ
مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ، وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَأَنْتَفَعَ بِالْعِبَرِ، ثُمَّ سَلَكَ جَدًّا وَاضِحًا
يَتَجَنَّبُ فِيهِ الصَّرْعَةَ فِي الْمَهَاوِي، وَالضَّلَالَ فِي الْمَعَاوِي وَ لَا يُعِينُ عَلَى
نَفْسِهِ الْغَوَاةَ بِتَعَسُّفٍ فِي حَقٍّ، أَوْ تَحْرِيفٍ فِي نُطْقٍ، أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ.

ترجمه:

(این وضع دنیاپرستان غافل همچنان ادامه می‌یابد) تا هنگامی که خداوند پرده از
کیفر گناهانشان بردارد و آن را به آن‌ها نشان دهد و آنان را از پشت پرده‌های غفلت بیرون
کشد.

در این هنگام به استقبال آن چه پشت کرده بودند می‌شتابند و به آن چه روی آورده
بودند، پشت می‌کنند. آن‌ها (می‌بینند) نه از آن چه به آن رسیدند نفعی بردند و نه از
مواهبی که به دست آوردند بهره‌ای گرفتند.

من شما و خویشتان را از چنین وضعی بر حذر می‌دارم؛ هر کس باید از (مواهب و
امکانات) خویشتان بهره‌گیری؛ چرا که شخص بصیر و بینا کسی است که (با گوش خود)
بشنود و ببیند (چشم خود) ببیند و عبرت گیرد؛ سپس در جاده روشن گام نهد که

در آن از راه‌هایی که به سقوط و گمراهی و شبهات اغواگر منتهی می‌شود، دوری جوید و گمراهان را از طریق سازشکاری در حق، یا تحریف در سخن، یا ترس از راستگویی (بر خود) مسلط نکند.

شرح و تفسیر

اندرزی سودمند و گرانبها

از آن جا که در بخش گذشته، امام علیه السلام به غفلت شدید دنیاپرستان اشاره فرمود، در این بخش می‌فرماید: این غفلت چندان طولانی نمی‌شود و به زودی حجاب‌ها کنار می‌رود و هنگامی که سیلی مرگ بر صورت آنان نواخته شود از خواب غفلت بیدار می‌شوند، ولی چه سود! می‌فرماید:

(این وضع دنیاپرستان غافل ادامه می‌یابد) «تا هنگامی که خداوند پرده از کیفر گناهانشان بردارد و آن را به آن‌ها نشان دهد و آنان را از پشت پرده‌های غفلت بیرون کشد؛ در این هنگام به استقبال آن چه پشت کرده بود می‌شتابند و به آن چه روی آورده بودند پشت می‌کنند» (حَتَّى إِذَا كَشَفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاءِ مَعْصِيَتِهِمْ، وَأَسْتَخْرَجَهُمْ مِنْ جَلَابِيبِ^(۱) غَفْلَتِهِمْ أَسْتَقْبَلُوا مُدْبِرًا، وَأَسْتَدْبَرُوا مُقْبِلًا).

آری! عمر دنیا کوتاه است و به زودی پایان می‌گیرد و هنگامی که انسان در آستانه مرگ قرار گرفت چشم برزخی پیدا می‌کند. پرده‌های غفلت کنار می‌رود و هر انسانی نتایج اعمالش را با چشم خود می‌بیند و به استقبال آن چه را از خود دور می‌دید یعنی سرای دیگر می‌شتابد و به این دنیا که به او روی آورده بود پشت می‌کند. همه چیز دگرگون می‌شود و تمام رشته‌هایی که او را به هم تابیده بود، پاره می‌شود.

از این رو در یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: «آن‌ها (می‌بینند) نه از آن چه به آن رسیدند نفعی بردند، و نه از مواهبی که به دست آوردند بهره‌ای گرفتند» (فَلَمْ يَنْتَفِعُوا

۱. «جلابیب» جمع «جلباب» به معنای چادر و پرده است.

بِمَا أَدْرَكُوا مِنْ طَلَبَتِهِمْ، وَلَا بِمَا قَضَوْا مِنْ وَطَرِهِمْ^(۱).

آری! آن‌ها اموال و مقامات قصرهای پرشکوه باغ‌های پرتراوتی و خادمان و چاکرانی برای خود فراهم ساختند؛ به گمان این که، سالیان دراز از آن بهره می‌گیرند؛ اما در برابر توفان حوادث، همچون یک پرکاه از جا کنده شدند و به نقطهٔ دوردستی پرتاب گشتند و در زیر خاک‌های سرد آرمیدند.

گویی در جملهٔ اوّل اشاره به کسانی می‌فرماید که از امکانات خود به هیچ وجه استفاده نکردند (مثلاً قصری ساخته و پیش از آن که ساکن آن شود، دست اجل گریبان او را گرفته است).

و جملهٔ دوّم اشاره به کسانی است که شروع به بهره‌گیری از امکانات خود کرده‌اند؛ ولی پیش از آن که بهرهٔ خود را کامل کنند، مرگ میان آن‌ها و خواسته‌هایشان جدایی افکند (همچون کسی که قصری ساخته، چند روزی در آن ساکن شده، سپس دعوت حق را لبیک گفته و از دنیا رخت بر بسته است).

امام علیه السلام در ادامهٔ این سخن به نصایح بسیار سودمندی می‌پردازد که راه سعادت در آن‌ها نشان داده شده است. اشاره به زندگی پر درد و رنج غافلان کرد، می‌فرماید: «من شما و خویشان را از چنین وضعی بر حذر می‌دارم» (إِنِّي أَحْذَرُكُمْ، وَ نَفْسِي، هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ).

و به دنبال آن راه نجات را از این غفلت مرگبار ضمن اشاره به پنج دستور بیان می‌کند؛ می‌فرماید: «هر کس باید از (مواهب و امکانات) خویشان بهره‌گیرد؛ چرا که شخص بصیر و بینا کسی است که (با گوش خود) بشنود و بیندیشد و (با چشم خود) ببیند و عبرت گیرد؛ سپس در جادهٔ روشنی گام نهد که در آن از راه‌هایی که به سقوط و گمراهی و شبهات اغواگر منتهی می‌شود دوری جوید» (فَلْيَتَفَعَّحْ أَمْرُهُ بِنَفْسِهِ، فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ مَنْ

۱. «وطر» به معنای حاجت و نیاز است و «قضاء وطر» به معنای بهره‌گیری کامل از چیزی است.

سَمِعَ فَتَفَكَّرَ، وَ نَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَأَنْتَفَعَ بِالْعِبَرِ، ثُمَّ سَلَكَ جَدَدًا^(۱) وَاضِحًا يَتَجَنَّبُ فِيهِ الصَّرْعَةَ فِي الْمَهَاوِي^(۲)، وَالضَّلَالَ فِي الْمَعَاوِي^(۳).

در این تعبیرات امام علیه السلام نخست خود و مخاطبان را خطاب می‌کند تا سخن تأثیر بیشتری بگذارد؛ چرا که شنونده هنگامی که ببیند گوینده سخنان خود را باور دارد و به کار می‌بندد، تأثیر بیشتری خواهد پذیرفت.

و به دنبال آن به همگان هشدار می‌دهد که خداوند مواهب بسیاری در اختیارشان گذاشته و استعداد های مهمی در درونشان نهفته، باید از آن‌ها به نفع خویش بهره‌گیرند و راه بهره‌گیری را در گوش شنوا و چشم بینا و استفاده از تجارب دیگران و سپس گام نهادن در جاده‌های روشن دوزخ پرتگاه‌ها و عوامل گمراهی می‌شمرد.

و در آخرین دستور، هشدار مهمی می‌دهد که از مسلط کردن گمراهان بر خویش که سبب انواع مزاحمت‌ها می‌شود، بپرهیزد. می‌فرماید: «گمراهان را از طریق سازشکاری در حق یا تحریف در سخن یا ترس از راستگویی بر خود مسلط نکنند» (وَ لَا يُعِينُ عَلَى نَفْسِهِ الْغَوَاةَ^(۴) بِتَعَسُفٍ^(۵) فِي حَقِّ، أَوْ تَحْرِيفٍ فِي نَطْقٍ، أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ).

اشاره به این که بعضی از افراد ضعیف‌النفس و عافیت طلب هنگامی که در برابر افراد گمراه قرار می‌گیرند سعی دارند با چشم پوشی از بعضی حقایق یا تحریف در بیان مطالب

۱. «جدد» و «جاده» یک معنا دارد و به راه‌های صاف و محکم که پا در آن فرو نمی‌رود، گفته می‌شود.

۲. «مهاوی» جمع «مهواة» (بر وزن مقدار) به معنای گودالی یا پرتگاهی است که انسان در آن سقوط می‌کند.

۳. «معاوی» جمع «مغواة» (بر وزن مقدار) به معنای شبهات گمراه کننده است.

۴. «غواة» جمع «غاوی» به معنای شخص گمراه است.

۵. «تعسف» از ماده «عسف» (بر وزن اسب) به معنای بی‌راهه رفتن است و به افراد ظالم و زورگو «متعسف» می‌گویند چون در واقع بی‌راهه می‌روند.

حق یا ترس از راستگویی و صراحت در بیان، مخالفت‌های آن‌ها را کاهش دهند و همین امر سبب می‌شود که آن‌ها بر انسان مسلط شوند و جسور گردند که جلوگیری از آنان بعد از آن مشکل خواهد شد.

باید با صراحت آمیخته با ادب و دلسوزی حقایق را بیان کرد و از مخالفت گمراهان نترسید، آن‌ها غالباً در برابر موضع‌گیری‌های شجاعانه عقب نشینی می‌کنند و اجازهٔ جسارت به خود نمی‌دهند.

در طول تاریخ، نمونه‌های زیادی دیده می‌شود که افراد، با تحریف حقایق و کتمان واقعیات، مشکلات زیادی برای خود و جامعه‌ای که در آن می‌زیسته‌اند به وجود آورده‌اند. داستان قریهٔ «حوأب» در «جنگ جمل» معروف است. «عایشه» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بود که رو به او کرد و فرمود: گویا می‌بینم یکی از شما همسرانم را (که در یک مسیر باطل) به قریهٔ «حوأب» می‌رسید و سگ‌های آن در برابر او پارس می‌کنند. ای «عایشه» بترس که تو آن فرد باشی. اتفاقاً در مسیر آتش افروزان در جنگ جمل به سوی «بصره» هنگامی که «عایشه» همراه لشکر به «حوأب» رسید، صدای پارس کردن سگ‌ها را شنید. سؤال کرد: این جا کجاست؟ گفتند: «حوأب» است. «عایشه» در وحشت فرورفت. گفت: من از همین جا به «مدینه» بر می‌گردم. «محمد بن طلحه» گفت: این سخنان را کنار بگذار! دیگری گفت: که این جا به یقین «حوأب» نیست و گروه زیادی از مردم آن محل را آوردند که به دروغ شهادت دهند. این جا «حوأب» نیست. عایشه پذیرفت و به راه خود ادامه داد.

نظیر این داستان در گذشته و حال بسیار بوده و هست. (۱)



این برگه سفید می باشد

بخش سوّم

فَأَفِقْ أَيُّهَا السَّمِيعُ مِنْ سَكْرَتِكَ، وَأَسْتَيْقِظْ مَنْ غَفَلَتِكَ، وَأَخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ، وَ أَنْعِمِ الْفِكْرَ فِيمَا جَاءَكَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ - مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهُ وَ لَا مَحِيصَ عَنْهُ؛ وَ خَالَفَ مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ إِلَى غَيْرِهِ، وَ دَعَا وَ مَا رَضِيَ لِنَفْسِهِ؛ وَ ضَعَّ فَخْرَكَ، وَ أَحْطَطَ كِبْرَكَ، وَ أذْكَرَ قَبْرَكَ، فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَّكَ، وَ كَمَا تَدِينُ تَدَانُ، وَ كَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ، وَ مَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ تَقْدِمُ عَلَيْهِ غَدًا، فَاْمُهْذُ لِقَدَمِكَ، وَ قَدِّمْ لِيَوْمِكَ. فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ! وَ الْجِدَّ الْجِدَّ أَيُّهَا الْغَافِلُ! ﴿ وَ لَا يُنَبِّئُكَ مِثْلَ خَبِيرٍ ﴾.

ترجمه:

ای شنونده! از مستی خود به هوش آی! و از غفلت بیدار شو! و از عجله و شتاب خود (در امر دنیا) بکاه. در آن چه از زبان پیامبر امّی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به تو رسیده و راه گریزی از آن نیست درست ببیندیش (و دستوراتش را به کار بند). با کسی که از این دستورات سرپیچی می کند همراه مشو. و او را به آن چه برای خود راضی شده واگذار. فخر فروشی را کنار بگذار و از مرکب تکبر به زیر آی! و به یاد قبرت باش که گذرگاهت به سوی عالم آخرت است. (بدان!) همان گونه که جزا می دهی جزا داده خواهی شد و همان چیز را که زراعت می کنی درو خواهی کرد و آن چه امروز از پیش می فرستی فردا بر آن وارد خواهی شد. پس برای ورود خود در سرای دیگر جایی فراهم ساز! و برای آن روزت چیزی از پیش بفرست. به هوش باش، به هوش باش ای شنونده! و کوشش و تلاش کن ای غافل و (بدان) هیچ کس مانند شخص آگاه تو را از حقایق امور با خبر نمی سازد!

شرح و تفسیر

به هوش باش!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه بعد از هشدارهایی که در بخش قبل آمد، به موعظه و نصیحت شنوندگان پرداخته و اندرزهای بسیار سودمندی با عبارات کوتاه و پرمعنایی بیان می‌دارد. شنونده خود را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «ای شنونده! از مستی خود به هوش آی و از غفلت بیدار شو و از عجله و شتاب خود (در امر دنیا) بکاه» (فَافِقْ^(۱) أَيُّهَا السَّمِيعُ مِنْ سَكْرَتِكَ، وَأَسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ، وَأَخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ).

اشاره به این که زرق و برق دنیا و مال و مقام و شهوت انسان را مست می‌کند و در خواب غفلت، فرو می‌برد و او را بدون مطالعه به شتاب وا می‌دارد و این امور سه گانه موجب انواع اشتباهات و خطاها و گناهان است. از آدم مست و خواب و شتابزده چه انتظاری جز اشتباه و خطا می‌توان داشت!؟

سپس می‌افزاید: «در آن چه از زبان پیامبر امی صلی الله علیه و آله به تو رسیده و راه فراری از آن نیست، درست ببیندیش (و دستورات آن بزرگوار را به کار بند) و با کسی که نسبت به این دستورات مخالفت کند همراه مشو و او را به آن چه برای خود راضی شده واگذار!» (وَأَنعِمِ الْفِكْرَ فِيمَا جَاءَكَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ^(۲) - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهُ وَ لَا مَحِيصَ عَنْهُ؛ وَ خَالَفَ مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ إِلَيَّ غَيْرِهِ، وَ دَعَا وَ مَا

۱. «افق» از ماده «افاقه» به معنای به هوش آمدن است.

۲. «امی» منسوب به «ام» یعنی مادر به معنای درس نخوانده است. گویی به همان حالتی که از مادر متولد شده باقی مانده و مکتب استاد را ندیده. بدیهی است درس نخواندن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به این معناست که علوم و دانش‌های آن حضرت همه الهی بود و به وسیله انسانی تعلیم نیافته بود و به گفته شاعر:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد
در تفسیر این واژه دیدگاه‌های دیگری هست که شرح آن را در «تفسیر نمونه»، جلد ۶، ذیل آیه ۱۵۷ سوره اعراف، مطالعه فرماید.

رَضِيَ لِنَفْسِهِ.

در این سه دستور نیز نخست به پیروی بی قید و شرط از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعوت می‌کند؛ چرا که آن چه را او فرموده وحی الهی و سبب سعادت دنیا و آخرت و نجات انسان هاست و بعد می‌گوید: اگر کسانی با این روش مخالفت کنند، هر چند گروه زیادی از مردم باشند، مخالفت کن و در پیروی از حق تردید به خود راه مده! و آن‌ها را به حال خود واگذار.

و در ادامه این نصایح می‌فرماید: فخرفروشی را کنار بگذار، و از مرکب تکبر به زیر آبی و به یاد قبرت باش که گذرگاہت به سوی عالم آخرت است» (وَضَعَ فَخْرَكَ، وَ أَحَطُّطاً^(۱) كِبْرَكَ، وَ أَذْكَرُ قَبْرَكَ).

در این سه دستور امام نخست به خمیر مایه شرّ و فساد یعنی فخر فروشی و تکبر اشاره می‌کند که تا انسان آن را کنار نگذارد روی سعادت نخواهد دید و به همان سرنوشتی گرفتار خواهد شد که شیطان متکبر و فخر فروش گرفتار شد، سپس به یادآوری مرگ و قبر اشاره می‌فرماید که فراموش کردن آن موجب «طول امل» و غرق شدن در زرق و برق دنیا است؛ همان قبری که سهمیه ثروتمند و درویش در آن یکسان است و چنان در کنار هم می‌خوابند که گویی همیشه با هم بوده‌اند. نه درویش بی کفن می‌میرد و نه ثروتمند یک کفن دارد بیش. عین این سه جمله در کلمات قصار (حکمت ۳۹۸) آمده است و نشان می‌دهد که مرحوم «سید رضی» کلمات قصار را گاه از خطبه‌های طولانی بر می‌گزیده است.

و در ادامه این بحث، سه اندرز دیگر که هماهنگ با هم است بیان می‌کند و می‌فرماید: (بدان) «همان‌گونه که جزا می‌دهی جزا داده خواهی شد و همان چیز که زراعت می‌کنی درو خواهی کرد و آن چه امروز از پیش می‌فرستی فردا بر آن وارد خواهی شد؛ پس برای

۱. «احطط» از ماده «حط» (بر وزن خط) به معنای پایین آمدن و پایین آوردن (لازم و متعدی) هر دو آمده است و در خطبه مزبور به معنای دوّم است.

قدوم خود در سرای دیگر جایی فراهم ساز و برای آن روزت چیزی از پیش بفرست» (کَمَا تَدِينُ تُدَانُ، وَ كَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ، وَ مَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ تَقْدُمُ عَلَيْهِ غَدًا، فَاْمَهْدُ^(۱) لِقَدَمِكَ، وَ قَدِّمَ لِيَوْمِكَ).

چگونه انسان می تواند به دیگران ظلم و ستم کند و جزای نیکی را به بدی بدهد ولی از خداوند انتظار داشته باشد جزای اعمال بد او را به نیکی بدهد؟ و چگونه انسان می تواند بذر خام بپاشد و انتظار داشته باشد گل درو کند و به گفته شاعر:

تخم گل کاشتی آخر گل شد	بر سرش نغمه سرا بلبل شد
خار کشتی ثمرت خار دهد	خار جز خار کجا بار دهد؟
در زمین دل خود کشتی خار	خار بار آمد و دادت آزار!

در واقع این اندرزها از آیات قرآنی و روایات نبوی مایه می گیرد؛ آن جا که خدا را «مالک یوم الدین» و دنیا را «مزرعة آخرت» می شمیریم و در سوره «حشر» می فرماید: ﴿وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾؛ هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه چیز از پیش فرستاده.^(۲) و در سوره «بقره» می خوانیم: ﴿وَمَا تَقْدِمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾؛ و هر کار خیری را برای خود از پیش می فرستید، آن را نزد خدا (در سرای دیگر) خواهید یافت.^(۳)

و امام علیه السلام در پایان این بخش به همان مطلبی که در آغاز از آن شروع کرد باز می گرداند و مخاطبان خویش را از خواب غفلت بیدار می کند و به جدّ و جهد و امید دارد و می فرماید: «به هوش باش، به هوش باش ای شنونده! و کوشش و تلاش کن ای غافل و (بدان) هیچ کس مانند شخص آگاه تو را از حقایق امور با خبر نمی سازد!» (فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ أَيُّهَا

۱. «فامهد» از ماده «مهد» (بر وزن عهد) در اصل به معنای گاهواره یا محلی است که برای کودک آماده می کنند، سپس به معنای آماده سازی به کار رفته است که در خطبه یاد شده نیز به همین معناست.

۲. حشر، آیه ۱۸.

۳. بقره، آیه ۱۱۰.

الْمُسْتَمِعُ! وَالْجِدَّ الْجِدَّ أَيُّهَا الْغَافِلُ! ﴿وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾.

جمله اخیر که اقتباس از آیه ۱۴ سوره «فاطر» است اشاره به این است که هیچ کس همچون گوینده این سخنان نمی‌تواند، حقیقت مرگ و زندگی و امروز و فردای آدمی و سرنوشت او را در این جهان بیان کند و به گفته یکی از شارحان نهج البلاغه، کسی که در خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار امام امیرالمؤمنین علیه السلام دقت کند به یقین می‌داند کسی با این دقت و ظرافت درباره دنیا و ماهیت آن و آغاز و انجامش سخن نگفته، سخنی تکان دهنده و بیدارگر.

شاعر عرب در زمینه نصایح اخیر چنین می‌گوید:

«هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بِمَلَأِ فِيهَا حَذَارًا حَذَارًا مِنْ بَطْشِي وَفَتْكِي
فَلَا يَغْرُزُكُمْ حُسْنُ ابْتِسَامِي فَقُولِي مُضْحِكُ وَ الْفِعْلُ مُبْكِي

این دنیا پیوسته با تمام دهان می‌گوید: از جملات و کشتارهای غافلگیرانه من برحذر

باشید، برحذر!

تبسم زیبای من شما را نفریبید؛ چرا که سخنانم شیرین و خنده آفرین است؛ ولی کار

من گریه آور است»^(۱).



۱. اشعار بالا از «ابوالفرج ساوی» است. (شرح ابن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۳۳۵).

این برگه سفید می باشد

بخش چهارم

إِنَّ مِنْ عَزَائِمِ اللَّهِ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ، الَّتِي عَلَيْهَا يُثِيبُ وَيُعَاقِبُ، وَ لَهَا يَرْضَى وَيَسْخَطُ، إِنَّهُ لَا يَنْفَعُ عَبْدًا - وَإِنْ أَجْهَدَ نَفْسَهُ، وَ أَخْلَصَ فِعْلَهُ - أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا، لِأَقْبَى رَبَّهُ بِخُصْلَةٍ مِنْ هَذِهِ الْخِصَالِ لَمْ يَتَّبِعْ مِنْهَا: أَنْ يُشْرِكَ بِاللَّهِ فِيمَا أَفْتَرَضَ عَلَيْهِ مِنْ عِبَادَتِهِ، أَوْ يَشْفِيَ غَيْظَهُ بِهَلَاكِ نَفْسٍ، أَوْ يَعْرِ بِأَمْرِ فَعَلَهُ غَيْرُهُ، أَوْ يَسْتَنْجِحَ حَاجَةً إِلَى النَّاسِ بِإِظْهَارِ بِدْعَةٍ فِي دِينِهِ، أَوْ يَلْقَى النَّاسَ بِوَجْهَيْنِ، أَوْ يَمْشِي فِيهِمْ بِلِسَانَيْنِ. أَعْقِلْ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمَثَلَ دَلِيلٌ عَلَى شِبْهِهِ.

إِنَّ الْبَهَائِمَ هَمَّهَا بَطُونُهَا؛ وَإِنَّ السَّبَاعَ هَمُّهَا الْعُدْوَانُ عَلَى غَيْرِهَا؛ وَإِنَّ النِّسَاءَ هَمُّهُنَّ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْفُسَادُ فِيهَا؛ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُسْتَكِينُونَ. إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُشْفِقُونَ. إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ خَائِفُونَ.

ترجمه:

از امور قطعی و مسلم الهی در کتاب حکیم و استور او (قرآن مجید) که خداوند به آن پاداش و کیفر می دهد، و برای آن خشنود می شود یا خشم می گیرد، این است که هر گاه انسان با یکی از این خصلت ها بدون توبه از دنیا برود و پروردگار خود را با آن ملاقات کند، اعمالش سودی برای او نخواهد داشت؛ هر چند خود را به زحمت افکند و عملش را خالص گرداند.

(نخست) این که همتایی برای خدا در عبادتی که بر او فرض کرده قرار دهد یا خشم

خود را با کشتن بی‌گناهی فرو نشاند یا کسی را به سبب عملی که دیگری انجام داده نکوهش کند. (و او را متهم سازد).

یا برای به دست آوردن حاجتی که به مردم دارد بدعتی در دین خدا بگذارد یا مردم را با دو چهره ملاقات کند و در میان آنان با دو زبان سخن بگوید (و نفاق و دورویی پیشه کند) در آن چه گفتم بیندیش؛ (و بقیه را بر آن قیاس کن) چرا که هر چیزی را با مثل و ماندش می‌توان شناخت.

(بدان) چهارپایان تمام همّتشان شکم‌های‌شان است و دژندگان تمام همّتشان تجاوز و تعدی به دیگران است و زنان (هوسباز) تمام فکرشان زینت زندگی و فساد در آن است؛ در حالی که مؤمنان، خاضع و متواضعند و نسبت به دیگران بیمناکند (مبادا آسیبی به آن‌ها برسد). و (در برابر مسئولیت‌های‌شان در پیشگاه خدا) خائف و ترسانند.

شرح و تفسیر

از این سه خوی زشت پرهیز

به دنبال بخش پیشین این خطبه که امام علیه السلام مخاطبان خود را به شدت هشدار می‌دهد تا از خواب غفلت به درآیند و به تلاش و کوشش بپردازند، در این بخش، انگشت روی پنج‌گانه کبیره و خطرناک می‌گذارد و تصریح می‌کند: هر کس بدون توبه از این گناهان از دنیا برود هیچ عملی از او مقبول نیست؛ می‌فرماید:

«از امور قطعی و مسلم الهی در کتاب حکیم و استور او (قرآن مجید) که خداوند به آن پاداش و کیفر می‌دهد، و برای آن خرسند می‌شود یا خشم می‌گیرد، این است که هر گاه انسان با یکی از این خصلت‌ها بدون توبه از دنیا برود و پروردگار خود را با آن ملاقات کند، اعمالش سودی برای او نخواهد داشت؛ هر چند خود (برای انجام دادن کارهای خیر) را به زحمت افکند و عملش را خالص گرداند» (إِنَّ مِنْ عَزَائِمِ اللَّهِ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ، الَّتِي عَلَيْهَا يُثِيبُ وَ يُعَاقِبُ، وَ لَهَا يَرْضَى وَ يَسْخَطُ، إِنَّهُ لَا يَنْفَعُ عَبْدًا - وَ إِنْ أَجْهَدَ

نَفْسُهُ، وَ أَخْلَصَ فِعْلُهُ^(۱) - أَنْ يُخْرَجَ مِنَ الدُّنْيَا، لَا قِيّاً رَبَّهُ بِخَصْلَةٍ مِنْ هَذِهِ
الْخِصَالِ لَمْ يُتَّبِ مِنْهَا).

سپس امام علیه السلام به شرح این خصلت‌ها که عبارتند از: شرک، قتل نفس، تهمت، بدعت و نفاق پرداخته و هر یک از این امور پنج‌گانه را در عبارت کوتاهی بیان می‌کند و می‌فرماید: «همتایی برای خدا در عبادتی که بر او فرض کرده قرار دهد یا خشم خود را با کشتن بیگناهی فرو نشاند یا کسی را به سبب عملی که دیگری انجام داده نکوهش کند. (و او را متهم سازد).

یا برای به دست آوردن حاجتی که به مردم دارد بدعتی در دین خدا بگذارد یا مردم را با دو چهره ملاقات کند و در میان آنان با دو زبان سخن بگوید (و نفاق و دورویی پیشه کند) در آن چه گفتم ببیندیش؛ (و بقیه را بر آن قیاس کن) چرا که هر چیزی را با مثل و ماندش می‌توان شناخت» (أَنْ يُشْرِكَ بِاللَّهِ فِيمَا أَفْتَرَضَ عَلَيْهِ مِنْ عِبَادَتِهِ، أَوْ يَشْفِي غَيْظَهُ بِهَلَاكِ نَفْسٍ، أَوْ يَعْرِ^(۲) بِأَمْرِ فَعَلَهُ غَيْرُهُ، أَوْ يَسْتَنْجِحَ حَاجَةً إِلَى النَّاسِ بِإِظْهَارِ بَدْعَةٍ فِي دِينِهِ، أَوْ يَلْقَى النَّاسَ بِوَجْهَيْنِ، أَوْ يَمْسِي فِيهِمْ بِلِسَانَيْنِ. أَعْقِلْ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمِثْلَ دَلِيلٌ عَلَى شَبْهِهِ).

به این ترتیب؛ نخستین گناه بسیار خطرناک، شرک در عبودیت پروردگار است؛ کاری که اگر انسان از آن توبه نکند هرگز مشمول عفو الهی نخواهد شد: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ

۱. تعبیر به اخلاص در عمل - با این که کسی که دارای این صفات پنج‌گانه است نمی‌تواند عمل خالص داشته باشد - ظاهراً اشاره به اخلاص‌های مقطعی و موردی است که در یک لحظه همه زشتی‌ها را فراموش می‌کند و مثلاً صدقه‌ای در راه خدا می‌دهد و به درمانده‌ای کمک می‌کند، ولی این خلوص نیت دیری نمی‌پاید که جای خود را به شرک و نفاق و بدعت می‌سپارد.

۲. «يعرّ» از ماده «عرّ» (بر وزن شر) یا «عرّ» (بر وزن حرّ) در اصل به معنای بیماری جرب که یک نوع عارضه شدید پوستی است؛ سپس به هر گونه ضرر و عیبی که به انسان می‌رسد، اطلاق شده است و در جمله بالا به معنای عیب‌جویی و تهمت است.

يُشْرِكُ بِهِ وَيَعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ﴿۱﴾؛ خداوند هرگز شرک را نمی بخشد و کمتر از آن را برای هر کس بخواد و شایسته بداند می بخشد. (۱)

دیگر این که انسان با ریختن خون دیگری خشم خود را فرو نشاند همان گونه که قرآن می فرماید: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا﴾؛ هر کس انسان با ایمانی را به قتل برساند کیفر او جهنم است که جاودانه در آن خواهد ماند. (۲)

بعضی از شارحان نهج البلاغه این جمله را شامل انتحار و خودکشی نیز دانسته اند ولی ظاهر عبارت همان معنای اول است و به هر حال بعضی آیه فوق را دلیل بر این می دانند که قتل بی گناهان سبب می شود قاتل بی ایمان از دنیا برود؛ چرا که خلود و جاودانگی مخصوص افراد بی ایمان است.

در مورد سوّمین وصف که متهم ساختن افراد به اعمالی است که انجام نداده اند و در واقع، کشتن شخصیت و ریختن آبروی آنهاست. در روایات اسلامی می خوانیم که اهمیت آبروی انسان به اندازه اهمیت خون اوست.

درباره چهارمین وصف یعنی بدعت گذاری در دین خدا برای رسیدن به مال و مقام دنیا همین بس که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «أَهْلُ الْبِدْعِ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ، أَهْلُ الْبِدْعِ كِلَابُ أَهْلِ النَّارِ؛ بدعت گزاران، بدترین خلق خدا هستند، اهل بدعت سگان دوزخیانند!» (۳)

و در مورد وصف پنجم یعنی نفاق و دورویی و دوگویی همین بس که قرآن مجید درباره منافقان می فرماید: ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ﴾؛ و هنگامی که افراد با ایمان را ملاقات می کنند می گویند: ما ایمان آورده ایم (ولی) هنگامی که با شیطان های خود

۱. نساء، آیه ۴۸.

۲. نساء، آیه ۹۳.

۳. کنز العمال، حدیث ۱۰۹۵ و ۱۱۲۶.

خلوت می‌کنند می‌گویند: ما با شما ییم ما فقط (آن‌ها) را مسخره می‌کنیم».^(۱)
و در آیات بعد از آن تصریح شده است که اعمال آن‌ها سودی به حالشان ندارد و
مشمول هدایت‌های الهی واقع نمی‌شوند.

به راستی اگر جامعه بشری از آلودگی به این صفات پنج‌گانه پاک شود، چه آرامش و
امنیتی بر آن حاکم خواهد شد! جان و مال و آبروی مردم محفوظ می‌ماند؛ مردم با صفا و
صمیمیت با هم گفتگو می‌کنند. شرک و بدعت رخت بر می‌بندد و از نظر جنبه‌های
معنوی نیز رشد و نمو کافی پیدا می‌کنند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله «او یلقى الناس بوجهین» را اشاره به معنایی
دانسته‌اند و جمله «او یمشی فیهم بلسانین» را اشاره به معنای دیگری؛ اولی دورویی خود
شخص را بیان می‌کند و دومی دوگویی نسبت به دیگران را؛ به همین دلیل اوصاف یاد
شده را شش صفت شمرده‌اند؛ ولی بدیهی است هر دو از آثار نفاق است: یکی با زبان و
دیگری با چهره؛ لذا بهتر است که هر دو را با یک عنوان مطرح کنیم.

از نکات قابل ملاحظه این که به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه با توجه به این که
این خطبه قبل از جنگ جمل ایراد شده، اشاره به این است که اوصاف مزبور در
آتش‌افروزان جنگ جمل وجود داشت؛ زیرا از یک سو آن‌ها هوای نفس خویش را به
جای مقدس خدا پرستیدند و از سوی دیگر خشمشان را نسبت به علی علیه السلام با ریختن
خون بی‌گناهان فرو نشانند و از سویی قتل عثمان که به دست دیگران و با تحریک آنان
واقع شده بود به علی علیه السلام نسبت دادند و از طرف چهارم مسأله امامت و جانشینی علی علیه السلام
را نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انکار کردند و بدعت در دین خدا گذاشتند و از سوی پنجم از
یک طرف مردم را از قتل عثمان باز می‌داشتند و از طرف دیگر به طور پنهانی بر ضد او
تحریک می‌کردند و جمله «اعقل ذلك» (در آن چه گفته‌ام بیندیش) را اشاره به همین

نکته دانسته‌اند.^(۱)

امام علیه السلام به دنبال این تذکرات پر معنا می‌فرماید: «آن چه گفته‌ام بیندیش و امثال و مانند آن را درک کن و به تعبیر دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل». بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله «اعقل ذلك» را اشاره به مطالبی که در جمله‌های بعد آمده است می‌دانند؛ ولی این خلاف ظاهر تعبیر «ذلك» می‌باشد.

به هر حال، امام علیه السلام در پایان این خطبه به چند نکته مهم دیگر که بی‌ارتباط به مسأله جنگ جمل نیست اشاره می‌کند و می‌فرماید: «چهار پایان تمام هم‌مشتان شکم‌های‌شان است و دزدگان تمام هم‌مشتان تجاوز و تعدی به دیگران است و زنان (هوسباز) تمام فکرشان زینت زندگی و فساد در آن است؛ در حالی که مؤمنان، خاضع و متواضعند و مؤمنان نسبت به دیگران بی‌مناکند (مبادا آسیبی به آن‌ها برسد). و (در برابر مسئولیت‌های‌شان در پیشگاه خدا) خائف و ترسانند» (إِنَّ الْبَهَائِمَ هَمُّهَا بَطُونُهَا؛ وَإِنَّ السَّبَاعَ هَمُّهَا الْعُدْوَانُ عَلَىٰ غَيْرِهَا؛ وَإِنَّ النِّسَاءَ هَمُّنَّ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْفَسَادُ فِيهَا؛ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُسْتَكِينُونَ^(۲). إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُسْفِقُونَ. إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ خَائِفُونَ).

آری! مؤمنان صالح و درستکار و وظیفه‌شناس هم در برابر خالق خائفند و هم در برابر خلق خدا. در برابر خالق به دلیل وظایف سنگینی که بر عهده دارند و در برابر خلق به علت این‌که مبادا حقی از حقوق کسی را پایمال کنند؛ به عکس انسان‌های درنده‌خو و هوسباز و شکم‌پرور که جز اسطبل و علف نشناسند و غیر از غارت و چپاول دیگران کاری ندارند. در واقع، امام علیه السلام مظاهر دنیوی را در سه چیز خلاصه کرده: شکم‌پروری، درنده‌خویی و بهره‌گیری از تجملات و زینت‌ها. یکی را برنامه چهارپایان ذکر کرده و یکی را حیوانات

۱. اقتباس از: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۱۶۲.

۲. «مستکینون» از ماده «سکون» است که معنای روشنی دارد. سپس به خضوع و خشوع نیز اطلاق شده است.

درنده و دیگری را زنان هوسباز.

این تعبیرات ممکن است اشاره به سردمداران جنگ جمل باشد که با همین انگیزه‌ها آتش آن جنگ را برافروختند و گروه زیادی را به کشتن دادند و خودشان نیز ناکام شدند. (توجه داشته باشید که طبق بعضی از روایات امام علیه السلام این خطبه را در آستانه جنگ جمل ایراد فرمود).



این برگه سفید می باشد

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يذكر فيها فضائل اهل البيت عليهم السلام

از خطبه‌های امام عليه السلام است که در آن فضایل اهل بیت عليهم السلام را بیان کرده است.

خطبه در یک نگاه

مطالب این خطبه عمدتاً بر سه محور می‌گردد:

۱. فضایل اهل بیت عليهم السلام و علم و دانش فوق العاده آن بزرگواران و توصیه مردم به پیروی از آنان.
۲. بحثی پیرامون ارتباط ظاهر و باطن با یکدیگر و این که غالباً در مواقعی که باطن

سند خطبه:

«آمدی» در «غرر الحکم» که بر اساس حروف الفبا تنظیم شده بخش‌های مختلفی از این خطبه را در حرف «ق» و «ن» و «ه» و «الف» با تفاوت‌هایی آورده است. گرچه «آمدی» بعد از مرحوم سید رضی می‌زیسته، ولی تفاوت تعبیرات او با نهج البلاغه نشان می‌دهد که این جمله‌ها را از منبع دیگری اخذ کرده است. و «سید» در کتاب «طراز» بخش‌هایی از خطبه را با تفاوت‌هایی آورده که نشان می‌دهد آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه نقل نموده است.

انسان پاک باشد، ظواهر اعمال او نیز پاک است و آن‌ها که از درون آلوده‌اند نیز غالباً ظاهری آلوده دارند.

۳. برای اصلاح هر چیز باید به ریشه‌های نخستین، بازگشت و اصلاحات را از اساس و بنیان شروع کرد.



بخش اول

وَ نَاطِرُ قَلْبِ اللَّيْبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ، وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ دَاعٍ دَعَا، وَ رَاعٍ رَعَى، فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي، وَ اتَّبِعُوا الرَّاعِي.
قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ، وَأَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ. وَ أَرَزَّ الْمُؤْمِنُونَ، وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ. نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ، وَالْحَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ؛ وَ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا؛ فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سَمِيَ سَارِقًا.

ترجمه:

عاقل با چشم دل، پایان کار را می‌نگرد و اعماق و بلندی‌های آن را درک می‌کند. دعوت کننده‌ای دعوت (به حق) کرد و رهبری به امر سرپرستی قیام نمود. اکنون بر شما لازم است دعوت او را اجابت کنید و از رهبرتان پیروی نمایید. آن‌ها (دشمنان حق) در دریا‌های فتنه فرو رفتند؛ بدعت‌ها را گرفته و سنت‌ها را رها نمودند (و کار به جایی رسید که) مؤمنان کنار رفتند (و سکوت اختیار کردند)؛ ولی گمراهان و تکذیب‌کنندگان به سخن درآمدند. ما محرم اسرار (پیامبر خدا ﷺ) و یاران راستین او و گنجینه‌داران و درهای علوم وی هستیم و (البته) هیچ خانه‌ای را جز از درش وارد نمی‌شوند و هر کس از غیر در وارد شود سارقش می‌نامند!



شرح و تفسیر

ما درهای علوم پیامبریم!

بحث‌های گوناگون این خطبه نشان می‌دهد که مرحوم سید رضی مطابق معمول این خطبه را از بخش‌های خطبه طولانی‌تری گزینش کرده و به همین دلیل، ارتباط میان بخش‌های این خطبه اندکی پیچیده است.

امام علیه السلام برای بیان فضایل اهل بیت علیهم السلام نخست به سراغ مقدمه‌ای می‌رود و اوصافی از نیکان هدایت یافته و منحرفان گمراه بیان می‌کند، نخست می‌فرماید:

«عَاقِلٌ بَا چَشمِ دَلِّ، پَایانِ کَارِ را مِی‌نَگَرَد و اَعْمَاقِ و بَلَنَدِی‌هایِ آن را دَرک مِی‌کَند» (و نَاطِرٌ^(۱) قَلْبِ اللَّیْبِ^(۲) بِه یُبْصِرُ أَمَدَهُ، وَ یَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجَدَهُ^(۳)).

اشاره به این‌که انسان عاقل به ظواهر امر قناعت نمی‌کند؛ بلکه سعی می‌کند فراز و نشیب‌ها و عاقب کار را بنگرد و مسیر خود را به درستی تعیین کند؛ از بیراهه نرود و در کنار پرتگاه‌ها گام بر ندارد.

سپس می‌افزاید: «دعوت‌کننده‌ای دعوت (به حق) کرد و رهبری به امر سرپرستی قیام نمود. اکنون بر شما لازم است دعوت او را اجابت کنید و از رهبرتان پیروی نمایید»

(دَاعٍ دَعَا، وَ رَاعٍ رَعَى، فَاسْتَجِیْبُوا لِلدَّاعِی، وَ اتَّبِعُوا الرَّاعِی).

روشن است که منظور از دعوت‌کننده، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که اساس و بنیان اسلام را بنا نهاد و منظور از راعی، امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که سرپرستی امت را به فرمان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله برعهده گرفت.

این سخن اشاره به آن دارد که اگر با دقت بنگرید هم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را می‌شناسید و

۱. «ناظر» به معنای سیاهی چشم است که در وسط آن مردمک واقع شده است.

۲. «لیب» از ماده «لُب» (بر وزن حُب) به معنای مغز است و «لیب» به کسی گفته می‌شود که خردمند و عاقل و هوشیار باشد.

۳. «نجد» به معنای زمین مرتفع است.

هم جانشین به حق او را و با شناخت آن دو بزرگوار، تردید و تأملی در اجابت دعوت و پیروی از رهبر باقی نخواهد ماند.

آن‌گاه به گروه دیگری که در نقطه مقابل گروه اول قرار دارند اشاره کرده، می‌فرماید: «آن‌ها (دشمنان حق) در دریاهای فتنه فرو رفتند؛ بدعت‌ها را گرفته و سنت‌ها را رها نمودند (و کار به جایی رسید که) مؤمنان کنار رفتند (و سکوت اختیار کردند)؛ ولی گمراهان و تکذیب‌کنندگان به سخن درآمدند» **﴿قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ، وَأَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ. وَ أَرَزَ^(۱) الْمُؤْمِنُونَ، وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ﴾**.

این تعبیرات اشاره به گروه‌های منحرفی دارد که بعد از پیامبر ﷺ اطراف غاصبان خلافت را گرفتند و سرانجام کار به دست معاویه و یزید و خونخواران «بنی‌امیه و بنی‌مروان» رسید.

آری، کار آن‌ها ایجاد فتنه‌ها مانند فتنه «جمل» و «صفین» و «نهروان» و بهره‌گیری از آن بود و همچنین ایجاد بدعت‌ها در دین خدا و رها کردن سنت‌های پیامبر ﷺ که در عصر خلیفه سوّم و «بنی‌امیه» از هر زمان آشکارتر بود.

امام علیؑ بعد از ذکر این مقدمه (بیان اوصاف عاقلان و گمراهان) به بیان بخشی از فضایل اهل بیت علیهم‌السلام پرداخته، چنین می‌گوید: «ما محرم اسرار (پیامبر خدا ﷺ) و یاران راستین او و گنجینه‌داران و درهای علوم وی هستیم و به خانه‌ها تنها باید از درهای آن وارد شد، و هر کس که از غیر در وارد شود سارقش می‌نامند!» **﴿نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ، وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ؛ وَلَا تُؤْنَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا؛ فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سَارِقًا﴾**.

اشاره به این که ما از همه به پیامبر ﷺ نزدیک‌تریم (توجه داشته باشید که شعار به

۱. «ارز» از ماده «ارز» (بر وزن فرض) در اصل به معنای جمع شدن و منقبض گردیدن است؛ سپس به معنای گوشه‌گیری و کنار رفتن از اجتماع استعمال شده است که در جمله یاد شده منظور همین است.

معنای لباس زیرین است که با پوست تن تماس دارد) و علم و دانش آن حضرت به ما رسیده است و هر کس می‌خواهد به تعلیمات آن وجود مقدّس و هدایت‌های او راه یابد باید از طریق ما وارد شود.

این تعبیرات در واقع برگرفته از روایات خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره اهل بیت علیهم السلام عموماً و علی علیه السلام خصوصاً می‌باشد. احادیثی مانند حدیث ثقلین که تمام مسلمین را تا روز قیامت به قرآن و اهل بیت علیهم السلام ارجاع می‌دهد و حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ» من شهر علمم و علی در آن است هر کس علم می‌خواهد باید از در وارد شود»^(۱).

جالب این که ابن ابی الحدید هنگامی که به تفسیر این بخش از خطبه می‌پردازد، می‌گوید: آن چه علی علیه السلام در این خطبه به آن اشاره کرده، تنها عشری از اعشار فضایی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روایات بسیار درباره آن حضرت بیان فرموده است. سپس می‌افزاید: منظور من در این جا روایاتی که امامیه در زمینه امامت علی علیه السلام به آن استدلال کرده‌اند، نیست، بلکه منظور روایاتی است که بزرگان حدیث اهل سنت در کتاب‌های خود از فضایل علی علیه السلام آورده‌اند و من مختصری از آن را در این جا می‌آورم. و به دنبال آن بیست و چهار روایت ناب در فضایل آن حضرت نقل می‌کند که در بخش نکات به قسمتی از آن‌ها اشاره خواهد شد. (ان شاء الله)

نکته‌ها

۱. تفاوت خودستایی و معرفی خویشتن

گاه افراد بهانه جو می‌پرسند: چرا امام علیه السلام در این جا به معرفی خویشتن پرداخته و

۱. این حدیث مشهوری است که در کتب معروف اهل سنت مانند «مستدرک حاکم» و «معجم الکبیر طبرانی» و غیر آن‌ها نقل شده است. (برای آگاهی از مدارک این حدیث در کتب اهل سنت به کتاب احقاق الحق، جلد ۵، صفحه ۴۶۹ به بعد مراجعه شود).

خودستایی می‌کند؟ آیا این کار دون از شأن امام علیه السلام نیست؟ تا آن جا که «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» نقل می‌کند که بعضی به «عمر» گفتند: علی علیه السلام را به فرماندهی لشکر برگزین! او گفت: علی خود را برتر از این حرف‌ها می‌داند!

ولی این گونه خرده‌گیری‌ها که غالباً از ناآگاهی یا حسد سرچشمه می‌گیرد در برابر منطق عقل مردود است؛ چرا که بسیاری از مردم ممکن است به موقعیت شخص بزرگی آشنا نباشند و از افکار و علوم و برنامه‌های تربیتی او بهره نگیرند؛ آیا او نباید خود را به مردم معرفی کند؟

این موضوع به آن می‌ماند که شخص طیب ماهر و متخصص در رشته‌های مختلف طبی تابلو بزرگی بر سر در مطب خود نصب کند و رتبه‌های علمی خود را یکی بعد از دیگری بر آن بنویسد تا مردم او را بشناسند و از علم و تجربه او بهره گیرند. آیا این کار خودستایی است یا معرفی کردن در برابر ناآگاهان؟

از این گذشته یکی از مراحل شکر نعمت‌های الهی بازگو کردن آن است؛ قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾؛ نعمت پروردگارت را بازگو کن.^(۱) در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: تفسیر آیه فوق چنین است: «حَدِّثْ بِمَا أَعْطَاكَ اللَّهُ وَ فَضْلَكَ وَ رَزَقَكَ وَ أَحْسَنَ إِلَيْكَ وَ هَدَاكَ؛ آن چه را خدا به تو بخشیده و برتری داده و روزی‌هایی را که به تو عطا فرموده و آن چه را به تو نیکی کرده و هدایت نموده، همه را بازگو کن.»^(۲)

و لذا در بعضی از احادیث نقل شده است که وقتی از علی علیه السلام در مورد بعضی از فضایل آن حضرت سؤال شد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود: گرچه خودستایی زشت است، ولی من با الهام از آیه ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ و برای بازگویی نعمت‌های پروردگار به تو پاسخ می‌گویم (سپس بخشی از فضایل خود را بیان فرمود).

۱. الضحی، آیه ۱۱.

۲. مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث.

۲. حسن دلبران در زبان دیگران!

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، ابن ابی الحدید هنگامی که به این بخش از خطبه می‌رسد روایات زیادی از منابع اهل تسنن در فضیلت علی علیه السلام نقل می‌کند که بالغ بر بیست و چهار حدیث می‌شود و تصریح می‌کند که این روایات غیر از احادیثی است که شیعه امامیه در مقام اثبات امامت علی علیه السلام بدان تمسک می‌جویند.

مناسب است در این جا به بعضی از این روایات بسیار پرمحتوا اشاره کنیم:

۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ قَدْ زَيَّنَكَ بِزِينَةٍ لَمْ يُزَيِّنْ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهَا هِيَ زِينَةُ الْأَبْرَارِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى؛ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا جَعَلَكَ لَا تَرْزُءُ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئاً، وَ لَا تَرْزُءُ الدُّنْيَا مِنْكَ شَيْئاً وَ وَهَبَ لَكَ حُبَّ الْمَسَاكِينِ فَجَعَلَكَ تَرْضَى بِهِمْ أَتْبَاعاً وَ يَرْضُونَ بِكَ إِمَاماً؛ ای علی! خداوند تو را به زینتی آراسته است که بندگانش را به زینتی بهتر از آن نیاراسته است و آن، زینت نیکان در نزد خداست که همان زهد در دنیا است. خداوند تو را چنان قرار داده که چیزی از دنیا گردآوری نمی‌کنی و دنیا نیز چیزی از تو بر نمی‌گیرد و نمی‌کاهد. خداوند به تو محبت مستمندان را بخشیده و تو را آن‌گونه قرار داده که از چنین پیروانی خشنود شوی؛ آن‌ها نیز به پیشوایی همچون تو خشنود باشند».^(۱)

۲. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَهْدَ إِلَيَّ فِي عَلِيٍّ عَهْداً فَقُلْتُ يَا رَبِّ بَيْنَهُ لِي. قَالَ: اسْمَعْ أَنْ عَلِيًّا رَأْيُهُ الْهُدَى وَ إِمَامٌ أَوْلِيَائِي وَ نُورٌ مَنْ أَطَاعَنِي وَ هُوَ الْكَلِمَةُ الَّتِي الزَّمْتُمُهَا الْمُتَّقِينَ مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَطَاعَهُ فَقَدْ أَطَاعَنِي فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ؛ خداوند با من درباره علی علیه السلام عهدهی فرمود (و اشاره به مقامات و فضایل علی کرد) عرض کردم: پروردگارا، آن را برای من بیان کن؛ فرمود: بشنو! علی، پرچم هدایت و پیشوای دوستان من و نور کسانی است که اطاعتم کنند و او کلمه‌ای است که پرهیزکاران

۱. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود این حدیث را از «ابونعیم اصفهانی» در «حلیة الاولیاء» و «مسند احمد بن حنبل» نقل کرده است. (شرح نهج البلاغه، جلد ۹، صفحه ۱۶۶).

را به آن ملزم ساختم، کسی که او را دوست دارد، مرا دوست داشته و کسی که از وی اطاعت کند، مرا اطاعت نموده است. او را به این فضایل بشارت ده.

۳. پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَ يَمُوتُ مَمَاتِي وَ يَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنِ الَّتِي غَرَسَهَا رَبِّي فَلْيُؤَالَ عَلِيًّا مِنْ بَعْدِي وَ لِيُؤَالَ وَلِيَّهُ وَ لِيُقْتَدِ بِالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِي فَإِنَّهُمْ عِزَّتِي خَلِقُوا مِنْ طِينَتِي وَ رُزِقُوا فَهْمًا وَ عِلْمًا فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ مِنْ أُمَّتِي، الْقَاطِعِينَ فِيهِمْ صِلَتِي لَا أَنَالَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي؛ کسی که مسرور می‌شود همچون من زندگی کند و همچون من از دنیا برود و ساکن بهشت جاویدانی شود که خداوند آن را غرس کرده پس باید علی را بعد از من دوست دارد و دوست او را نیز دوست داشته باشد و به امامان پس از من اقتدا کند که آن‌ها از عترت من‌اند؛ از باقیماندهٔ گِل من سرشته شدند و خداوند فهم و دانش به آنان داده است. وای بر کسانی از امت من که آن‌ها را تکذیب کنند و نسبت به من قطع رحم کنند! خداوند هرگز آن‌ها را مشمول شفاعت من نکند!».



این برگه سفید می باشد

بخش دوم

منها: فِيهِمْ كَرَامٌ الْقُرْآنِ، وَ هُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ. إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا، وَإِنْ صَمَتُوا لَمْ يُسَبِّقُوا. فَلْيَصْدُقْ رَأْدُ أَهْلِهِ، وَلْيُحْضِرْ عَقْلَهُ، وَلْيَكُنْ مِنْ أبنَاءِ الْأَجْرَةِ، فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِيمٌ، وَإِلَيْهَا يَنْقَلِبُ.

فَالنَّاظِرُ بِالْقَلْبِ، الْعَامِلُ بِالْبَصْرِ، يَكُونُ مُبْتَدَأَ عَمَلِهِ أَنْ يَعْلَمَ: أَعْمَلُهُ عَلَيْهِ أَمْ لَهُ؟! فَإِنْ كَانَ لَهُ مَضَى فِيهِ، وَإِنْ كَانَ عَلَيْهِ وَقَفَ عَنْهُ. فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ. فَلَا يَزِيدُهُ بَعْدُهُ عَنِ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ إِلَّا بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ. وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ. فَلْيَنْظُرْ نَاطِرًا: أَسَائِرٌ هُوَ أَمْ رَاجِعٌ؟!!

ترجمه:

آیات کریمه قرآن درباره آن‌ها (پیامبر و اهل بیتش) (علیهم السلام) نازل شده، آن‌ها گنجینه‌های علوم خدای رحمانند. اگر سخن بگویند راست می‌گویند و اگر سکوت کنند کسی بر آن‌ها پیشی نمی‌گیرد. راهنمای جمعیت باید به افراد خود راست بگوید و عقل و خرد را حاضر سازد و از فرزندان آخرت باشد؛ چرا که از آن جا آمده و به آن جا باز می‌گردد. آن کس که با چشم دل می‌بیند و با بینایی عمل می‌کند باید در آغاز هر کار بیندیشد که آیا آن عمل به سود اوست یا به زیان او؛ اگر به سود اوست ادامه دهد و اگر به زیانش می‌باشد از عمل باز ایستد؛ زیرا آن کس که بدون آگاهی به انجام دادن کار می‌پردازد همچون کسی است که از بیراهه می‌رود و چنین کسی هر قدر جلوتر می‌رود از منزل مقصود فاصله

بیشتری می‌گیرد ولی آن کس که از روی آگاهی عمل می‌کند همچون رهروی است که در جاده روشن گام بر می‌دارد (و به زودی به مقصد می‌رسد). حال که چنین است هر شخص باید بنگرد آیا (به سوی مقصد) پیش می‌رود یا به عقب باز می‌گردد؟!

شرح و تفسیر

ویژگی رهروان راه حق

در این بخش از خطبه امام علیه السلام برای خنثی کردن تبلیغاتی که «بنی امیه» به طور مستمر بر ضد اهل بیت علیهم السلام داشتند و هماهنگی‌هایی بعضی از جیره‌خواران و مزدوران که ظاهراً در لباس ارباب حدیث با آن‌ها می‌نمودند، اشاره به گوشه‌ای از فضایل اهل بیت علیهم السلام می‌کند تا در برابر آن هجمه سنگین تبلیغاتی مردم آن‌ها را فراموش نکنند؛ می‌فرماید:

«آیات کریمه قرآن درباره آن‌ها (پیامبر و اهل بیتش علیهم السلام) نازل شده، آن‌ها گنجینه‌های علوم خدای رحمانند. اگر سخن بگویند راست می‌گویند و اگر سکوت کنند کسی بر آن‌ها پیشی نمی‌گیرد» (فِيهِمْ كَرَامٌ^(۱) الْقُرْآنِ، وَ هُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ. إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا، وَإِنْ صَمَّتُوا لَمْ يُسَبِّحُوا).

جمله «فِيهِمْ كَرَامٌ الْقُرْآنِ» ممکن است به همان معنا باشد که گفته شد یا به این معنا که آیات کریمه قرآن و تفسیر آن نزد آن‌هاست. مطابق این تفسیر، جمله مزبور اشاره‌ای به مفهوم حدیث «ثقلین» است که می‌گوید: اهل بیت علیهم السلام هرگز از قرآن جدا نمی‌شوند.

تعبیر به «کنوز» (گنج‌ها) اشاره به این است که تعلیمات و احکام گران‌بهای الهی نزد آنهاست؛ زیرا همیشه اشیای نفیس را در گنج ذخیره می‌کنند.

۱. «کرائم» جمع «کریمه» است و اشاره به آیات مبارکی است که در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده است.

جمله «إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا» یکی از اوصاف برجسته اهل بیت علیهم السلام را که همان صدق در کلام است و با آیه ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾^(۱) هماهنگ است، بازگو می‌کند.

جمله «إِنْ صَمْتُوا لَمْ يُسَبِّتُوا» اشاره به این است که سکوت آن‌ها هرگز به معنای ناتوانی در پاسخ‌گویی نیست؛ بلکه به مقتضای مصلحت و حکمت است لذا کسی نمی‌تواند بر آن پیشی بگیرد. یا این که ابهت آن‌ها به قدری است که هرگاه سکوت کنند، کسی را یارای سخن و اظهار وجود در برابر آن‌ها نیست.

به هر حال، این صفات چهارگانه که در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است، مقام آن‌ها را از دیگران ممتاز می‌سازد و عظمت الهی و علمی آن‌ها را نشان می‌دهد.

سپس برای تأکید این مطلب که هدف ستایش و مداحی نیست، می‌افزاید: «راهنمای جمعیت باید به افراد خود راست بگوید و عقل و خرد را حاضر سازد و از فرزندان آخرت باشد؛ چرا که از آن جا آمده و به آن جا باز می‌گردد» (فَلْيَصْدُقْ رَأْدُ أَهْلِهِ^(۲))، وَلِيَحْضُرْ عَقْلُهُ، وَلِيَكُنْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ، فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ، وَ إِلَيْهَا يَنْقَلِبُ).

واژه «رائد» در اصل به معنای کسی است که در پیشاپیش قافله حرکت می‌کند و برای یافتن آب و چراگاه جستجو می‌نماید. اگر چنین کسی دروغگو باشد، اهل قافله خود را گرفتار خطر می‌سازد، انتخاب این تعبیر در جمله یاد شده اشاره به این نکته لطیف است که اگر من ویژگی‌های اهل بیت علیهم السلام را برای شما شرح می‌دهم به منزله کسی هستم که ضروری‌ترین وسیله زندگی را برای پیروانش فراهم می‌سازد.

۱. این، آیه ۱۱۹ توبه است و دستور می‌دهد که اهل ایمان در هر عصر و زمان و مکان باید با راستگویان همراه و همگام باشند و این آیه طبق روایات متعددی که در منابع شیعه و سنی وارد شد به امامان معصوم تفسیر شده است. (برای آگاهی از منابع این حدیث به کتاب پیام قرآن، جلد ۹، صفحه ۲۲۱ مراجعه شود).

۲. «رائد» از ماده «رود» بر وزن قوم به معنای تلاش برای انجام دادن چیزی است و همان گونه که در متن آمده است معمولاً به کسی می‌گویند که در جستجوی مرتع و چراگاه، پیشاپیش قافله حرکت می‌کند.

جمله «فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِيمٌ وَ...» (انسان از آخرت آمده و به سوی آن باز می‌گردد) ممکن است اشاره به مفهوم ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ (ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم) باشد. یا به تعبیر دیگر آخرت در این جا به معنای ماورای طبیعت است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: معنای این جمله آن است که «ما برای آخرت آفریده شده‌ایم» همان‌گونه که در بعضی از کلمات امام علیه السلام آمده است: «أَلَا فَمَا يَصْنَعُ بِالْدُنْيَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ؛ کسی را که برای آخرت آفریده شده با دنیا چکار؟»^(۱) آن‌گاه در ادامه این سخن با توجه به آن چه در فراز قبل دربارهٔ امامان اهل بیت علیهم السلام آمده هشدار می‌دهد که با دقت هر چه بیشتر، مراقب اعمال خویش باشند و راهی که را آن امامان یعنی گنجینه‌های علم الهی و آگاهان بر قرآن ارائه می‌دهند، بپویند و در آغاز هر کار در نتیجه و پایان آن بیندیشند و تصمیم بگیرند؛ می‌فرماید:

«آن کس که با چشم دل می‌بیند و با بینایی عمل می‌کند باید در آغاز هر کار بیندیشد که آیا آن عمل به سود اوست یا به زیان او؛ اگر به سود اوست ادامه دهد و اگر به زیانش می‌باشد از عمل باز ایستد» (فَالنَّاطِرُ بِالْقَلْبِ، الْعَامِلُ بِالْبَصْرِ، يَكُونُ مُبْتَدَأُ عَمَلِهِ أَنْ يَعْلَمَ: أَعْمَلُهُ عَلَيْهِ أَمْ لَهُ؟! فَإِنْ كَانَ لَهُ مَضَى فِيهِ، وَإِنْ كَانَ عَلَيْهِ وَقَفَ عَنهُ).

در واقع، امام علیه السلام شرط پیروزی را سه چیز شمرده که هر سه از شاخه‌های علم و دانش است. اندیشیدن در اصل کار و عمل کردن با بصیرت و آگاهی و مطالعه دربارهٔ نتیجه آن کار که آیا به سود است یا زیان؟

سپس به دلیل آن پرداخته و با تشبیه زیبایی فرق میان عالم و جاهل را روشن می‌سازد و می‌فرماید: «زیرا آن کس که بدون آگاهی (و مطالعه کافی) به انجام دادن کار پردازد همچون کسی است که از بی‌راهه می‌رود و چنین کسی هر قدر جلوتر می‌رود از منزل مقصود فاصله بیشتری می‌گیرد ولی آن کس که از روی آگاهی عمل می‌کند همچون رهروی است که در جادهٔ روشن گام بر می‌دارد (و به زودی به مقصد می‌رسد)»

(فَإِنَّ الْعَامِلَ بغيرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ. فَلَا يَزِيدُهُ بَعْدَهُ عَنِ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ إِلَّا بَعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ. وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ).

چه تشبیه جالبی! افراد دانا و نادان هر دو در تلاشند؛ ولی دانا چون در جاده اصلی حرکت می‌کند لحظه به لحظه به مقصد نزدیک‌تر می‌شود؛ ولی نادان چون در بی‌راهه گام بر می‌دارد لحظه به لحظه از مقصد دور‌تر می‌شود و به تعبیر دیگر تلاش‌های او نتیجه معکوس دارد.

در سخنان رسول خدا ﷺ تعبیر جالب دیگری از این مطلب نقل شده است: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ؛ کسی که بدون آگاهی عملی انجام دهد آن‌چه را خراب می‌کند بیش از آن است که آباد می‌کند»^(۱)

و در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةَ السَّيْرِ إِلَّا بَعْدًا؛ کسی که بدون آگاهی عمل کند مانند رهروی است که در غیر مسیر گام بر می‌دارد که هر چه سریع‌تر سیر کند از مقصد دور‌تر می‌شود»^(۲)

و در پایان این بخش امام علیه السلام چنین نتیجه می‌گیرد، می‌فرماید: «حال که چنین است هر شخص باید بنگرد آیا (به سوی مقصد) پیش می‌رود یا به عقب باز می‌گردد؟!»
(فَلْيَنْظُرْ نَاطِرٌ أَسَائِرُهُ هُوَ أَمْ رَاجِعٌ!؟).

این تعبیر نشان می‌دهد که افراد ناآگاه نه تنها با تلاش‌های خود به مقصد نزدیک نمی‌شوند بلکه گاهی با تلاش‌های خود درست در جهت ضد آن گام بر می‌دارند.



۱. اصول کافی، جلد اول، صفحه ۴۴، باب عمل بغير علم حدیث ۳.

۲. همان مدرک، صفحه ۴۳، حدیث ۱.

نکته

مشکل بزرگ در دنیای کنونی

در جهانی که زندگی می‌کنیم امکانات و وسایل زندگی بیش از هر زمان آماده است. قوای مختلف طبیعت به تسخیر انسان درآمده و زحمت‌ها را از دوش او برداشته و بردوش صنایع سبک و سنگین افکنده است. ذخایر زمین یکی پس از دیگری کشف شده و در اختیار انسان‌ها قرار گرفته است. حجم ثروت و نعمت از هر زمانی بیشتر است؛ ولی با این حال گروه عظیمی از مردم دنیا با فقر و بدبختی دست به گریبانند و هر سال جمعیت عظیمی از گرسنگی جان می‌دهند؛ جنگ‌ها و بیماری‌ها قربانی زیادی می‌گیرد.

اگر درست بنگریم، می‌بینیم عامل اصلی یا ضعف مدیریت‌هاست و یا خیانت در امانت‌های الهی که آن نیز با دقت به ضعف مدیریت باز می‌گردد؛ زیرا پیشرفت در امانت است نه خیانت. خیانت آثار مقطعی دارد ولی در دراز مدت نتیجه منفی آن دامان خائن را می‌گیرد. اساساً در یک جامعه بدبخت نمی‌توان خوشبخت زندگی کرد.

اگر به توصیه یاد شده که در کلام امام و سائر معصومین علیهم السلام آمده است عمل می‌شد آگاهان را برای مدیریت‌ها بر می‌گزیدند و هر کاری را به اهلش می‌سپردند. آنها نیز مرتکب خیانت نمی‌شدند؛ دنیا چهره دیگری داشت. ولی افسوس چون کارها به دست اهلش نیست، تلاش‌ها نتیجه معکوس می‌دهد و مردم جهان را از مقصد اصلی، یعنی آرامش و بی‌نیازی و سعادت دور می‌سازد و نعمت‌های عظیم خداداد در مسیرهای غلط تباه و نابود می‌شود.



بخش سوم

وَأَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ، فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ، وَمَا خَبَثَ ظَاهِرُهُ خَبَثَ بَاطِنُهُ. وَقَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ، وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَيُحِبُّ الْعَمَلَ وَيُبْغِضُ بَدَنَهُ». وَأَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتًا. وَكُلُّ نَبَاتٍ لَا غِنَى بِهِ عَنِ الْمَاءِ، وَالْمِيَاهُ مُخْتَلِفَةٌ؛ فَمَا طَابَ سَقِيئُهُ، طَابَ غَرْسُهُ وَحَلَّتْ ثَمَرَتُهُ، وَمَا خَبَثَ سَقِيئُهُ، خَبَثَ غَرْسُهُ وَآمَرَتْ ثَمَرَتُهُ.

ترجمه:

بدان هر ظاهری باطنی دارد همانند خود، آن چه ظاهرش پاک و خوب است باطنش نیز پاک و خوب است و آن چه ظاهرش خبیث و بد است باطنش نیز خبیث است. پیامبر صادق صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: گاه خداوند بنده‌ای را دوست می‌دارد ولی عملش را مبعوض می‌شمرد و گاه عملش را دوست می‌دارد و شخصش را مبعوض می‌دارد. بدان هر عملی رویشی دارد و هیچ رویشی از آب بی‌نیاز نیست و آب‌ها مختلفند آن چه آبیاری‌اش پاکیزه باشد نهالش پاک و میوه‌اش شیرین است و آن چه آبیاریش ناپاک باشد نهالش ناپاک و میوه‌اش تلخ است.



شرح و تفسیر

راه شناخت نیکان و بدان

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام برای تکمیل آن چه در بخش های سابق آمد راه شناخت نیکان از بدان را نشان می دهد، می فرماید: «بدان هر ظاهری باطنی دارد همانند خود، آن چه ظاهرش پاک و خوب است باطنش نیز پاک و خوب است و آن چه ظاهرش خبیث و بد است باطنش نیز خبیث است» (وَاعْلَمَنَّ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَيِّ مِثَالِهِ، فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ، وَ مَا خَبِثَ ظَاهِرُهُ خَبِثَ بَاطِنُهُ).

این یک قاعده کلی است که می تواند در بسیاری از موارد راهگشای انسان در مسأله شناخت افراد و جوامع بشری و تشکیلات مختلف اجتماعی و سیاسی و عقیدتی باشد (هر چند مانند هر قاعده کلی ممکن است استثناهایی داشته باشد) زیرا معمولاً اعمال انسان ها بازتاب افکار و اخلاق و صفات درونی آن هاست و ظاهر آنان تراوشی از باطن شان است؛ همان گونه که در ضرب المثل معروف نقل شده: «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

بر این اساس هنگامی که باطن کسی برای ما مشکوک شود باید در اعمال او دقت کنیم و از لابه لای آن به باطن او پی ببریم. قرآن مجید نیز این حقیقت را در آیات مختلف تأیید کرده و درباره منافقان گاه می فرماید: ﴿قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ﴾؛ نشانه های عداوت آن ها از دهان و کلامشان آشکار شده و آن چه در دل هایشان پنهان می دارند از آن مهم تر است. (۱)

و در جای دیگر می فرماید: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَלَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾؛ اگر ما بخواهیم منافقان را به تو نشان می دهیم تا آن ها را به قیافه هایشان بشناسی، هر چند می توانی آن ها را از سخنانشان بشناسی. (۲)

۱. آل عمران، آیه ۱۱۸.

۲. محمد، آیه ۳۰.

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا نَكِدًا﴾؛ سرزمین پاکیزه گیاهش (پاکیزه) به فرمان پروردگار می‌روید؛ اما سرزمین خبیث و بد جز گیاه ناچیز و بی‌ارزش از آن نمی‌روید.^(۱)

در روایات اسلامی و کلمات فقها نیز این مسأله دیده می‌شود:

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَاتٍ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ؛ کسی چیزی را در دل پنهان نمی‌کند مگر این‌که در سخنانی که از دهانش بیرون می‌پرد و در چهره‌اش، آشکار می‌شود».^(۲)

فقها نیز در بحث عدالت می‌گویند: حسن ظاهر و عمل به وظایف شرع حکایت از وجود ملکه عدالت در باطن می‌کند.

جالب این‌که در عصر ما وسایلی ساخته‌اند به نام دروغ‌سنج که از تغییر حرکات نبض و قلب و فشار خون و غیر آن می‌توان راستگو بودن یا دروغ‌گو بودن شخص را به هنگامی که مطالبی را اظهار می‌دارد، شناخت.

همان‌گونه که اشاره شد این قاعده کلی مانند سایر قواعد بدون استثنا نیست؛ زیرا افرادی هستند بسیار پیچیده و به تعبیر عامیانه «تودار» که به آسانی نمی‌توان آن‌ها را از اعمالشان شناخت؛ چنان ریاکار و متظاهر و مردم فریبند که گاه افراد عاقل و هوشیار را نیز به خطا می‌افکنند و به همین جهت امام علیه السلام در ادامه سخن چنین می‌فرماید: «پیامبر راستگو صلی الله علیه و آله فرمود: گاه خداوند بنده‌ای را دوست دارد ولی عملش را مبعوض می‌شمرد و گاه عملش را دوست دارد و شخصش را مبعوض می‌داند» (وَقَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ، وَ يُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَ يُحِبُّ الْعَمَلَ وَ يُبْغِضُ بَدَنَهُ»).

دلیل جدایی ظاهر از باطن و عمل از عقیده در این‌گونه موارد، عوامل فوق‌العاده‌ای

۱. اعراف، آیه ۵۸.

۲. کلمات قصار، ۲۶.

است که رخ می‌دهد و شخص را از آن اصل کلی دور می‌سازد؛ مثلاً همنشینی با بدان و خوبان و قرار گرفتن در محیط‌های سالم یا فاسد و همچنین تعصب‌ها، کینه‌ها، حسادت‌ها، هوس‌های شدید و تبلیغات مسموم یا سالم و فقر و تنگدستی فوق العاده و مانند آن، این‌هاست که گاهی هماهنگی ظاهر و باطن را بر هم می‌زند و از کوزه چیزی برون می‌تراود که در آن نیست.

مرحوم علامه خوبی در شرح این جمله، مطلب دیگری دارد. او بعد از آن اشاره به تناقض صوری صدر و ذیل این بخش از خطبه می‌گوید: من بعد از تدبّر و تفکر بسیار در چند روز و توسّل به جدم امیرمؤمنان، به این نتیجه رسیدم که حضرت به استناد کلام پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواهد اشاره به این نکته کند که اگر کسی بر خلاف آن اصل کلی، ظاهر و باطن خود را هماهنگ ندید باید کوشش کند آن را در جهت صلاح، هماهنگ سازد؛ یعنی اگر باطن خوب بود و عمل بد، سعی در اعمال صالحه کند و اگر عمل، خوب بود و باطن بد، تلاش در اصلاح باطن نماید.^(۱)

گرچه این سخن، سخنی است صحیح؛ ولی استفاده این معنا از جمله‌های یاد شده خالی از اشکال نیست و به نظر می‌رسد تفسیر اوّل مناسب‌تر است.

سپس در بخش پایانی این خطبه، امام علیه السلام در تکمیل گفتار سابق در زمینه هماهنگی ظاهر و باطن و لزوم پاکسازی درون برای پاک شدن برون، چنین می‌فرماید: «بدان هر عملی رویشی دارد و هیچ رویشی از آب بی‌نیاز نیست و آب‌ها مختلفند آن‌چه آبیاری‌اش پاکیزه باشد نهالش پاک و میوه‌اش شیرین است و آن‌چه آبیاریش ناپاک باشد نهالش ناپاک و میوه‌اش تلخ خواهد بود» (وَاعْلَمَ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتًا. وَكُلُّ نَبَاتٍ لَا غَنَىٰ بِهِ عَنِ الْمَاءِ، وَالْمِيَاهُ مُخْتَلِفَةٌ؛ فَمَا طَابَ سَقِيَّتُهُ، طَابَ غَرْسُهُ وَحَلَّتْ ثَمَرَتُهُ، وَ مَا خَبِثَ سَقِيَّتُهُ، خَبِثَ غَرْسُهُ وَ أَمَرَّتْ ثَمَرَتُهُ).

امام علیه السلام در این تشبیه زیبا، انسان و اعمالش را به درختان و میوه‌هایش تشبیه نموده

۱. منهاج البراعه، جلد ۹، صفحه ۲۴۸. (با تلخیص)

است؛ همان‌گونه که درختان و گیاهان از آب برای رویش بی‌نیاز نیستند، انسان‌ها نیز به تعلیم و تربیت و تبلیغ نیاز دارند. آن کس که از تعلیم و تربیت و تبلیغ صحیحی برخوردار باشد اعمالش پاک و آن کس که تحت تأثیر تبلیغات سوء قرار گیرد، عملی ناپاک خواهد داشت.

به تعبیر دیگر ارزش میوه‌های درختان در واقع از سه چیز نشأت می‌گیرد: بذر خوب و زمین خوب و آب خوب. به یقین بذر انسان‌ها با توجه به فطرت پاک خداداد خوب است. هرگاه وراثت محیط که به منزله زمین است و تعلیم و تربیت که به منزله آب است پاک و پاکیزه باشد، آثار وجودی انسان‌ها ارزشمند و پاک و پاکیزه خواهد بود.



قابل توجه لیتوگرافی محترم

این برگه سفید می باشد

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

یذکر فیها بدیع خلقه الخفاش

از خطبه‌های امام علیه السلام است که در آن از شگفتی‌های آفرینش خفاش سخن می‌گوید.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع یکی از خطبه‌های مهم توحیدی نهج البلاغه است که از دو بخش تشکیل شده:

در بخش اول، به حمد و ستایش پروردگار و بیان عظمتش که عقل‌ها را در حیرت فرو برده می‌پردازد و از قدرت‌نمایی او در آفرینش موجودات بدون هیچ نقشه قبلی سخن می‌گوید، مخلوقاتی که هر یک از دیگری عجیب‌تر و اسرارآمیزتر است.

۱. سند خطبه:

در کتاب «مصادر نهج البلاغه» سند قابل ملاحظه‌ای از کتب دیگر برای این خطبه ذکر نشده و به نظر می‌رسد که سند عمده این خطبه، همان نقل مرحوم سید رضی است؛ ولی محتوای خطبه آن قدر بلند و عالی است که سند آن را تقویت می‌کند و نشان می‌دهد تنها از فکر نیرومندی همچون امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌تواند سرچشمه گرفته باشد.

و در بخش دوم، برای نمونه، انگشت روی یکی از شگفت‌انگیزترین پرندگان یعنی خفاش گذارده و عجایب خلقت او را یکی بعد از دیگری شرح می‌دهد؛ آن چنان که گویی سال‌ها درباره‌ی این مخلوق اسرارآمیز مطالعه و بررسی کرده و به اسرار وجود او دست یافته است.



بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْحَسَرَتِ الْأَوْصَافُ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِهِ، وَرَدَعَتْ عَظَمَتُهُ
الْعُقُولَ، فَلَمْ تَجِدْ مَسَاعًا إِلَى بُلُوغِ غَايَةِ مَلَكُوتِهِ!
هُوَ اللَّهُ الْحَقُّ الْمُبِينُ، أَحَقُّ وَأَبْيَنُ مِمَّا تَرَى الْعَيُّونُ، لَمْ تَبْلُغْهُ الْعُقُولُ
بِتَحْدِيدٍ فَيَكُونُ مُشَبَّهًا، وَ لَمْ تَقَعْ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ بِتَقْدِيرٍ فَيَكُونُ مُمَثَّلًا. خَلَقَ
الْخَلْقَ عَلَى غَيْرِ تَمَثِيلٍ، وَ لَا مَشْوَرَةَ مُشِيرٍ، وَ لَا مَعُونَةَ مُعِينٍ، فَتَمَّ خَلْقُهُ
بِأَمْرِهِ، وَ أَدْعَنَ لِبَطَاعَتِهِ، فَأَجَابَ وَ لَمْ يَدَافِعْ، وَ أَنْقَادَ وَ لَمْ يَنَازِعْ.

ترجمه:

ستایش مخصوص خداوندی است که اوصاف از بیان کنه ذات او عاجز است و عظمتش عقل‌ها را از درک ذاتش باز داشته و به همین جهت عقل و خرد راهی برای وصول به منتهای ملکوتش نیافته است. او خداوندی است ثابت و آشکار، ثابت‌تر و آشکارتر از آنچه چشم‌ها می‌بیند و با این حال عقل‌ها نمی‌تواند حدی برای او بیان کند تا شبیهی برای او یافت شود و اندیشه‌ها هرگز اندازه‌ای برای او تعیین نمی‌کند تا همانندی داشته باشد. آفریدگان را بدون نمونه قبلی و مشورت مشاوران و بدون یاری کمک کاران آفرید، و خلقت موجودات به فرمان او کامل شد. همه اطاعتش را پذیرفتند و فرمانش را اجابت کردند و رد نکردند و رام و تسلیم وی شدند و به مخالفت برنخاستند.



شرح و تفسیر

یک درس مهم خداشناسی

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد امام علیه السلام در آغاز خطبه، به ستایش ذات پروردگار و اوصاف جمال و جلال او می‌پردازد و قبل از هر چیز به عدم امکان معرفت کنه ذات او اشاره می‌کند و می‌فرماید:

«ستایش، مخصوص خداوندی است که اوصاف از بیان کنه ذاتش عاجز است و عظمتش عقل‌ها را از درک ذاتش باز داشته؛ و به همین جهت راهی برای وصول به منتهای ملکوتش نیافته است» (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْحَسَرَ^(۱) الْأَوْصَافُ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِهِ، وَرَدَعَتْ عَظَمَتُهُ الْعُقُولَ، فَلَمْ تَجِدْ مَسَاغًا^(۲) إِلَى بُلُوغِ غَايَةِ مَلَكُوتِهِ^(۳)!).

چرا «اوصاف» توان شرح ذات پاک او را ندارند؟ به دلیل این که تمام الفاظی که برای بیان اوصاف وضع شده، مربوط به صفات مخلوقان است که صفاتی است محدود و مخلوق، و به تعبیر دیگر ذات خداوند که از هر نظر نامحدود و بی‌پایان است برای عقل‌های محدود ما قابل درک نیست و الفاظ و افکار ما توان بیان آن را ندارد، و همین معنا سبب شده است که عقول انسانی از درک عظمتش بازماند و راهی به معرفت ذاتش نیابد.

این بدان معنا نیست که ما معرفه الله را برای بشر غیر ممکن بدانیم یا به تعبیر دیگر به

۱. «انحسرت» از ماده «حسر» (بر وزن قصر) در اصل به معنای برهنه کردن است؛ سپس به معنای ضعف و ناتوانی به کار رفته؛ زیرا در این حالت، انسان از نیروهای خود برهنه می‌شود.
۲. «مساغ» در اصل از ماده «سوغ» به معنای آسان خوردن آب یا غذاست؛ سپس به هر مسیر راحت و آسانی اطلاق می‌شود و در خطبه مزبور از همین قبیل است.
۳. «ملکوت» از ماده «ملک» (بر وزن قفل) به معنای حکومت و مالکیت، گرفته شده است و اضافه واو و تاء، تأکید و مبالغه را می‌رساند و هنگامی که درباره خداوند به کار می‌رود اشاره به حکومت مطلقه او بر سراسر جهان است.

تعطیل معرفت و شناخت قائل شویم؛ بلکه مقصود این است که علم ما به آن ذات با عظمت بی نهایت از هر نظر تنها علم اجمالی است که می توانیم از طریق آثارش به او اشاره کنیم و نه علم تفصیلی.

این مسأله جای تعجب نیست؛ عظمت خداوند که جای خود دارد؛ ما نسبت به بسیاری از موجودات عالم امکان ایمان داریم و مثل آفتاب برای ما روشن است در حالی که از کنه آن بی خبریم، ما می دانیم روح وجود دارد؛ نیروی جاذبه همه جا در دسترس ماست، زمان و مکان موجودند؛ اما حقیقت و کنه این امور چیست؟ کمتر کسی از آن خبر دارد و قرن هاست که فلاسفه و علمای علوم طبیعی درباره آن ها بحث می کنند و هنوز به یک نقطه مورد اتفاق نرسیدند.

از همه چیز نزدیک تر به ما خود ما هستیم؛ ما هنوز بسیاری از اسرار وجود خودمان را نمی دانیم تا آن جا که نویسنده معروف غربی «الکسیس کارل» کتاب هایی با عنوان «انسان موجود ناشناخته» یا مانند آن نوشته اند.

امام در ادامه این سخن به بیان یکی دیگر از اوصاف خداوند - که تأکیدی است بر آن چه گذشت - می فرماید: «او خداوندی است ثابت و آشکار، ثابت تر و آشکارتر از آن چه چشم ها می بیند و با این حال دست توانای عقل ها نمی تواند حدی برای او بیان کند تا شبیهی برای او یافت شود و (نیروی پرجولان) اندیشه ها هرگز اندازه ای برای او تعیین نمی کند تا همانندی داشته باشد» (هُوَ اللَّهُ الْحَقُّ الْمُبِينُ، أَحَقُّ وَأَيُّنُ مِمَّا تَرَى الْعِيُونَ، لَمْ تَبْلُغْهُ الْعُقُولُ بِتَحْدِيدٍ فَيَكُونُ مُشَبَّهًا، وَ لَمْ تَقَعْ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ بِتَقْدِيرٍ فَيَكُونُ مُمَثَّلًا).

آری، وجود او اظهر الاشیاست و کنهش در نهایت خفا، آن چه با چشم می بینیم ممکن است خطاب باصره باشد - که دانشمندان انواع زیادی برای آن ذکر کرده اند - ولی علم به وجود خداوند خطایی در آن نیست. حضور او را در همه جا و در هر زمان و در هر حال احساس می کنیم؛ ولی با این حال، در فهم حقیقت ذات او حیرانیم و هرگاه در این

مرحله قدم بگذاریم و یک گام به پیش برویم دو گام به عقب بر می‌گردیم و به گفته آن شاعر نکته‌سنج:

كُلَّمَا قَدَّمَ فِكْرِي فِي
عَمِيَاءَ لَا يَهْدِي سَبِيلًا
كَشِبْرًا فَرًّا مِيلًا
نَاكِصًا يَخْبِطُ فِي

هر زمان فکر من یک وجب به تو نزدیک شود یک میل فرار می‌کند.

و به عقب بر می‌گردد، در تاریکی‌ها غرق می‌شود و راهی به جلو پیدا نمی‌کند. این موضوع به آن می‌ماند که انسان منبع نور فوق‌العاده شدید و خیره‌کننده‌ای را ببیند، آهسته به آن نزدیک شود، ناگهان برق خیره‌کننده نور، چنان او را تکان دهد که سراسیمه به عقب برگردد.

به یقین با توجه به آن چه گفته شد هرگونه تشبیه و اندازه‌گیری وصفی از کنه ذات او کنیم به راه خطا می‌افتیم؛ چرا که او را تشبیه به مخلوقات کرده‌ایم و گرفتار نوعی شرک شده‌ایم. در سوّمین وصف، اشاره‌ای به آفرینش خداوند کرده، می‌فرماید: «آفریدگان را بدون نمونه قبلی و مشورت با مشاور و بدون یاری کمک کاری آفرید، و آفرینش موجودات به فرمان او کامل شد. همه اطاعتش را پذیرفتند و فرمانش را اجابت نمودند و رد نکردند و رام و تسلیم وی شدند و به مخالفت برخاستند» (خَلَقَ الْخَلْقَ عَلَىٰ غَيْرِ تَمَثِيلٍ، وَ لَا مَشُورَةَ مُشِيرٍ، وَ لَا مَعُونَةَ مُعِينٍ، فَتَمَّ خَلْقَهُ بِأَمْرِهِ، وَ أَدْعَنَ^(۱) لِبَطَاعَتِهِ، فَاجَابَ وَ لَمْ يُدَافِعْ، وَ أَنْقَادَ وَ لَمْ يُنَازِعْ).

قابل توجه این که تمام ابداعات انسانی برگرفته از نقشه‌های قبلی در جهان طبیعت است. گاه عین آن را به وجود می‌آورد و گاه در میان چند چیز پیوند می‌دهد و چند صورت را با هم ترکیب می‌کند و اشکال تازه‌ای می‌آفریند؛ ولی هیچ یک در واقع تازه نیست؛ اما هنگامی که به جهان آفرینش بنگریم میلیون‌ها انواع گیاه و حیوان دریایی و صحرایی و پرندگان و اشیای دیگر، که هر یک طرحی نو و بدیع دارد، به فرمان او آفریده شده است.

۱. «أدعن» از ماده «أدعن» به معنای اقرار کردن و فرمان بردن است.

در واقع امام علیه السلام در این بخش از خطبه به سه موضوع مهم اشاره فرموده: نخست عاجز بودن انسان از درک کنه ذات خداوند؛ سپس آشکار بودن اصل وجود او در نهایت روشنی و سرانجام ابداع بی نظیرش در جهان آفرینش.



قابل توجه لیتوگرافی محترم

این برگه سفید می باشد

بخش دوم

وَ مِنْ لَطَائِفِ صَنَعَتِهِ، وَ عَجَائِبِ خَلْقَتِهِ، مَا أَرَانَا مِنْ غَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي هَذِهِ الْأَخْفَائِشِ الَّتِي يَقْبِضُهَا الضِّيَاءُ الْبَاسِطُ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَ يَبْسُطُهَا الظَّلَامُ الْقَابِضُ لِكُلِّ حَيٍّ، وَ كَيْفَ عَشِيَّتْ أَعْيُنُهَا عَنْ أَنْ تَسْتَمِدَّ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ نُورًا تَهْتَدِي بِهِ فِي مَذَاهِبِهَا، وَ تَتَّصِلُ بِعَلَانِيَةِ بُرْهَانِ الشَّمْسِ إِلَى مَعَارِفِهَا. وَ رَدَعَهَا بِتَلَاؤُ ضِيَائِهَا عَنِ الْمُضِيِّ فِي سُبْحَاتِ إِشْرَاقِهَا، وَ أَكْنَهَا فِي مَكَامِنِهَا عَنِ الذَّهَابِ فِي بُلُجِ انْتِلَاقِهَا، فَهِيَ مُسْدَلَةٌ الْجُفُونِ بِالنَّهَارِ عَلَى حَدَاقِهَا، وَ جَاعِلَةٌ اللَّيْلِ سِرَاجًا تَسْتَدِلُّ بِهِ فِي التَّمَاسِ أَرْزَاقِهَا؛ فَلَا يَرُدُّ أَبْصَارَهَا إِسْدَافَ ظُلْمَتِهِ، وَ لَا تَمْتَنِعُ مِنَ الْمُضِيِّ فِيهِ لِغَسَقِ دُجْنَتِهِ. فَإِذَا أَلْقَتِ الشَّمْسُ قِنَاعَهَا، وَ بَدَتْ أَوْضَاحُ نَهَارِهَا، وَ دَخَلَ مِنْ إِشْرَاقِ نُورِهَا عَلَى الضُّبَابِ فِي وَجَارِهَا، أَطْبَقَتِ الْأَجْفَانَ عَلَى مَاقِيهَا، وَ تَبَلَّغَتْ بِمَا أُكْتَسِبَتْهُ مِنَ الْمَعَاشِ فِي ظُلْمِ لَيَالِيهَا. فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَهَا نَهَارًا وَ مَعَاشًا، وَ النَّهَارَ سَكْنًا وَ قَرَارًا!

ترجمه:

از لطیف ترین مصنوعات و شگفت انگیزترین مخلوقات پروردگار اسرار پیچیده حکمتی است که در وجود این شب پره ها به ما نشان داده شده است؛ همان موجوداتی که روشنایی روز، با آن که همه چیز را می گشاید چشمان آن ها را می بندد و تاریکی که همه

موجودات زنده را فشرده می‌کند، چشمان آن‌ها را باز و گسترده می‌سازد چگونه چشمان آن‌ها آن قدر ناتوان است که نمی‌تواند از نور خورشید پرفروغ بهره‌گیرد؟ و به راه‌های خود هدایت شود و در پرتو روشنایی آفتاب، به مقصود شناخته شده خود برسد، چگونه درخشش شعاع آفتاب آن‌ها را از حرکت در میان امواج روشنایی بازداشته، و آنان را در پناه گاه خود، از حرکت صبحگاهان به همراه نور پنهان ساخته است؟ (آری)، به هنگام روز پلک‌های چشمانش روی هم می‌افتد، اما شب را برای خود چراغ روشن قرار می‌دهد تا بدین وسیله روزی‌های خود را به دست آورد.

نه تاریکی شدید شب چشمانشان را از دیدن باز می‌دارد و نه ظلمت شدید آن از حرکت آن‌ها در شب مانع می‌شود.

هنگامی که خورشید نقاب را از چهره برگرفت و روشنایی روز آشکار شد و نور خود را درون لانه سوسمارها پاشید (این پرنده عجیب) پلک‌های خود را بر هم می‌نهد و به آن چه در تاریکی برای ادامه زندگی فراهم ساخته است قناعت می‌کند! پاک و منزّه است خدایی که شب را برای آن‌ها روز و زمان تلاش برای معاش قرار داده و روز را هنگام آسایش و آرامش.

شرح و تفسیر

این پرنده عجیب و استثنایی

امام علیه السلام بعد از بیانات کلی و جامعی که در بخش قبل درباره آفرینش عالم هستی به امر پروردگار بیان فرمود در این بخش از خطبه انگشت روی یکی از عجیب‌ترین و شگفت‌انگیزترین مخلوقات الهی می‌گذارد و آن خفاش و شب‌پره است که همه چیز او استثنایی است، گرچه اگر درست بیندیشیم همه موجودات شگفت‌انگیز است؛ ولی موجودات استثنایی از آن هم شگفت‌انگیزتر می‌باشد.

امام علیه السلام مخصوصاً روی دو قسمت از جنبه‌های استثنایی این حیوان تکیه می‌کند:

یکی مسأله چشم‌های او و دیگری بال‌ها. در قسمت اول می‌فرماید: «از لطیف‌ترین مصنوعات و شگفت‌انگیزترین مخلوقات پروردگار اسرار پیچیده حکمتی است که در وجود این شب پره‌ها به ما نشان داده شده است؛ همان موجوداتی که روشنایی روز، با آن که همه چیز را می‌گشاید چشمان آن‌ها را می‌بندد و تاریکی که همه موجودات زنده را فشرده می‌کند، چشمان آن‌ها را باز و گسترده می‌سازد» (و مِنْ لَطَائِفِ صَنَعَتِهِ، وَ عَجَائِبِ خَلْقَتِهِ، مَا أَرَانَا مِنْ عَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي هَذِهِ الْخَفَائِشِ الَّتِي يَقْبِضُهَا الضِّيَاءُ الْبَاسِطُ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَ يَبْسُطُهَا الظَّلَامُ الْقَابِضُ لِكُلِّ حَيٍّ).

و در ادامه می‌افزاید: «چگونه چشمان آن‌ها آن قدر ناتوان است که نمی‌تواند از نور خورشید پرفروغ بهره‌گیرد؟ و به راه‌های خود هدایت شود و در پرتو روشنایی آفتاب، به مقصود شناخته شده خود برسد، آری! درخشش شعاع آفتاب آن‌ها را از حرکت در میان امواج روشنایی بازداشته، و آنان را در پناه‌گاه خود، از حرکت صبحگاهان به همراه نور پنهان ساخته است» (وَ كَيْفَ عَشِيَتْ^(۱) أَعْيُنُهَا عَنْ أَنْ تَسْتَمِدَّ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ نُورًا تَهْتَدِي بِهِ فِي مَذَاهِبِهَا، وَ تَتَّصِلُ بِعِلَانِيَةِ بُرْهَانِ الشَّمْسِ إِلَى مَعَارِفِهَا. وَرَدَعَهَا بِتَلَاؤِ ضِيَائِهَا عَنِ الْمُضِيِّ فِي سُبْحَاتِ^(۲) إِشْرَاقِهَا، وَ أَكْنَهَا^(۳) فِي مَكَامِنِهَا^(۴) عَنِ الذَّهَابِ فِي بُلْجِ^(۵) اِتِّتْلَاقِهَا^(۶)).

۱. «عشیت» از ماده «عشو» (بر وزن مشق) به معنای تاریکی گرفته شده است؛ اشاره به این که چشمان آن‌ها از دیدن نور آفتاب، تاریک و ناتوان می‌شود.

۲. «سبحات» جمع «سبحه» (بر وزن لقمه) به معنای نور و گاه به معنای عظمت می‌آید.

۳. «اکنها» از ماده «کن» (بر وزن جن) در اصل به معنای ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ یا مستور می‌دارند؛ سپس به تمام وسایلی که سبب مستور شدن است اطلاق شده است.

۴. «مکامن» جمع «مکمن» از ماده «کمون» به معنای مخفی شدن گرفته شده و «مکمن» به معنای جایگاهی است که در آن جاکسی یا چیزی مخفی می‌شود.

۵. «بلج» جمع «بلجة» به معنای اولین روشنایی صبح است.

۶. «اتتلاق» از ماده «الق» (بر وزن برق) و به معنای برق گرفته شده است و «بلج اتتلاق» ←

نکته قابل ملاحظه این است که امام علیه السلام در تأثیر منفی نور آفتاب بر آن‌ها به سه نکته مختلف در سه جمله اشاره فرموده: گاه می‌گوید: نور آفتاب به آن‌ها اجازه نمی‌دهد راه‌های خود را پیدا کنند. و گاه می‌فرماید: اشعه خورشید مانع از آن می‌شود که مقاصدشان را در این راه‌ها (مانند طعمه‌ها و لانه‌ها) را پیدا کنند و گاه می‌گوید: اگر آن‌ها در مسیر باشند ناگهان آفتاب طلوع کند آن‌ها را از ادامه سیر باز می‌دارد و زمین‌گیر می‌کند. در نتیجه چاره‌ای جز این ندارند که در لانه‌های تاریک پنهان شوند تا از درخشش آفتاب در امان بمانند.

به این ترتیب، آن نور و روشنایی آفتاب عالمتاب که به همه موجودات زنده کمک می‌کند تا راه خود را پیدا کنند و ادامه مسیر دهند و به مقاصد خود برسند، برای این موجود استثنایی یعنی «خفاش» در تمام این آثار جنبه منفی دارد و به عکس ظلمت و تاریکی که همه زندگان را خانه‌نشین می‌کند، این پرنده استثنایی را به جولان و حرکت باز می‌دارد.

لذا در ادامه می‌افزاید: «در نتیجه، به هنگام روز پلک‌های چشمانش روی هم می‌افتد، اما شب را برای خود چراغ روشنی قرار می‌دهد تا بدین وسیله روزی‌های خود را به دست آورد.

(آری) نه تاریکی شدید شب چشمان آن‌ها را از دیدن باز می‌دارد و نه ظلمت سختش آن از حرکت آن‌ها در شب مانع می‌شود» (فَهِيَ مُسَدَّلَةٌ^(۱) الْجُفُونِ^(۲) بِالنَّهَارِ عَلَى حِدَاقِهَا^(۳))، وَ جَاعِلَةٌ اللَّيْلِ سِرَاجًا تَسْتَدِلُّ بِهِ فِي التِّمَاسِ أَرْزَاقِهَا؛ فَلَا يَرُدُّ

→ به معنای نخستین نور و درخشش آفتاب است.

۱. «مسدلة» از ماده «سدل» (بر وزن عدل) در اصل به معنای پایین آمدن چیزی از بالاست؛ به گونه‌ای که آن را بپوشاند و در این جا اشاره به افتادن پلک‌های خفاش به پایین است.
۲. «جفون» جمع «جفن» (بر وزن قفل) به معنای پلک چشم است.
۳. «حداق» جمع «حداقه» به معنای سیاهی چشم است.

أَبْصَارَهَا إِسْدَافٌ^(۱) ظَلَمَتِهِ، وَ لَا تَمْتَنِعُ مِنَ الْمُضِيِّ فِيهِ لِعَسَقٍ^(۲) دُجَّتِهِ^(۳).

سپس در ادامه این سخن وضع خفاش را به هنگام طلوع آفتاب و روی آوردن و پاشیدن نور خورشید بر کوه و صحرا چنین بیان می فرماید: «هنگامی که خورشید نقاب را از چهره برگرفت و روشنایی روز آشکار شد و نور خود را درون لانه سوسمارها پاشید پلک های خود را بر هم می نهد و به آن چه در تاریکی برای ادامه زندگی فراهم ساخته است قناعت می کند!» (فَإِذَا أَلَقَتِ الشَّمْسُ قِنَاعَهَا، وَ بَدَتْ أَوْضَاحُ^(۴) نَهَارِهَا، وَ دَخَلَ مِنْ إِشْرَاقِ نُورِهَا عَلَى الضُّبَابِ^(۵) فِي وَجَارِهَا^(۶))، أَطْبَقَتِ الْأَجْفَانَ عَلَى مَا قِيَهَا^(۷)، وَ تَبَلَّغَتْ^(۸) بِمَا أَكْتَسَبَتْهُ مِنَ الْمَعَاشِ فِي ظَلَمٍ لِيَالِيهَا).

چه تشبیه زیبایی! خورشید را در دل شب، به زنی تشبیه کرده که مقنعه و نقاب بر سر و صورت افکنده و به هنگام طلوع نقاب را کنار می زند و مقنعه را از سر بر می گیرد و نور این

۱. «اسداف» از ماده «سَدَفَةٌ» (بر وزن وزنه) گرفته شده که گاه به معنای ظلمت و تاریکی و گاه به معنای نور و روشنایی به کار می رود و در این جا به معنای تاریکی است.

۲. «عسق» به معنای شدت ظلمت و تاریکی است و از آن جا که شدت تاریکی در نیمه شب است به معنای نیمه شب نیز به کار رفته است.

۳. «دُجَّتِهِ» از ماده «دَجُون» به معنای ابر و باران داشتن گرفته شده و از آن جا که ابر و باران باعث تاریکی می شود واژه دجنه به معنای ظلمت و تاریکی به کار می رود. و «عسق دجنه» به معنای شدت تاریکی است.

۴. «اوضاح» جمع «وَضَح» (بر وزن شفق) به معنای روشنایی است.

۵. «ضباب» جمع «ضَبٌّ» (بر وزن سد) به معنای سوسمار است.

۶. «وجار» به معنای لانه است.

۷. «ماقی» جمع «مُوق» (بر وزن قفل) به معنای گوشه چشم در طرف بینی است و بعضی آن را به مجرای اشک تفسیر کرده اند که در گوشه چشم قرار دارد و در جمله یاد شده اشاره به این است که پلک های شب پره تمام چشم او حتی گوشه های آن را می پوشاند. این تعبیر شاید اشاره به نکته لطیفی باشد که به هنگام بستن چشم، آخرین نقطه ای که بسته می شود گوشه های طرف بینی است.

۸. «تبلغت» از ماده «تَبَلَّغَتْ» به معنای اکتفا کردن به چیزی است.

مادر مهربان بر سراسر زمین که گهواره فرزندان او است، می‌تابد. تعبیر جالب دیگر این که، می‌فرماید: حتی نور آن به درون لانه سوسمارها می‌تابد، زیرا معروف است که سوسمار علاقه خاصی به طلوع آفتاب دارد و در آن هنگام سر از لانه بیرون می‌کند تا در پرتو نور آفتاب قرار گیرد.

و نیز اشاره به این دارد که شب پره‌ها صید شبانه خود برای روزها ذخیره می‌کنند. و در پایان این بخش از خطبه، در یک جمله کوتاه به صورت نتیجه‌گیری می‌فرماید: «پاک و منزّه است خدایی که شب را برای آن‌ها روز و زمان تحصیل معاش قرار داده و روز را هنگام آسایش و آرامش» (فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَهَا نَهَاراً وَمَعِاشاً، وَ النَّهَارَ سَكَنًا وَ قَرَارًا!).

اشاره به این که این موجود استثنایی بر خلاف اصل کلی موجودات زنده - مخصوصاً انسان‌ها - که روز برای آن‌ها میدان تلاش معاش و شب قرارگاه استراحت آن‌هاست ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا * وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعِاشًا﴾^(۱) روزها به استراحت و شب‌ها به تلاش برای معاش تا خلاق بدانند که قدرت بی‌انتهاست و هر چه را اراده کند، انجام می‌شود.

درباره عجایب خلقت خفاش و مخصوصاً چشم‌های او در پایان خطبه به خواست خدا بحث خواهیم کرد.



بخش سوم

وَجَعَلَ لَهَا أَجْنِحَةً مِنْ لَحْمِهَا تَعْرُجُ بِهَا عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَى الطَّيْرَانِ، كَأَنَّهَا
شَطَايَا الْأَذَانِ غَيْرَ ذَوَاتِ رِيثٍ وَلَا قَصَبٍ، إِلَّا أَنَّكَ تَرَى مَوَاضِعَ الْعُرُوقِ بَيْنَهُ
أَعْلَامًا. لَهَا جَنَاحَانِ لَمَّا يَرِقًّا فَيَنْشَقُّا، وَ لَمْ يَغْلُظَا فَيَتَّقُلَا. تَطِيرُ وَوَلَدُهَا
لَاصِقٌ بِهَا لِأَجْلِ الْإِيهَاءِ، يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ، وَ يَرْتَفِعُ إِذَا أَرْتَفَعَتْ، لَا يُفَارِقُهَا حَتَّى
تَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ، وَ يَحْمِلُهُ لِلنُّهُوضِ جَنَاحُهُ، وَ يَعْرِفُ مَذَاهِبَ عَيْشِهِ، وَ مَصَالِحَ
نَفْسِهِ. فَسُبْحَانَ الْبَارِيءِ لِكُلِّ شَيْءٍ، عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ!

ترجمه:

خداوند برای او از گوشت بدنش بال‌هایی آفریده که به هنگام نیاز با آن پرواز می‌کند؛
گویی این بال‌ها مانند لاله‌گوشند؛ بال‌هایی بدون پر! و بدون نی‌هایی در میان آن. اما (اگر
دقت کنی) می‌بینی محل رگ‌ها به روشنی در آن پیداست (آری) آن‌ها دو بال دارند؛ نه
آن قدر نازک که پاره شود و نه آن قدر ضخیم که سنگینی کند.

او پرواز می‌کند، در حالی که نوزادش به او چسبیده و به او پناهنده شده! هر زمان
می‌نشیند نوزادش نیز همراه او به زمین می‌آید و هر زمان بالا می‌رود او نیز بالا می‌رود و از
او جدا نمی‌شود تا اعضای پیکرش محکم گردد و بال‌هایش قدرت پرواز پیدا کند، راه
زندگی را بیاموزد و مصالح خویش را بشناسد!

پاک و منزه است آفریننده همه‌اشیا، که در آفرینش آن‌ها از هیچ نمونه و الگویی که از
دیگری به جای مانده باشد پیروی نکرده است.

شرح و تفسیر

شگفتی‌های دیگری از این پرنده

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دو قسمت دیگر از عجایب آفرینش خفاش اشاره می‌کند (بال‌های عجیب او و طرز پرورش فرزندان).

نخست می‌فرماید: «خداوند برای او از گوشت بدنش بال‌هایی آفریده که به هنگام نیاز با آن پرواز می‌کند؛ گویی این بال‌ها مانند لاله‌های گوشتند؛ بال‌هایی بدون پر! و بدون نی‌هایی در میان آن. اما می‌بینی محل رگ‌ها به روشنی در آن پیداست (آری) آن‌ها دو بال دارند؛ نه آن قدر نازک که پاره شود و نه آن قدر ضخیم که سنگینی کند» (وَجَعَلَ لَهَا أَجْنَحَةً مِنْ لَحْمِهَا تَعْرُجُ بِهَا عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَى الطَّيْرَانِ، كَأَنَّهَا شَطَايَا^(۱) الْأَذَانِ غَيْرَ ذَوَاتِ رِيش^(۲)، وَلَا قَصَبٍ، إِلَّا أَنَّكَ تَرَى مَوَاضِعَ الْعُرُوقِ بَيْنَهُ أَعْلَامًا. لَهَا جَنَاحَانِ لَمَّا يَرِقًا فَيَنْشَقُّا، وَ لَمَّ يَغْلُظًا فَيَنْقَلِبَا).

به راستی این از عجایب خلقت است؛ بال‌های تمام پرندگان از پر تشکیل یافته که در وسط آن چیزی شبیه به نی وجود دارد و به علت سبک بودن آن‌ها به آسانی می‌توانند پرواز کنند؛ ولی «خفاش» که از پرندگان سریع‌السير است، جنبه کاملاً استثنایی دارد؛ بال‌هایش پرده‌ای از گوشت است که در وسط آن استخوان‌های باریک غضروف‌مانندی وجود دارد. این پرده در عین نازکی بسیار مقاوم است؛ هم سبک است و هم پردوام؛ شبیه لاله‌گوش آدمی؛ و جالب این‌که اگر در برابر نور آفتاب یا چراغ به آن نگاه کنیم لوله‌کشی ظریف و گسترده و پیچیده‌ای از رگ‌های خونین که آن را تغذیه می‌کند مشاهده می‌شود که هنگام پرواز بسیار فعال می‌شوند تا مواد غذایی لازم را به بال‌ها برای حرکت سریع برسانند.

و در آخرین بخش این خطبه امام علیه السلام به ویژگی شگفت‌انگیز دیگری از این پرنده

۱. «شطایا» جمع «شطیة» به معنای قطعه‌ای از چوب یا گوشت یا مانند آن است.

۲. «ریش» به معنای پر است.

استثنایی اشاره می‌کند و آن مربوط به پرورش نوزاد اوست؛ می‌فرماید: «او پرواز می‌کند، در حالی که نوزادش به او چسبیده و به او پناهنده شده! هر گاه می‌نشیند نوزادش نیز همراه او به زمین می‌آید و هر زمان بالا می‌رود او نیز بالا می‌رود و از او جدا نمی‌شود تا اعضای پیکرش محکم گردد و بال‌هایش قدرت پرواز پیدا کند، راه زندگی را بیاموزد و مصالح خویش را بشناسد!» (تَطِيرُ وَوَلَدَهَا لَاصِقٌ بِهَا لِأَجَىٰ إِلَيْهَا، يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ، وَ يَرْتَفِعُ إِذَا أَرْتَفَعَتْ، لَا يَفَارِقُهَا حَتَّىٰ تَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ، وَ يَحْمِلُهُ لِلتَّهْوِضِ جَنَاحَهُ، وَ يَعْرِفُ مَذَاهِبَ عَيْشِهِ، وَ مَصَالِحَ نَفْسِهِ).

معروف است که این حیوان مانند سایر پستانداران عادت ماهیانه دارد و باردار می‌شود و وضع حمل می‌کند؛ برخلاف پرندگان دیگر که تخم می‌گذارند و جوجه‌های آن‌ها در درون تخم پرورش می‌یابند. پرندگان دیگر جوجه‌ها را با خود حمل نمی‌کنند ولی خفاش جوجه‌اش را با خود حمل می‌کند و به پرواز در می‌آید. راه و رسم پرواز را به او نشان می‌دهد و طریقه تهیه غذا و صید کردن حشرات و مسیرهای رفت و برگشت به لانه را به او می‌آموزد شاید به این دلیل که پرندگان دیگر در روز پرواز می‌کنند و جوجه‌ها می‌توانند در روشنایی با آن‌ها همراه باشند؛ ولی این پرنده که در تاریکی شب پرواز می‌کند ممکن است جوجه‌هایش نتوانند با او همراه باشند و یکدیگر را گم کنند لذا ناگزیر آن‌ها را با خود حمل می‌کند. در هر صورت همه چیز این پرنده عجیب است و این هم یکی دیگر از عجایب خلقت اوست که انسان را به تنوع آفرینش و تدبیر پروردگار آشناتر می‌سازد.

سپس امام علیه السلام در جمله پایانی خطبه سر تعظیم به پیشگاه خداوند فرود آورده، به تسبیح او می‌پردازد؛ می‌فرماید: «پاک و منزّه است آفریننده همه اشیا، که از هیچ نمونه و الگویی که از دیگری به جای مانده باشد پیروی نکرده است!» (فَسُبْحَانَ الْبَارِيءِ لِكُلِّ شَيْءٍ، عَلَىٰ غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ!).

و همان‌گونه که امام علیه السلام در این بحث توحیدی، خطبه را با حمد و ستایش پروردگار آغاز کرد با تسبیح و تنزیه ذات پاک او پایان می‌دهد تا حسن شروع با حسن ختام همراه گردد.

نکته

آفرینش حیرت‌انگیز خفاش!

در این خطبه امام علیه السلام از آفرینش بدیع خفاش سخن به میان آورده که تقریباً همه چیز او بر خلاف سایر پرندگان است تا آن جا که در بعضی از کتب علمی تصریح می‌کنند که خفاش، جزء پرندگان نیست؛ بلکه جزء پستانداران است.

بدن خفاش، پوشیده از مو است؛ در حالی که پرندگان پر دارند.

خفاش دندان دارد؛ در حالی که پرندگان منقار دارند.

بال‌های خفاش از پرده‌های نازک گوشتی تشکیل شده؛ در حالی که پرندگان چنین نیستند.

خفاش دو دست و دو پا دارد و روی زمین مانند چهارپایان با دست‌ها و پاهایش راه می‌رود؛ در حالی که پرندگان چنین نیستند.

پرندگان از طریق تخم‌گذاری صاحب بچه می‌شوند؛ در حالی که خفاش باردار می‌شود و بچه می‌زاید.

پرندگان نوزادان خود را با مواد غذایی مناسب سیر می‌کنند؛ ولی خفاش نوزاد خود را شیر می‌دهد.

پرندگان معمولاً روزها در تلاش معاشند و خفاش در تاریکی شب.

خفاش‌ها عموماً هنگام روز می‌خوابند و پس از غروب آفتاب به پرواز در می‌آیند و هنگام خواب؛ خود را از پاهای عقب از درختان یا سقف غارها آویزان می‌کنند.

غذای خفاش از حشرات است و هنگام پرواز دهان خود را باز نگه می‌دارد و ده‌ها یا صدها حشره را می‌بلعد و شاید بوی بد خفاش به علت همین حشره‌خواری او باشد؛ اما خفاش‌ها به خاطر همین کارشان خدمت زیادی به انسان‌ها در پاک‌سازی محیط از حشرات می‌کنند؛ لذا در برخی از مناطق که حشرات زیادند برج‌هایی برای پرورش خفاش‌ها می‌سازند تا محیطشان را پاک‌سازی کنند.

برخلاف آن چه بعضی تصور می‌کنند که چشم خفاش ضعیف است و می‌گویند: فلان کس مثل خفاش کور است، بینایی خفاش بسیار خوب است؛ لیکن چشمانش در برابر نور، حساسیت زیادی دارد که قادر به تحمل آن نیست.

خفاش با سرعت و مهارت در شب پرواز می‌کند؛ حتی در تاریکی شدید بی آن که به مانعی برخورد کند. خفاش در این پرواز سریع تنها از چشم کمک نمی‌گیرد؛ بلکه مدیون دستگاه صوتی خاصی شبیه رادار است. خفاش در حین پرواز، صدایی از بینی خود بیرون می‌آورد که ما قادر به شنیدن آن نیستیم؛ اما این صدا به هر چیزی که بر سر راه آن باشد برخورد می‌کند و منعکس می‌شود. گوش‌های بزرگ خفاش صدای منعکس شده را می‌گیرد و از وجود مانع بر سر راه خود به طور دقیق آگاه می‌شود و تغییر جهت می‌دهد و این جاست که می‌گویند: خفاش با گوش خود می‌بیند.

بعضی از دانشمندان، آزمایش جالبی درباره خفاش کرده‌اند. آنان تونل باریک پر پیچ و خمی را به وجود آوردند که دیواره داخلی آن با دوده آغشته شده بود. خفاشی را از یک طرف تونل وارد کرده و با نهایت تعجب دیدند از طرف دیگر بیرون آمد؛ بی آن که بر بال‌هایش کم‌ترین اثر دوده باشد.

خفاش‌ها معمولاً حشره خوارند؛ ولی بعضی از خفاشان میوه می‌خورند و بعضی از آن‌ها خونخوار و خطرناکند که تعداد آن‌ها بسیار کم است. آن‌ها حتی به انسان در موقع خواب با ظرافت خاصی حمله می‌کنند و جایی از بدن او را که رشته‌های عصبی در آن کم‌تر است و حساس نیست مانند نرمه گوش در نظر می‌گیرند و دندان‌های خود را آهسته در آن فرو می‌کنند و خون او را می‌خورند؛ و از آن خطرناک‌تر این که ممکن است آنها از این طریق ناقل میکروب‌های مهلکی همچون تب زرد که از بیماری‌های خطرناک است، باشند.

خفاش‌ها به هنگام پرواز از روی آب‌ها با فاصله بسیار کم می‌گذرند و آب می‌نوشند؛ اما آب خوردن آن‌ها مانند گربه با زبان است.

خفاش‌های سبک وزن گاهی چهارپچه می‌آورند و همه آن‌ها را در حال پرواز به خود آویزان کرده حرکت می‌کنند؛ ولی خفاش‌های بزرگ جثه که گاهی به اندازه یک گربه هستند و آن‌ها را روباه پرنده می‌نامند، تنها یک بچه می‌آورند. این در حالی است که بعضی از خفاش‌ها به قدری کوچکند که وزن بدنشان به اندازه یک سکه بیشتر نیست. خفاش‌ها در زمستان در گوشه تاریکی به صورت آویزان به وسیله پاها می‌خوابند؛ این خواب زمستانی مدت زیادی ادامه دارد تا هوا گرم شود. در این موقع بیدار می‌شوند و به حرکت در می‌آیند.^(۱)

در کتاب «توحید مفضل» نیز عبارات کوتاه و پرمعنایی درباره آفرینش عجیب «خفاش» نقل شده است و با توجه به این‌که این سخنان را زمانی امام صادق علیه السلام فرمود که علم و دانش بشر درباره جانداران بسیار محدود بود، جالب و قابل ملاحظه است؛ می‌فرماید:

«خداوند به خفاش آفرینش عجیبی داده است؛ آفرینشی ما بین پرندگان و چهارپایان (پستاندار)؛ این به علت آن است که دو گوش بلند و دندان و پشم دارد؛ فرزند خود را می‌زاید و شیر می‌دهد و بول می‌کند و روی چهار دست و پا راه می‌رود؛ تمام این‌ها بر خلاف صفات پرندگان است. او همچنین در شب بیرون می‌آید و غذای او از پروانه‌ها و مانند آن (از حشرات) است که در هوا در حرکتند؛ بعضی گمان می‌کنند خفاش غذایی نمی‌خورد و غذای او فقط هواست و این باطل است؛ زیرا اولاً از او فضله و بول خارج می‌شود و این بدون خوردن غذا ممکن نیست و دیگر این‌که او دارای دندان است اگر غذایی نمی‌خورد وجود دندان برای او معنایی نداشت و می‌دانیم در آفرینش چیزی بی

۱. فرهنگنامه، جلد ۷، صفحه ۶۵۸. (این کتاب به وسیله دانشمند غربی (موریس پارکر) تألیف شده و به وسیله آقای «رضا اقصی» با همکاری ده نفر از نویسندگان معروف کشور ترجمه و نگارش یافته است) و همچنین کتاب «المعجم الزولوجی الحدیث» (جانورشناسی جدید) تألیف «محمد کاظم الملکی»، جلد ۲، صفحه ۶۳۶ و کتاب «در جستجوی خدا» نوشته «آیه الله العظمی مکارم شیرازی».

هدف نیست»^(۱)

به هر حال هر چه درباره خفاش بیشتر دقت کنیم اسرار شگفت‌انگیز بیشتری را پیدا خواهیم کرد و این جا است که به عظمت کلام امام علیه السلام پی می‌بریم که این موجود استثنایی را که گویی خدا برای قدرت‌نمایی آفریده است به عنوان یکی از لطایف صنعت و عجایب خلقت پروردگار در خطبه مذکور بیان کرده و روی قسمت‌های مهمی از شگفتی‌های آفرینش او تکیه فرموده است.



این برگه سفید می باشد

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

خاطب به اهل البصرة على جهة اقتصاص الملاحم

از سخنان امام عليه السلام است که در آن اهل بصره را مخاطب ساخته و از حوادث آینده آن‌ها را با خبر می‌سازد.

۱. سند خطبه:

این خطبه را امام عليه السلام در «بصره» بعد از «جنگ جمل» بیان فرمود و در آن به سؤالات مختلف گروه‌هایی پاسخ گفت که چگونه جنگ با لشکر جمل و تقسیم غنائم جنگی مجاز بوده، ولی تقسیم اموال آن‌ها و اسارت زنان و فرزندان‌شان به عنوان اسیران جنگی و اموال اسیران جایز نبوده است و همچنین توضیحاتی درباره ایمان و کفر و امر به معروف و نهی از منکر و بحث‌هایی درباره بدعت و فتنه‌ها.

نویسنده کتاب «مصادر» بعد از اشاره به مطلب مذکور می‌گوید: هرگاه بخش کلمات قصار نهج البلاغه کلماتی با شماره ۳۱، ۳۲، ۲۶۶ و ۳۷۴ بنگریم خواهیم دید که همه آن‌ها با خطبه مزبور تطبیق می‌کند و از یک جا گرفته شده است.

سپس از کتاب «مختصر بصائر الدرجات» نقل می‌کند که او می‌گوید: من کتابی با عنوان «خطب لمولانا امیر المؤمنین» دیدم که مرحوم «سید بن طاووس» در حاشیه آن نوشته است: این کتاب به اقرار نویسنده‌اش با دو واسطه به امام صادق عليه السلام می‌رسد؛ بنابراین ممکن است تاریخ کتابت‌ش بعد از سنه ۲۰۰ هجری بوده باشد و در این کتاب بخش‌هایی از خطبه مورد بحث نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۵۷).

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه، به مسائل گوناگونی اشاره می‌کند که در عین استقلال هر یک از آن‌ها، پیوند روشنی با هم دارند.

این خطبه بر چند محور دور می‌زند:

نخست این که امام علیه السلام مردم را به اطاعت خویش فرا می‌خواند و راه بهشت را که راه پر مشقتی است به آن‌ها نشان می‌دهد.

دوم این که دلیل شرکت عایشه را در جنگ جمل بیان می‌کند تا مردم گمان نبرند شرکت او در این جنگ دلیل بر مشروعیت کار طلحه و زبیر بوده است.

در بخش سوم، دربارهٔ پایان زندگی و قیام قیامت سخن می‌گوید و مردم را برای آن از طریق ایمان و عمل صالح و کسب علم و دانش آماده می‌سازد.

در چهارمین بخش، به چگونگی حشر مردم از قبور در سرای آخرت اشاره می‌کند. و در بخش پنجم، از امر به معروف و نهی از منکر که انجام دادن آن بر خلاف پندار بعضی از ناآگاهان هیچ مشکلی در زندگی ایجاد نمی‌کند، سخن به میان می‌آورد.

در بخش ششم، از اهمیت قرآن و آثار عظیم آن در اصلاح فرد و جامعه بحث می‌کند. و سرانجام در بخش هفتم، در پاسخ این پرسش که شخصی از آن حضرت می‌پرسد: در مورد فتنه با ما سخن بگو و آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره پرسشی داشته‌ای، به شرح جامعی دربارهٔ این موضوع پرداخته و در ضمن از شهادت خود در آینده نیز خبر می‌دهد.



بخش اول

فَمَنْ أَسْتَطَاعَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ، فَلْيَفْعَلْ. فَإِنْ
أَطَعْتُمُونِي فَإِنِّي حَامِلُكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَشَقَّةٍ
شَدِيدَةٍ وَ مَذَاقَةٍ مَرِيرَةٍ.

وَ أَمَّا فُلَانَةٌ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ، وَضِعْنَ غِلَافِي صَدْرَهَا كَمِرْجَلِ الْفَقِيهِ، وَ
لَوْ دُعِيَتْ لِتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَنْتَ إِلَيَّ، لَمْ تَفْعَلْ. وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى،
وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى.

ترجمه:

آن کس که در آن هنگام (در فتنه‌ها) بتواند خود را وقف بر خدای متعال سازد باید چنین کند و اگر مرا اطاعت کنید من (در میان انبوه فتنه‌ها) به خواست خدا شما را به راه بهشت خواهم برد؛ هر چند راهی است پر مشقت و دارای تلخی‌های فراوان. اما فلان زن (اشاره به عایشه است) افکار زنانه دامنش را گرفت و کینه‌هایی را که در سینه خود پنهان می‌داشت، همچون کوره آهن‌گران به جوشش درآمد (و آشکار شد) و اگر او را دعوت می‌کردند که مانند همین کار را که در مورد من انجام داد درباره دیگری انجام دهد، هرگز اقدام نمی‌کرد (و به خون خواهی عثمان بر نمی‌خاست این یک بهانه بود) به هر حال، همان احترام نخستین را (به خاطر پیامبر ﷺ) دارد؛ ولی حسابش با خداوند متعال است!



شرح و تفسیر

آشکار شدن کینه‌های درونی به بهانه‌ی واهی

همان‌گونه که در بحث سند خطبه گفته شد، امام علیه السلام این خطبه را بعد از پایان جنگ جمل بیان فرموده و تعبیرات آغاز این خطبه نشان می‌دهد که امام علیه السلام قبل از این جمله‌ها اشاره‌ای به فتنه‌هایی که در پیش است کرده و به مردم هشدار داده که فتنه‌ی جمل، اولین و آخرین فتنه نیست و به دنبال آن چنین می‌فرماید:

«آن کس که در آن هنگام (در فتنه‌ها) بتواند خود را وقف بر اطاعت خداوند متعال سازد، باید چنین کند و اگر مرا اطاعت کنید من (در میان انبوه فتنه‌ها) به خواست خدا شما را به راه بهشت خواهم برد؛ هر چند راهی است پر مشقت و دارای تلخی‌های فراوان!»
 (فَمَنْ اسْتَطَاعَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ، فَلْيَفْعَلْ. فَإِنْ أَطَعْتُمُونِي فَإِنِّي حَامِلُكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ مَذَاقَةٍ مَرِيرَةٍ^(۱)).

مفهوم «يعتقل نفسه» - با توجه به این که «يعتقل» از ماده‌ی عقل به معنای بازداشتن است - آن است که نفس خویش را تنها وقف فرمان خدا کند که بالاترین درجه‌ی عبودیت و اطاعت است و در جمله (و ان كان ذا مشقة...) اشاره به این می‌فرماید که بهشت و سعادت را ارزان به کسی نمی‌دهند، اگر خواهان آن هستید باید خود را آماده سازید؛ چرا که مبارزه با هوای نفس همچون مبارزه با دشمن، پرمشقت است:

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

در خطبه ۱۷۶ امام علیه السلام همین مطلب را از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله به تعبیر معنای دیگری بیان فرموده است: (إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَإِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ) به یقین بهشت در میان ناراحتی‌ها و دوزخ در میان شهوات پیچیده شده است.

سپس امام علیه السلام به دلیل شرکت عایشه در جنگ جمل - که یکی از فتنه‌های جهان

۱. «مریره» از ماده «مُرَّ» (بر وزن حُرَّ) به معنای تلخ و ناگوار است.

اسلام بود - اشاره کرده و ضمن پنج جمله پرمعنا تمام گفتنی‌ها را بیان می‌کند؛ می‌فرماید: «اما فلان زن، افکار زنانه دامنش را گرفت و کینه‌هایی که در سینه خود پنهان می‌داشت، همچون کوره آهنگران به غلیان آمده بود (و آشکار ساخت) و اگر او را دعوت می‌کردند که مانند همین کار را که درباره من انجام داد در مورد دیگری انجام دهد هرگز اقدام نمی‌کرد (و به خون خواهی عثمان بر نمی‌خاست) با این حال، همان احترام نخستین را (به سبب احترام پیامبر ﷺ) دارد؛ ولی حسابش با خدای متعال است!» (وَأَمَّا فُلَانَةٌ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ، وَضِعْنُ غَلَا فِي صَدْرهَا كَمَرْجَلٍ^(۱) الْقَيْنِ^(۲))، وَ لَوْ دُعِيَتْ لَتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ، لَمْ تَفْعَلْ. وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى، وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى).

بی‌شک، منظور از «فلانه» در عبارت یاد شده، عایشه است و با توجه به این که این خطبه پس از جنگ جمل ایراد شده هدف امام علیه السلام این بوده که به بعضی شبهات پاسخ دهد؛ از جمله این که اگر این جنگ، نامشروع بود چرا عایشه که یکی از رهبران بود، در آن شرکت کرد؟

امام علیه السلام در پاسخ به این سؤال به دو انگیزه عایشه برای همکاری با طلحه و زبیر اشاره می‌کند: نخست، داشتن افکار سُست زنانه که طلحه و زبیر به آسانی توانستند فکر او را بدزدند و او را با خود همراه سازند و لذا در تواریخ می‌خوانیم که عایشه مدتی بعد، از کار خود پشیمان شد و اظهار توبه می‌کرد.

دیگر این که او کینه‌هایی از من (امام علی بن ابی طالب علیه السلام) در سینه داشت که بسیار پرجوش و خروش بود تا آن جا که به او اجازه نمی‌داد درست در عواقب این کار بیندیشد و بداند با که مبارزه می‌کند و برای چه مبارزه می‌کند و سرانجام این مبارزه چه خواهد شد؟! درباره عوامل این کینه داغ درونی، شارحان نهج البلاغه سخنان بسیار گفته‌اند؛ ولی از

۱. «مرجل» به معنای دیگ است.

۲. «قین» به معنای آهنگر است.

همه آنها جامع تر، چیزی است که ابن ابی الحدید از استادش ابویعقوب نقل می‌کند که به بخشی از آن اشاره می‌کنیم:

۱. علی علیه السلام همسر فاطمه علیها السلام بود و فاطمه علیها السلام دختر خدیجه بود و حساسیت عایشه نسبت به خدیجه با عنوان یک رقیب حتی بعد از وفات او در تواریخ معروف است.

۲. احترام فوق العاده رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به فاطمه زهرا علیها السلام که نشانه شخصیت فوق العاده فاطمه علیها السلام بود و فراتر از محبت پدر و فرزندی دیده می‌شد تا آن جا که طبق روایات معتبر او را «سیده نساء العالمین» خواند و می‌فرمود: «هر کس فاطمه علیها السلام را آزار دهد مرا آزار داده و هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده و او پاره تن من است»،^(۱) حساسیت زیادی در عایشه برانگیخت؛ چرا که او خود را شایسته این القاب می‌پنداشت نه دیگری را و همین حساسیت نیز نسبت به علی علیه السلام در دل او پیدا شده بود.

۳. احترام خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به شخص علی علیه السلام و فضایل زیادی که (خاص و عام) برای علی علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند عامل دیگری برای این حسادت بود؛ چرا که او پدرش ابوبکر را شایسته این اوصاف خیال می‌کرد.

۴. فرزندان شدن فاطمه علیها السلام و گسترش نسل پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق او و علی علیه السلام و عدم وجود فرزند برای عایشه و احترام فوق العاده‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله برای حسن علیه السلام و حسین علیه السلام قائل بود، عامل مهم دیگری برای این حسادت محسوب می‌شد.

۵. بسته شدن تمام درهای خانه‌های اصحاب که به مسجد باز می‌شد، حتی در خانه ابوبکر (پدر عایشه) و باز بودن در خانه علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام نیز سبب افروخته شدن خشم و حسادت آن زن بود؛ چرا که تنها دری بود که بعد از در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد گشوده می‌شد و همه مسلمانان از آن به عظمت یاد می‌کردند.

و عوامل متعدد دیگری که به جهت اختصار از آن‌ها صرف نظر شد.^(۲)

۱. بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه ۷۶.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۱۹۲ به بعد؛ با تلخیص.

قابل توجه این که ابن ابی الحدید در این بخش از کلمات استادش (شیخ ابی یعقوب) این نکته را نقل می کند که عایشه پس از آن که علی علیه السلام (به ناچار) با ابوبکر بیعت کرد بسیار اظهار خوشحالی می کرد و این تظاهر به خشنودی در تمام مدت خلافت پدرش ابوبکر و سپس عمر و عثمان ادامه داشت؛ در حالی که کینه ها در درون او در جوشش بود تا زمانی که عثمان کشته شد؛ در حالی که عایشه از کسانی بود که مردم را بر ضد عثمان تحریک می کرد و آرزویش این بود که خلافت به طلحه برسد؛ اما هنگامی که شنید مردم با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کرده اند فریاد کشید و ندای **واعثمانا!** سر داد و گفت: عثمان را مظلوم کشتند و کینه های درونی اش به غلیان آمد و ماجرای جمل از آن تولد یافت. ^(۱)

و عجب این که جمعی از دانشمندان اهل سنت در عین این که اعتراف می کنند، عایشه راه خطا پویید و در آتش افروزی جنگ جمل مرتکب گناه شد، می گویند: او بعداً توبه کرد و مشمول عفو خدا شد. سؤال این است که آیا ریختن خون هفده هزار و به روایتی بیست هزار مسلمان! در جمل به اضافه مشکلات عظیمی که از ناحیه این جنگ در تمام جهان اسلام پیدا شد و سال ها یا قرن ها ادامه یافت با یک «استغفرالله» بخشوده می شود؟! آیا خداوند از حق الناس به این آسانی می گذرد آن هم چنین حق الناسی؟ جالب این که به گفته «ابن عبد ربه» در «عقد الفرید» بعد از جنگ جمل، زنی به نام «أمّ اوفی» بر عایشه وارد شد و گفت:

ای ام المؤمنین، چه می گویی درباره کسی که بچه صغیر خود را کشته است؟ عایشه بلافاصله گفت: آتش دوزخ بر او واجب شده. آن زن سؤال کرد: درباره زنی که بیست هزار فرزند بزرگ خود را در یک صحنه کشته باشد چه می گویی؟ (عایشه فهمید که اشاره به او و ماجرای جنگ جمل می کند) گفت: بیا بید این دشمن خدا را بگیرید و بیرون بیاورید. ^(۲)

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۱۹۸-۱۹۹.

۲. عقد الفرید، جلد ۵، صفحه ۷۹.

و اما جمله سوّم که می فرماید: «اگر عایشه دعوت می شد که آن چه را درباره من انجام داد درباره دیگری انجام دهد، نمی پذیرفت»، اشاره به این است که هرگاه مردم مسلمان با دیگری غیر از من بیعت کرده بودند این زن هرگز به خون خواهی عثمان بر نمی خاست؛ بنابراین، انگیزه او هرگز دفاع از خون عثمان نبود که خودش در آن شرکت داشت؛ بلکه هدفش تحریک مردم بر ضد من بود.

و این که در جمله چهارم می فرماید: «با این حال او احترام گذشته را دارد» به دلیل این بود که همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و برای احترام پیامبر صلی الله علیه و آله از مجازاتش در دنیا صرف نظر شد؛ ولی در جمله پنجم تصریح می کند: «حساب او بر خداست»، اشاره به این که هرگز خداوند از گناه او نخواهد گذشت.

قرآن مجید تکلیف او را در آیه ۳۰ سوره احزاب روشن ساخته است: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾؛ ای همسران پیامبر، هر یک از شما گناه آشکار و فاحش مرتکب شود، عذاب او دو چندان خواهد بود و این برای خدا آسان است.



بخش دوم

منه: سَبِيلُ أَبْلَحِ الْمِنْهَاجِ، أَنْوَرُ السَّرَاجِ، فَبِالْإِيْمَانِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ، وَبِالصَّالِحَاتِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيْمَانِ، وَبِالْإِيْمَانِ يُعْمَرُ الْعِلْمُ، وَبِالْعِلْمِ يُزْهَبُ الْمَوْتُ، وَبِالْمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْيَا، وَبِالدُّنْيَا تُحْرَزُ الْآخِرَةُ، وَبِالْقِيَامَةِ تَزْلَفُ الْجَنَّةُ، ﴿وَتَبَرَّزُ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾. وَإِنَّ الْخَلْقَ لَا مَقْصَرَ لَهُمْ عَنِ الْقِيَامَةِ، مُرْقَلِينَ فِي مِضْمَارِهَا إِلَى الْغَايَةِ الْقُصْوَى.

ترجمه:

(ایمان) روشن ترین راه، با نورانی ترین چراغ است. انسان به سبب ایمان به اعمال صالح رهنمون می شود و به وسیله اعمال صالح، ایمان، آشکار می گردد. با ایمان، کاخ علم و دانش آباد می شود و به وسیله علم، هراس از مرگ (ومسئولیت های بعد از آن) حاصل می گردد. با مرگ، دنیا پایان می گیرد و با دنیا می توان آخرت را به دست آورد. با برپا شدن قیامت، بهشت، نزدیک می شود و دوزخ برای گمراهان آشکار می گردد. مردم به جز قیامت اقامتگاهی ندارند و به سرعت در این میدان به سوی آن سرمنزل آخرین پیش می روند.

شرح و تفسیر

پیشروی به سوی سرمنزل مقصود

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام نخست از ایمان و سپس آثار آن - که اعمال صالح و علم و دانش و ترس از مجازات قیامت و آمادگی برای این سفر پر خطر و سرانجام رسیدن

به بهشت است - سخن می گوید.

نخست می فرماید: «ایمان، روشن ترین راه، با نورانی ترین چراغ است» (سَبِيلُ أَبْلَجٍ) (۱)
الْمِنْهَاجُ، أَنْوَرُ السَّرَاحِ (۲).

از آن جا که بهترین راه، راهی است که در روزها روشن و بدون هیچ گونه مانع، و شبها نیز دارای چراغ باشد، امام علیه السلام ایمان را به چنین راهی تشبیه کرده است. این احتمال نیز وجود دارد که مراد از سراج چراغ هایی است که به صورت علامت در جاده ها نصب می گردد تا مسافران به بیراهه نروند یعنی ایمان، راهش روشن و نشانه هایش آشکار است. سپس می افزاید: «به سبب ایمان، انسان به اعمال صالح رهنمون می شود و به وسیله اعمال صالح، ایمان آشکار می گردد. با ایمان، کاخ علم و دانش آباد می شود و به وسیله علم، هراس از مرگ (ومسئولیت های بعد از آن) حاصل می گردد» (فَبِالْإِيمَانِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ، وَ بِالصَّالِحَاتِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ، وَ بِالْإِيمَانِ يُعْمَرُ الْعِلْمُ، وَ بِالْعِلْمِ يُزْهَبُ الْمَوْتُ).

به یقین، ایمان در هر دو جمله به معنای عقیده باطنی است؛ در حالی که «یستدل» در جمله اول به معنای علیت است و در جمله دوم، کاشفیت، یعنی ایمان سبب عمل صالح می شود و عمل صالح، کشف از ایمان می کند؛ ولی این احتمال نیز وجود دارد که «یستدل» در هر دو به معنای علیت باشد؛ یعنی همان گونه که ایمان، سبب عمل صالح می شود، عمل صالح نیز سبب قوت ایمان است.

و این که می فرماید: «به وسیله ایمان، عالم علم آباد می شود» ممکن است اشاره به دو

نکته باشد:

۱. «ابلاج» از ماده «ولوح» به معنای روشن شدن، مخصوصاً روشنائی آغاز صبح است.
۲. معروف در میان شارحان نهج البلاغه این است که «سبیل» خبر مبتدای محذوفی است و آن ایمان است به قرینه آن چه در جمله بعد آمده است. بعضی نیز احتمال داده اند که مبتدای محذوف «سبیل الجنة» است که در بخش قبل آمده و در واقع، جمله «و أمّا فلانه...» به صورت جمله معترضه ای است که در این میان ذکر شده است.

نخست این که هر گاه انسان به آفریدگاری دانا و حکیم ایمان داشته باشد و آفرینش را هدفمند بداند، یقین پیدا می کند که چیزی در این عالم، بی دلیل و بی هدف نیست و به دنبال آن تلاش می کند علل و عوامل اشیا و اسرار پدیده ها و آثار آن ها را دریابد. تعبیر یکی از بزرگ ترین دانشمندان علوم طبیعی «چیزی که دانشمندان بزرگ را وادار به تلاش برای کشف اسرار طبیعت در طول سالیان دراز می کرد، ایمان آن ها به هدفمند بودن آفرینش بود و این که چیزی در این جهان بی حساب و کتاب نیست».

دیگر این که یکی از موانع علم و معرفت، تعصب های کور و کر، غرور و هواهای نفسانی است؛ ولی هنگامی که ایمان آمد، همه این موانع برجسته می شود و راه وصول به سرچشمه های ایمان هموار می گردد.

اضافه بر این، علم بی عمل، علمی است ویران و هم سنگ با جهل؛ و چیزی که علم را با عمل قرین می کند و آن را آباد می سازد، ایمان است؛ همان گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «إِنَّ الْعِلْمَ لَيَتَّفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَ إِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ؛ علم، عمل را فرا می خواند؛ اگر دعوت او را اجابت کرد، می ماند وگرنه می رود».^(۱)

و این که می فرماید: «انسان به سبب علم از مرگ می ترسد» به این دلیل است که مرگ را پایان زندگی نمی داند؛ بلکه آغاز زندگی نوینی تلقی می کند که انسان در آن با نتیجه اعمال خود روبه رو خواهد بود.

سپس در ادامه این بیان که علّت و معلول ها و لازم و ملزوم ها را پشت سر هم ذکر می کند، می فرماید: «با مرگ، دنیا پایان می گیرد، و با دنیا می توان آخرت را به دست آورد و با برپا شدن قیامت، بهشت نزدیک می شود و دوزخ برای گمراهان آشکار می گردد؛ مردم به جز قیامت، اقامتگاهی ندارند و به سرعت در این میدان به سوی آن سرمنزل آخرین پیش می روند» (و بِالْمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْيَا، وَ بِالذُّنْيَا تُحْرَزُ الْآخِرَةُ، وَ بِالْقِيَامَةِ تُزْلَفُ

الْجَنَّةِ، ﴿وَتُبْرَزُ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾. وَإِنَّ الْخَلْقَ لَا مَقْصَرَ ^(۱) لَهُمْ عَنِ الْقِيَامَةِ، مُرْقِلِينَ ^(۲) فِي مَضْمَارِهَا إِلَى الْعَايَةِ الْقُصْوَى).

آری، مرگ پایان زندگی دنیاست و سرآغاز زندگی ابدی؛ و با مرگ پرونده اعمال بسته می‌شود؛ چرا که مزرعه آخرت، تنها دنیاست و در قیامت، دو چیز بیش نیست: یا بهشت است و سعادت جاویدان و یا دوزخ است و عذاب ابدی؛ و همه انسان‌ها بدون استثنا به سوی یکی از این دو سرنوشت پیش می‌روند.

بعید نیست ذکر این عبارت به دنبال بیان به داستان جنگ جمل و آتش افروزان آن، اشاره به این نکته باشد که اگر آن‌ها ایمان قوی داشتند، گرفتار آن جنگ خانمان‌سوز و پرمسئولیت نمی‌شدند. اگر ایمان سالمی داشتند آگاهی پیدا می‌کردند و زندگی باقی آخرت را به زندگی فانی این دنیا نمی‌فروختند؛ ولی افسوس که حجاب هواپرستی، عقل انسان را از درک حقایق باز می‌دارد؛ با این که جاده روشن است و نشانه‌ها آشکار.

جمله «وَالْقِيَامَةِ تُزْلَفُ الْجَنَّةُ، ﴿وَتُبْرَزُ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾» برگرفته از آیات ۹۰ و ۹۱ سوره شعراست: ﴿وَأُزْلَفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ * وَبُرَزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ﴾.



۱. «مقصر» از ماده «قصر» (بر وزن فصل) یکی از معانی آن منع کردن است و از آن‌جا که توقفگاه، انسان را از حرکت بیشتر باز می‌دارد مقصر به عمل توقف اطلاق شده است.

۲. «مرقل» از ماده «ارقال» به معنای با سرعت رفتن است.

بخش سوّم

منه: قَدْ شَخَّصُوا مِنْ مُسْتَقَرِّ الْأَجْدَاتِ، وَ صَارُوا إِلَى مَصَائِرِ الْغَايَاتِ. لِكُلِّ دَارٍ أَهْلُهَا، لَا يَسْتَبْدِلُونَ بِهَا وَ لَا يُنْقَلُونَ عَنْهَا. وَإِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ، وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، لَخُلُقَانٍ مِنْ خُلُقِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ وَإِنَّهُمَا لَا يَقْرَبَانِ مِنْ أَجْلِ، وَ لَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ. وَ عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ، «فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْأَمْتَيْنِ، وَ النُّورُ الْأَمْبِينُ»، وَ الشِّفَاءُ النَّافِعُ، وَ الرَّيُّ النَّاقِعُ، وَ الْعِصْمَةُ لِلْمَتَمَسِّكِ، وَ النَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ. لَا يَعْوَجُ فَيَقَامُ، وَ لَا يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبُ، «وَ لَا تُخْلِقُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ»، وَ وُلُوجُ السَّمْعِ. «مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَ مَنْ عَمَلَ بِهِ سَبَقَ».

ترجمه:

آنان از قرارگاه قبرها خارج می‌شوند و به سوی آخرین منزل رهسپار می‌گردند. هر یک از خانه‌ها (ی بهشت و دوزخ) ساکنانی دارد که نه آن را به خانه دیگر تبدیل می‌کنند و نه از آن به جایی دیگری انتقال می‌یابند.

به یقین، امر به معروف و نهی از منکر، دو صفت از صفات خداوند سبحان است و عمل به آن دو نه از عمر کسی می‌کاهد و نه روزی کسی را کم می‌کند. کتاب خدا را محکم بگیرید؛ چرا که رشته‌ای است مستحکم و نوری است آشکار؛ شفابخش و پرمفعت است و سیراب کننده و فرونشاندنده عطش (تشنگان حق). تمسک جویان را حفظ می‌کند و نجات بخش کسانی است که به دامنش چنگ زنند. کژی در آن راه ندارد تا آن را راست کنند و هرگز راه خطا نمی‌پوید تا به راه حقش بازگردانند. خواندن و شنیدن مکرر سبب

کهنگی آن نمی‌گردد، آن کس که با قرآن سخن بگوید راست می‌گوید، و آن کس که به آن عمل کند به پیش می‌رود.

شرح و تفسیر

اسباب نجات در قیامت

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دنبال بخش پیشین - که در آن سخن از مرگ و قیامت و بهشت و دوزخ به میان آمد - نخست به مسأله حشر و نشر مردم در آن روز می‌پردازد و بعد با بحث جامعی درباره امر به معروف و نهی از منکر و اهمیت قرآن مجید که هر دو از مهم‌ترین اسباب نجات در قیامت‌اند، سخن به میان می‌آورد و می‌فرماید: «آن‌ها از قرارگاه قبرها خارج می‌شوند و به سوی آخرین منزل رهسپار می‌گردند. هر یک از خانه‌ها (ی بهشت و دوزخ) ساکنانی دارد که نه آن را به دیگری تبدیل می‌کنند و نه از آن به جای دیگر انتقال می‌یابند» (قَدْ شَخَّصُوا^(۱) مِنْ مُسْتَقَرِّ الْأَجْدَاثِ^(۲))، وَ صَارُوا إِلَىٰ مَصَائِرِ الْغَايَاتِ. لِكُلِّ دَارٍ أَهْلُهَا، لَا يَسْتَبَدِلُونَ بِهَا وَلَا يُنْقَلُونَ عَنْهَا).

نخست اشاره به این می‌فرماید که همه از قبرها بر می‌خیزند؛ همان چیزی که در قرآن مجید کراراً بیان شده است: ﴿يَوْمَ يُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا...﴾؛ روزی که آن‌ها از قبرها به سرعت خارج می‌شوند...»^(۳)

و از این تعبیر استفاده می‌شود که ذرات بدن آن‌ها که تبدیل به خاک شده، هر جا باشد به قبرها باز می‌گردد و در آن جا زنده می‌شوند و سراز خاک بر می‌دارند.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که آیات قرآن با صراحت می‌گوید: «پایان دنیا

۱. «شخصوا» از ماده «شخص» (بر وزن خلوص) به معنای خارج شدن از منزل و گاه به معنای خیره شدن چشم به یک نقطه آمده است؛ گویی چشم می‌خواهد از جایگاه خود بیرون آید و در این جا به معنای خارج شدن است.

۲. «اجداث» جمع «جذث» (بر وزن قفس) به معنای قبر است.

۳. معارج، آیه ۴۳.

زلزله‌های عظیمی به وقوع می‌پیوندد و همه چیز در هم می‌ریزد» با این حال چگونه قبرها باقی می‌ماند و مردگان از قبرها بر می‌خیزند؟

پاسخ این سؤال را در جلد سوم همین کتاب، صفحه ۳۶۷ بیان کرده‌ایم.

سپس اشاره به این می‌کند که خانه‌های بهشتیان و دوزخیان قابل تغییر و تبدیل نیست. هر کس جایگاه ویژه خود را مطابق اعمال و عقاید خود دارد؛ مقصود این که پاداش و کیفر در آن جهان برای مؤمن و کافر جاودانی است؛ نه قابل تبدیل است و نه قابل نقل و انتقال. این سراها به قدری حساب شده است که کاملاً هماهنگ با صاحبان آن عقاید و اعمال است؛ گویی خانه‌ها به سراغ آن‌ها می‌روند نه آن‌ها به سوی خانه‌ها.

سپس با توجه به این که واقعه جمل یکی از نمونه‌های بارز امر به معروف و نهی از منکر بود، به اهمیت این مسأله اشاره کرده، می‌فرماید: «به یقین، امر به معروف و نهی از منکر، دو صفت از صفات خداوند سبحان است و عمل به این دو نه اجل کسی را نزدیک می‌کند و نه از روزی کسی می‌کاهد!» (وَ إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ، وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، لَخُلُقَانٍ مِنَ خُلُقِ^(۱) اللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ وَ إِنَّهُمَا لَا يُقَرَّبَانِ مِنْ أَجَلٍ، وَ لَا يَنْتَقَصَانِ مِنْ رِزْقٍ).

همان‌گونه قرآن مجید می‌گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ﴾؛ خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان امر می‌کند و از فحشا و منکر و ستم نهی می‌نماید.^(۲)

بعضی از شارحان نهج البلاغه تعبیر به «خلق» را درباره خداوند، تعبیری مجازی (مجاز در کلمه یا مجاز در نسبت) می‌دانند؛ زیرا «خلق» حالت یا ملکه‌ای است نفسانی که اعمال نیک و بد از آن سرچشمه می‌گیرد و خداوند از چنین عوارض و حالات امکانی پاک و منزّه

۱. «خُلُقٍ» (بر وزن افق) و «خُلُقٍ» (بر وزن قفل) به معنای صفتی است که از انسان جدا نمی‌شود و جمع آن «اخلاق» است.

۲. نحل، آیه ۹۰.

است ولی اگر «خلق» را به معنای وصف بدانیم، اعمّ از این که به صورت حالت نفسانی باشد یا وصفی که عین ذات است اطلاق آن بر خداوند مشکلی نخواهد داشت.

به هر حال، وظایفی که در اسلام برای انسان‌ها تعیین شده، گاه مخصوص انسان است؛ مانند عبادات و بسیاری از محرّمات؛ ولی در میان آن‌ها اموری وجود دارد که بسیار گسترده است و حتّی دربارهٔ خداوند نیز صدق می‌کند؛ مانند عدالت و ترک ظلم و ارشاد جاهل و تنبیه غافل و امر به معروف و نهی از منکر و اساساً نزول کتاب‌های آسمانی و فرستادن انبیا بر اساس همین امر به معروف و نهی از منکر یا ارشاد جاهل است؛ بنابراین در اهمّیت وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر همین بس که تمام برنامه‌های انبیا از آن سرچشمه می‌گیرد و خداوند متعال بنیانگذار آن است.

و این که می‌فرماید: «انجام دادن این دو دستور از عمر و روزی کسی نمی‌کاهد» اشاره به این است که بسیاری از مردم کوتاه فکر، تصور می‌کنند امر به معروف و نهی از منکر سبب درگیری با ارباب معاصی می‌شود و این درگیری گاه سبب جرح و قتل و گاه سبب پراکندگی مردم از اطراف انسان و در نتیجه کاهش روزی می‌شود.

ولی اگر امر به معروف و نهی از منکر به صورت صحیح و معقول انجام شود و از افراط و تفریط پرهیز گردد، خداوند انسان را حفظ می‌کند و برکاتش را از او دریغ نمی‌فرماید.

امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد، از جمله احتمال اثر و عدم ضرر و همچنین امر به معروف و نهی از منکر دارای دو بخش است: بخش عمومی که وظیفهٔ همهٔ مردم است (از طریق قلب و زبان) و بخش خصوصی که وظیفهٔ حکومت اسلامی است (از طریق اقدامات عملی)، اگر این جهات در آن رعایت شود و توأم با ادب و احترام باشد نه تنها صاحبان آن منفور نمی‌شوند، بلکه محبوبیت هم پیدا می‌کنند و اگر به فرض در بعضی از موارد گرفتار مشکلاتی شوند، خداوند متعال حلّ مشکلات آن‌ها را تضمین کرده است.

کوتاه سخن این که امر به معروف و نهی از منکر، اساس و پایهٔ نظام جامعه و پاکی و قداست و ترقّی و پیشرفت آن است. در جامعه‌ای که امر به معروف و نهی از منکر بمیرد،

فرار از زیر بار مسئولیت‌ها به صورت گسترده نمایان می‌گردد؛ انواع گناهان و معاصی در هر کوی و برزن آشکار می‌شود و جامعه در لجنزار فساد و گناه غوطه‌ور می‌گردد.

و از آن جا که راه وصول به خوشبختی و حل مشکلات فردی و اجتماعی، بازگشت به سوی قرآن است، امام علیه السلام در پایان این سخن به سراغ اهمیت قرآن می‌رود و با تعبیرات زنده و تشبیهات پرمعنا، اهمیت قرآن را ضمن یازده جمله - که هر یک اشاره به یکی از ویژگی‌های قرآن است - گوشزد می‌کند؛ در آغاز می‌فرماید:

«کتاب خدا را محکم بگیرید چرا که رشته‌ای است مستحکم و نوری است آشکار» (وَعَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ، وَالتُّورُ الْمُبِينُ).

انسان‌ها قبل از پذیرش تعلیم و تربیت، گویی در چاه طبیعت گرفتارند و برای نجات از آن باید به رشته‌ای چنگ زنند و خود را نجات دهند. این رشته باید محکم باشد که در وسط راه آنان را رها نسازد؛ لذا از قرآن به «الحبل المتین» یاد شده که وسیله نجات انسان‌هاست و باتوجه به این که پیمودن راه در ظلمات، سبب گمراهی و سقوط در پرتگاه‌هاست، قرآن تشبیه به نور آشکاری شد، که انسان را تا رسیدن به سرمنزل مقصود بدرقه می‌کند.

در سومین و چهارمین ویژگی می‌فرماید: «قرآن شفابخش و پرمفعت و سیراب کننده و فرونشاندۀ عطش (تشنگان حق) است» (وَالشَّفَاءُ النَّافِعُ، وَالرِّيُّ^(۱) النَّافِعُ^(۲)).

صفات نکوهیده و ردای اخلاقی، چه آن‌ها که به فرد باز می‌گردد و چه آن‌ها که مربوط به جمعیت است، همچون بیماری‌های جانکاه و گاه کشنده است که داروی آن در جای جای قرآن مجید آمده است و از آن جا که مهم‌ترین عامل حیات، آب است در حیات

۱. «ری» به معنای سیراب شدن است.

۲. «نافع» از ماده «نفع» (بر وزن نفع) در اصل به معنای فرورفتن آب است و در این جا به معنای سیراب شدن کامل است؛ به گونه‌ای که تشنگی کاملاً فرونشیند.

معنوی انسان نیز قرآن مجید نقش آب را ایفا می‌کند، لذا امام علیه السلام آن را وسیله سیراب شدن تشنگان حق، شمرده است.

در پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: «قرآن، حافظ تمسک جویان و سبب نجات کسانی است که به دامنش چنگ می‌زنند» (وَالْعِصْمَةُ لِلْمَتَمَسِّكِ، وَالنَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ). انسان در مسیر خود به سوی سعادت جاویدان، گاه لغزش‌هایی دارد و باید چیزی باشد که او را در لغزش‌ها حفظ کند تا سقوط نکند و پرتگاه‌هایی در پیش دارد که برای نجات از خطرهای آن‌ها باید به جایی وابسته باشد.

در هفتمین و هشتمین ویژگی می‌فرماید: «کژی در آن راه ندارد تا آن را راست کنند و هرگز خطا نمی‌کند تا به راه حقش بازگردانند» (لَا يَعْوجُ فَيْقَامَ، وَ لَا يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبُ^(۱)).

به یقین، کلام خدا که متکی به علم بی‌پایان پروردگار است هیچ‌گونه خلاف و انحراف و اشتباه و خطا در آن راه ندارد؛ چرا که خطا را کسی می‌کند که علمش محدود و قدرتش ناچیز باشد؛ نه آن کس که علم و قدرت بی‌پایان دارد و می‌دانیم یکی از نشانه‌های اعجاز قرآن، عدم وجود اختلاف و تضاد و خطا در آن است: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾.^(۲) در سوره کهف نیز می‌خوانیم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا﴾؛ حمد، مخصوص خدایی است که این کتاب (آسمانی) را بر بنده (برگزیده) اش نازل کرد و هیچ‌گونه کژی در آن قرار نداد.^(۳) و در نهمین ویژگی می‌فرماید: «خواندن و شنیدن مکرّرش موجب کهنگی آن

۱. «یستعتب» از ماده «عتب» (بر وزن ثبت) در اصل به معنای ناراحتی درونی است و هنگامی که به باب استفعال می‌رود، به معنای جلب رضایت و خشنودی طرف است؛ گویا از طرف مقابل تقاضای عتاب و سرزنش می‌کند تا راحتی درونی‌اش فرو نشیند و به راه حق بازگردد.

۲. نساء، آیه ۸۲.

۳. کهف، آیه ۱.

نمی‌گردد» («وَلَا تُخْلِفُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ»، وَوُلُوجُ السَّمْعِ).

آری! مسلماً هر قدر آن را بخوانند و تکرار کنند باز هم روح پرور و شیرین‌تر و دلپذیرتر است؛ چرا؟ زیرا قرآن، کلام خداست و کلام او همچون ذاتش نامتناهی است و هر چه در آن تدبّر شود حقایق تازه‌ای کشف می‌شود و با پیشرفت علم و دانش بشری ابعاد تازه‌ای از آن آشکار می‌گردد و همان‌گونه که در حدیث معروف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَلَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ؛ شگفتی‌های آن به شماره در نمی‌آید و نوآوری‌هایش به کهنگی نمی‌گراید.»^(۱)

و یا آن‌گونه که در حدیث معروف امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام بیان شده است، در پاسخ این سؤال که چرا قرآن بر اثر فزونی انتشار و تکرار تلاوت کهنه نمی‌شود؛ بلکه هر روز شاداب‌تر است؟ فرمود: این به سبب آن است که خداوند آن را برای زمان معینی یا گروه خاصی قرار نداده؛ به همین دلیل در هر زمان تازه است و تا دامنهٔ قیامت، نزد هر قومی با طراوت و شاداب می‌باشد.^(۲)

و سرانجام در دهمین و یازدهمین ویژگی می‌فرماید: «آن کس که با قرآن سخن بگوید، راست می‌گوید، و آن کس که به آن عمل کند پیشی می‌گیرد» («مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَ مَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ»).

اشاره به این که قرآن، معیار حق و باطل و پیروزی و شکست است. آن‌ها که هماهنگ با قرآن، سخن می‌گویند، گفتارشان عین حقیقت است و آن‌ها که هماهنگ با آن عمل می‌کنند پیروزند. محتوای قرآن، عین واقعیت است و راه‌هایی که ارائه داده به سر منزل سعادت می‌رسد؛ چرا که در کلام خدا هیچ خطایی نیست؛ به همین دلیل هماهنگی با آن در گفتار و کردار انسان را به حقیقت می‌رساند.

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۵۹۹.

۲. بحارالانوار، جلد ۹۲، صفحه ۱۵.

این برگه سفید می باشد

بخش چهارم

و قام اليه رجل فقال: يا أمير المؤمنين، أخبرنا عن الفتنة، و هل سألت رسول الله ﷺ

عنها؟ فقال ﷺ:

إِنَّهُ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ، قَوْلَهُ: ﴿الْمَ * أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - بَيْنَ أَظْهُرِنَا. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا؟ فَقَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ أُمَّتِي سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي»، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوْ لَيْسَ قَدْ قُلْتَ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتَشْهِدَ مَنْ اسْتَشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَ حِيزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ، فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيَّ، فَقُلْتَ لِي: «أَبْشِرْ، فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ؟» فَقَالَ لِي: «إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرِكَ إِذْنُ؟» فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ، وَ لَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّكْرِ.

ترجمه:

در ادامه این خطبه (مردی به پا خاست، عرض کرد: ای امیرمؤمنان، ما را از آن فتنه (بزرگ) آگاه ساز! آیا در این باره از رسول خدا ﷺ سؤال کردی؟ فرمود: (آری) هنگامی که خداوند آیه ﴿الْمَ * أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾، را نازل فرمود، من می دانستم آن فتنه و آن آزمایش بزرگ، تا زمانی که رسول خدا ﷺ در میان ماست نازل نمی شود؛ از همین رو عرض کردم: ای رسول خدا ﷺ، منظور از این

آزمایش و فتنه بزرگ چیست که خدا تو را از آن آگاه ساخته است؟
 فرمود: ای علی! بعد از من اتمم در بونه آزمایش قرار می‌گیرند، عرض کردم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! (درباره شهادت من چه می‌فرمایید؟) مگر در جنگ «احد»، بعد از آن که جمعی از مسلمانان شهید شدند و من به سعادت شهادت نرسیدم و این بر من سخت آمد، به من نفرمودید بشارت باد بر تو که شهادت در پیش رو داری؟
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مطلب همان‌گونه است که گفته‌ام؛ ولی در آن موقع چگونه صبر خواهی کرد؟ عرض کردم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! این از موارد صبر نیست (زیرا صبر در برابر مصیبت است) بلکه از موارد بشارت و شکر است (چرا که شهادت در راه خدا بزرگ‌ترین افتخار است).

شرح و تفسیر

آزمون و فتنه بزرگ!

در ادامه این خطبه چنین آمده است: «مردی به پا خاست، عرض کرد: ای امیرمؤمنان! ما را از آن فتنه و آزمون (بزرگ) آگاه ساز و آیا در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردی؟» (وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَخْبِرْنَا عَنِ الْفِتْنَةِ، وَ هَلْ سَأَلْتَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَنْهَا؟).

این تعبیر نشان می‌دهد که در ذهن مردم چنین بوده که فتنه مهمی در پیش است و سؤال کننده می‌خواهد بداند آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این فتنه خطرناک و ویرانگر، سخنی بیان فرموده است؟

امام علیه السلام در پاسخ او چنین فرمود: «(آری) هنگامی که خداوند آیه ﴿الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾؛ آیا مردم گمان کردند همین که گفتند: ایمان آوردیم، بدون آزمایش رها می‌شوند؟»، نازل فرمود، من می‌دانستم آن فتنه و آزمایش بزرگ تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین ماست نازل

نمی‌شود؛ از همین رو عرض کردم: ای رسول خدا ﷺ! منظور از این آزمایش و فتنه چیست که خدا تو را از آن آگاه ساخته است؟» (فَقَالَ إِنَّهُ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ، قَوْلَهُ: ﴿الْمَ * أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾^(۱)) عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بَيْنَ أَظْهَرِنَا. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا؟).

سپس در ادامه چنین می‌افزاید که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «ای علی بعد از من اتمم در بوته آزمایش قرار می‌گیرند، عرض کردم: ای رسول خدا ﷺ، (درباره شهادت من چه می‌فرمایید؟) مگر در جنگ «احد»، بعد از آن که جمعی از مسلمانان شهید شدند و من به سعادت شهادت نرسیدم و این بر من سخت آمد به من نفرمودی بشارت باد بر تو که شهادت از پی توست؟

رسول خدا ﷺ فرمود: مطلب همان‌گونه است که گفته‌ام؛ ولی بگو: در آن هنگام چگونه صبر خواهی کرد؟ عرض کردم: ای رسول خدا ﷺ! این از موارد صبر نیست (زیرا صبر در برابر مصیبت است) بلکه از موارد بشارت و شکر است» (فَقَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ أُمَّتِي سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي»، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوْ لَيْسَ قَدْ قُلْتَ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتَشْهَدَ مَنْ اسْتَشْهَدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَ حِيزَتْ^(۲) عَنِّي الشَّهَادَةُ، فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيَّ، فَقُلْتَ لِي: «أُبَشِّرُ، فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ^(۳)؟» فَقَالَ لِي: «إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرِكَ إِذْنُ؟» فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ، وَ لَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّكْرِ).

۱. عنكبوت، آیات ۱ - ۲.

۲. «حیزت» از ماده «حیازت» است؛ اگر با «الی» متعدی شود به معنای رسیدن به چیزی است و اگر با «عن» متعدی شود، مانند خطبه مذکور به معنای رسیدن به آن است.

۳. «وراء» گاه به معنای پشت سر و گاه به معنای پیش رو می‌آید.

نکته‌ها:**۱- پاسخ به چند سؤال**

نخست این که تعبیرات یاد شده نشان می‌دهد که آیه **﴿الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ...﴾** مدتی بعد از جنگ احد در مدینه نازل شده؛ در حالی که مفسران اتفاق نظر دارند که این سوره (عنکبوت) در مکه نازل شده است؛ در زمانی که خبری از جهاد نبود.

در پاسخ این سؤال گفته‌اند: معنای مکی بودن یک سوره این نیست که تمام آن در مکه نازل شده است؛ بلکه مانعی ندارد اکثر آن در مکه و یک یا چند آیه آن در مدینه نازل شده باشد، و به دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن آیه را در این جا قرار داده باشند؛ همان‌گونه که سوره نحل به اتفاق علما جز سوره‌های مکی است؛ در حالی که سه آیه آخر آن، به یقین بعد از جنگ احد نازل شده است.

سؤال دوم این که علی علیه السلام بعد از نزول آیه مزبور از کجا دانست که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله آن فتنه بزرگ واقع نمی‌شود، در حالی که آیه، اشاره‌ای به این مطلب ندارد؟

پاسخ این سؤال نیز روشن است؛ زیرا منظور از فتنه و آزمایش بزرگ، خطر انحرافات است که از اصول و فروع دین، دامن امت را می‌گیرد و پیداست تا شخص پیامبر صلی الله علیه و آله زنده است، جلوی چنین انحرافات را می‌گیرد؛ هنگامی که خورشید غروب کند، خفاش‌ها به پرواز در می‌آیند و هنگامی که خورشید وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله غروب کند منافقان به جولان در می‌آیند و آزمون بزرگ شروع می‌شود!

سؤال سوم این که فتنه و آزمونی که پیامبر صلی الله علیه و آله در این خطبه اشاره کرد - که بعد از من رخ می‌دهد - چه بوده است؟ در روایتی که مشروح‌تر از روایت نهج البلاغه است چنین می‌خوانیم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: **«إِنَّ أُمَّتِي سَتْفَتَنُ مِنْ بَعْدِي فَتَأُولُ الْقُرْآنَ وَ تَعْمَلُ بِالرَّأْيِ وَ تَسْتَحِلُّ الْخَمْرَ بِالنَّيِّدِ وَ السُّحْتَ بِالْهَدْيَةِ وَ الرَّبَا بِالْبَيْعِ وَ تُحَرِّفُ الْكِتَابَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ تَغْلِبُ كَلِمَةَ الضَّلَالِ فَكُنْ جَلِيسَ بَيْتِكَ حَتَّى تُقْلِدَهَا فَإِذَا قُلِدْتَهَا جَاسَتْ عَلَيْكَ الصُّدُورُ وَ قَلَبْتَ لَكَ الْأُمُورَ؛** امت من بعد از من

آزمایش می‌شوند. قرآن را مطابق میل خود تفسیر می‌کنند (و به هر بهانه‌ای حرام خدا را حلال می‌کنند)؛ شراب را به بهانهٔ نبیذ^(۱) و حرام و رشوه به صورت هدیه و ربا را با نام بیع، مجاز می‌شمزند و کتاب خدا را تحریف معنوی می‌کنند و سخن گمراهان غلبه می‌کند. تو در آن روز در خانه بنشین تا زمانی که به حکومت رسی؛ ولی هنگامی که حکومت در دست تو قرار گرفت، حسد در سینه‌ها به حرکت در می‌آید و (مخالقان و حاسدان) کارهای تو را به هم می‌ریزند (ولی تو استقامت کن)»^(۲).

این حدیث را که ابن ابی الحدید در تفسیر این خطبه بیان کرده، به خوبی نشان می‌دهد که فتنه بزرگ، کدام فتنه بوده است.^(۳)

چهارمین و آخرین سؤال این‌که: چرا علی علیه السلام دربارهٔ شهادت خود سؤال کرد؟ مگر پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که دربارهٔ این فتنه سخن گفت به شهادت او اشاره کرد؟ حال آن‌که در خطبهٔ مورد بحث چیزی در این زمینه دیده نمی‌شود.

پاسخ این سؤال چنین است: همان‌گونه که گفتیم، مرحوم سید رضی (ره) خطبه را خلاصه کرده؛ در روایات مشروح‌تر چنین آمده است: علی علیه السلام بعد از آن که ماجرای این فتنه را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنید عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله، تو به من وعدهٔ شهادت دادی؛ از خدا بخواه زودتر نصیب من کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر تو به زودی شهید شوی چه کسی با «ناکثین»، «قاسطین» و «مارقین» (آتش افروزان جمل و اصحاب معاویه و خوارج) پیکار می‌کند؟ آری، من به تو

۱. منظور از «نبیذ» - همان‌گونه که در روایات اهل بیت علیهم السلام وارد شده - این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای رفع سردی آب مدینه به یاران خود دستور داده بود، در ظرف‌های بزرگ ذخیرهٔ آب، تعدادی خرما بیندازند (نه به گونه‌ای که آب مضاف شود) ولی بعداً گروهی از منافقان این موضوع را بهانه کردند؛ مقدار زیادی خرما در آب می‌ریختند؛ تخمیر می‌شد و شراب رقیقی به دست می‌آمد و می‌خوردند!

۲. بحار الانوار، جلد ۳۲، صفحه ۲۴۳.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۰۶.

وعدۀ شهادت داده‌ام و شهید هم خواهی شد و محاسن تو از خون فرقت رنگین خواهد شد. (أَمَّا إِنِّي وَعَدْتُكَ الشَّهَادَةَ وَ سَتَشْهَدُ، تُضْرَبُ عَلَى هَذِهِ فَتُخَضَّبُ هَذِهِ).^(۱)

۲- شهادت، افتخار است نه مصیبت

نکته بسیار جالبی که در این بخش از خطبه دیده می‌شود سخنی است که میان پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام رد و بدل می‌شود؛ و آن این که پیغمبر سخن از صبر در برابر شهادت می‌گوید و علی علیه السلام سخن از شکر و بشارت. واکنشی این‌گونه با موضوع شهادت، نشانه‌ی اوج ایمان و عشق نسبت به ایثار در راه خدا و ارزش‌های والای اسلامی است که تاکنون از شخص دیگری جز آن حضرت نقل نشده است و گفتار آن حضرت به هنگامی که در محراب عبادت در خون خود غلطید «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ؛ به خداوند کعبه پیروز شدم» ادامه همین جریان است.



بخش پنجم

وَقَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ، وَيَمُنُّونَ بِدِينِهِمْ عَلَيَّ رَبِّهِمْ، وَيَتَمَنُّونَ رَحْمَتَهُ، وَيَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ، وَيَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ، وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ، فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ، وَالسُّحْتَ بِالْهَدِيَّةِ، وَ الرَّبَّ بِالْبَيْعِ» قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أَنْزَلَهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟ أِبِمَنْزَلَةٍ رَدَّةٍ، أَمْ بِمَنْزَلَةٍ فِتْنَةٍ؟ فَقَالَ: «بِمَنْزَلَةٍ فِتْنَةٍ».

ترجمه:

(پیامبر اکرم ﷺ) فرمود: ای علی، مردم بعد از من با ثروتشان آزمایش می شوند. دیندار بودن را منتی بر خدا قرار می دهند و (با این که مرتکب گناهان بزرگی می شوند) انتظار رحمت خدا دارند و خود را از خشمش در امان می بینند. حرام خدا را با شبهات دروغین و هوس های غفلت زا حلال می شمارند. شراب را به نام «نبيذ»، و رشوه را به نام «هدیه» و ربا را به اسم «تجارت» حلال می پندارند. عرض کردم: ای رسول خدا ﷺ، در چنین شرایطی، این افراد را که دارای چنین صفاتی هستند در چه مرتبه ای قرار دهم؟ آیا کار آنها به منزله ارتداد و بازگشت از دین است یا به منزله فتنه و انحراف از احکام خدا؟ فرمود: به منزله فتنه بدان (و با آنان همچون مسلمانان خطاکار رفتار کن).



شرح و تفسیر

حرام خدا را با کلاه شرعی حلال می‌شمرند!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه که آخرین بخش آن است در ادامه نقل کلام پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص فتنه و آزمون بزرگ که بعد از آن حضرت رخ می‌دهد، چنین می‌گوید: «آن حضرت (به من) فرمود: ای علی، مردم بعد از من با ثروتشان آزمایش می‌شوند. دیندار بودن را منتی بر خدا قرار می‌دهند و (با این که مرتکب گناهان بزرگی می‌شوند) انتظار رحمت از خدا دارند و خود را از خشمش در امان می‌بینند. حرام خدا را با شبهات دروغین و هوس‌های غفلت‌زا حلال می‌شمرند. شراب را به نام «نبید»، و رشوه را به نام «هدیه» و را با را به اسم «تجارت»، حلال می‌پندارند!» (و قَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ، وَيَمُنُّونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ، وَيَتَمَنُّونَ رَحْمَتَهُ، وَيَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ، وَ يَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ، وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ، فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالْبَيْذِ، وَ السُّحْتِ^(۱) بِالرِّبَا بِالْبَيْعِ»).

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این بخش از سخنش بر جزئیاتی از این آزمون بزرگ و فتنه فراگیر انگشت می‌نهد و به پنج وصف از اوصاف گروهی که امتحان می‌شوند اشاره می‌کند. قبل از هر چیز تصریح می‌کند که آن‌ها به اموالشان امتحان می‌شوند؛ اشاره به این که مال، عمده‌ترین وسیله امتحان آن‌هاست؛ همان‌گونه که در هر عصر و زمانی چنین است و دیگر این که آن‌ها گرفتار غرور بی‌دلیلی‌اند؛ چرا که مسلمان بودن خود را به رخ مردم می‌کشند و گویا منتی بر خدا دارند؛ با تمام آلودگی‌ها خود را مشمول رحمت خدا و در امان از عذاب او می‌پندارند و چنین است حال تمام گنهکاران مغرور و از خود راضی. قرآن مجید درباره گروهی از اعراب تازه مسلمان که دارای همین صفات بودند، می‌گوید:

۱. «سحت» در اصل به معنای جدا کردن پوست چیزی است، سپس به هر مال نامشروعی مخصوصاً «رشوه» اطلاق شده است؛ زیرا این گونه اموال، صفا و طراوت و برکت را از انسان دور می‌کند؛ همان‌گونه که درخت پوست‌کنده پژمرده می‌شود.

﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾؛ آن‌ها بر تو منت می‌نهند که اسلام آورده‌اند؛ بگو: اسلام آوردن خود را بر من منت نگذارید؛ بلکه خدا بر شما منت می‌نهد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده است اگر (در ادعای ایمان) راستگویید.^(۱)

و از ویژگی‌های دیگر آن‌ها این است که کارهای حرام را که مورد علاقه آن‌هاست، زیر پوشش‌های فریبنده‌ای قرار می‌دهند یا برای این که مردم را بفریبند و یا حتی وجدان خود را نیز فریب دهند، به سراغ شراب می‌روند. وقتی به آن‌ها گفته شود: شراب از محرمات مسلم است می‌گویند: این همان نبیدی است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اصحابش از آن می‌نوشیدند؛ در حالی که آن نبید نه مسکر بود و نه حرام؛ بلکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگامی که یارانش بعد از ورود به مدینه از سرد بودن طبیعت آب مدینه و ناراحتی‌های گوارشی شکایت کردند، به آن‌ها فرمود: چند دانه‌ای خرما درون خمره آب بریزید تا مشکل شما برطرف گردد. این آب نه مضاف می‌شد و نه خرما در حدی بود که مسکر شود. از آن می‌نوشیدند و وضو می‌گرفتند؛ ولی بعضی از گمراهان آن را بهانه کردند؛ مقدار زیادی خرما در آب می‌ریختند و در جای گرمی قرار می‌دادند تا تخمیر و به مسکر تبدیل شود و آن را به نام نبید می‌نوشیدند.^(۲)

همچنین بسیاری از افراد گناهکار و ضعیف‌الایمان در گذشته و حال، نام رشوه را هدیه می‌گذاشتند و نیز در پوشش معاملات صوری به رباخواری مشغول شده و می‌شوند. بدیهی است در محیط‌های مذهبی که گناه آشکار، مشکلات زیادی دارد گنهکاران ترجیح می‌دهند که اعمال خود را در پوشش عناوین فریبنده‌ای انجام دهند. این همان است که به نام فتنه و آزمون بزرگ از آن خبر داده‌اند.

و در آخرین جمله از این بخش از خطبه می‌خوانیم که علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌گوید: «عرض کردم:

۱. حجات، آیه ۱۷.

۲. به کتاب کافی، جلد ۶، صفحه ۴۱۶، حدیث ۳ مراجعه کنید.

ای رسول خدا، در چنین شرایطی این‌گونه افراد را که دارای چنین صفاتی دارند، در چه مرتبه‌ای قرار دهم؟ آیا کار آن‌ها به منزله ارتداد و بازگشت از دین است و یا به منزله فتنه و انحراف از احکام خدا؟ فرمود: آن را به منزله فتنه بدان (و با آن‌ها همچون مسلمانان خطا کار رفتار کن) «(قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَبَأَى الْمَنَازِلِ أَنْزَلُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟ أِبْمَنْزِلَةِ رِدَّةٍ^(۱)، أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ؟ فَقَالَ: «بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ»».

با توجه به این که این افراد ظاهراً دو اصل اساسی دین (توحید و نبوت) را قبول داشتند و انحراف شدید آن‌ها در برنامه‌های عملی بود؛ حتی ضروریات دین را به ظاهر انکار نمی‌کردند و مخالفت‌های خود را در پوشش عناوین حلال به اصطلاح انجام می‌دادند؛ لذا حکم ارتداد بر آن‌ها جاری نمی‌شد و علی علیه السلام هم هرگز با آنان همچون مرتد عمل نکرد.

نکته

رگ، رگ است این آب شیرین، آب شور

آن چه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد فتنه و آزمون بزرگ در این حدیث بیان فرموده نه تنها در عصر حکومت علی علیه السلام که در عصر ما نیز با تمام ویژگی‌ها خودنمایی می‌کند. بسیاری از افراد، هنگامی که پای مال و ثروت نامشروع به میان می‌آید، گام‌های شان می‌لغزد؛ خود را در صف مؤمنان می‌پندارند؛ گویی بر خدا منت می‌نهند که مسلمانند و امید به رحمت او دارند!

و از همه بدتر ارتکاب گناهان بزرگ در پوشش‌های عناوین مباح و فریبنده یا به تعبیر دیگر تقلب نسبت به قانون یعنی از پوشش‌های ظاهراً قانونی برای فرار از واقعیت قانون استفاده می‌کنند.

۱. «رِدَّةٌ» (بر وزن مکّه) به معنای یک بار بازگشت از چیزی است و «رِدَّةٌ» (بر وزن فتنه) به معنای ارتداد و بازگشت از دین است. در خطبه مذکور معنای دوّم مورد نظر است.

امروز با چشم خود می‌بینیم بسیاری از رباخواران به انواع حيله‌ها متوسل می‌شوند؛ گاه به اسم فروختن اسکناس به اسکناس؛ گاه از طریق «ضمّ ضمیمه» یعنی شیء ارزانی را به مال مورد نظر ضمیمه کردن و آن را به قیمت‌های گزاف فروختن؛ گاهی به نام کارمزد و گاه بیع شرط‌های دروغین یا حق‌العمل و پورسانت و جریمه دیرکرد و بهانه تورم و امثال این عناوین کاذبه ربا را حلال می‌شمرند و کار به جایی رسیده که تحقق حدیث معروف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را کاملاً احساس می‌کنیم که فرمود:

«يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا أَكَلَ الرَّبَا فَإِنَّ لَمْ يَأْكُلْهُ أَصَابُهُ مِنْ غُبَارِهِ^(۱)؛ زمانی بر مردم می‌رسد که ربا دامان همه را می‌گیرد؛ حتی کسانی که از آن برکنارند گرد و غبارش بر دامانشان می‌نشیند».

به یقین، این نوع مخالفت با قوانین الهی از مخالفت صریح و آشکار بدتر و خطرناک‌تر است؛ زیرا ممکن است به سرعت در جامعه فراگیر شود، بی‌آن که به مانعی برخورد کند؛ در حالی که گناهان آشکار چنین نیست و در یک جامعه مذهبی با موانع زیادی برخورد می‌کند. افزون بر این، این گونه فرار از قانون، گناه مضاعفی است؛ هم‌گناه رباخواری است و هم رباکاری و بازی با احکام دین.

به تعبیر دیگر، در این نوع فرار از قانون، تنها صورتی از قانون و حکم الهی باقی می‌ماند؛ بی‌آن که محتوا و فلسفه آن وجود داشته باشد؛ مثلاً تحریم رباخواری به دلیل مفاسد زیادی است که در نظام اقتصادی جامعه به وجود می‌آید و سبب فاصله طبقاتی و ثروتمندتر شدن ثروتمندان و فقیرتر شدن فقیران می‌گردد؛ به همین جهت زشتی آن از زنا با محارم بیش‌تر شمرده شده و به جنگ با خدا معرفی شده است و در احادیث اسلامی، هفت نوع مفسده مختلف برای آن ذکر شده که در بحث ربا شرح داده‌ایم.^(۲)

آیا با یک صورت‌سازی و مثلاً اضافه کردن یک سیر نبات یا یک قوطی کبریت با یک

۱. مستدرک الوسائل، جلد ۱۳، صفحه ۳۳۳.

۲. به کتاب «ربا و بانکداری» تألیف «آیه الله العظمی مکارم شیرازی» مراجعه کنید.

معامله سنگین ربوی، همه این مفاسد حل می شود؟! هرگز! آیا به گفته مرحوم وحید بهبهانی تمام مشکل در کلمه سحت و رباست؟ و تمام گناه ربا فقط به این الفاظ بر می گردد یا حکمتی در این حکم بوده، که باید ملحوظ شود؟!



وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَحْتَضِرُ النَّاسَ عَلَى التَّقْوَى

از خطبه‌های امام علیه السلام است که در آن، مردم را به تقوا، تشویق و ترغیب می‌کند.

خطبه در یک نگاه

در این خطبه، امام علیه السلام مانند بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه، سخن را با حمد و ثنای الهی شروع می‌کند؛ سپس در چند بخش به مسائل حساسی می‌پردازد. در بخش اول از عبرت گرفتن از تاریخ پیشینیان - که سرنوشت مشابهی با ما دارند - سخن می‌گوید و ما را به اعماق تاریخ گذشته فرو می‌برد تا آینده‌خویش را آشکارا ببینیم و راه

۱. سند خطبه:

گرچه محتوای خطبه به قدری والاست و الفاظ فصیح و بلیغ که صادر شدن آن مانند سایر خطبه‌های نهج البلاغه از غیر امام معصوم علیه السلام بسیار بعید است؛ ولی با این حال به بعضی از مدارکی که در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده اشاره می‌کنیم: «ابن اثیر» عالم لغوی در «نهایة» در ماده «سَوَّل» و همچنین ماده «رَبُّك» به بخش‌هایی از این خطبه اشاره می‌کند و در غرر الحکم نیز بعضی از جمله‌های این خطبه با مقداری تفاوت بیان شده است که نشان می‌دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته شده است.

سعادت را پیدا کنیم.

در بخش دّوم، به اهمّیت تقوا و برگرفتن زاد و توشه از زندگی دنیا برای آخرت اشاره می‌کند و هشدار می‌دهد که پایان زندگی هیچ‌کس نمایان نیست. بکوشید تا غافلگیر نشوید.

در بخش سوّم از مراقبان الهی نسبت به اعمال انسان از جمله اعضای پیکر هر شخص و فرشتگانی که حافظان اعمالند، یاد می‌کند.

در بخش چهارم به پایان زندگی و عالم غربت قبر و خانه تنهایی و فنای دنیا و برپایی قیامت اشاره کرده، با جملات کوتاه و تکان دهنده‌ای در این زمینه، خطبه را به پایان می‌برد.



بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحَمْدَ مِفْتَاحاً لِذِكْرِهِ، وَ سَبَباً لِلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ، وَ دَلِيلاً عَلَى آلَائِهِ وَ عَظَمَتِهِ.

عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالبَاقِينَ كَجَرِيهِ بِالمَاضِينَ؛ لَا يَعُودُ مَا قَدْ وَلى مِنْهُ، وَ لَا يَبْقَى سَرْمَداً مَا فِيهِ.

أخِرُ فَعَالِهِ، كَأَوَّلِهِ. مُتَشَابِهَةٌ أُمُورُهُ، مُتَظَاهِرَةٌ أَعْلَامُهُ. فَكَأَنَّكُمْ بِالسَّاعَةِ تَحْدُوكُمْ حَدَّو الزَّاجِرِ بِشَوْلِهِ: فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحَيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ، وَ أَرْتَبَكَ فِي الِهْلَكَاتِ، وَ مَدَّتْ بِهِ شَيَاطِينُهُ فِي طُغْيَانِهِ، وَ زَيَّنَتْ لَهُ سَيِّئاً أَعْمَالِهِ. فَالْجَنَّةُ غَايَةُ السَّابِقِينَ، وَ النَّارُ غَايَةُ المُفَرِّطِينَ.

ترجمه:

حمد و ستایش، مخصوص خداوندی است که «حمد» را کلید ذکر و یاد خود قرار داده و آن را سبب فزونی فضل و رحمتش و دلیل بر نعمت‌ها و عظمتش ساخته است.

بندگان خدا! روزگار بر بازماندگان، آن سان می‌گذرد که بر پیشینیان گذشت. آن چه از زندگی دنیا گذشته است باز نمی‌گردد و آن چه در آن هستیم جاودان نمی‌ماند. آخرین کار این جهان، همچون نخستین کار اوست. امورش شبیه به یکدیگر و نشانه‌هایش روشن و آشکار است. گویا ساعت (پایان زندگی) شما را با سرعت به پیش می‌راند؛ همان‌گونه که ساربان، شتران سبکبار را. آن کس که به غیر خویش پردازد و از خود غافل شود، در تاریکی‌ها سرگردان می‌ماند و در مهلکه‌ها گرفتار می‌شود. شیاطین او را در طغیان‌ش به

پیش می‌رانند و اعمال بدش را در نظرش نیک جلوه می‌دهند. بهشت سرمنزل پیش تازان (در طاعت خدا) و آتش دوزخ پایان کار کوتاهی کنندگان و تقصیرکاران است.

شرح و تفسیر

توجهی دیگر به مبدأ و معاد

امام علیه السلام خطبه رابا حمد خداوند اما با تعبیرات تازه‌ای آغاز می‌کند و می‌فرماید: «حمد و ستایش، مخصوص خداوندی است که «حمد» را کلید ذکر و یاد خود قرار داده و آن را سبب فزونی فضل و رحمتش و دلیل بر نعمت‌ها و عظمتش ساخته است» (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحَمْدَ مِفْتَاحاً لِدِكْرِهِ، وَ سَبَباً لِلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ، وَ دَلِيلًا عَلَى الْآئِهِ وَ عَظَمَتِهِ).

در این که منظور از «ذکر» در این جا چیست؟ گاه گفته شده: قرآن مجید است که در بعضی از آیات قرآن از آن به ذکر تعبیر شده؛ چرا که سوره حمد سرآغاز آن می‌باشد (بنابراین که سوره حمد، نخستین سوره‌ای باشد که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده یا قرآن به صورت کنونی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به دستور حضرتش گردآوری شده و سوره حمد سرآغاز آن بوده باشد (۲)).

و یا این که به چندین سوره از قرآن اشاره است که با حمد خدا آغاز می‌شود (سوره‌های حمد، انعام، کهف، سبأ و فاطر).

یا این که ذکر، اشاره به هرگونه یاد خداست و در احادیث اسلامی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده که «كُلُّ كَلَامٍ لَا يُبْدَأُ فِيهِ بِحَمْدِ اللَّهِ فَهُوَ أَجْذَمٌ؛ هر سخنی که با حمد خدا

۱. «حمد» در لغت به معنای ستایش کردن در مقابل کار یا صفت نیک اختیاری است و از آن جا که یکی از کارهای بسیار نیک، بخشیدن نعمت به نیازمندان است، این واژه به معنای شکر نیز به کار می‌رود.

۲. این احتمال را در تفسیر نمونه در بحث سوره حمد تقویت کرده‌ایم و نام‌گذاری این سوره به «فاتحة الكتاب» را در روایات نبوی دلیل بر آن می‌دانیم.

شروع نشود بریده است»^(۱).

به همین دلیل، سرآغاز غالب خطبه‌های پیامبر اکرم و معصومین علیهم‌السلام را حمد و ستایش پروردگار مشاهده می‌کنیم و جمله «سَبَّأً لِّلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ» اشاره به آیه شریفه ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ می‌باشد که شکر و حمد خدا را مایه فزونی نعمت قرار داده است.^(۲)

توجه داشته باشید که در بسیاری از آیات قرآن، حمد به معنای شکر به کار رفته است. و جمله «دَلِيلًا عَلَى آلَائِهِ وَ عَظَمَتِهِ» اشاره به این است که هنگامی که حمد و ستایش و شکر خدا را به جا می‌آوریم هم به نعمت‌های گوناگون او توجه می‌کنیم و هم به مقام عظمتش.

سپس امام علیه‌السلام بندگان خدا را مخاطب قرار داده و نسبت به ناپایداری دنیا هشدار می‌دهد و به عبرت گرفتن از پیشینیان توصیه می‌کند و می‌فرماید: «بندگان خدا! روزگار بر بازماندگان، آن سان می‌گذرد که بر پیشینیان گذشت!» (عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ الدَّهْرَ^(۳) يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجْرِيهِ بِالْمَاضِينَ).

این سخن، اشاره به مطلب معروفی است که می‌گوییم تاریخ همواره تکرار می‌شود و حوادث امروز - با تفاوت مختصری - همچون حوادث دیروز است. و بعد در توضیح آن می‌فرماید: «آن چه از زندگی دنیا گذشته است باز نمی‌گردد و آن چه در آن هستیم جاودان نمی‌ماند. آخرین کار این جهان، همچون نخستین کار اوست؛ آموزش شبیه به یکدیگر و

۱. فقه السنه، جلد ۲، صفحه ۲۳۰. (در این زمینه روایات دیگری در کتاب «معنی ابن قدامه» و «نیل الأوطار شوکانی» نیز نقل شده است).

۲. این جمله، نشان می‌دهد که از میان احتمالات سه گانه مزبور در مورد حمد، احتمال سوم مناسب‌تر است.

۳. «دهر» به گفتهٔ راغب در مفردات، در اصل اسمی است برای مجموع عمر جهان؛ سپس به معنای وسیع‌تری که عبارت از روزگار و زمان و تاریخ زندگی بشر است اطلاق شده؛ گاه به معنای مردم زمانه و گاه به معنای خالق زمان نیز به کار می‌رود.

نشانه‌هایش روشن و آشکار است» (لَا يَعُودُ مَا قَدْ وَلَّى مِنْهُ، وَ لَا يَبْقَى سَرْمَدًا مَا فِيهِ. آخِرُ فَعَالِهِ، كَأَوَّلِهِ. مُتَشَابِهَةٌ أُمُورُهُ، مُتَظَاهِرَةٌ أَعْلَامُهُ).

آری، اگر دقت کنیم سلسله‌ای از اصول کلی را بر تاریخ بشر حاکم می‌بینیم که هر روز در چهره جدیدی خود را نشان می‌دهد و به همین دلیل، هر کس می‌تواند به آینده خود با دقت در تاریخ گذشتگان، آگاه شود؛ چرا که تاریخ دیروز آینه تمام‌نمای امروز است.

پیوسته گروهی به قدرت می‌رسند و همه چیز را در قبضه خود می‌گیرند؛ چیزی نمی‌گذرد که ناتوان می‌شوند و قدرت را به اختیار یا به اجبار به دیگران می‌سپارند. هنگامی که سرآمد حکومت آن‌ها فرا رسيد به حکم قطعی پروردگار باید جای خود را به دیگران دهند: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾.

همواره گروهی متولد می‌شوند؛ سپس به جوانی می‌رسند بعد وارد مرحله پیری و ناتوانی می‌شوند و همچون برگ خشکیده‌ای در برابر تندباد اجل قرار می‌گیرند و به مردگان می‌پیوندند و در زیر خاک‌های تیره و تار پنهان می‌شوند.

زادن و کشتن و پنهان کردن چرخ را رسم و ره دیرین است!

سپس امام علیه السلام با ذکر این مقدمه به چند نصیحت و اندرز پر معنا پرداخته، می‌فرماید: گویا ساعت (پایان زندگی) شما را با سرعت به پیش می‌راند؛ همان‌گونه که ساربان شتران سبکبار را! ﴿فَكَانَكُمْ بِالسَّاعَةِ تَحْدُوكُمْ^(۱) حَدُّو الزَّاجِرِ بِشَوْلِهِ).

با توجه به این که زاجر به ساربانی گفته می‌شود که با شدت، شتران را می‌راند و «شؤل» (جمع سائله) به شترانی گفته می‌شود که سبکبار باشند؛ یعنی مدتی از وضع حملشان گذشته و پستانشان خشکیده است و طبیعتاً ساربان ملاحظه حال آن‌ها را نمی‌کند، چنین نتیجه می‌گیریم که روزگار و سرآمد عمر با شدت هر چه بیش‌تر مردم را به سوی فنا می‌راند.

۱. «تحدو» از ماده «حَدَو» و «حُدِي» به معنای راندن شتر همراه با آواز مخصوصی است که ساربان‌ها می‌خوانند؛ ولی سپس به هر گونه راندن و سوق دادن اطلاق شده است.

شب‌ها و روزها به سرعت می‌گذرد. سال و ماه‌ها طی می‌شود. حوادث غیر منتظره، بیماری‌ها، بلاها، جنگ‌ها و امور دیگری از این قبیل همه و همه، انسان‌ها را هدف گرفته‌اند.

بعد از این هشدار، همگان را به این حقیقت متوجه می‌سازد و می‌فرماید: «آن کس که به غیر خویش پردازد و از خود غافل شود، در تاریکی‌ها سرگردان می‌ماند و در مهلکه‌ها گرفتار می‌شود. شیاطین او را در طغیانش به پیش می‌رانند و اعمال بدش را در نظرش جلوه می‌دهند!» (فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحَيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ، وَ أَرْتَبَكَ^(۱) فِي أَهْلِكَاتٍ، وَ مَدَّتْ بِهِ شَيَاطِينُهُ فِي طُغْيَانِهِ، وَ زَيَّنَتْ لَهُ سَيِّءَ أَعْمَالِهِ).

هر انسانی مجموعه‌ای از عیوب و نقصان‌ها و نقاط ضعف را در خود دارد و تنها راه نجات او پرداختن به اصلاح آن‌هاست تا به تدریج به صورت انسان کاملی درآید و شایسته قرب خدا و نام‌والای خلیفه الله شود؛ ولی کسی که به بیرون خویش یعنی به انسان‌های دیگر یا مسایلی از قبیل: مال و مقام و ثروت و جاه پردازد، سرگردانی و گرفتاری او یقینی است و از آن اسفبارتر این که شیاطین، چنین انسان غافلی را در طغیانش تشویق می‌کنند و اعمال زشت او را چنان زینت می‌دهند که جزو نقاط قوت خود می‌شمرد و به آن افتخار می‌کند. بدیهی است چنین انسان گرفتاری راه نجاتی نخواهد داشت.

قرآن مجید درباره این گونه افراد می‌فرماید: ﴿كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زِينٌ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ آن‌ها همچون کسی‌اند که در ظلمت‌ها گرفتار شده و از آن خارج نمی‌گردد. آری، این‌گونه برای کافران، اعمال زشتی را که انجام می‌دادند، تزیین شده است.^(۲)

و در پایان این بخش به سرنوشت نهایی و سرانجام کار اشاره کرده، می‌فرماید:

۱. «ارتبک» از ماده «ربک» (بر وزن ربط) به معنای پریشان و درهم شدن کار است؛ به گونه‌ای که نجات برای انسان مشکل شود.

۲. انعام، آیه ۱۲۲.

«بهشت، سرمنزل پیش تازان و آتش دوزخ پایان کار تقصیرکاران است» (فَالْجَنَّةُ غَايَةُ السَّابِقِينَ، وَ النَّارُ غَايَةُ الْمُفْرَطِينَ).

منظور از «سابقین» سبقت گیرندگان در مسیر طاعت خداست؛ که سرمنزل مقصودشان بهشت است؛ همان گونه که قرآن می فرماید: ﴿سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا...﴾ (۱).
و جمله «وَ النَّارُ غَايَةُ الْمُفْرَطِينَ» اشاره به کسانی است که به علت کوتاهی و تقصیر و از دست دادن فرصت ها گرفتار خسران و زیان شده و سرانجام شان دوزخ است؛ همان گونه که قرآن درباره این افراد می گوید: «روز قیامت می گویند: ای افسوس بر ما که درباره قیامت کوتاهی کردیم!» ﴿قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَى مَا فَرَطْنَا فِيهَا﴾ (۲).

نکته

چگونه تاریخ تکرار می شود؟

تاریخ بشر مجموعه ای است از حوادث بی شمار و بسیار متنوع و گوناگون؛ ولی هنگامی که درست در آن دقت می کنیم می توانیم ویژگی هایی برای حوادث گوناگون آن پیدا کنیم و همه را در گروه های معین و عناوین خاصی بگنجانیم، بخشی از آن ویژگی ها چنین است:

۱- زوال سریع نعمت ها و قدرت ها: آری نعمت ها و قدرت ها به سرعت می آیند و می روند و جای خود را به دیگری می سپارند.

۲- ناپایداری: از ویژگی های حوادث این جهان، ناپایداری است. تا انسان به چیزی دل خوش می کند، آن را از دست می دهد و تا به کسی دل می بندد، جای خالی او را مشاهده می کند.

۱. حدید، آیه ۲۱.

۲. انعام، آیه ۳۱.

۳- بی وفایی در مردم دنیا و حوادث این جهان، یکی دیگر از صفات چشمگیر است؛ تا آن جا که به صورت ضرب المثل درآمده، می‌گویند: «دنیا به چه کسی وفا کرده که به ما کند؟».

۴- غرورها و شکست‌های ناشی از آن: تاریخ جهان، افراد و گروه‌های زیادی را به خاطر دارد که روزی پیروز شدند و در پی پیروزی مغرور گشتند؛ ولی سرانجام غرورشان آن‌ها را بر خاک ذلت نشاند و بینی آن‌ها را به خاک مالید.

۵- تغییر حالات و روحیات: نزدیک‌ترین دوستان انسان، گاه خطرناک‌ترین دشمن او می‌شوند. گاهی دوستان دیروز، دشمنان امروزند. این ویژگی مخصوصاً در میان حاکمان و سیاستمداران جهان کاملاً به چشم می‌خورد.

۶- زمینه‌های محبت و نفرت: آن چه باقی می‌ماند و مایه یاد نیک مردم جهان است نیکی‌ها، محبت‌ها، جوانمردی‌ها و اخلاص‌هاست و آن چه مایه نفرین و لعنت و بدنامی می‌شود، ظلم و ستم‌ها و ناجوانمردی‌هاست.



این برگه سفید می باشد.

بخش دوم

أَعْلَمُوا، عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّ التَّقْوَى دَارُ حِصْنٍ عَزِيزٍ، وَالْفُجُورَ دَارُ حِصْنٍ ذَلِيلٍ، لَا يَمْنَعُ أَهْلَهُ، وَلَا يَحْرِزُ مَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ. أَلَا وَبِالتَّقْوَى تَقْطَعُ حُمَةً الْخَطَايَا، وَبِالْيَقِينِ تَذَرُكَ الْعَايَةَ الْقُصْوَى.

عِبَادَ اللَّهِ، اللَّهُ اللَّهُ فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ، وَ أَحَبِّهَا إِلَيْكُمْ: فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَوْضَحَ لَكُمْ سَبِيلَ الْحَقِّ وَ أَنَارَ طُرُقَهُ. فَشِقْوَةٌ لِزِمَّةٍ، أَوْ سَعَادَةٌ دَائِمَةٌ! فَتَزَوَّدُوا فِي أَيَّامِ الْفَنَاءِ لِأَيَّامِ الْبَقَاءِ. قَدْ دَلَلْتُمْ عَلَى الزَّادِ، وَ أَمَرْتُمْ بِالظَّعْنِ، وَ حَثَّيْتُمْ عَلَى الْمَسِيرِ؛ فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَرَكِبٍ وَ قُوفٍ، لَا يَدْرُونَ مَتَى يُؤْمَرُونَ بِالسَّيْرِ. أَلَا فَمَا يَصْنَعُ بِالدُّنْيَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ! وَ مَا يَصْنَعُ بِالْمَالِ مَنْ عَمَّا قَلِيلٍ يُسَلَّبُهُ، وَ تَبَقَى عَلَيْهِ تَبَعْتُهُ وَ حِسَابُهُ!

عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّهُ لَيْسَ لِمَا وَعَدَ اللَّهُ مِنَ الْخَيْرِ مَتْرُكٌ، وَ لَا فِيمَا نَهَى عَنْهُ مِنَ الشَّرِّ مَرْغَبٌ.

عِبَادَ اللَّهِ، أَحْذَرُوا يَوْمًا تُفَحَّصُ فِيهِ الْأَعْمَالُ، وَ يَكْتَفَرُ فِيهِ الزَّلْزَالُ وَ تَشْتَبِهُ فِيهِ الْأَطْفَالُ.

ترجمه:

بندگان خدا بدانید که تقوا دژی است محکم و استوار (که ساکنان خود را از گزند عذاب دنیا و آخرت حفظ می‌کند) و فجور و بی‌تقوایی، حصاری است سُست و بی‌دفاع که ساکنانش را (از خطرها) باز نمی‌دارد و کسی را که به آن پناه برد حفظ نمی‌کند. آگاه باشید

با تقوا می توان نیش زهرآلود گناهان را قطع کرد و با یقین به برترین مرحله مقصود رسید. بندگان خدا! خدا را خدا را؛ مراقب عزیزترین و محبوب ترین نفوس نسبت به خویش باشید (دست کم بر خود رحم کنید؛) چرا که خداوند راه حق را برای شما آشکار ساخته و طرق آن را روشن نموده است و سرانجام کار (از دو حال خارج نیست) یا بدبختی دایمی است و یا نیکبختی همیشگی؛ حال که چنین است در این ایام فانی برای ایام باقی زاد و توشه فراهم سازید، زاد و توشه لازم به شما معرفی شده و فرمان کوچ داده شده است و با سرعت شما را به حرکت درآورده اند. شما همچون کاروانی هستید که در منزلگاهی توقف کرده و نمی دانید چه وقت دستور حرکت به او داده می شود. بدانید آن کس که برای آخرت آفریده شده با دنیا (و دنیاپرستی) چه کار دارد؟ و آن کس که به زودی ثروتش را از او می گیرند، با اموال و ثروت دنیا چه می کند؟ ثروتی که (سودش برای دگران است و) مؤاخذه و حسابش بر او. ای بندگان خدا! آن چه را خداوند وعده نیک نسبت به آن داده است جای ترک نیست و آن چه را از بدی ها نهی کرده قابل دوست داشتن نمی باشد. ای بندگان خدا! از روزی که اعمال بررسی دقیق می شود، برحذر باشید؛ روزی که تزلزل و اضطراب در آن بسیار است و کودکان در آن پیر می شوند!

شرح و تفسیر

ناپایداری دنیا

در این بخش از خطبه امام علیه السلام بعد از بیانات گذشته پیرامون ناپایداری دنیا و آماده ساختن مخاطبان خود برای شنیدن اندرزهای نافع و سودمند می فرماید: «بندگان خدا بدانید که تقوا دژی است محکم و استوار (که ساکنان خود را از گزند عذاب دنیا و آخرت حفظ می کند) و فجور و بی تقوایی، حصار بی سُست و بی دفاع که ساکنانش را (از خطرها) باز نمی دارد و کسی را که به آن پناه برد حفظ نمی کند» (أَعْلَمُوا، عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّ التَّقْوَى دَارٌ حِصْنٌ عَزِيزٌ، وَالْفُجُورَ دَارٌ حِصْنٌ ذَلِيلٌ، لَا يَمْنَعُ أَهْلَهُ، وَلَا يُحْرِزُ مَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ).

اشاره به این که تقوا که یک ملکه نیرومند بازدارنده باطنی است، انسان را از آلودگی به گناهان باز می‌دارد و همین امر سبب می‌شود از پیامدهای نامطلوب گناه در دنیا و آخرت در امان بماند؛ به عکس افراد بی تقوا در برابر وسوسه‌های نفس و شیاطین جن و انس نفوذپذیرند و به آسانی در پرتگاه گناه می‌لغزند و سقوط آن‌ها سبب رسوایی در دنیا و عذاب الهی در آخرت می‌شود.

سپس دومین اثر مهم تقوا را چنین بیان می‌فرماید: «آگاه باشید با تقوا می‌توان نیش زهرآلود گناهان را قطع کرد و با یقین به برترین مرحله مقصود رسید» (أَلَا وَبِالتَّقْوَى تُنْقَطُ حَمَةٌ^(۱) الْخَطَايَا، وَبِالْيَقِينِ تُدْرِكُ الْعَايَةَ الْقُصْوَى).

امام علی^(علیه السلام) در این جاگناهان را به حیوانات گزنده سمی همچون مار و عقرب تشبیه کرده که تقوا نیش زهرآلود آن‌ها را قطع می‌کند. آری! تقوا پادزهری است مؤثر و حیات‌بخش و از آن جا که تقوا و یقین، لازم و ملزوم یکدیگرند می‌فرماید: کسی که بر مرکب یقین سوار شود به سرمنزل مقصود خواهد رسید. یقین، عامل حرکت است و تقوا برطرف‌کننده موانع راه. همیشه بی تقوایی‌ها از ضعف یقین سرچشمه می‌گیرد. آیا کسی که به این آیه یقین دارد که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا»؛ به یقین کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند (در حقیقت) تنها آتش می‌خورند»^(۲)، می‌تواند مال یتیم بخورد؟

آیا کسی را پیدا می‌کنید که قطعه‌ای از آتش سوزان را بر دارد و در دهان بگذارد؟! آن‌گاه امام علی^(علیه السلام) برای تحریک مخاطبان و تشویق آن‌ها به برگرفتن زاد و توشه از این دنیای فانی می‌فرماید: «ای بندگان خدا، خدا را خدا را؛ مراقب عزیزترین و محبوب‌ترین نفوس نسبت به خویش باشید» (عِبَادَ اللَّهِ، اللَّهُ أَلَّهُ فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ، وَ

۱. «حمة» که گاه «حمة» (بر وزن قوه) نیز تعبیر شده به معنای نیش حشرات و مار و عقرب و مانند آن است و گاه به سم آن‌ها اطلاق شده است.

۲. نساء، آیه ۱۰.

أَحَبُّهَا إِلَيْكُمْ).

به یقین منظور از عزیزترین نفوس در این عبارت، خود انسان است؛ چرا که حبّ ذات، طبیعی هر انسانی است و اگر به اشخاص و اشیای دیگر علاقه دارد از پرتو حبّ ذات است؛ چرا که آن‌ها را در سرنوشت خود مؤثر می‌داند (بگذریم از گروه بسیار اندکی که خویشتن خویش را به کلی فراموش می‌کنند؛ جز خدا نمی‌بینند و جز خدا نمی‌جویند و جز خدا نمی‌خواهند).

به هر حال، مقصود این است که شما اگر به هیچ کس رحم نمی‌کنید دست کم به خود رحم کنید و اگر منافع هیچ کس را در نظر نمی‌گیرید، حداقل منافع خود را در نظر بگیرید که این علاقه به خویشتن، جزء فطرت شماست.

و به دنبال آن، هشدار می‌دهد: «خداوند راه حق را برای شما آشکار ساخته و طرق آن را روشن نموده است، و سرانجام کار (از دو حال خارج نیست) یا بدبختی دایمی است و یا نیکبختی همیشگی» (فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَوْضَحَ لَكُمْ سَبِيلَ الْحَقِّ وَ أَنْارَ طُرُقَهُ. فَشِقْوَةٌ لَازِمَةٌ، أَوْ سَعَادَةٌ دَائِمَةٌ!).

آن‌گاه امام علیه السلام به بیان اسباب رسیدن به سعادت دایمی و پرهیز از شقاوت همیشگی پرداخته، چنین می‌فرماید: «حال که چنین است در این ایام فانی برای ایام باقی زاد و توشه تهیه کنید. زاد و توشه لازم به شما معرفی شده و فرمان کوچ داده شده است، و با سرعت شما را به حرکت درآورده‌اند» (فَتَزَوَّدُوا فِي أَيَّامِ الْفَنَاءِ لِأَيَّامِ الْبَقَاءِ. قَدْ دَلَلْتُمْ عَلَى الزَّادِ، وَ أَمَرْتُمْ بِالظَّنَنِ^(۱)، وَ حَثَّيْتُمْ^(۲) عَلَى الْمَسِيرِ).

ناگفته پیداست که منظور از تهیه زاد و توشه همان زاد و توشه تقوا و اعمال صالح است که در قرآن مجید به آن اشاره شده: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾؛ زاد و توشه بیندوزید که بهترین زاد و توشه، تقواست.^(۳)

۱. «ظَنَنْ» به معنای کوچ کردن از مکانی به مکان دیگر است.

۲. «حَثَّيْتُمْ» از ماده «حَثَّ» (بر وزن صَفَّ) به معنای برانگیختن و با شتاب بردن است.

۳. بقره، آیه ۱۹۷.

جمله «أُمِرْتُمْ بِالظَّنَنِ...» می‌تواند اشاره به امر تشریحی الهی باشد که در آیات مربوط به فنای دنیا و این که هر کسی سرانجام طعم مرگ را می‌چشد به دلالت التزامی آمده است و می‌تواند اشاره به امر تکوینی باشد؛ زیرا خداوند اسباب و عوامل حرکت را چنان آفریده که کودکان به سرعت جوان و جوانان پیر و پیران به سوی دیار بقا می‌شتابند و با جمله ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾^(۱) دستور سیر سریع را به سوی اسباب آمرزش و مغفرت صادر فرموده است.

در نامه ۳۱ نهج البلاغه نیز می‌خوانیم که امام علیه السلام خطاب به فرزندش (امام حسن علیه السلام) می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ إِنَّ مَن كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارِبُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا؛ پسرم! آن کس که مرکبش شب و روز است، همواره در حرکت خواهد بود؛ هر چند ظاهراً ساکن است و قطع مسافت می‌کند؛ گرچه در جای خود ایستاده و راحت است.»

و در ادامه سخن تشبیه رسا و گویایی برای مردم دنیا ذکر کرده، می‌فرماید: «شما همچون کاروانی هستید که در منزلگاهی توقف کرده، و نمی‌دانید چه وقت دستور حرکت به شما داده می‌شود» (فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَرَكِبٌ)^(۲) وَ قُوفٍ، لَا يَدْرُونَ مَتَىٰ يُؤْمَرُونَ بِالسَّيْرِ).

ممکن است این سؤال مطرح شود که امام علیه السلام در جمله «أُمِرْتُمْ بِالظَّنَنِ...» می‌فرماید: فرمان حرکت صادر شده، در حالی که در جمله «لَا يَدْرُونَ مَتَىٰ يُؤْمَرُونَ بِالسَّيْرِ» (نمی‌دانند چه وقت دستور حرکت داده می‌شود) می‌فرماید: هنوز دستور حرکت صادر نشده؛ این دو تعبیر چگونه با یکدیگر سازگار است؟

با قدری توجه در می‌یابیم که اولی اشاره به حرکت در دنیا به سوی کمال و سرعت

۱. آل عمران، آیه ۱۳۳.

۲. «رکب» جمع راکب در اصل به معنای شترسوار است؛ ولی معمولاً این واژه به معنای کاروان به کار می‌رود.

وشتاب در فراهم کردن اسباب مغفرت و دومی اشاره به کوچ کردن از دنیا به سوی آخرت می باشد و ابهام برطرف می گردد.

به هر حال، این تشبیه به صورت دیگری در کلمات قصار آمده است؛ آن جا که می فرماید: «أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُّ بِهِمْ وَ هُمْ نِيَامٌ؛ اهل دنیا همچون قافله ای اند که آن ها را به پیش می رانند، در حالی که در خوابند.»^(۱)

این خواب، همان حالت غفلتی است که برای بسیاری از مردم حاصل است.

سپس برای روشن تر شدن این حقیقت، چنین می فرماید: «آگاه باشید! آن کس که برای آخرت آفریده شده با دنیا (و دنیاپرستی) چه کار دارد؟! و آن کس که به زودی ثروتش را از او می گیرند دیگران با اموال و ثروت دنیا چه می کند؟! ثروتی که (سودش برای است و) مؤاخذه و حسابش بر او است!» (أَلَا فَمَا يَصْنَعُ بِالْدُّنْيَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ! وَ مَا يَصْنَعُ بِالْمَالِ مَنْ عَمَّا قَلِيلٍ يُسَلَّبُهُ، وَ تَبَقَى عَلَيْهِ تَبَعْتُهُ^(۲) وَ حِسَابُهُ!).

اگر منزلگاه اصلی ما آخرت است و دنیا گذرگاهی بیش نیست، چرا این قدر به دنیا دل بسته ایم؟ و اموالی که چند روزی به رسم امانت در دست ما سپرده شده و سرانجام آن را به دیگران می سپاریم و در قیامت حساب و کتابش را باید پس دهیم چرا این همه برای به دست آوردنش جانفشانی می کنیم و حلال و حرام را به هم می آمیزیم؟

امام علیه السلام در ادامه این سخن برای ترغیب و تشویق مردم به خیرات و نیکی ها و پرهیز از بدی ها از دو منطق مؤثر دیگر بهره می گیرد:

نخست می گوید: «ای بندگان خدا! آن چه را خداوند وعده نیک بر آن داده است جای ترک نیست و آن چه را از بدی ها نهی کرده قابل دوست داشتن نمی باشد!» (عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّهُ لَيْسَ لِمَا وَعَدَ اللَّهُ مِنَ الْخَيْرِ مَتْرُكٌ، وَ لَا فِيمَا نَهَى عَنْهُ مِنَ الشَّرِّ مَرَغَبٌ).

۱. کلمات قصار، شماره ۶۴.

۲. «تبعه» از ماده تبع (بر وزن خبر) به معنای متابعت کردن است و «تبعه عمل» به کيفرهایی گفته می شود که پس از ارتکاب گناه، دامن انسان را می گیرد.

اشاره به این که آن کس که امر و نهی کرده و وعده پاداش و کیفر داده یک فرد عادی نیست که جای گفتگو و تردید در آن باشد؛ خداوند قادر قهار چنین فرموده است. و در تعبیر دوم می‌فرماید: «ای بندگان خدا! از روزی که اعمال بررسی دقیق می‌شود، برحذر باشید؛ روزی که تزلزل و اضطراب در آن بسیار است و کودکان در آن پیر می‌شوند»

﴿عِبَادَ اللَّهِ، أَحْذَرُوا يَوْمًا تُفْحَصُ فِيهِ الْأَعْمَالُ، وَ يَكْثُرُ فِيهِ الزَّلْزَالُ، وَ تَشِيبُ فِيهِ الْأَطْفَالُ﴾.

در آن روز، تمام اعمال، هر چند ظاهراً کوچک و ناچیز باشد با دقت و سخت‌گیری بررسی خواهد شد؛ همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمُ الْكُتُبَ وَحِشَّةً لِّأَعْمَالِكُمْ لِيَوْمَ تُحْشَرُونَ أُولَئِكَ الَّذِينَ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْكُتُبَ وَالْحِكْمَ وَآتَيْنَاكَمُ الْوَيْسُوتَ وَرَحْمَةً لِّعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾؛ اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یابد) باشد و در دل سنگی یا در (گوشه‌ای از) آسمان‌ها و زمین قرار گیرد خداوند آن را (در قیامت برای حساب) می‌آورد؛ خداوند دقیق و آگاه است. (۲)

و منظور از فزونی زلزله در آن روز، تزلزل افکار و لرزیدن دل‌ها از هول محشر و وحشت از نتیجه اعمال است.

درست است که در پایان این جهان، زلزله به معنای حقیقی، تمام جهان را به لرزه در می‌آورد و همه چیز زیر و رو می‌شود؛ ولی آن چه در بالا آمده مربوط به صحنه محشر است که در آن جا زلزله به معنای حقیقی آن وجود دارد؛ بلکه هر چه هست اضطراب است و وحشت و تزلزل خاطرها.

تعبیر به «تَشِيبُ فِيهِ الْأَطْفَالُ» کنایه از شدت و عمق وحشت آن صحنه است که در

۱. «تشیب» از ماده «شیب» (بر وزن عیب) در اصل به معنای سفید شدن مو است و معمولاً به پیری اطلاق می‌شود و «شیب» (بر وزن سيب) جمع «أشيب» به معنای پیران یا سپیدمویان است در مقابل «شباب» و «شبيبة» که به معنای جوانی است.

۲. لقمان، آیه ۱۶.

تعبیرات روزمژه نیز به کار می‌رود. می‌گوییم حادثه به اندازه‌ای سنگین است که انسان را پیر می‌کند؛ همان‌گونه که در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا﴾؛ اگر کافر شوید، چگونه خود را (از عذاب الهی) بر کنار می‌دارید، در آن روز که کودکان را پیر می‌کند؟! (۱)

بعضی چنین پنداشته‌اند که پیر شدن اطفال در آن جا به معنای حقیقی آن است؛ نه معنای کنایی؛ ولی این احتمال بسیار بعید است؛ زیرا در آن روز طفلی که محکوم به مجازات الهی باشد و بر اثر وحشت گرفتار پیری زودرس شود، وجود ندارد.



بخش سوّم

أَعْلَمُوا، عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّ عَلَيْكُمْ رَصْدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَ عُيُونًا مِنْ جَوَارِحِكُمْ، وَ حِفَاطَ صِدْقٍ يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ، وَ عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ، لَا تَسْتُرُكُمُ مِنْهُمْ ظُلْمَةٌ لَيْلٍ دَاجٍ، وَ لَا يُكِنُّكُمْ مِنْهُمْ بَابُ نُوْرٍ تَاجٍ وَ إِنِّ غَدًا مِنْ أَلْيَوْمِ قَرِيبٍ.

يَذْهَبُ أَلْيَوْمُ بِمَا فِيهِ، وَ يَجِيءُ الْعَدُّ لَاحِقًا بِهِ، فَكَأَنَّ كُلَّ أَمْرٍ مِنْكُمْ قَدْ بَلَغَ مِنَ الْأَرْضِ مَنْزِلَ وَحَدِّهِ، وَ مَخَطَّ حُفْرَتِهِ. فَيَأْتِيهِ مِنْ بَيْتٍ وَحَدِّهِ، وَ مَنْزِلِ وَحَشِيَّتِهِ، وَ مُفْرَدِ غُرْبَةٍ! وَ كَأَنَّ الصَّيْحَةَ قَدْ أَتَتْكُمْ، وَ السَّاعَةَ قَدْ غَشِيَتْكُمْ، وَ بَرَزْتُمْ لِفِضْلِ الْقَضَاءِ، قَدْ زَاخَتْ عَنْكُمْ الْأَبَاطِيلُ، وَ أَضْمَحَلَّتْ عَنْكُمْ أَلْعِلُّ، وَ اسْتَحَقَّتْ بِكُمْ الْحَقَائِقُ، وَ صَدَرَتْ بِكُمْ الْأُمُورُ مَصَادِرَهَا، فَاتَّعِظُوا بِالْعِبَرِ، وَاعْتَبِرُوا بِالْغَيْرِ، وَانْتَفِعُوا بِالنُّذُرِ.

ترجمه:

ای بندگان خدا بدانید که مراقبانی از خودتان بر شما گماشته شده و دیده بانانی از اعضای پیکرتان، و نیز حسابدارانی راستگو مراقب شما هستند که اعمالتان و حتی شماره نفس هایتان را ثبت می کنند. نه ظلمت شب تاریک شما را از آن ها پنهان می دارد و نه درهای محکم و فرو بسته. فردا به امروز نزدیک است، امروز آن چه را در آن است با خود می برد و فردا پشت سر آن فرا می رسد (و به این ترتیب، عمر به سرعت سپری می شود). گویی هر یک از شما به سر منزل تنهایی و حفره گور خویش رسیده است. ای وای از آن خانه تنهایی و منزلگاه وحشت و جایگاه غربت. گویی نفخه صور و صیحه قیامت فرا رسیده، رستاخیز، شما را در برگرفته و در صحنه دادگاه الهی حاضر شده اید. باطل از شما

رخت بر بسته؛ عذر تراشی‌ها از میان رفته؛ حقایق برای تان مسلم شده و حوادث، شما را به سرچشمه اصلی رسانده است (و نتایج اعمال خود را آشکارا می‌بینید). حال که چنین است از عبرت‌ها پند گیرید، از دگرگونی نعمت‌ها اندرز پذیرید و از هشدار هشداردهندگان بهره گیرید.

شرح و تفسیر

حضور در دادگاه الهی

امام علیه السلام در این بخش از خطبه برای تکمیل نصایح گذشته به سه نکته مهم اشاره می‌فرماید: نخست درباره مراقبان و کاتبان و حافظان اعمال و سپس درباره مرگ و قبر و مشکلات آن و سرانجام درباره حساب و کتاب قیامت که در مجموع، روح خفتگان را بیدار و غافلان را هشیار می‌کند.

در قسمت اول می‌فرماید: «ای بندگان خدا بدانید که مراقبانی از خودتان بر شما گماشته شده و دیده‌بانانی از اعضای پیکرتان، و نیز حسابدارانی راستگو که مراقب شمایند که اعمالتان و حتی شماره نفس‌هایتان را ثبت می‌کنند» (أَعْلَمُوا، عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّ عَلَيْكُمْ رَصَدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَ عِيُونًا مِنْ جَوَارِحِكُمْ، وَ حُفَاطَ صِدْقٍ يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ، وَ عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ).

و در ادامه در وصف این مراقبان اعمال می‌فرماید: «نه ظلمت شب تاریک شما را از آن‌ها پنهان می‌دارد و نه درهای محکم و فروبسته!» (لَا تَسْتُرُكُمْ مِنْهُمْ ظُلْمَةُ لَيْلٍ دَاجٍ^(۱)، وَ لَا يُكِنُّكُمْ^(۲) مِنْهُمْ بَابُ ذُو رِئَاجٍ^(۳)).

۱. «داج» از ماده «دَجُو» (بر وزن هجو) به معنای تاریک شدن است و «لَیْلٍ دَاجٍ» به معنای شب تاریکی است که حتی ماه و ستارگان در آن دیده نشوند.
۲. «یُکِنُّكُمْ» از ماده «کَنَّ» (بر وزن جن) در اصل به ظرفی می‌گویند که چیزی در آن محفوظ می‌دارند (ظرف در دار) سپس این معنا توسعه یافته به هر چیزی که اشیا یا اشخاص را محفوظ و مستور می‌دارد، اطلاق شده است.

جمله «أَنَّ عَلَيْكُمْ رَصْدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ...» اشاره به گواهی اعضای پیکر انسان و حتی پوست تن او در قیامت است؛ آن گونه که قرآن می گوید: ﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ روزی که زبان ها و دست ها و پاهای آن ها بر ضد آن ها گواهی می دهد و اعمالشان را بازگو می کند.^(۱) و نیز می فرماید: ﴿حَتَّى إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * وَقَالُوا لِمَ جُلُودِنَا لَمْ شَهِدَتْ لِمَ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾؛ وقتی (کنار آتش دوزخ) می رسند گوش ها و چشم ها و پوست های تنشان به آن چه می کردند گواهی می دهند. به پوست های تنشان می گویند: چرا بر ضد ما گواهی دادید آن ها جواب می دهند: همان خدایی که هر موجودی را به نطق درآورده، ما را گویا ساخته است.^(۲)

با توجه به این که «رصد» به معنای مراقب است و «عیونا» به معنای دیده بان ها، روشن می شود که این دو از قبیل اجمال و تفصیل است؛ یعنی مراقبان اعمال انسان در درجه اول، همان اعضا و جوارح اویند که در قیامت به نطق می آیند و تمام اعمال را گواهی می دهند. این که جمعی از شارحان نهج البلاغه «رصد» را به معنای وجدان اخلاقی انسان گرفته اند که او را بر بدی ها ملامت می کند، اشتباه است؛ زیرا وجدان قاضی درون است؛ نه مراقب و گواه که در مفهوم «رصد» نهفته است.

آیا این گواهی با زبان قال و نطق معمولی است و یا با زبان حال و شهادت آثار است؟ هر دو احتمال ممکن است؛ چرا که انسان هر عملی انجام می دهد در تمام اعضای او اثر می گذارد و در قیامت، این آثار بازگو کننده تمام اعمالی است که انسان در طول عمر خود انجام داده و نیز قابل تبدیل به امواج صوتی است که همگان آن را بشنوند.

و جمله «و حُفَاطَ صِدْقٍ...» اشاره به فرشتگانی است که مأمور ثبت و ضبط اعمال

→ ۳. «رتاج» و «رَتِج» (بر وزن کرج) به درهای بزرگ یا درهای بسته گفته می شود.

۱. نور، آیه ۲۴.

۲. فصلت، آیات ۲۰ و ۲۱.

انسان است؛ آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كَرَامًا * كَاتِبِينَ * يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ»؛ و بی شک، نگاهبانانی بر شما گمارده شده والا مقام و نویسنده (اعمال نیک و بد شما) که می دانند شما چه می کنید»^(۱).

در این جا سؤال معروفی مطرح است و آن این است که با وجود علم خداوند به همه حقایق جهان هستی و این که به ما از خود ما نزدیک تر است چه نیازی به این مراقبان و گواهان است؟

پاسخ این پرسش با توجه به یک نکته روشن می شود. انسان موجودی است مادی و با جهان ماورای ماده آشنایی زیادی ندارد و نزدیک بودن خداوند را به خود احساس نمی کند؛ اما هنگامی که گفته شود اعضای پیکر و پوست تن شما در قیامت گواه تن شماست این مطلب را به خوبی درک می کند؛ همچنین اگر گفته شود: دو فرشته الهی همیشه با شماست و اعمال و کردار شما را ثبت و ضبط می کند، این گونه امور او را به موضوع مراقبت توجه بیشتری می دهد و عامل بازدارنده مؤثری در برابر گناهان اوست. خداوند متعال می خواهد به هر وسیله بندگان را از گناهان باز دارد و گواه قراردادن اعضای پیکر و فرشتگان یکی از این وسائل است.

جالب این که این گواهان همه چیز حتی تعداد نفس کشیدن های ما را ثبت می کنند و برای نوشتن نامه اعمال ما نیازی به روشنائی چراغ ندارند؛ حتی در ظلمت مطلق نیز می نویسند و ثبت می کنند؛ اما نوشتن آن ها چگونه است؟ به یقین مانند نوشتن ما نیست؛ هر چند جزئیات آن را نمی دانیم.

در ادامه بحث حافظان و مراقبان اعمال از مرگ و قبر سخن به میان می آید؛ مرگ و قبری که توجه به آن، خفتگان را بیدار و هوسبازان را هشیار می کند؛ می فرماید: «فردا به امروز نزدیک است، امروز آن چه را در آن است با خود می برد و فردا پشت سر آن فرا می رسد (و به این ترتیب، عمر به سرعت سپری می شود)» (وَإِنَّ عَذَابًا مِنْ أَلْيَوْمِ قَرِيبٌ).

يَذْهَبُ الْيَوْمَ بِمَا فِيهِ، وَ يَجِيءُ الْعَدُوَّ لَاحِقًا بِهِ).

منظور از «فردا» فردای مرگ و پایان عمر است که اگر انسان آن را دور پندارد، در گرداب غفلت فرو می‌رود و هنگامی که آن را نزدیک ببیند مراقب اعمال خویش و تسویه حساب و ادای حقوق و توبه از گناهان می‌شود.

و به راستی پایان عمر دور نیست، حتی اگر انسان عمر طبیعی طولانی کند؛ چرا که سال و ماه به سرعت می‌گذرد و کودکان، جوان و جوانان پیر می‌شوند؛ ضمن این که حوادث غیر منتظره توفان بلاها و بیماری‌ها همواره در کمین عمرند و گاه در یک چشم بر هم زدن همه چیز پایان می‌یابد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه «غد» را در عبارت بالا به معنای فردای قیامت تفسیر کرده‌اند؛ گرچه آن هم نزدیک است، ولی با توجه به جمله‌های بعد که سخن از قبر است، معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

سپس همگان را به تنهایی در قبر توجه می‌دهد و می‌فرماید: «گویی هر یک از شما به سر منزل تنهایی و حفره گور خویش رسیده است. ای وای از آن خانه تنهایی و منزلگاه وحشت و جایگاه غربت» (فَكَأَنَّ كُلَّ أَمْرِيءٍ مِنْكُمْ قَدْ بَلَغَ مِنَ الْأَرْضِ مَنْزِلَ وَحْدَتِهِ، وَ مَخَطَّ^(۱) حُفْرَتِهِ. فَيَا لَهُ مِنْ بَيْتٍ وَحْدَةٍ، وَ مَنْزِلٍ وَحْشَةٍ، وَ مُفْرَدٍ غُرْبَةٍ!).

آری، انسانی که یک ساعت تنهایی را به آسانی تحمل نمی‌کرد و همیشه در جمع دوستان و بستگان و یاران می‌زیست، هنگامی که چشم از این دنیا می‌پوشد از همه دوستان و یاران و خویشان برای همیشه فاصله می‌گیرد و در گوری سرد و تاریک و وحشتناک در تنهایی مطلق گرفتار می‌شود و چه سخت و دردناک است؛ مگر این که

۱. «مخط» از ماده «خط» به معنای خط کشیدن و علامت‌گذاری کردن است؛ بنابراین «مخط» که اسم مکان است در خطبه مزبور به معنای جایگاهی است که خط کشیده‌اند تا برای گور حفر کنند.

توفیق یابد یاران جدیدی از میان اعمال صالح خود و فرشتگان پروردگار برگزیند و قبر او روضه‌ای از ریاض جنت و باغی از باغ‌های بهشت شود؛ نه حفره‌ای از حفره‌های جهنم. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «أَنَّ لِلْقَبْرِ كَلَامًا فِي كُلِّ يَوْمٍ يَقُولُ: أَنَا بَيْتُ الْعَرَبِ؛ أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَةِ؛ أَنَا بَيْتُ الدُّودِ؛ أَنَا الْقَبْرُ؛ أَنَا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ؛ قَبْرٌ هَرُورُزٍ فِي سَخْنٍ رَا تَكَرَّرَ مِی كُنْدَ: مِنْ خَانَةِ غَرِیْتِ، خَانَةِ وَحْشَتِ، خَانَةِ حَشْرَاتِ، خَانَةِ قَبْرِی. مِنْ بَاغِی از بَاغ‌هَی بَهْشْتِ یَا حَفْرَه‌ای از حَفْرَه‌هَی دُوزخِی»^(۱).

سرانجام امام علیه السلام در آخرین بخش از سخنان خود بعد از بیان پدیده مرگ و داستان قبر به سراغ صحنه قیامت و دادگاه عدل الهی می‌رود و به همگان هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «گویی نفخه صور و صیحه نشور فرا رسیده، و قیامت، شما را در بر گرفته و در آن صحنه دادگاه الهی حاضر شده‌اید. باطل‌ها از شما رخت بر بسته؛ عذر تراشی‌ها از میان رفته؛ حقایق برای تان مسلم شده و حوادث، شما را به سرچشمه اصلی رسانده است (و به نتایج اعمال خود رسیده‌اید)» (وَ كَأَنَّ الصَّيْحَةَ قَدْ أَتَتْكُمْ، وَالسَّاعَةَ قَدْ غَشِيَتْكُمْ، وَ بَرَزْتُمْ لِفِضْلِ الْقَضَاءِ، قَدْ زَا حَتْ عَنْكُمْ الْأَبَاطِيلُ، وَأَضْمَحَلَّتْ عَنْكُمْ الْعِلَلُ، وَأَسْتَحَقَّتْ بِكُمْ الْحَقَائِقُ، وَ صَدَرَتْ بِكُمْ الْأُمُورُ مَصَادِرَهَا).

«صیحه» در جمله «وَ كَأَنَّ الصَّيْحَةَ...» اشاره به صیحه رستاخیز است؛ فریاد عظیمی که مردگان را از خواب مرگ بیدار می‌سازد و از قبرها بیرون می‌فرستد و آماده حسابرسی می‌کند.

از آیات و روایات استفاده می‌شود که جهان با صیحه و فریاد عظیمی پایان می‌گیرد که آن را «نفخه صور اول» می‌گویند: سپس با صیحه عظیم دیگری که فرمان حیات است قیامت آغاز می‌گردد و آن را «نفخه صور دوم» می‌نامند و آن‌چه در خطبه بیان شده به قرینه جمله‌های بعد از آن، اشاره به صیحه دوم است.

۱. بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۶۷؛ اصول کافی، جلد ۳، صفحه ۲۴۲.

تعبیر به ساعت، اشاره به قیامت است؛ زیرا ساعت در اصل به معنای جزئی از زمان یا لحظاتی زودگذر است و از آن جا که قیام قیامت سریع و حسابرسی بندگان نیز به مقتضای سریع الحساب بودن خداوند به سرعت انجام می‌گیرد از قیامت به ساعت تعبیر شده است.

و «فَصَلِّ الْقَضَاءِ» به معنای داوری صحیح است که حق را از باطل جدا می‌سازد و زوال اباطیل و اضمحلال علل، اشاره به این است که در صحنه قیامت، مطالب دروغین و چهره‌های توخالی و عذر تراشی‌های بی اساس وجود ندارد. هر چه هست حق است و حقیقت است و واقعیت.

و جمله «و صَدَرَتْ بِكُمْ الْأُمُورُ مَصَادِرَهَا» اشاره به این است که هر کس به نتیجه اعمال خود می‌رسد و هر چیز جایگاه اصلی خود را در آن جا پیدا می‌کند.

امام علیه السلام در این جا قیامت را چنان نزدیک می‌بیند که می‌فرماید: گویی همه این امور واقع شده است: نفخ صور، قیام قیامت، زنده شدن مردگان، تشکیل دادگاه‌های عدل الهی و رسیدن به نتایج اعمال و به راستی با توجه به کوتاهی عمر دنیا در برابر آخرت مطلب همین گونه است.

قرآن مجید درباره قیامت چنین تعبیر می‌کند: «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ»؛ روزی که صیحه رستاخیز را به حق می‌شنوند آن روز، روز خروج (از قبرها) است.^(۱) و نیز از قیامت تعبیر به «يَوْمَ الْفَصْلِ» یعنی روز جداسازی حق از باطل و داوری سریع کرده است و در جایی دیگر می‌گوید: «وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَدِرُونَ»؛ به آن‌ها اجازه داده نمی‌شود تا عذر خواهی کنند.^(۲) و نیز از قیامت به «يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ»^(۳) (روز ظهور) و «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»^(۴) (روز آشکار شدن

۱. ق، آیه ۴۲.

۲. مرسلات، آیه ۳۶.

۳. مؤمن، آیه ۱۶.

پنهانی‌ها) تعبیر شده است.

و در آخرین جمله بعد از بیان آن همه هشدارها می‌فرماید: «حال که چنین است از عبرت‌ها پند گیرید، از دگرگونی نعمت‌ها اندرز پذیرید و از هشدار هشداردهندگان بهره گیرید» (فَاتَّعِظُوا بِالْعِبَرِ، وَأَعْتَبِرُوا بِالْغَيْرِ، وَأَنْتَفِعُوا بِالنُّذْرِ).

«عبر» (جمع عبرت) اشاره به حوادث عبرت‌انگیزی است که در طول تاریخ به چشم می‌خورد و در عمر خود نیز فراوان دیده‌ایم و «غیر» (جمع غیره به معنای تغییر) اشاره به انقلاب‌ها و تغییرهای روزگار و دگرگونی نعمت‌ها و نزول بلاهاست و «نذر» (جمع نذیر) به معنای انداز کننده و هشدار دهنده است؛ اعم از: پیامبران و امامان یا آیات الهی و روایات آن‌ها و یا حوادث روزگار.

نکته‌ها

۱- خیل گواهان عمل

با این که خداوند، شاهد و ناظر اعمال ما در همه حال و در هر زمان و مکان است و علم او به همه چیز برای ثبت و ضبط اعمال به یقین کفایت می‌کند، برای اثبات حجت بیشتر و جلب توجه نیکوکاران و بدکاران، مراقبان مختلفی بر ما گمارده که شاهدان اعمال ما بمانند؛ از جمله:

۱. اعضا و جوارح بدن ما و حتی پوست تن، مطابق آیاتی که نازل شده، گواه اعمال ما بمانند. جالب این که بعد از مطرح شدن موضوع «شبییه‌سازی» این حقیقت برای همه روشن شده که هر ذره‌ای از ذرات بدن انسان یک انسان کامل را در خود جای داده است! و جالب تر این که اخیراً برای شبیه‌سازی از پوست تن استفاده کرده‌اند.

۲. «حفظه» و «کتاب» یعنی فرشتگان مأمور ثبت اعمال.

۳. زمینی که در آن زندگی می‌کنیم نیز شاهد و گواه دیگری است؛ قرآن مجید

می فرماید: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا * بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا»؛ در آن روز، زمین تمام خبرهایش را بازگو می کند؛ چرا که پروردگارش به آن وحی کرده و آن را به نطق درآورده است.^(۱)

۴. زمانی که در آن زندگی می کنیم نیز از گواهان روز قیامت است؛ چنان که امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید: «مَا مِنْ يَوْمٍ يَمُرُّ عَلَى ابْنِ آدَمَ إِلَّا قَالَ لَهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ: يَا بَنَ آدَمَ أَنَا يَوْمٌ جَدِيدٌ وَ أَنَا عَلَيْكَ شَهِيدٌ، فَقُلْ فِيَّ خَيْرًا وَ أَعْمَلْ فِيَّ خَيْرًا أَشْهَدُ لَكَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ روزی بر انسان نمی گذرد مگر این که آن روز به انسان می گوید: ای فرزند آدم! من روز تازه ای هستم و بر اعمالت گواهم، در من سخنان خوب بگو و اعمال خوب بجا آور تا روز قیامت برای تو شهادت دهم».^(۲)

۵. و از همه فراتر گواهی پیامبران است؛ چرا که به گواهی قرآن مجید، پیامبر هر امتی روز قیامت گواه اعمال امت خویش است و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گواه بر همه آنهاست: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا».^(۳)

به این ترتیب هرانسانی در تمام عمر خود در میان این گواهان و مراقبانی که از شش جهت، متوجه اعمال اویند قرار گرفته و کسی که ایمان به حقیقت و حقانیت این گواهان داشته باشد سزاوار است که کم ترین خطایی از او سر نزند.

۲- سه جمله پرمعنا

عبارت (فَاتَعَبُوا بِالْعَبْرِ، وَاعْتَبَرُوا بِالْغَيْرِ، وَانْتَفَعُوا بِالنُّذْرِ) دارای سه جمله کوتاه و بسیار پرمعناست که برای بیدار ساختن غافلان بهترین عامل است و در هر یک از این سه جمله به حقیقتی جداگانه اشاره شده است.

۱. زلزال، آیات ۴ و ۵.

۲. بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۳۷۹.

۳. نساء، آیه ۴۱.

در جملهٔ اوّل، عبرت‌ها را اندرز دهنده می‌شمارد. این واژه، شامل تمام حوادث تکان دهنده‌ای که در گذشته و حال بوده است و تاریخ پیشین و معاصر آن را در بر گرفته است، می‌شود و حتی طبق آیات قرآن حوادث طبیعی مانند رفت و آمد شب و روز می‌تواند عبرت باشد: ﴿يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾^(۱)؛ خداوند، شب و روز را دگرگون و جانشین یکدیگر می‌سازد در این عبرتی است برای صاحبان بصیرت».

در دوّمین جمله، تغییراتی که در زندگی انسان‌ها و در مجموعهٔ جهان پیدا می‌شود وسیلهٔ دیگری برای پند گرفتن شمرده است. عزیزان دیروز ذلیلان امروزند و ذلیلان دیروز، عزیزان امروز، حاکمان به سرعت محکوم و محکومان به سرعت حاکم می‌شوند. جوانان رعنا پیران خمیده می‌شوند و کودکان ضعیف و ناتوان، جوانانی نیرومند و قوی بنیه. همه چیز در حال تغییر است و چیزی پایدار نیست. از اجتماع پرشور و پرهیاهوی یک قرن قبل، امروز چیزی جز یک قبرستان خاموش باقی نمانده و از این شور و غوغایی که امروز برپاست یکصد سال بعد خبری نیست که نیست. چه پند و اندرزی از این بهتر؟ در سوّمین جمله، اشاره به این می‌فرماید که فریاد انذار کنندگان و هشدار دهندگان از هر سو بلند است. انبیا و اولیا، بزرگان و صلحا، آیات و روایات هر یک با زبان حال یا قال هشدار می‌دهند. می‌فرماید از این هشدارها بهره‌مند شوید.

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

یَنْبَغِي فِيهَا عَلَى فَضْلِ الرَّسُولِ الْأَعْظَمِ وَ فَضْلِ الْقُرْآنِ ثُمَّ حَالِ دَوْلَةِ بَنِي أُمَيَّةِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است که در آن از فضایل پیامبر بزرگ اسلام و عظمت قرآن مجید و سپس از وضع دولت بنی امیه سخن می‌گوید.

۱. سند خطبه:

سرآغاز این خطبه همانند خطبه ۸۹ است که در جلد سوم صفحه ۶۱۵ گذشت. از این جهت بعضی تصور کرده‌اند که هر دو یک خطبه بوده و مرحوم سید رضی در یک جا مشروح تر و در یک جا فشرده تر آورده است؛ در حالی که چنین نیست و این دو خطبه تنها در دو جمله با هم شباهت دارند و بقیه مطالب آن دو از یکدیگر جداست. به هر حال، تنها سندی غیر از نهج البلاغه که در کتاب مصادر برای آن ذکر شده این است که «ابن اثیر» در کتاب «نهایه» به تفسیر لغاتی از این خطبه پرداخته و تعبیراتی ذکر می‌کند که با آنچه در این خطبه آمده تفاوت‌هایی دارد و این نشان می‌دهد که ابن اثیر آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۶۴).

مرحوم کلینی در کتاب کافی بخشی از این خطبه را با تفاوت‌هایی نیز آورده است. (اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۶۰-۶۱). همچنین در تفسیر قمی، جلد ۱، صفحه ۲.

خطبه در یک نگاه

این خطبه از دو بخش تشکیل می‌شود: در بخش اول امام علیه السلام ترسیمی از عصر بعثت و سپس اهمّیت و عظمت قرآن ارائه داده است و بر این معنا تأکید می‌کند که داروی تمام دردها و آگاهی مربوط به آینده و گذشته در این قرآن است.

و در بخش دوم اشاره به فتنه بنی‌امیه و ستم‌های عظیم و گسترده‌گی ظلم آن‌ها می‌کند؛ ولی در ادامه سخن می‌گوید: حکومت آن‌ها چندان نمی‌پاید و چنان از میان می‌روند که هرگز باز نخواهند گشت.



بخش اول

أَرْسَلَهُ عَلَىٰ حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ، وَأَنْتِقَاضِ مِنَ الْمُبْرَمِ؛ فَجَاءَهُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ، وَالنُّورِ الْمُقْتَدَىٰ بِهِ. ذَلِكَ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطَقُوهُ، وَ لَنْ يَنْطِقَ، وَ لَكِنْ أَخْبِرْكُمْ عَنْهُ: أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي، وَ الْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي، وَ دَوَاءَ دَائِكُمْ، وَ نَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ.

ترجمه:

خدا او (پیامبر اسلام ﷺ) را در زمانی فرستاد که مردم از پیامبران پیشین فاصله گرفته بودند (و تعلیمات آن‌ها به فراموشی سپرده شده بود) ملت‌های جهان به خواب عمیقی فرو رفته بودند و تار و پود نظام زندگی انسان‌ها و حقایق مبرم از هم گسسته بود. او در این هنگام برای مردم کتابی آورد که کتب آسمانی پیشین را تصدیق می‌کرد و نوری که باید به آن اقتدا شود، (در پرتو آن پیش روند) این کتاب همان قرآن است. آن را به سخن آرید (تا همه چیز را بازگو کند)؛ هر چند هرگز برای شما (نسبت به تمام این امور) سخن نمی‌گوید؛ ولی من از جانب او به شما خبر می‌دهم (و اسرار مکتومش را فاش می‌سازم). آگاه باشید! در آن علم آینده و اخبار پیشین و داروی بیماری‌های شما و نظم و سامان بخش روابط میان شماست.



شرح و تفسیر

کتابی که همه چیز در آن است

امام علیه السلام در آغاز این خطبه اشاره کوتاه و پرمعنا به وضع زمان جاهلیت، مقارن قیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کرده، می فرماید: «خدا او را در زمانی فرستاد که فاصله‌ای از پیامبران پیشین گرفته بود (و امت‌ها تعلیمات آنان را به فراموشی سپرده بودند) ملت‌های جهان به خواب عمیقی فرو رفته و تار و پود حقایق مبهم (نظام زندگی انسان‌ها) از هم گسسته بود» (أَرْسَلَهُ عَلَيَّ حِينَ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَ طُولِ هَجْعَةٍ^(۱) مِنَ الْأُمَمِ، وَ انْتِقَاضِ مِنْ الْمُبْرَمِ^(۲)).

محتوای این سه جمله، از قبیل علّت و معلول است. فاصله افتادن در میان عصر ظهور پیامبران پیشین و پیامبر بعد، سبب غلبه خواب غفلت بر امت‌ها شد و این خواب، موجب «انتقاض مبرم» یعنی از هم گسستن تار و پود حقایق و نظام زندگی انسان‌ها گشت و مردم در ظلمت جهل و گناه، گرفتار شدند.

و به دنبال آن می‌افزاید: «در این هنگام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای مردم کتابی آورد که کتب آسمانی پیشین را تصدیق می‌کرد و نوری که باید به آن اقتدا شود، (در پرتو آن پیش روند)» (فَجَاءَهُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ، وَالنُّورِ الْمُقْتَدَى بِهِ).

در چنان شرایطی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دو کار کرد: معارف و احکامی که در اصول کلی با معارف و احکام انبیای پیشین هماهنگ بود برای مردم تبیین کرد و دیگر این که برای نجات آن‌ها از ظلمات جهل و گمراهی، چراغ پرفروغی فرا راه آن‌ها قرار داد.

سپس به معرفی این چراغ پرفروغ و این نور الهی پرداخت؛ می‌فرماید: «این همان قرآن است. آن را به سخن آرید (تا همه چیز را بازگو کند)؛ هر چند هرگز برای شما (نسبت

۱. «هَجْعَةٌ» از ماده «هَجَع» به معنای خواب شبانه است و از آن‌جا که خواب شبانه عمیق‌تر می‌باشد وضع اقوام جاهلی به آن تشبیه شده است.

۲. «مِبْرَم» از ماده «اِبْرَم» به معنای محکم کردن و تأییدن است در اصل به تأییدن ریسمان گفته شده سپس گسترش یافته و به هر کار محکم و متقن اطلاق می‌شود.

به تمام این امور) سخن نمی‌گوید؛ ولی من از جانب آن به شما خبر می‌دهم (و اسرار مکتومش را فاش می‌سازم) «ذَلِكَ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ، وَ لَنْ يَنْطِقَ، وَ لَكِنْ أُخْبِرْكُمْ عَنْهُ».

در آیات بسیاری از آن، قرآن به نور تشبیه شده است. در سوره مائده می‌فرماید: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ﴾؛ به یقین از سوی خدا نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد.^(۱) در سوره اعراف می‌فرماید: ﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛ کسانی که به او ایمان آوردند و او را بزرگ داشتند و یاری کردند و از نوری که با او نازل شده بود پیروی کردند، آن‌ها رستگاراند.^(۲)

همان‌گونه که نور، فضای زندگی را روشن می‌سازد و انسان را از گمراهی و سقوط در پرتگاه‌ها حفظ می‌کند، گیاهان را می‌رویانند و تمام موجودات زنده را پرورش می‌دهد، قرآن مجید نیز در جنبه‌های معنوی و مادی، نجات‌بخش و پرورش دهنده است. منظور از «تَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» (با توجه به این که «بین یدیه» در این‌گونه موارد به معنای قبل است) این نیست که تورات و انجیل تحریف یافته را تصدیق می‌کند؛ بلکه اشاره به آن کتب آسمانی است که بر موسی و مسیح نازل شد و نیز منظور از تصدیق این نیست که اسلام در تمام جزئیات با آن‌ها هماهنگ است؛ بلکه مقصود، همان اصول کلی‌ای است که بر تمام ادیان آسمانی حاکم بوده؛ هر چند اسلام در سطحی برتر و بالاتر آن‌ها را پیاده کرده است.

جمله «وَ لَنْ يَنْطِقَ» مفهومش این نیست که قرآن با هیچ کس (جز با امامان معصوم علیهم‌السلام) سخن نمی‌گوید؛ چرا که قرآن به «لسان عربی مبین» و با منطق روشن و آشکار نازل شده و همگان مأمور به تدبیر در قرآند و دستور داده شده به مواظب قرآن که

۱. مائده، آیه ۱۵.

۲. اعراف، آیه ۱۵۷.

می‌رسند گوش جان به آن فرادهند تا آیات بشارت آن سبب تشویق و آیات بیم و ترس سبب وحشت آنان گردد.

بنابراین منظور از جمله «لَنْ يَنْطِقَ»، بطون قرآن و اسرار نهفته‌ای است که اضافه بر ظواهر آن دارد. این بطون در اختیار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جانشینان معصوم اوست.

به همین جهت، در جمله بعد چنین اضافه می‌فرماید: «لیکن من به شما خبر می‌دهم؛ آگاه باشید! در آن علم آینده و اخبار پیشین و داروی بیماری‌های شما و نظم و سامان دادن به روابط میان شماست» (أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي، وَ الْوَلَدِ عَنِ الْمَاضِي، وَ دَوَاءَ دَائِكُمْ، وَ نَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ).

جمله «عِلْمَ مَا يَأْتِي» به گفته بعضی از شارحان اشاره به مسائل مربوط به آخرت است: از حساب و کتاب و صراط و بهشت و دوزخ؛ ولی ظاهر این است که اشاره به حوادث آینده این جهان است که در بطون این قرآن قرار دارد و معصومین علیهم السلام از آن آگاهند؛ به قرینه جمله بعد «وَ الْوَلَدِ عَنِ الْمَاضِي» که اشاره به اُمم پیشین و شرح سرگذشت آن‌هاست. گاه گفته‌اند: اشاره به آغاز آفرینش و دوران‌های نخستین خلقت این جهان نیز می‌باشد.

تعبیر به «دَوَاءَ دَائِكُمْ»، اشاره به تعلیمات و معارف و دستوراتی است که داروی انواع بیماری‌های اخلاقی و اجتماعی است و در سایه آن می‌توان در عافیت و سلامت زندگی کرد. قرآن مجید نیز می‌گوید: ﴿وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ (۱).

و آخرین تعبیر یعنی «وَ نَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ» اشاره به تمام قوانینی است که نظام مجتمع انسانی را حفظ می‌کند و به نابسامانی‌ها و بی‌نظمی‌ها پایان می‌دهد و امنیت و آرامش را برای جامعه به ارمغان می‌آورد و قیام به قسط را که رکن اساسی حفظ نظام است، تأمین می‌کند.

بخش دوم

و منها: فَعِنْدَ ذَلِكَ لَا يَبْقَى بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا وَادَّخَلَهُ الظَّلْمَةُ تَرْحَةً، وَ
أَوْلَجُوا فِيهِ نِقْمَةً. فَيَوْمَئِذٍ لَا يَبْقَى لَهُمْ فِي السَّمَاءِ عَاذِرٌ، وَلَا فِي الْأَرْضِ
نَاصِرٌ. أَصْفَيْتُمْ بِالْأَمْرِ غَيْرَ أَهْلِهِ، وَ أَوْرَدْتُمُوهُ غَيْرَ مَوْرِدِهِ، وَ سَيَنْتَقِمُ اللَّهُ
مِمَّنْ ظَلَمَ، مَأْكَلًا بِمَا كَلَّ، وَ مَشْرَبًا بِمَا شَرَبَ، مِنْ مَطَاعِمِ الْعَلَقَمِ، وَ مَشَارِبِ
الصَّبْرِ وَ الْمَقْرِ، وَ لِبَاسِ شِعَارِ الْخَوْفِ، وَ دِثَارِ السَّيْفِ. وَ إِنَّمَا هُمْ مَطَايَا
الْخَطِيئَاتِ وَ زَوَامِلُ الْأَتَامِ. فَأُقْسِمُ، ثُمَّ أُقْسِمُ، لَنَنْخَمَنَّهَا أُمِّيَّةً مِنْ بَعْدِي كَمَا
تَلَفَّظُ النُّخَامَةُ، ثُمَّ لَا تَذُوقُهَا وَ لَا تَطْعَمُ بِطَعْمِهَا أَبَدًا مَا كَرَّ الْجَدِيدَانِ!

ترجمه:

در آن هنگام خانه‌ای در شهر و خیمه‌ای در بیابان باقی نمی‌ماند، جز این که
ستمگران غم و اندوه را در آن فرو می‌ریزند و بلا و بدبختی را در آن وارد می‌کنند. در آن
روز برای آن‌ها (مردم ستم‌دیده) نه در آسمان عذریذیری وجود دارد و نه در زمین یار و
یاوری. (و به آن‌ها خطاب می‌شود:) شما حکومت را به غیر اهلش سپردید و آن را در غیر
محلش قرار دادید (و این نتیجه کار خود شماست) و به زودی خداوند از ستمگران انتقام
می‌گیرد (و کارهایشان را مو به مو کیفر می‌دهد) خوردنی به خوردنی و آشامیدنی به
آشامیدنی، در برابر هر لقمه لذیذی که خوردند لقمه‌ای بس ناگوار و زهرآلود خواهند
خورد و در مقابل هر جرعه گوارایی، جامی تلخ و مسموم خواهند نوشید. از درون، وحشت
و از برون، شمشیر بر آن‌ها مسلط خواهد کرد؛ چرا که این گروه مرکب‌های معاصی و

شتران بارکش گناهانند.

سوگند یاد می‌کنم باز هم سوگند یاد می‌کنم که بعد از من بنی امیه خلافت را همچون اخلاط سر و سینه بیرون می‌افکنند، سپس هرگز طعم آن را نخواهند چشید و تا آن زمان که شب و روز در پی هم می‌آیند از آن بهره‌ای نخواهند گرفت.

شرح و تفسیر

حکومتی ظلمانی و وحشتناک در پیش است

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به فتنه فراگیر بنی امیه اشاره می‌کند که تمام مسلمین را در غم و اندوه فرو می‌برد و ظلم و ستم آن‌ها در تمام خانواده‌ها وارد می‌شود؛ در حالی که راه فراری از آن ندارند؛ چراکه نتیجه اعمال خود مردم است؛ می‌فرماید: «در آن هنگام خانه‌ای در شهر و خیمه‌ای در بیابان باقی نمی‌ماند، جز این که ستمگران غم و اندوه را در آن فرو می‌ریزند و بلا و بدبختی را در آن وارد می‌کنند» (فَعِنْدَ ذَلِكَ لَا يَبْقَى بَيْتٌ مَدْرٍ^(۱) وَلَا وَبَرٍ^(۲) إِلَّا وَادَّخَلَهُ الظُّلْمَةُ تَرْحَةً^(۳))، وَ أُولَئِكَ فِيهِ نِقْمَةٌ.

ممکن است در خانه‌ای غم و اندوه بیاید، ولی ظلم نیاید؛ غم و اندوه دیگران، دوستان و بستگان و توده مردم، ولی ظلم بنی امیه چنان بود که هم غم و اندوه را با خود به همه جا می‌برد و هم مصیبت و بلا و بدبختی را؛ چرا که دستیاران ظالمان همیشه از میان افرادی همانند خود آن‌ها انتخاب می‌شوند. گویی روح آن‌ها در تمام پیکر حکومتشان دمیده می‌شود و همه به ظلم و ستم می‌پردازند تا چند صباحی بر سر قدرت بمانند.

سپس می‌افزاید: «در آن روز برای آن‌ها (مردم ستم‌دیده) نه در آسمان عذرپذیری

۱. در لغت گاه به معنای گل‌های به هم فشرده و گاه به معنای خشت خام و گاه به معنای آجر سنگ آمده است و «بیت مدر» معمولاً به خانه‌های شهری گفته می‌شود.

۲. «ویر» به معنای گُرک و پشم است و «بیت ویر» به خانه‌های بیابانی که به صورت چادرهای پشمی است، اطلاق می‌شود.

۳. «ترحه» به معنای اندوه و حزن است.

وجود دارد و نه در زمین یار و یاورى. (و به آن‌ها خطاب می‌شود): شما حکومت را به غیر اهلش سپردید و آن را در غیر محلّش قرار دادید (و این نتیجه کار خود شماست) «**فَيَوْمَئِذٍ لَا يَبْقَىٰ لَهُمْ فِي السَّمَاءِ عَاذِرٌ، وَلَا فِي الْأَرْضِ نَاصِرٌ. أَصْفَيْتُمْ بِالْأَمْرِ غَيْرَ أَهْلِهِ، وَ أوردْتُمُوهُ غَيْرَ مَوْرِدِهِ.**»

بنابراین، مخاطب در این چند جمله مردمی‌اند که بر اثر کوتاهی و فرار از زیر بار مسئولیت و سکوت در برابر ظالمان گرفتار ظلم و ستم شده‌اند و جمله‌های «**أَصْفَيْتُمْ بِالْأَمْرِ غَيْرَ أَهْلِهِ، وَ أوردْتُمُوهُ غَيْرَ مَوْرِدِهِ**» شاهد گویای این معناست؛ زیرا خطاب به مردم می‌گوید: شما کار را به غیر اهل سپردید و حکومت را به دست افراد ناشایست دادید. شبیه این معنا در خطبه ۱۹۲ آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: «**وَ أَنْكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَىٰ غَيْرِهِ حَارَبْتُمْ أَهْلَ الْكُفْرِ ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلَ وَ لَا ميكائيلَ وَ لَا مُهَاجِرُونَ وَ لَا أَنْصَارٌ يَنْصُرُونَكُمْ**؛ شما اگر به غیر اسلام پناه برید کافران با شما نبرد می‌کنند و بر شما مسلط می‌شوند؛ سپس نه جبرئیل و نه میکائیل نه مهاجران و نه انصار نمی‌توانند شما را یاری دهند».

و این که بعضی از شارحان مخاطبان این جمله را حاکمان ظالم قرار داده‌اند، به هیچ وجه با مجموعه خطبه سازگار نیست.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن اشاره به انتقام خداوند از ظالمان می‌کند؛ انتقامی سخت و درهم کوبنده؛ می‌فرماید: «و به زودی خداوند از ستمگران انتقام می‌گیرد (و کارهایشان را مو به مو کیفر می‌دهد) خوردنی به خوردنی و آشامیدنی به آشامیدنی، در برابر هر لقمه لذیذی که خوردند لقمه‌ای بس ناگوار و زهرآلود خواهند خورد و در مقابل هر جرعه گوارائی، جامی تلخ و مسموم خواهند نوشید. از درون، وحشت و از برون، شمشیر بر آن‌ها مسلط خواهد کرد؛ چرا که این گروه مرکب‌های معاصی و شتران بارکش گناهانند» **(وَ سَيَتَّقِمُ اللَّهُ مِمَّنْ ظَلَمَ، مَا كَلَّا بِمَا كَلَّ، وَ مَشْرَبًا بِمَشْرَبٍ، مِنْ مَطَاعِمِ**

الْعَلَقَمِ^(۱)، وَ مَشَارِبِ الصَّبْرِ^(۲) وَ الْمَقْرِ^(۳)، وَ لِبَاسِ شَعَارِ الْخَوْفِ، وَ دِثَارِ السَّيْفِ. وَ إِنَّمَا هُمْ مَطَايَا^(۴) الْأَخْطِيَّاتِ وَ زَوَامِلُ^(۵) الْأَنَامِ.

اشاره به این که هر بلایی بر سر مردم آوردند خداوند بر سر آن‌ها خواهند آورد و در برابر هر لذتی که از مقام بردند خداوند تلخی ذلت را در کام آن‌ها فرو خواهد ریخت. در حکومت خود مردم را در ترس و وحشت و در زیر برق شمشیرها قرار دادند، خداوند گروهی بر آن‌ها مسلط می‌کند که همین کار را با آن‌ها خواهند کرد.

تاریخ می‌گوید تمام این پیش‌بینی‌ها به واقعیت پیوست و خداوند چنان خاندان بنی‌امیه و وابستگان به آن‌ها را متلاشی و نابود کرد که بازماندگان آن‌ها از ترس و وحشت به مناطق دوردست فرار کردند و از دیده مردم پنهان شدند و چیزی جز نام ننگین و تاریخ سیاه از آنان باقی نماند.

تعبیر (إِنَّمَا هُمْ مَطَايَا الْأَخْطِيَّاتِ) تشبیه جالب و گویایی است. آن‌ها را به حیواناتی تشبیه می‌فرماید که از سر نادانی و نداشتن ایمان و عقل و شعور کافی، بارکش گناهان مردم شده‌اند و همان‌گونه که قرآن درباره گروهی از کافران می‌گوید: ﴿وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لِيَسْأَلَنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾؛ آن‌ها بارهای سنگین گناهان خویش را بر دوش می‌کشند و نیز بارهای سنگین دیگران را اضافه بر بارهای سنگین خود؛ و روز قیامت به یقین از تهمت‌هایی که می‌بستند سؤال خواهند شد. (۶)

۱. «علقم» بوته‌ای است که میوه‌ای بسیار تلخ دارد و به آن «حنظل» نیز گفته می‌شود.
۲. «صبر» (با کسر «ب») جمع صبر (بر وزن فقر) نام شیره تلخ درختی است که در تلخی آن هم ضرب‌المثل است و گاه به خود آن درخت هم اطلاق می‌شود.
۳. «مقر» گیاهی است سمی و گاه به هر گونه سم نیز گفته می‌شود.
۴. «مطایا» جمع «مطیبة» به معنای مرکب راهوار و سریع‌السیر است.
۵. «زوامل» جمع «زامله» به معنای حیوان باربر است.
۶. عنکبوت، آیه ۱۳.

در پایان خطبه، پیش‌گویی قاطع دیگری درباره سرنوشت بنی‌امیه می‌کند و می‌فرماید: «سوگند یاد می‌کنم باز هم سوگند یاد می‌کنم! که بعد از من بنی‌امیه خلافت را همچون اخلاط سر و سینه بیرون می‌افکنند، سپس هرگز طعم آن را تا ابد نخواهند چشید و از آن بهره نمی‌گیرند تا آن زمان که شب و روز در پی هم آیند!» (فَأُقْسِمُ، ثُمَّ أُقْسِمُ، لَتَنْخَمَنَّهَا^(۱) أُمِّيَّةٌ مِنْ بَعْدِي كَمَا تُلْفِظُ النَّخَامَةَ، ثُمَّ لَا تَذُوقُهَا وَلَا تَطْعَمُ بِطَعْمِهَا أَبَدًا مَا كَرَّرَ الْجَدِيدَانِ!).

در این جمله، امام علیه السلام تعبیر عجیبی درباره حکومت بنی‌امیه می‌کند؛ می‌فرماید: حکومت اسلامی را آن قدر آلوده و کثیف و با ظلم و فساد آمیخته می‌کنند که همچون اخلاط سر و سینه خواهد شد و کار به جایی خواهد رسید که خود آن‌ها نیز تحمل آن را نخواهند داشت و همانند کسی که اخلاط درون را برون می‌ریزد، آن را از دست خواهند داد و چنان مبعوض و منفور خواهند شد که هرگز مردمان مسلمان به سراغ آن‌ها نخواهند رفت.

نکته‌ها

۱. مسئولیت سنگین حاکمان و مردم

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دو مسأله مهم در ارتباط با حوادث تلخ تاریخی اشاره می‌فرماید: نخست مسئولیت حاکمان و دیگر، مسئولیت حکومت پذیران. امام علیه السلام گناه حاکمان ظالم را یک طرفه نمی‌شمارد، بلکه حکومت‌پذیرانی را به ظلم تن دادند نیز شریک جنایات آن‌ها می‌شمارد.

حاکمان جور و دار و دسته آن‌ها معمولاً گروه محدودی‌اند، اگر توده مردم در برابر آن‌ها سکوت نکنند و وظیفه الهی امر به معروف و نهی از منکر را در تمام ابعادش انجام

۱. «تنخمنها» از ماده «نخامة» گرفته شده و به معنای اخلاطی است که در سر و سینه قرار دارد و بیرون افکنده می‌شود.

دهند، هرگز آنان به قدرت نمی‌رسند و دمار از روزگار مظلومان در نمی‌آورند.

امام علیه السلام در این خطبه می‌فرماید: بلاهایی که در حکومت بنی امیه به شما می‌رسد و مظالم بی‌سابقه‌ای که نسبت به شما روا می‌دارند از یک نظر، نتیجه اعمال خود شماست. شما باید که آن‌ها را تقویت می‌کنید. شما باید که کار را به دست غیر اهلش سپرده و می‌سپارید. آری، شما باید با سکوت و تسلیم خود، راه را برای به قدرت رسیدن آن‌ها هموار کرده‌اید، و شاید این وضع نابسامان نیز یکی از الطاف خفیه الهی باشد که بیدار شوید و دیگر از این راه نروید؛ همان گونه که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾؛ فساد در خشکی و دریا به سبب اعمال مردم آشکار شد. خدا می‌خواهد نتیجه قسمتی از اعمال آن‌ها را به آنان بچشاند؛ شاید (به سوی حق) بازگردند.^(۱)

بدیهی است، مسئولیت حکومت پذیران به معنای تبرئه حاکمان ظالم نیست؛ لذا امام علیه السلام مجازات شدید آن‌ها را هم در این خطبه بیان کرده و در عباراتی کوتاه و بسیار پرمعنا سرانجام شوم و مرگبارشان را شرح می‌دهد.

۲. پایان نکبت‌بار حکومت بنی امیه

می‌دانیم حکومت بنی امیه بیش از هشتاد و چند سال طول نکشید و در این مدت، ۱۴ تن از حکام بنی امیه به حکومت رسیدند که حکومت بعضی از آنان بیش از دو ماه یا دو ماه و ده روز ادامه نیافت؛ ولی چنان ظلم و ستمی بر عموم مردم، به خصوص بنی هاشم روا داشتند که تاریخ به خاطر ندارد.

بنی امیه در این دوران کوتاهی که حاکمانش پی در پی عوض می‌شدند آرامشی نداشتند؛ با قیام‌ها و شورش‌ها از هر سو درگیر بودند و در هر قیام و شورش، گروه دیگری را به قتل می‌رساندند؛ بدین ترتیب، منفورتر و منفورتر می‌شدند.

۱. روم، آیه ۴۱.

سرانجام، نفرت عمومی مسلمین، سبب قیام فراگیر برای دفاع از آل محمد صلی الله علیه و آله شد. که شعار آن قیام «الرِّضَا لِأَلِ مُحَمَّدٍ»^(۱) بود؛ ولی نتیجه‌اش پیش دستی بنی عباس و به حکومت رسیدن آنان بود. نخستین خلیفه عباسی هنگامی که به حکومت رسید، دستور قتل عام بنی امیه را صادر کرد و چنان کشتاری از آنان شد که عدد کشتگانش به شمار نمی‌آمد؛ حتی قبرهای آن‌ها را شکافتند و جنازه‌های آن‌ها را بیرون آوردند و سوزاندند. بخشی از ماجرای سرانجام عبرت‌انگیز بنی امیه در بخش پایانی خطبه ۱۰۶ (جلد چهارم این کتاب، صفحه ۴۹۵) و پایان خطبه ۹۳ از همین جلد، صفحه ۲۴۲ به بعد و جلد سوم، صفحه ۵۹۳ به بعد آمده است.

مرحوم علامه شوشتری در جلد ششم شرح نهج البلاغه‌اش داستان عبرت‌انگیزی نقل می‌کند، می‌نویسد: هنگامی که مروان، آخرین خلیفه بنی امیه کشته شد «عامر بن اسماعیل» به خانه‌ای که در آن مروان و زنانش بودند حمله کرد. آن‌ها درها را بستند و فریاد و شیون بلند کردند. عامر مردی را که از آن‌ها مراقبت می‌کرد گرفت و درباره خانواده مروان سؤال کرد، او گفت: مروان به من دستور داده که اگر کشته شدم گردن تمام دختران و کنیزانم را بزن (تا به دست دیگران نیفتند) ولی من چنین کاری را نکردم. در این حال دو دختر مروان را نزد عامر آوردند. او سفارش کرد، سر مروان را در دامان دختر بزرگ‌ترش بگذارند و به او گفت: بسیار پوزش می‌طلبم؛ این کار در برابر کاری است که شما با سر یحیی بن زید» کردید که سر او را در دامان مادرش گذارید و شما که ابتدا به این کار کردید، ستم‌کارتريد (و بعد همه آن‌ها را به قتل رساند).^(۲)

۱. این شعار در موارد زیادی در تاریخ به چشم می‌خورد؛ از جمله درباره ابومسلم خراسانی می‌خوانیم: «قد قام يدعو الى الرضا من آل محمد» او قیام کرد و مردم را به منظور خشنودی آل محمد صلی الله علیه و آله به قیام دعوت کرد. (کتاب شرح الاخبار، نعمان بن محمد، جلد ۳، صفحه ۴۱۸).

۲. شرح نهج البلاغه، علامه شوشتری، جلد ۶، صفحه ۱۱۶.

این صفحه سفید می باشد

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

یَبِّينُ فِيهَا حَسْنَ مَعَامَلَتِهِ لِرَعِيَّتِهِ

از خطبه‌های امام عليه السلام است که در آن از حسن رفتار خود با مردمی که تحت حکومت او می‌زیستند، سخن می‌گوید.

خطبه در یک نگاه

امام عليه السلام در این خطبه به نکته ظریفی اشاره می‌کند و می‌فرماید: در برابر خوش‌رفتاری‌های کم و بدرفتاری‌های بسیار شما، من تا آن جا که میسر بود، درباره شما نیکی کردم؛ از ظلم و ذلت رهایی‌تان بخشیدم و در برابر دشمنان درونی و برونی از شما پاسداری نمودم.



۱. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه، درباره این خطبه، سند خاصی غیر از آنچه در نهج البلاغه آمده، نقل نشده است؛ ولی در کتبی که بعد از نهج البلاغه تألیف شده این خطبه از نهج البلاغه گرفته شده است؛ از جمله علامه مجلسی در جلد ۳۴ بحار الانوار، صفحه ۲۱۰ آن را ذکر کرده است.

قابل توجه لیتوگرافی محترم

این برگه سفید می باشد

بخش اول

وَلَقَدْ أَحْسَنْتُ جَوَارِكُمْ، وَأَحْطْتُ بِجُهْدِي مِنْ وَرَائِكُمْ. وَأَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رَبِّقِ
الدُّلِّ، وَحَلَقِ الضَّيْمِ، شُكْرًا مَنِّي لِلْبِرِّ الْقَلِيلِ وَاطِّرَاقًا عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ، وَ
شَهْدَةً الْبَدَنُ، مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ.

ترجمه:

به یقین، وظیفه حسن جوار را درمورد شما انجام دادم. من در پشت سر نیز به پاسداری از شما پرداختم و شما را از بند ذلت و حلقه‌های زنجیر ستم آزاد کردم. همه این‌ها به منظور سپاس فراوان من در برابر نیکی اندکی از سوی شما و چشم پوشی از بدی‌های فراوانی بود که نسبت به من انجام دادید؛ بدی‌های آشکاری که چشم، آن را می‌دید و بدن، آن را لمس می‌کرد.

شرح و تفسیر

حمایت همه جانبه

امام علیه السلام در این سخن کوتاه به گوشه‌ای از خدماتش به مسلمین و کسانی که تحت حکومت او می‌زیستند اشاره می‌کند و آن را در چهار جمله بیان می‌دارد و می‌فرماید: «به یقین، وظیفه حسن جوار را درمورد شما به کار بستم» (وَلَقَدْ أَحْسَنْتُ جَوَارِكُمْ). منظور از حسن جوار این است که انسان، در برابر معاشران و دوستان همزیستی مسالمت‌آمیز و توأم با ادب و احترام و خوش‌رفتاری و تحمل ناملایمات داشته باشد؛ به

گونه‌ای که از حضور او در جمعشان احساس آرامش و خوش وقتی کنند.

بررسی تاریخ زندگانی امام علیه السلام به خصوص در دوران حکومت، نشان می‌دهد که در همه جا با مهر و محبت با مردم رفتار می‌کرد؛ حتی خانه‌های یتیمان و بیوه زنان را شبانه سرکشی می‌نمود و با دست خود، آن‌ها را تغذیه می‌کرد؛ یتیمان را نوازش می‌داد؛ بیوه زنان را تسلیت می‌گفت؛ با رنجوران همدردی می‌کرد؛ با مخالفان مدارا می‌نمود و با دوستان، نهایت محبت را مبذول می‌داشت.

به عکس دوران حکومت عثمان که با نهایت خشونت با مردم رفتار می‌کردند؛ حتی بر بزرگان اسلام، همچون ابوذر، عمار یاسر و عبدالله بن مسعود رحم نکردند و همان‌گونه که می‌دانیم ابوذر را با خشونت زیاد به منطقه بسیار بد آب و هوای ربنه تبعید کردند و در آن جا از دنیا رفت و اطرافیان خلیفه یا خود او عمار یاسر را به علت انتقاد مختصری از نابسامانی‌های موجود در زمان عثمان چنان زدند که به فتق مبتلا شد و یکی از دنده‌هایش شکست و عبدالله بن مسعود، قاری و حافظ معروف قرآن را نیز چنان بر زمین کوبیدند که بدنش ناقص شد و بعضی گفته‌اند: همین امر باعث مرگ او شد.

اگر امام علیه السلام حتی برادرش عقیل را با دیگران در سهم بیت المال کاملاً یکسان می‌شمرد، اطرافیان عثمان، چنان بر اموال بیت المال چنگ انداخته بودند که مردم، عراق را بستان قریش و بنی‌امیه می‌نامیدند.^(۱)

در دومین خدمت خود به مردم می‌فرماید: «من در پشت سر نیز به پاسداری از شما پرداختم» **﴿وَ أَحَطُّ بِجَهْدِي مِنْ وَرَائِكُمْ﴾**.

اشاره به این‌که شما را در مسیر اطاعت و بندگی خدا از وسوسه‌های شیاطین جن و انس حفظ کردم و در برابر گزند دشمن از شما نگهداری نمودم.

و در سومین و چهارمین خدمت به آزاد ساختن مردم از بند ذلت و زنجیرهای ظلم و

۱. شرح ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۱۲۹؛ از قول «سعید بن عاص» فرماندار کوفه از جانب عثمان.

اسارت اشاره می‌فرماید: «و شما را از بند ذلّت و حلقه‌های زنجیر ستم آزاد کردم» (وَأَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رَبِّكَ الذُّلِّ، وَ حَلَقِ الضِّيمِ^(۲)).^(۳)

چرا که در دوران حکومت عثمان و سیطره بنی‌امیه و بنی مروان بر حکومت اسلامی، دامنه ظلم و ستم در همه جا گسترده بود و کسی جز آن گروه خودکامه، ارزش و نفوذی در جامعه نداشت؛ امیرمؤمنان علی علیه السلام آن‌ها را از این حکومت خودکامه فامیلی و قبیلگی که به دست افرادی شرور همچون بنی مروان و بنی‌امیه اداره می‌شد، رهایی بخشید.

و در پایان این سخن به نکته لطیفی اشاره می‌کند که این خدمات خالصانه نه به جهت حق‌شناسی و قدردانی شایسته شما در برابر من است، بلکه «همه این‌ها برای سپاس فراوان من در برابر نیکی اندکی از سوی شما و چشم پوشی از بدی‌های فراوانی بود که نسبت به من انجام دادید؛ بدی‌های آشکاری که چشم، آن را می‌دید و بدن، آن را لمس می‌کرد» (شُكْرًا مِّنِّي لِلبِرِّ الْقَلِيلِ وَ إِطْرَاقًا^(۴) عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ، وَ شَهْدَةً الْبَدَنُ، مِنْ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ).

در حقیقت، منظور امام این است که شما خدمتی به من نکردید که خدمات من برای شکرگزاری آن باشد؛ بلکه مشکلات و دردسرهایی که برای من آفریدید بسیار زیاد است؛ اگر من خدمتی به شما کردم برای خدا و ادای وظیفه الهی بوده است.

مطابق این تفسیر، «الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ» در این عبارت، اشاره به نافرمانی‌ها و سرپیچی‌ها و بی‌وفایی‌های مردم در برابر امام است؛ ولی جمعی از شارحان نهج البلاغه آن را به معنای منکرات و اعمال زشت و گناهان تفسیر کرده‌اند و بعد گرفتار این مشکل شده‌اند

۱. «ریق» جمع «ریقة» (بر وزن فتنه) به معنای طناب است که با آن شخص یا چیزی را می‌بندند. بعضی آن را به معنای طنابی که دستگیره‌های متعدد داشته باشد، تفسیر کرده‌اند.

۲. «حلق» جمع «حلقه» است؛ همان چیزی که در فارسی نیز به کار می‌رود.

۳. «ضیم» به معنای ظلم و ستم است.

۴. «اطراق» به معنای چشم به زیر انداختن و سپس به معنای سکوت و چشم‌پوشی نمودن از مطلبی نقل شده است.

که چگونه ممکن است چنین منکرات گسترده‌ای در زمان امام باشد و ایشان از آنان نهی نکنند؟ و در جواب آن گفته‌اند: امام علیه السلام توان جلوگیری از بعضی منکرات ریشه‌دار را نداشت یا اگر می‌خواست جلوگیری کند، به مفسدهٔ عظیم‌تری منتهی می‌شد.

ولی همان‌گونه که گفته شد، منظور از منکر، چیزی نیست که این جمع از شارحان از آن برداشت کرده‌اند تا اشکالی متوجه شود و نیاز به پاسخی داشته باشد. منظور، بدی‌ها و نافرمانی‌ها و بی‌وفایی‌های در حق امام است؛ به قرینهٔ «البرّ القلیل» که در جملهٔ قبل بیان شده است.

شبیه همین معنا در خطبه‌های دیگر نهج البلاغه به چشم می‌خورد. در خطبهٔ ۹۷ می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَصْبَحْتُ الْأُمَّمَ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا وَ أَصْبَحْتُ أَخَافُ ظُلْمَ رَعِيَّتِي؛ همواره امت‌ها از ظلم زمامدارشان در وحشت بوده‌اند؛ ولی من از ظلم پیروانم بیمناکم».



وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از خطبه‌های امام عليه السلام است (که مطالب متنوعی را در آن مطرح فرموده)

خطبه در یک نگاه

این خطبه طولانی و گسترده از مطالب متنوعی بحث می‌کند که در مجموع، تعلیمات گرانبهایی درباره معرفت‌الله و خودسازی ارائه می‌دهد و می‌توان آن را در پنج بخش خلاصه کرد:

در بخش **اول**، از عظمت خداوند و حمد و ستایش او با ذکر اسما و صفات پروردگار سخن به میان آمده است.

در بخش **دوم**، درباره حقیقت رجا و امیدواری - که یکی از ارکان سعادت انسان است - سخن می‌گوید.

۱. سند خطبه:

درباره سند این خطبه چنین گفته شده است: «زمخشری» متوفای ۵۳۸ ق. که تقریباً یک قرن بعد از مرحوم «رضی» می‌زیسته است، بخشی از این خطبه را در کتاب خود «ریبع الابرار» با تفاوت‌هایی نقل کرده که نشان می‌دهد آن را از غیر «نهج البلاغه» گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۷۳).

در بخش سوم، گوشه‌ای از صفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و گفتار و رفتار او - که می‌تواند برای همه الگو و اسوه‌ای باشد - و همچنین صفات پیامبران دیگری همچون: موسی، داوود و عیسی علیهم السلام آمده است.

در بخش چهارم، بار دیگر به صفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باز می‌گردد، صفاتی که باید سرمشق همگان قرار گیرد.

و سرانجام در بخش پنجم، (آخرین بخش خطبه) امام علیه السلام از ساده‌زیستی خود سخن به میان آورده و با ضرب‌المثل زیبایی «فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يُحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى» (صبحگاهان رهروان شب مورد ستایش قرار می‌گیرند) خطبه را به پایان می‌برد.



بخش اول

أَمْرُهُ قَضَاءٌ وَحِكْمَةٌ، وَرِضَاهُ أَمَانٌ وَرَحْمَةٌ، يَقْضِي بِلَعْمٍ، وَيَعْفُو بِحِلْمٍ.
اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا تَأْخُذُ وَتُعْطِي، وَعَلَى مَا تَعَاْفِي وَتَبْتَلِي؛ حَمْدًا
يَكُونُ أَرْضَى الْحَمْدِ لَكَ، وَ أَحَبَّ الْحَمْدِ إِلَيْكَ، وَ أَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ. حَمْدًا يَمَلَأُ
مَا خَلَقْتَ، وَ يَبْلُغُ مَا أَرَدْتَ. حَمْدًا لَا يُحْجَبُ عَنْكَ، وَ لَا يَقْصُرُ دُونَكَ.
حَمْدًا لَا يَنْقَطِعُ عَدَدُهُ، وَ لَا يَفْنَى مَدَدُهُ، فَلَسْنَا نَعْلَمُ كُنْهَ عَظَمَتِكَ إِلَّا أَنَّا نَعْلَمُ
أَنَّكَ «حَيٌّ قَيُّومٌ، لَا تَأْخُذُكَ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ». لَمْ يَنْتَهِ إِلَيْكَ نَظْرٌ، وَ لَمْ يُدْرِكْكَ
بَصْرٌ. أَدْرَكْتَ الْأَبْصَارَ، وَ أَحْصَيْتَ الْأَعْمَالَ، وَ أَخَذْتَ ﴿بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ﴾.
وَ مَا الَّذِي نَرَى مِنْ خَلْقِكَ، وَ نَعَجِبُ لَهُ مِنْ قُدْرَتِكَ، وَ نَصِفُهُ مِنْ عَظِيمِ سُلْطَانِكَ،
وَ مَا تَعَيَّبَ عَنَّا مِنْهُ، وَ قَصَرَتْ أَبْصَارُنَا عَنْهُ، وَ أَنْتَهَتْ عُقُولُنَا دُونَهُ، وَ حَالَتْ
سُتُورُ الْغُيُوبِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ أَعْظَمُ. فَمَنْ فَرَّغَ قَلْبَهُ، وَ أَعْمَلَ فِكْرَهُ، لِيَعْلَمَ كَيْفَ
أَقَمْتَ عَرْشَكَ، وَ كَيْفَ ذَرَأْتَ خَلْقَكَ، وَ كَيْفَ عَلَّقْتَ فِي الْهَوَاءِ سَمَاوَاتِكَ، وَ كَيْفَ
مَدَدْتَ عَلَى مَوْرِ الْمَاءِ أَرْضَكَ، رَجَعَ طَرْفُهُ حَسِيرًا، وَ عَقْلُهُ مَبْهُورًا، وَ سَمِعَهُ
وَالِهًا، وَ فِكْرُهُ حَائِرًا.

ترجمه:

فرمان او قطعی و حکیمانه است و رضای او امان و رحمت. با علم و آگاهی داوری می کند و با حلم و بردباری عفو می نماید. خداوند اسپاس و ستایش مخصوص توست، در برابر آن چه می گیری و آن چه عطا می کنی و بر عافیت و بلایی که می فرستی؛ حمد و

سپاسی که رضایت‌بخش‌ترین حمدها نزد تو باشد؛ حمدی که محبوب‌ترین حمدها در پیشگاه توست؛ حمدی که برترین حمدها نزد تو خواهد بود. حمدی که تمام جهان خلقت را پر کند و تا آن‌جا که خواسته‌ای، برسد؛ حمدی که از تو محبوب و پوشیده‌نماند و در پیشگاه تو کاستی نداشته باشد؛ حمدی که عددش پایان‌نگیرد و در پهنهٔ زمان، فنا در آن راه نیابد.

(خداوندا) کنه عظمت تو را هرگز درک نمی‌کنیم، جز این‌که می‌دانیم تو زنده و قائم به ذات خود و دیگران قائم به تواند. هیچ‌گاه خواب سبک و سنگین، تو را فرا نمی‌گیرد (تا از بندگانت غافل شوی). افکار (بلندپرواز) هرگز به تو نمی‌رسد و چشم‌ها (ی تیزبین) تو را نمی‌بیند؛ ولی تو چشم‌ها (و حرکات آن‌ها) را می‌بینی و اعمال و کردار (بندگان) را احصا می‌کنی و زمام همگان به دست توست.

(خداوندا) آن‌چه از مخلوقات را مشاهده می‌کنیم و از قدرتت در شگفتی فرو می‌رویم و وصف عظمت سلطنت تو را بیان می‌کنیم، چه اهمیتی دارد؟! در حالی که آن‌چه از ما پوشیده و پنهان است و چشمانمان از دیدن آن قاصر و عقل ما در برابر درکشان ناتوان است و پرده‌های غیب میان ما و آن‌ها فاصله افکنده، بس عظیم‌تر است.

(آری!) آن‌کس که قلبش را از همه چیز تهی کند و فکرش را به کار گیرد تا بداند چگونه عرش را برپا ساخته‌ای و مخلوقاتت را آفریده‌ای، چگونه کرات آسمان را در هوا معلق کرده‌ای، زمینت را بر روی امواج آب، گسترده‌ای، به یقین دیدهٔ فهمش وا می‌ماند؛ عقلش مبهوت می‌شود؛ شنوایی‌اش حیران، و اندیشه‌اش سرگردان می‌ماند!!

شرح و تفسیر

ناتوانی اندیشه‌ها در برابر عظمت او

امام علیه السلام در بخش اوّل خطبه، نخست به چهار موضوع به صورت بسیار فشرده اشاره می‌فرماید: امر خداوند، رضا، داوری و عفو او. می‌فرماید:

«فرمان او قطعی و حکیمانه است» (أَمْرُهُ قَضَاءٌ وَ حِكْمَةٌ).

یعنی در عین قاطعیت، آمیخته با حکمت است؛ نه همچون اوامر مستبدان و قدرتمندان زورگو که فرمان قطعی می دهند، اما حکمتی در آن وجود ندارد.

«امر» در این جمله، معنای وسیعی دارد؛ هم اوامر تکوینی را شامل می شود، مانند ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛ فرمان او هنگامی که چیزی را اراده کند، می گوید: موجود باش، آن هم فوراً موجود می شود.^(۱)

و هم اوامر تشریحیه را مانند: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى﴾؛ خداوند شما را به عدالت و احسان و کمک به خویشان امر می کند^(۲) و در هر حال اوامر او دارای حکمت، و فواید بی شماری است که عاید بندگان می شود.

سپس می افزاید: «و رضای او امان و رحمت» (وَرِضَاهُ أَمَانٌ وَ رَحْمَةٌ).

ممکن است کسانی از فردی راضی شوند و به او امان دهند، اما امان آمیخته با وحشت باشد؛ اما امان الهی چنین نیست؛ آمیخته با رحمت است.

در جمله سوّم از داوری خدا سخن می گوید و می فرماید: «با علم و آگاهی داوری می کند» (يَقْضِي بَعْلَمٍ).

نه مانند بسیاری از انسان ها که داوری شان ناآگاهانه و آمیخته با جهل است.

و در چهارمین جمله می فرماید: «و با حلم و بردباری عفو می کند» (وَ يَعْفُو بِحِلْمٍ).

آری، عفو او با حلم و آمیخته است و کسانی را که عفو کرد، مؤاخذه و مجازات نمی کند.

نه همچون انسان ها که گاه بر سر لطف می آیند و عفو می کنند و گاه بر سر غضب می نشینند و عفو شدگان را مجازات می کنند.

سپس امام علیه السلام، با ذکر این اوصاف چهارگانه به سراغ حمد و ستایش خدا می رود؛

حمدی که هشت بار در این بخش تکرار شده و در هر مرحله، وصف خاصی برای آن شده

۱. یس، آیه ۸۲.

۲. نحل، آیه ۹۰.

است. آن‌گاه امام علیه السلام به حمد و ستایش پروردگار می‌پردازد؛ حمد و ستایشی بسیار فصیح و بلیغ و پر مایه. عرض می‌کند: «خداوندا سپاس و ستایش مخصوص توست، در برابر آن چه می‌گیری و بر آن چه عطا می‌کنی و بر عافیت و بلایی که می‌فرستی» (اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ مَا تَأْخُذُ وَ تُعْطِي، وَ عَلَىٰ مَا تُعَافِي وَ تَبْتَلِي).

اشاره به این که در همه حال، تو را حمد و ستایش می‌کنم؛ چرا که می‌دانم از ناحیه توست خیر و سعادت؛ اگر نعمتی می‌بخشی کرامت است و اگر می‌گیری عنایت. اگر سلامت و عافیت می‌دهی، سعادت است و اگر بیماری و گرفتاری می‌دهی، آن نیز دارای مصلحت است. کاری بدون حکمت نمی‌کنی و هر چه از سوی توست، رحمت است.

سپس به اوصاف این حمد می‌پردازد و شش وصف برای آن ذکر می‌کند که با وصفی که در عبارت قبل ذکر شد هفت وصف می‌شود و آن را حمد و سپاسی جامع از هر نظر می‌سازد.

عرض می‌کند: «حمد و سپاسی که رضایت‌بخش‌ترین حمدها نزد تو باشد؛ حمدی که محبوب‌ترین حمدها در پیشگاه توست؛ حمدی که برترین حمدها نزد توست.

حمدی که تمام جهان خلقت را پر کند و تا آن جا که خواسته‌ای، برسد؛ حمدی که از تو محبوب و پوشیده‌نماند و در پیشگاه تو کاستی نداشته باشد؛ حمدی که عددش پایان‌ناگیرد و در پهنه زمان، فنا در آن راه نیابد» (حَمْدًا يَكُونُ أَرْضِي الْحَمْدَ لَكَ، وَ أَحَبَّ الْحَمْدِ إِلَيْكَ، وَ أَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ. حَمْدًا يَمْلَأُ مَا خَلَقْتَ، وَ يَبْلُغُ مَا أَرَدْتَ. حَمْدًا لَا يُحْجَبُ عَنْكَ، وَ لَا يَقْصُرُ دُونَكَ. حَمْدًا لَا يَنْقَطِعُ عَدْدُهُ، وَ لَا يَفْنَى مَدَدُهُ).

این حمد و سپاس، جامع‌ترین حمدها است؛ نه زمان محدودی دارد، نه تعداد معین، نه مکان خاصی دارد و نه قصور و حجابی. سراسر زمان و مکان را پر می‌کند و به پیشگاه حق می‌رسد و برترین حمدهاست.

اضافه بر این، حمدی است بر عافیت و بلا و گرفتن و اعطا که از این نظر هم جامعیت

دارد. بنابراین حمدی است بر همه چیز، در هر زمان و هر مکان، در هر حال و در هر شکل و در هر صورت.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به بحث صفات جمال و جلال خدا می‌پردازد و وصفی بلیغ در این زمینه دارد. نخست از درک عظمت خدا ابراز عجز می‌کند و می‌گوید: «خداوندا، کنه عظمت تو را هرگز درک نمی‌کنیم» (فَلَسْنَا نَعْلَمُ كُنْهَ عَظَمَتِكَ).

چرا که خداوند وجودی نامحدود و بی پایان است از هر نظر و موجود محدودی چون بشر، هر کس که باشد، از درک آن نامحدود عاجز و ناتوان است. اما برای این که تصور نشود این سخن به معنای عدم امکان شناخت خدا و تعطیل صفات است بلافاصله به ذکر معرفت اجمالی از طریق بیان هشت وصف از اوصاف ثبوتیه و سلبیه او می‌پردازد و می‌گوید: (گرچه ما به درک کنه ذات تو قادر نیستیم) «جز این که می‌دانیم تو زنده و قائم به ذات خود و دیگران قائم به تواند. هیچ‌گاه خواب سبک و سنگین، تو را فرا نمی‌گیرد (تا از بندگانت غافل شوی)» (إِلَّا أَنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ «حَيٌّ قَيُّومٌ، لَا تَأْخُذُكَ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»).

و در ادامه می‌افزاید: «افکار (بلند پرواز) هرگز به تو نمی‌رسد و چشم‌ها (ی تیزبین) تو را نمی‌بیند؛ ولی تو چشم‌ها (و حرکات آن‌ها) را می‌بینی و اعمال و کردار (بندگان) را احصا می‌کنی و زمام همگان به دست توست» (لَمْ يَتَّهِ إِلَيْكَ نَظْرٌ، وَ لَمْ يُدْرِكْكَ بَصْرٌ. أَدْرَكَتَ الْأَبْصَارَ، وَ أَحْصَيْتَ الْأَعْمَالَ، وَ أَخَذْتَ ﴿بِالنَّوْصِي وَالْأَقْدَامِ﴾).

وصف خداوند به «حی» نه به معنای حیات ظاهری و مادی است که آثارش نمو و رشد و تولید مثل و حس و حرکت است؛ بلکه حیات واقعی است که به معنای «علم» بی پایان و «قدرت» بر همه هستی می‌باشد.

«قیوم» کسی است که قائم به ذات و همه چیز قائم به او باشد؛ زیرا او واجب الوجود است و واجب الوجود به چیزی نیاز ندارد و همگان نیازمند اویند.

جمله «لَا تَأْخُذُكَ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» اشاره به این که علم و آگاهی و لطف و عنایت او نسبت به بندگان، دائمی است؛ چنین نیست که گاهی بیدار باشد و بداند و بندگان را

مشمول عنایت فرماید و گاه در خواب فرو رود و از آن‌ها غافل شود.

جمله «لَمْ يَتَّهِ إِلَيْكَ نَظْرٌ...» اشاره به این است که نه علم و دانش انسان احاطه به ذات پاک او پیدا می‌کند - چرا که ذاتش نامحدود است - و نه چشم ظاهر او را می‌بیند؛ چرا که نه جسم است و نه جهت دارد و نه رنگ؛ ولی او گردش چشم‌ها را می‌بیند و کوچک‌ترین اعمال را حساب می‌کند.

منظور از «أَخَذَتْ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» - با توجه به این که «نواصی» جمع «ناصیه» به معنای موهای جلوی سر است و «اقدام» جمع «قدم» به معنای پاها است - قدرت و غلبه خداوند بر همه کس و همه چیز است؛ زیرا هر گاه موی پیش سر انسان یا حیوانی را بگیرند و یا پای کسی را ببندند، قدرت به طور کامل از او سلب می‌شود.

سپس امام علیه السلام برای اثبات این اوصاف جمال و جلال و معرفی پروردگار متعال به سراغ جهان خلقت می‌رود و از عظمت آن، سخن می‌گوید؛ سخنی بسیار عمیق و پرمایه؛ و نشان می‌دهد جهانی را که می‌بینیم و درک می‌کنیم با تمام عظمتی که دارد در برابر آن چه نمی‌بینیم و درک نمی‌کنیم قطره‌ای در برابر دریاست. می‌فرماید: «(خداوند!) آن چه از مخلوقات را مشاهده می‌کنیم و از قدرتت در شگفتی فرو می‌رویم و وصف عظمت سلطنت تو را بیان می‌کنیم، چه اهمیتی دارد؟! در حالی که آن چه از ما پوشیده و پنهان است و چشمانمان از دیدن آن قاصر و عقل ما در برابر درکشان ناتوان است و پرده‌های غیب میان ما و آن‌ها فاصله افکنده، بس عظیم‌تر است» (وَمَا الَّذِي نَرَى مِنْ خَلْقِكَ، وَنَعَجَبُ لَهُ مِنْ قُدْرَتِكَ، وَ نَصِفُهُ مِنْ عَظِيمِ سُلْطَانِكَ، وَ مَا تَعَيَّبَ عَنَّا مِنْهُ، وَ قَصَّرَتْ أَبْصَارُنَا عَنْهُ، وَ أَنْتَهَتْ عُقُولُنَا دُونَهُ، وَ حَالَتْ سُورُ الْغُيُوبِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ أَعْظَمُ).

آری، آن چه امروز می‌بینیم - با آن که علوم و دانش‌ها در مورد جهان آفرینش فوق العاده گسترش پیدا کرده است - در برابر آن چه نمی‌بینیم و درک نمی‌کنیم بسیار کوچک است. دانشمندان امروز از عوالمی خبر می‌دهند که کره زمین ما در برابر آن مانند نقطه

کوچکی است در گوشه کتاب بزرگی از یک کتابخانه عظیم! از کرات بزرگی در آسمان خبر می دهند که سی میلیارد برابر کره زمین است! از سیاه چاله های بزرگی سخن می گویند که سه میلیارد برابر خورشید ماست (سیاه چاله ها اجرام فوق العاده سنگینی اند که همه چیز را در خود جذب می کنند؛ حتی نور را که در برخورد با سایر اجرام بازگشت دارد و به همین دلیل در نظر ما در پهنه آسمان، به صورت چاله های سیاهی خودنمایی می کند).

در همین کره زمین ما که سیاره بسیار کوچکی است، میلیون ها نوع گیاه و حیوان در اعماق دریاها و جنگل ها وجود دارد که هنوز دیده تیزبین دانشمندان امروز آن را شناسایی نکرده است.

آری، عالم ملک و ملکوت، آن قدر گسترده است که عقول از درک آن، عاجز است و افکار درباره آن حیران و توجه به این حقیقت ما را به عظمت آفریننده آن آشنا می سازد و این بزرگ ترین درس توحید و خداشناسی است. در حدیثی از امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام می خوانیم که فرمود: «لَوِ اجْتَمَعَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَنْ يَصِفُوا اللَّهَ بِعَظَمَتِهِ لَمْ يَقْدِرُوا؛ اگر تمام اهل آسمان و زمین جمع شوند که عظمت خدا را به وصف در آورند، قادر نیستند!»^(۱)

سپس در تکمیل این سخن می افزاید: «(آری!) آن کس که قلبش را از همه چیز تهی کند و فکرش را به کار گیرد تا بداند چگونه عرش را برپا ساخته ای و مخلوقات را آفریده ای، چگونه کرات آسمان را در هوا معلق کرده ای، و زمینت را بر روی امواج آب، گسترده ای، به یقین دیده فهمش وا می ماند؛ عقلش مبهوت می شود؛ شنوایی اش حیران، و اندیشه اش سرگردان می ماند!!» (فَمَنْ فَرَّغَ قَلْبَهُ، وَ أَعْمَلَ فِكْرَهُ، لِيَعْلَمَ كَيْفَ أَقَمْتَ عَرْشَكَ، وَ كَيْفَ ذَرَأْتَ^(۲) خَلْقَكَ، وَ كَيْفَ عَلَّقْتَ فِي الْهَوَاءِ

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۰۲.

۲. «ذرات» از ماده «ذره» (بر وزن زرع) به معنای آفرینش و ایجاد و اظهار است.

سَمَاوَاتِكَ، وَ كَيْفَ مَدَدَتْ عَلَيَّ مَوْرَ^(۱) الْمَاءِ أَرْضَكَ، رَجَعَ طَرْفُهُ^(۲) حَسِيرًا^(۳)، وَ عَقْلُهُ مَبْهُورًا^(۴)، وَ سَمْعُهُ وَالْهَاءُ، وَ فِكْرُهُ حَائِرًا.

امام علیه السلام در این تعبیرات زیبا و پرمعنا انگشت اشارت روی چهار موضوع از عظمت آفرینش نهاده: برپا کردن عرش، آغاز آفرینش، معلق بودن کرات در آسمان و پیدایش زمین از زیر آب که هر یک از دیگری شگفت‌انگیزتر است و به دنبال آن روی چهارگونه از آثار حیرت و سرگردانی تکیه کرده: خستگی چشم، مبهوت شدن عقل، واله شدن گوش، حیران شدن فکر.

درباره تفسیر عرش، سخن بسیار است؛ اما آن چه از آیه الکرسی استفاده می‌شود این است که عرش، عالمی است فوق این آسمان و زمینی که ما می‌بینیم؛ زیرا می‌فرماید: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» (توجه داشته باشید که شاهان سابق دارای دو گونه تخت بودند: تخت کوتاهی که کرسی نامیده می‌شد و در روزهای عادی از آن استفاده می‌کردند و تخت بلندپایه‌ای که عرش نام داشت و در اعیاد و روزهای رسمی بر فراز آن می‌نشستند؛ سپس این دو تعبیر کنایه‌ای از درجات مختلف عظمت شد. قرآن آسمان و زمینی را که ما می‌بینیم کرسی خدا می‌شمارد؛ بنابراین عرش او مرتبه‌ای بالاتر از آن است).

از این رو ممکن است عرش اشاره به عالم ماورای طبیعت یعنی عالم فرشتگان و کروبیان باشد و^(۵) یا عالمی از جهان ماده، ماورای آنچه در دسترس ماست.

جمله (وَ كَيْفَ مَدَدَتْ عَلَيَّ مَوْرَ الْمَاءِ أَرْضَكَ) ممکن است اشاره به

۱. «مور» (بر وزن قول) در لغت به معانی مختلفی آمده؛ از جمله به معنای جریان سریع (یا جریان امواج آب) است.

۲. «طرف» (بر وزن حرف) به معنای پلک چشم است.

۳. «حسیر» از ماده «حسر» (بر وزن قصر) به معنای خستگی و ضعف است.

۴. «مبهور» از ماده «بهر» (بر وزن قهر) به معنای غلبه کردن و به حیرت افکندن است.

۵. شرح این مطلب در تفسیر نمونه در تفسیر آیه الکرسی بیان شده است.

«دحوالارض» و سربر آوردن خشکی‌ها از زیر آب‌ها باشد؛ زیرا در آغاز تمام کره زمین را آب فراگرفته بود؛ به تدریج آب‌ها در خلل و فرج زمین فرو رفت و خشکی‌ها از زیر آب پیدا شدند.

آری، به یقین هر چه انسان درباره نظام جهان آفرینش و شگفتی‌های آن، چه در مورد آغاز خلقت و چه در ادامه راه می‌اندیشد، حیران‌تر می‌شود؛ حیرتی آمیخته با عشق آفریننده این دستگاه با عظمت و حیرتی توأم با شناخت و معرفت ذات پاک او.



این برگه سفید می باشد.

بخش دوم

منها: يَدْعِي بِرَعْمِهِ أَنَّهُ يُرْجَوُ اللَّهُ، كَذَبَ وَالْعَظِيمِ! مَا بِاللَّهِ لَا يَتَّبِعُنَّ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ؟ فَكُلُّ مَنْ رَجَا عُرِفَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ. وَكُلُّ رَجَاءٍ - إِلَّا رَجَاءَ اللَّهِ تَعَالَى - فَإِنَّهُ مَدْخُولٌ وَكُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ، إِلَّا خَوْفَ اللَّهِ فَإِنَّهُ مَعْلُولٌ يُرْجَوُ اللَّهَ فِي الْكَبِيرِ، وَيُرْجَوُ الْعِبَادَ فِي الصَّغِيرِ، فَيُعْطِي الْعَبْدَ مَا لَا يُعْطِي الرَّبَّ! فَمَا بَالُ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ يُقَصِّرُ بِهِ عَمَّا يُصْنَعُ بِهِ لِعِبَادِهِ؟ أَتَخَافُ أَنْ تَكُونَ فِي رَجَائِكَ لَهُ كَاذِبًا؟ أَوْ تَكُونَ لَا تَرَاهُ لِلرَّجَاءِ مَوْضِعًا؟ وَكَذَلِكَ إِنْ هُوَ خَافَ عَبْدًا مِنْ عِبِيدِهِ، أَعْطَاهُ مِنْ خَوْفِهِ مَا لَا يُعْطِي رَبَّهُ، فَجَعَلَ خَوْفَهُ مِنَ الْعِبَادِ نَقْدًا، وَخَوْفَهُ مِنَ خَالِقِهِ ضِمَارًا وَوَعْدًا. وَكَذَلِكَ مَنْ عَظَمَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ، وَكَبُرَ مَوْقِعُهَا مِنْ قَلْبِهِ، آتَرَهَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى، فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا، وَصَارَ عَبْدًا لَهَا.

ترجمه:

او گمان می برد، به خدا امیدوار است؛ اما سوگند به خدا دروغ می گوید (اگر راست می گوید) چرا این امیدواری در عملش دیده نمی شود؟ زیرا هر کس به چیزی امید دارد، در عملش مشاهده می شود (همه باید بدانند) هر امیدی جز امید به خدای متعال نابجا، و هر ترس جز ترس از (مخالفت با) خدا نادرست است. (این مدعی دروغین) در مسائل مهم به خدا امید دارد و در مسائل کوچک به بندگان خدا؛ در حالی که تواضع و احترامش در برابر بندگان (برای همان مسائل کوچک) بیش از خداست. چه شده است که تواضع و احترام او برای خداوند متعال کم تر از بندگان است؟ آیا می ترسی در اظهار امید به خدا

دروغگو باشی؟ یا او را شایسته امید نمی‌دانی؟ (که این هر دو خیالی است باطل) همچنین اگر او از یکی از بندگان خدا بترسد به سبب این خوف، برای او اهمیتی قائل می‌شود که برای خدا قائل نیست؛ در واقع خوف از بندگان را نقد می‌شمرد و خوف از پروردگار خویش را وعده‌ای دور از انتظار! (آری) کسی که دنیا در چشم او بزرگ جلوه کند و جایگاه آن در قلبش مهم باشد، آن را بر خدای متعال مقدم می‌دارد. از همه چیز می‌برد و به دنیا می‌پیوندد و برده آن می‌شود.

شرح و تفسیر

برندگان دنیا

امام علیه السلام در این بخش از خطبه بعد از بیان عظمت پروردگار و حمد و سپاس او و نشانه‌های ذات پاکش در جهان هستی - که در بخش پیشین گذشت - به پند و اندرز غافلان می‌پردازد و به سراغ یکی از مهم‌ترین مسائل یعنی موضوع خوف و رجا می‌رود؛ حقیقت آن را می‌شکافد و نشانه‌های آن را شرح می‌دهد و مدعیان دروغینش را رسوا می‌سازد؛ می‌فرماید: «او گمان می‌برد، به خدا امیدوار است؛ اما سوگند به خدا دروغ می‌گوید» (يَدْعِي بِزَعْمِهِ أَنَّهُ يُرْجُو اللَّهَ، كَذَبَ وَالْعَظِيمِ!)^(۱).

سپس به ذکر دلیل می‌پردازد و می‌فرماید: «(اگر راست می‌گوید) چرا این امیدواری در عملش دیده نمی‌شود؟ زیرا هر کس به چیزی امید دارد، در عملش مشاهده می‌شود» (مَا بَالُهُ لَا يَتَّبِعُ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ؟ فَكُلُّ مَنْ رَجَا عُرْفَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ).

این دلیل بسیار روشنی است. کشاورزی و باغبانی که به گرفتن محصول از زمین و باغش امید دارد به آبیاری مرتب و دفع آفات و فراهم کردن تمام مقدمات و وسایل نمو و

۱. تعبیر به «والعظیم» به جای «والله العظیم» به دلیل این است که گاهی حذف موصوف و تکیه بر صفت، تأکید بیشتری نشان می‌دهد؛ یعنی آن قدر این وصف عظمت برای ذات پاک او ثابت و مسلم است که گویی نامی از نام‌های اوست.

پرورش محصول می‌پردازد. اگر باغبان و کشاورزی ادّعی چنین امیدی را کرد، ولی در خانه‌اش نشست و دست به کاری نزد، همه می‌دانند این یک امید کاذب است؛ خیال امید است، نه امید. امید به لطف پروردگار، هنگامی امید راستین است که همگام با اطاعت فرمان او و قدم گذاشتن در مسیر رضای او باشد.

در حدیثی نیز از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «خدمتش عرض کردند: گروهی به سراغ گناه می‌روند و می‌گویند: به لطف خدا امید داریم. امام علیه السلام فرمود: «كَذَّبُوا لَيْسُوا بِرَاجِينَ إِنَّ مَنْ رَجَا شَيْئًا طَلَبَهُ وَ مَنْ خَافَ شَيْئًا هَرَبَ مِنْهُ؛ آن‌ها دروغ می‌گویند؛ دارای رجا و امید نیستند. کسی که به چیزی امید دارد، به دنبال آن می‌رود و کسی که از چیزی می‌ترسد از آن می‌گریزد»^(۱).

و بعد در ادامه این سخن به بیان کسی که مبدأ اصلی خوف و رجاست پرداخته، می‌فرماید: «هر امیدی جز امید به خداوند متعال نابجا، و هر ترس واقعی جز ترس از (مخالفت با) خدا نادرست است» (وَ كُلُّ رَجَاءٍ - إِلَّا رَجَاءَ اللَّهِ تَعَالَى - فَإِنَّهُ مَدْخُولٌ^(۲) وَ كُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ^(۳) إِلَّا خَوْفَ اللَّهِ).

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۸.

۲. «مدخول» از ماده «دخل» (بر وزن اجل) به معنای فساد کردن گرفته شده؛ بنابراین مدخول یعنی چیزی که فاسد یا غش در آن است.

۳. «محقق» به معنای معلوم و قطعی در جمله بالا صفت برای خوف است - و باید مجرور باشد - اشاره به این که ترس واقعی تنها از خداست؛ چرا که اوست که بدکاران را کیفر می‌دهد؛ بنابراین اگر از خدا بترسیم و نافرمانی او نکنیم از هیچ چیز و هیچ کس نخواهیم ترسید؛ ولی بسیاری از شارحان و مترجمان «محقق» را خبر «کل خوف» گرفته‌اند و در مرجع ضمیر «فانه» و همچنین استثنا و مفهوم مجموع جمله گرفتار مشکلات زیادی شده‌اند؛ حال آن‌که اگر «محقق» را صفت خوف بگیرند، مفهوم این جمله کاملاً واضح است. قابل توجه این که جمله قبل که درباره رجا صحبت می‌کند، قرینه خوبی بر معنایی است که بیان شد.

به تعبیر دیگر، امام علیه السلام می‌فرماید: هر امیدی جز امید به خدا باطل و هر خوفی جز خوف از خدا نادرست است.

دلیل آن روشن است؛ زیرا هیچ مبدأ خیری جز خدا وجود ندارد، و هر کسی جز او نتواند خیری انجام دهد به کمک اوست (لَا مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ).

بنابراین باید تنها دل به او ببندیم و به او امیدوار باشیم. کسی که می‌تواند زیانی برساند و کیفر دهد و مجازات کند، فقط اوست و از دیگران، بی‌اراده‌ او کاری ساخته نیست؛ همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: ﴿وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾؛ ولی هیچ‌گاه نمی‌توانند بدون اجازه خداوند به کسی ضرری برسانند.^(۱) درست است که خداوند به بندگان، آزادی عمل داده، ولی این آزادی هرگز از ذات پاک او سلب قدرت نمی‌کند.

بنابراین تنها باید به ذات پاک او امیدوار و فقط از مخالفت فرمان او بیمناک باشیم. سپس اشاره به نکته مهمی می‌فرماید و آن تضادی است که در اعمال مردم در خصوص موضوع خوف و رجا وجود دارد. هر گاه در یک مسأله جزئی به بنده‌ای امید داشته باشند هزار گونه خضوع و خشوع در مقابل او می‌کنند و هر گاه از موضوع کوچکی بترسند خود را جمع و جور می‌کنند؛ در حالی که نه در مورد امید به خدا در امور مهمه و ترس از او در مسائل بزرگ هرگز واکنش مناسبی نشان نمی‌دهند؛ می‌فرماید: «این مدعی کاذب در مسائل مهمه به خدا امید دارد و در مسائل کوچک به بندگان خدا؛ در حالی که تواضع و احترامش در برابر بندگان (برای همان مسائل کوچک) بیش از خداست» (فَأِنَّهُ مَعْلُولٌ يَرْجُو اللَّهَ فِي الْكَبِيرِ، وَ يَرْجُو الْعِبَادَ فِي الصَّغِيرِ، فَيُعْطِي الْعَبْدَ مَا لَا يُعْطِي الرَّبَّ!).

در ادامه این سخن به علت این موضوع پرداخته، می‌فرماید: «چه شده است که تواضع و احترام او برای خداوند متعال کمتر از بندگان است؟ آیا می‌ترسی در اظهار امید به خدا دروغگو باشی؟ یا او را شایسته امید نمی‌دانی؟ (که این هر دو خیالی است باطل)» (فَمَا بَالُ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ يُقَصِّرُ بِهِ عَمَّا يُصْنَعُ بِهِ لِعِبَادِهِ؟ أَتَخَافُ أَنْ تَكُونَ فِي رَجَائِكَ

۱. بقره، آیه ۱۰۲.

لَهُ كَاذِبًا؟ أَوْ تَكُونَ لَا تَرَاهُ لِلرَّجَاءِ مَوْضِعًا؟.

به یقین، کسی که به خدا اعتقاد دارد و او را بر هر چیز قادر می‌شمرد، به رحمانیت و رحیمیت وجود و کرمش نیز ایمان دارد. امکان ندارد امیدش به خدا امید کاذبی باشد و یا این‌که او را شایسته امید نداند. اگر درست در این گونه افکار بیندیشیم، انحراف از اصل توحید و خداشناسی را در آن به وضوح در می‌یابیم.

در حقیقت عصاره کلام مولا این است که ما افرادی را می‌بینیم که به امید عطای کوچکی در خانه کسی می‌روند، همه گونه خضوع و احترام مراسم ثنا و تکریم به جا می‌آورند و خود را مطیع فرمانش می‌شمردند، حال آن‌که هنگامی که برای بزرگ‌ترین حاجات خود در خانه خدا می‌آیند آن اظهارات و احترامات و فرمان‌برداری‌ها از آن‌ها مشاهده نمی‌شود و این نیست، جز بر اثر ضعف و ناتوانی در معرفه الله و شناخت صفات جلال و جمال او.

سپس امام علیه السلام از رجا به خوف منتقل می‌شود و همین مقایسه را در مورد خوف بیان می‌دارد؛ می‌فرماید: «همچنین اگر او از یکی از بندگان خدا بترسد به سبب این خوف، برای او اهمیتی قائل می‌شود که برای خدا قائل نیست؛ در واقع خوف از بندگان را نقد می‌شمرد و خوف از پروردگار خویش را (نسیه و) وعده‌ای دور از انتظار!» (وَ كَذَلِكَ إِنَّهُ هُوَ خَافَ عَبْدًا مِنْ عِبِيدِهِ، أَعْطَاهُ مِنْ خَوْفِهِ مَا لَا يُعْطِي رَبَّهُ، فَجَعَلَ خَوْفَهُ مِنَ الْعِبَادِ نَقْدًا، وَ خَوْفَهُ مِنَ خَالِقِهِ ضِمَارًا^(۱) وَ وَعْدًا).

به طور مسلم این برخورد دوگانه، ناشی از ضعف ایمان است؛ چرا که بندگان ضعیف، قدرتی ناچیز دارند که قابل مقایسه با قدرت خدا نیست. اگر تمام قدرت آن‌ها را به اندازه جرقه‌ای فرض کنیم، قدرت عظیم پروردگار از دریاها آتش سوزان، برتر است. چگونه ممکن است انسانی به چگونگی این دو مبدأ خوف آشنا باشد، ولی از جرقه بترسد و از

۱. «ضمار» به معنای وعده دور و دراز است. این واژه به معنای مخفی و پنهان و چیزی که امید چندانی به آن نیست به کار می‌رود.

دریای آتش نهراسد؟! البته ممکن است منشأ این تفاوت، امید بیش از حد به کرم و لطف خدا باشد که آن نیز ناشی از غفلت است؛ زیرا او ارحم الراحمین است در موضع عفو و رحمت و اشد المعاقبین است در موضع عذاب و نعمت.

از آن جا که این برخورد دوگانه با خدا و خلق، ناشی از ضعف شناخت و کوتاه بینی است، امام علیه السلام در پایان این بخش از سخنان و دلنشینش به برخورد دوگانه این گونه افراد با دنیا و آخرت می پردازد؛ می فرماید: «همچنین کسی که دنیا در چشم او بزرگ جلوه کند و جایگاه آن در قلبش مهم باشد، آن را بر خداوند متعال مقدم می دارد. از همه چیز می برد و به دنیا می پیوندد و برده آن می شود!» (وَ كَذَلِكَ مَنْ عَظَمَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ، وَ كَبَّرَ مَوْقِعَهَا مِنْ قَلْبِهِ، أَثَرَهَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى، فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا، وَ صَارَ عَبْدًا لَهَا).

آری، این هوا پرستان بی معرفت، متاع ناچیز و فانی دنیا را نقد و مواهب عظیم و جاویدان آخرت را نسبه می پندارند و همین سبب می شود که دنیا را بر آخرت ترجیح دهند و رضای خلق را بر رضای خالق مقدم بشمرند.

درست، عکس پرهیزگاران با ایمان که امام علیه السلام در خطبه متقین درباره آن ها فرموده است: (عَظَمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ) خدا در نظر آنان با عظمت جلوه کرده در نتیجه، غیر خدا هر چه هست در نظر آن ها کوچک است.

جمله (فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا، وَ صَارَ عَبْدًا لَهَا) اشاره به این حقیقت است که این دنیا پرستان، سرانجام کارشان به جایی می رسد که از عبودیت پروردگار خارج می شوند و به عبودیت دنیا و هوای نفس و شیطان در می آیند. از توحید و خداپرستی عملاً کنار می روند و به شرک و دنیاپرستی روی می آورند.

کار آن ها به جایی می رسد که همچون عمر سعد بر این عقیده پافشاری می کنند که رها کردن ملک ری به جهت ترس از عذاب قیامت و متنعم شدن به نعمت های بهشتی، نقد را با نسبه معامله کردن است و هیچ عاقلی تن به این معامله نمی دهد:

«أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا لَخَيْرٌ مُّعَجَّلٌ فَمَا عَاقِلٌ بَاعَ الْوُجُودُ بِدَيْنٍ»^(۱)

نکته

دو بال برای پرواز به سوی خدا!

خوف و رجا یعنی بیم از کیفر و امید به لطف و رحمت خدا، قوی ترین انگیزه حرکت به سوی تقوا و پاکیزگی هاست.

هیچ کس بدون این دو نمی تواند در آسمان قرب حق پرواز کند و به اوج قاف قرب او راه یابد.

همان گونه که امید به نتایج لذت بخش پیروزی در امتحان و بیم از آثار سقوط و رفوزه شدن تمام نیروهای یک محصل و دانشجو را برای پیمودن مسیر علوم و دانش ها بسیج می کند، در پیمودن راه معنویت نیز بهره گیری از این بیم و امید ضروری است. در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم: «أَعْلَى النَّاسِ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللَّهِ أَخَوْفُهُمْ مِنْهُ؛ برترین مردم از نظر مقام در پیشگاه خدا خائف ترین آن هاست»^(۲).

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ خَائِفًا رَاجِيًا، وَ لَا يَكُونُ خَائِفًا رَاجِيًا حَتَّى يَكُونَ عَامِلًا لِمَا يَخَافُ وَ يَرْجُو؛ مؤمن، مؤمن نخواهد بود تا دارای خوف و رجا باشد و خوف و رجا نخواهد داشت مگر این که با آن چه می ترسد یا امید دارد هماهنگ عمل کند»^(۳).

ولی بهره گیری از این دو در صورتی امکان دارد که خوف و رجا کاذب نباشد و نشانه

۱. این مضمون اشعار معروفی است که از عمر سعد هنگامی که ابن زیاد پیشنهاد جنگ با امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام را به او کرد و وعده فرمانداری ری را به او داد و او نخست در انتخاب میان این دو، حیران گشت و سرانجام تصمیم به جنگ گرفت، نقل شده است. این اشعار را مرحوم سید بن طاووس در لُهوف، صفحه ۱۹۳ به طور کامل آورده و مورخ معروف، طبری نیز در حوادث سال ۶۱ هجری بخشی از آن را نقل کرده است.

۲. بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۸۰.

۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۷۱.

کاذب نبودنش، عمل هماهنگ با آن است.

ولی متأسفانه بسیاری از مردم، نسبت به اموردنیا و خوف و رجای صادقی دارند؛ در حالی که نسبت به آخرت گرفتار خوف و رجای کاذبند.

در همین زمان که این ستور را می‌نویسیم نوعی بیماری شدید «ذات الریه» به نام «سارس» پیدا شده که به نوعی کشنده است (حدّا کثر از یک صد نفر مبتلا به این بیماری شش نفر قربانی می‌شود) ولی برای پرهیز از ابتلای به آن چنان اقدامات احتیاطی شروع شده که فراتر از آن امکان ندارد. در مناطق آلوده همه جا را سمپاشی می‌کنند؛ همه با ماسک حرکت می‌کنند؛ هر شخص مظنونی را معاینه می‌کنند؛ مراکز تجمع را تعطیل کرده‌اند؛ جشن شادی و مجلس عزانمی‌گیرند؛ در فرودگاه‌ها همه مسافران به دقت از این نظر کنترل می‌شوند. این همان خوف صادق است. آیا مؤمنان در مورد خوف از کیفی‌های الهی در قیامت که به مراتب از این سنگین‌تر است چنین عکس‌العملی نشان می‌دهند؟! امام امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه مذکور تعجب می‌کنند که چگونه بعضی از مردم در مقابل خوف اندکی از انسان‌ها عکس‌العمل سریع و قوی نشان می‌دهند، ولی در برابر خوف خدا چنین نیستند!

درباره رجا هم همین‌گونه است؛ ولی اولیاء الله چنان بودند که از خوف خدا در محراب عبادت مانند بید می‌لرزیدند و گاه صیحه می‌زدند و مدهوش می‌شدند. سخن در این زمینه بسیار است. هدف در این جا اشاره کوتاهی برای تکمیل بحث‌ها بود. با حدیث نابی این گفتار را پایان می‌دهیم.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: کان ابی یقول: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُورَانِ، نُورٌ خِيفَةٌ وَ نُورٌ رَجَاءٌ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا؛ پدرم می‌فرمود: هر بنده مؤمنی در قلبش دو نور است نور خوف و نور رجا، هر یک وزن شود اضافه بر دیگری نخواهد بود.^(۱)

بخش سوّم

وَ لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - كَافٍ لَكَ فِي الْأُسْوَةِ، وَ دَلِيلٌ لَكَ عَلَى نَمِّ الدُّنْيَا وَ عَيْبِهَا، وَ كَثْرَةِ مَخَازِيهَا وَ مَسَاوِيهَا، إِذْ قُبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا، وَ وُطِّئَتْ لِغَيْرِهِ أَكْنَافُهَا، وَ فُطِمَ عَنْ رِضَاعِهَا، وَ زُوِيَ عَنْ زَخَارِفِهَا.

ترجمه:

برای تو (ای دل‌باخته دنیا) کافی است که روش رسول خدا ﷺ را سرمشق خود قرار دهی و دلیل و راهنمای خود در نکوهش دنیا و مذمت آن و رسوایی فراوان و بدی‌هایش بشماری؛ چه این که مواهب دنیا از او گرفته شد و برای دیگران آماده گشت. او از پستان دنیا جدا و از زخارف و زیبایی‌هایش برکنار شده بود.

شرح و تفسیر

اقتدا به رسول خدا ﷺ

در آخرین جمله‌های بخش سابق این خطبه، امام علیؑ از دنیاپرستانی سخن به میان آورد که عبد ذلیل و بندهٔ اسیر دنیا شده‌اند؛ همه چیز را رها کرده و به دنیا چسبیده‌اند. امام علیؑ برای بیدار ساختن این گروه، نسخه‌های عملی بسیار مفیدی از زندگی پیامبر اکرم ﷺ و انبیای پیشین می‌دهد. نخست از رسول خدا ﷺ سخن می‌گوید و می‌فرماید: «برای تو (ای دل‌باخته دنیا) کافی است که روش رسول خدا را - که درود حق بر او و خاندانش باد - سرمشق خود قرار دهی و دلیل و راهنمای خود در نکوهش دنیا و عیب آن

و رسوایی فراوان و بدی هایش بشماری» (وَ لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - كَافٍ لَكَ فِي الْأُسُوءَةِ، وَ دَلِيلٌ لَكَ عَلَى ذَمِّ الدُّنْيَا وَ عَيْبِهَا، وَ كَثْرَةِ مَخَازِيهَا^(۱) وَ مَسَاوِيهَا).

قابل توجه این که امام علیه السلام در این جا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را هم اسوه می شمرد و هم دلیل. در واقع این دو تعبیر هر دو به یک نتیجه می رسد و آن پیروی کردن از آن پیشوای بزرگ و تطبیق دادن زندگی خویش با زندگی اوست؛ ولی از نظر معنا تفاوت لطیفی با هم دارد. اسوه، اشاره به این می کند که ما زندگی خود را با زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تطبیق دهیم؛ ولی دلیل اشاره به این دارد که او ما را به سوی خود فرا می خواند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به ذکر دلیل می پردازد و می فرماید: «چه این که جوانب دنیا از او (پیامبر صلی الله علیه و آله) گرفته شد و برای دیگران آماده گشت. (او چیزی از متاع دنیا در اختیار نداشت و دنیاپرستان همه چیز داشتند) او از پستان دنیا جدا و از زخارف و زیبایی هایش برکنار شده بود» (إِذْ قُبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا، وَ وَطِئَتْ لِعَیْرِهِ أَكْنَافُهَا، وَ فُطِمَ^(۲) عَنْ رَضَاعِهَا، وَ زُوِيَ^(۳) عَنْ زَخَارِفِهَا^(۴)).

او در زمانی می زیست که قیصرها و کسری ها در کاخ های افسانه ای در ناز و نعمت و در لابه لای انواع زینت می زیستند؛ در جزیره العرب بعضی ثروتمندان بزرگ بودند که امکانات فراوان داشتند. حتی در زمانی که به قدرت رسید و غنایم فراوان در اختیارش قرار گرفت، زندگی بسیار ساده و فقیرانه و زاهدانه داشت و به آن زندگی افتخار می کرد «الْفَقْرُ

۱. «مخازی» جمع «مخزاة» از ماده «خزی» به معنای رسوایی گرفته شده است.

۲. «فطم» از ماده «فطام» به معنای از شیر باز گرفتن است.

۳. «زوی» از ماده «زی» (بر وزن حی) به معنای جمع کردن و دور بردن است.

۴. «زخارف» جمع «زخرف» (بر وزن هرمز) در اصل به معنای هرگونه زینت و تجمل توأم با نقش و نگار است و این که به سخنان بیهوده، مزخرف گفته شده به علت زرق و برق و آب و رنگی است که به آن می دهند.

فَخْرِي»^(۱) می فرمود: این سخن نه بدان معنا است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ توان و قدرت دستیابی به این امور را نداشت؛ بلکه او خود به چنین زندگی ای مایل نبود؛ لذا در روایات آمده است که فرشته ای نزد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و کلید خزائن زمین را در دست داشت؛ عرض کرد: «يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الْأَرْضِ يَقُولُ لَكَ رَبُّكَ افْتَحْ وَ خُذْ مِنْهَا مَا شِئْتَ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَنْقُصَ شَيْئًا عِنْدِي؛ ای محمد! این ها کلیدهای خزائن زمین است. پروردگارت می گوید: هر یک را می خواهی بگشا و هر چه می خواهی از آن بردار؛ بی آن که چیزی از مقام تو نزد من کاسته شود». رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «الْذُّنْيَا دَارٌ مِّنْ لَا دَارَ لَهُ وَ لَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ؛ دنیا سرای کسی است که از سرای آخرت بی بهره است و کسی برای دنیا جمع می کند که عقل و خرد ندارد». آن فرشته عرض کرد: «سوگند به خدایی که تو را به حق، به نبوت برانگیخته است، من همین سخن را از فرشته ای در آسمان چهارم هنگامی که کلیدها به من سپرده شد، شنیدم».^(۲)

عبارت «إِذْ قُبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا» اشاره به این است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاکمیت و مالکیت و سلطنت همچون قیصرها و کسری ها را بر شهرها و کشورها نداشت و جمله «وَ فُطِمَ عَنْ رِضَاعِهَا» اشاره به این است که از چرب و شیرین و غذاهای رنگارنگ بهره نمی گرفت و عبارت «وَ زُوِيَ عَنْ زَخَارِفِهَا» ناظر به این است که او هرگز از کاخ ها و مرکب ها و لباس های پرزرق و برق بهره نمی گرفت.

به هر حال، امام عَلَيْهِ السَّلَام در برابر دلباختگان به دنیا بهترین اسوه و الگو را برگزیده و انگشت اشاره روی زندگانی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گذاشته است. کسی که در حالاتش می خوانیم: بر روی خاک می نشست و همچون بردگان می زیست و زندگانش همچون زندگی ضعیف ترین افراد بود؛ گاه جز یک پیراهن که بر تن داشت لباس دیگری نداشت که اگر دستور می داد آن را بشویند پیراهنی که در تن کند و به مسجد بیاید در خانه او نبود؛ حتی بر دخترش

۱. مستدرک الوسائل، جلد ۱۱، صفحه ۱۷۳.

۲. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۲۹.

فاطمه زهرا علیها السلام خرده گرفت که چرا پرده جدیدی بر درب خانه افکنده و زینت آلات مختصری از نقره - نه از طلا - بر خود پوشیده است. شرح بیشتری در این باره در پایان خطبه بیان خواهد شد.



بخش چهارم

وَإِنْ شِئْتَ ثَبَّيْتُ بِمُوسَىٰ كَلِيمِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - حَيْثُ يَقُولُ: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾. وَاللَّهُ، مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْرًا يَأْكُلُهُ، لِأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ، وَ لَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةٌ الْبَقْلِ تَرَى مِنْ شَفِيفِ صِفاقِ بَطْنِهِ، لِهَزَالِهِ وَ تَشَدُّبِ لَحْمِهِ.

وَإِنْ شِئْتَ ثَلَّثْتُ بِدَاوُدَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - صَاحِبِ الْمَرَامِيرِ، وَ قَارِيءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ الْخُوصِ بِيَدِهِ، وَ يَقُولُ لِجَلَسَائِهِ: أَيُّكُمْ يَكْفِينِي بَيْعَهَا! وَ يَأْكُلُ قُرْصَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا.

وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عَيْسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ، وَ يَلْبَسُ الْخَشِينَ، وَ يَأْكُلُ الْجَشِبَ، وَ كَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ، وَ سِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ، وَ ظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبُهَا، وَ فَاحِشَتُهُ وَ رِيحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ؛ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ، وَ لَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ، وَ لَا مَالٌ يَلْفِتُهُ، وَ لَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ، دَابَّتُهُ رِجْلَاهُ، وَ خَادِمُهُ يَدَاؤُهُ!

ترجمه:

اگر بخواهی دوّمین نفر یعنی موسای کلیم علیه السلام به تو معرفی می‌کنم، آن‌گاه که عرضه داشت: پروردگارا! به آن چه به من از نیکی عطا کنی نیازمندم، به خدا سوگند! موسی علیه السلام غیر از قرص نانی که بخورد از خدا نخواست؛ زیرا وی (از زمانی که از مصر فرار کرد و به سوی مدین آمد) از گیاهان زمین تغذیه می‌کرد تا آن‌جا که بر اثر لاغری شدید و تحلیل

رفتن گوشت بدن او رنگ سبز گیاه از پشت پرده شکمش آشکار بود. و چنان چه بخواهی سوّمین نفر داوود - که درود خدا بر او باد - صاحب «مزامیر» و قاری بهشتیان را به تو معرفی می‌کنم؛ او با دست خویش از برگ درخت خرما زنبیل می‌بافت و به دوستانش می‌گفت کدام یک از شما حاضر است این‌ها را برای من بفروشد، از بهای آن قرص نان جوئی تهیه می‌کرد و تناول می‌نمود.

و اگر بخواهی (نمونه دیگری از) زندگی عیسی بن مریم - که درود خدا بر او باد - را برایت بازگو می‌کنم؛ او سنگ را بالش خود قرار می‌داد؛ لباس خشن می‌پوشید؛ غذای ناگوار می‌خورد؛ نان خورش او گرسنگی، چراغ شب‌هایش ماه، سر پناه او در زمستان مشرق و مغرب زمین بود (صبح‌ها در طرف غرب و عصرها در طرف شرق رو به آفتاب قرار می‌گرفت) میوه و گل او گیاهانی بود که از زمین برای چهارپایان می‌روید؛ نه همسری داشت که او را بفریبد و نه فرزندی که (مشکلاتش) او را غمگین سازد؛ نه مالی داشت که او را به خود مشغول دارد و نه طمعی که خوارش کند؛ مرکبش پاهایش بود و خادمش دست‌هایش!

شرح و تفسیر

زندگی زاهدانه انبیا

بحث کوتاهی که در عبارت قبل از زندگی زاهدانه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مقام الگو و اسوه مؤمنان بیان شد امام علیه السلام در این بخش از خطبه به زندگی زاهدانه سه تن دیگر از پیامبران الهی که سرمشق صالحانند، اشاره می‌کند تا روشن شود این یک برنامه همگانی در زندگی رسولان الهی بوده است. همه آن‌ها از این نظر برای امت‌های خود الگو و اسوه‌ای بوده‌اند. می‌فرماید:

«اگر بخواهی نفر دوّم یعنی موسای کلیم - که درود خدا بر او باد - را به تو معرفی می‌کنم، در آن جا که عرضه داشت: پروردگارا! به آن چه به من از نیکی عطا کنی نیازمندم»

﴿وَإِنْ شِئْتَ ثَبِّتُ بِمُوسَىٰ كَلِيمَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - حَيْثُ يَقُولُ: رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾.

سپس امام علیه السلام به تفسیر جمله یادشده که آیه‌ای است از سوره قصص و از زبان حضرت موسی علیه السلام به هنگام ورود به دروازه مدین نقل شده، می‌پردازد و می‌فرماید: «به خدا سوگند! موسی علیه السلام غیر از قرص نانی که بخورد از خدا نخواست؛ زیرا وی (از زمانی که از مصر فرار کرد و به سوی مدین آمد) از گیاهان زمین تغذیه می‌کرد تا آن‌جا که بر اثر لاغری شدید و تحلیل رفتن گوشت بدن او رنگ سبزی‌گیاہ از پشت پرده شکمش آشکار بود» (وَاللَّهِ، مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْزًا يَأْكُلُهُ، لِأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ، وَ لَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَىٰ مِنْ شَفِيفِ^(۱) صِفَاقِ^(۲) بَطْنِهِ، لِهَزَالِهِ^(۳) وَ تَشَذُّبِ^(۴) لَحْمِهِ). هنگامی که موسی علیه السلام برای حمایت و دفاع از یکی از قوم بنی اسرائیل در برابر فرعونیان، یکی از آن‌ها را کشت و همه جا در تعقیب او بودند از مصر فرار کرد و به سوی شام و شهر مدین آمد؛ در حالی که هیچ‌گونه وسیله سفر با خود نداشت و چون دست‌گدایی در برابر کسی دراز نمی‌کرد به ناچار از گیاهان بیابان می‌خورد. در این مدت، موسی علیه السلام سخت نحیف و لاغر شد؛ زیرا فاصله، نسبتاً طولانی بود و او با پای پیاده از کشوری به کشور دیگر می‌آمد. کار او به جایی رسید که رنگ سبزی‌گیاہان از پشت پرده شکمش کم نمایان شد.

او در این حال از خداوند تنها غذایی ساده که گرسنگی‌اش را برطرف کند تمنا کرد؛ در حالی که می‌توانست از او زندگانی پرزرق و برق و سفره‌های رنگین بخواهد. درست است که موسی علیه السلام در این شرایط فوق‌العاده به حکم اجبار و به طور طبیعی

۱. «شفیف» از ماده «شغوف» به معنای شفاف شدن چیزی است؛ به طوری که آن‌چه در پشت آن قرار گرفته، نمایان شود.
۲. «صفاق» به معنای پوسته زیرین شکم است، که زیر پوسته روئین قرار گرفته.
۳. «هزال» به معنای لاغری است.
۴. «تشذب» به معنای متفرق شدن است و در این جا به معنای تکیده شدن گوشت بدن است.

بسیار در مضیقه بود، ولی مهمّ این است که تنها به مقدار رفع ضرورت از خدای خود تقاضا کرد و این دلیل روشنی بر زندگی زاهدانه او است.

سپس در ادامه این بحث به سراغ زندگی زاهدانه داود علیه السلام می‌رود و چنین می‌فرماید: «و چنان چه بخواهی سوّمین نفر داوود - که درود خدا بر او باد - صاحب «مزامیر» و قاری بهشتیان را به تو معرفی می‌کنم؛ او با دست خویش از لیف خرما زنبیل می‌بافت و به دوستانش می‌گفت کدام یک از شما حاضر است این‌ها را برای من بفروشد، و از بهای آن قرص نان جوئی تهیه می‌کرد و تناول می‌نمود» (و اِنْ شِئْتَ ثَلَّثْتُ بِدَاوُودَ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - صَاحِبِ الْمَزَامِيرِ، وَ قَارِيءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ^(۱) الْاُخْوَصِ^(۲) بِيَدِهِ، وَ يَقُولُ لِجُلَسَائِهِ: اَيْكُمْ يَكْفِينِي بَيْعَهَا! وَ يَأْكُلُ قُرْصَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا).

می‌دانیم که حضرت داوود علیه السلام در عین نبوّت از پادشاهان بزرگ بنی اسرائیل بود و به مقتضای آیه شریفه: ﴿وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ﴾؛ ما حکومت او را استحکام بخشیدیم؛ هم دانش به او دادیم و هم مقام قضاوت^(۳).

حکومتی قوی و گسترده داشت. آیا آن چه گفته شد، مربوط به دوران حکومت او بود یا بعد از آن؟ هر چه باشد دلیل بر زهد فوق العاده آن حضرت می‌باشد؛ به ویژه این که در روایات نقل شده که او در دوران حکومت و سلطنت خود از بیت المال استفاده نمی‌کرد؛ بلکه زره می‌بافت و از پول آن زندگی خود را می‌گذراند.

عبارت «صاحب المزامیر و قاریء اهل الجنة» اشاره به مقامات برجسته معنوی او در دنیا و آخرت است. خداوند متعال، چنان دانش و معنویّتی به او ارزانی کرده بود که مزامیر را انشا می‌کرد (مزامیر چنان که در نکته‌ها ذکر خواهد شد، مجموعه‌ای دعاها، مناجات و

۱. «سفائف» جمع سفیفه به معنای چیزی است که از برگ درخت خرما بافته شده.

۲. «خوص»، برگ درخت خرما.

۳. ص، آیه ۲۰.

پند و اندرز حکیمانه بود که داوود علیه السلام آن را با صدای بسیار زیبا می خواند و با این کار هنری، مردم و حتی طبق روایتی پرنندگان و حیوانات را به سوی خود جذب می کرد!.

و قاری اهل بهشت بودن اشاره به مقام اخروی اوست که در آن جا نیز اولیاء الله را با صدای زیباییش و مناجات پرمحتوایش به لذت قرب پروردگار و عشق و شوق به ذات پاک او می رساند.

جمله «أَيُّكُمْ يَكْفِينِي بَيْعَهَا» کدام یک از شما این را برای من می فروشید؟» شاید اشاره به این باشد که او می خواست کسی وسیله فروش آن زنبیل ها شود و حق الزحمه و بهره ای ببرد و اگر این مربوط به دوران قضاوت او باشد، اشاره به این است که قاضی مستقیماً در این گونه کارها با مردم روبه رو نمی شود تا مبادا او را بشناسند و پول بیشتری به او بدهند و انتظار حکم خلاف داشته باشند.

سپس در ادامه سخن به سراغ زندگی بسیار زاهدانه عیسی بن مریم می رود و در سیزده جمله کوتاه، تمام بخش های این زندگی زاهدانه را خلاصه می کند؛ همان زندگانی عجیبی که تصورش برای ما مشکل است؛ تا چه رسد به عمل کردن آن. می فرماید: «و اگر بخواهی (برای نمونه دیگری از) زندگی عیسی بن مریم - که درود خدا بر او باد - را برایت بازگو می کنم؛ او سنگ را بالش خود قرار می داد؛ لباس خشن می پوشید؛ غذای ناگوار (مانند نان خشک) می خورد؛ نان خورش او گرسنگی، چراغ شب هایش ماه، سر پناه او در زمستان مشرق و مغرب زمین بود (صبح ها در طرف غرب و عصرها در طرف شرق رو به آفتاب قرار می گرفت) میوه و گل او گیاهانی بود که از زمین برای چهارپایان می رویاند؛ نه همسری داشت که او را بفریبد و نه فرزندی که (مشکلاتش) او را غمگین سازد؛ نه مالی داشت که او را به خود مشغول دارد و نه طمعی که خوارش کند؛ مرکبش پاهایش بود و خادمش دست هایش!» (وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ^(۱) الْحَجَرَ، وَيَلْبَسُ الْخَشْنَ، وَيَأْكُلُ الْجَشِبَ، وَكَانَ إِدَامُهُ الْجَوْعَ،

۱. «یتوسد» از ماده «توسد» یعنی چیزی را به صورت بالش زیر سر نهادن.

وَ سِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرِ، وَ ظِلَالُهُ فِي الشَّتَاءِ مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَ مَعَارِبُهَا، وَ فَاكِهِتُهُ وَ رِيحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ؛ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ، وَ لَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ، وَ لَا مَالٌ يَلْفِتُهُ، وَ لَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ، دَابَّتُهُ رِجَالُهُ، وَ خَادِمُهُ يَدَاهُ!.

منظور از جمله «كَانَ إِدَامَةُ الْجُوعِ» این است که غالباً تنها به نان قناعت می‌کرد و نان خورشی نداشت. و جمله «ظِلَالُهُ فِي الشَّتَاءِ...» اشاره به این است که برای دفع سرمای زمستان از تابش آفتاب استفاده می‌کرد که صبح‌ها به طرف غرب می‌تابد و عصرها به طرف شرق.

حضرت مسیح علیه السلام در زمانی ظهور کرد که دنیاپرستان بنی‌اسرائیل زندگی پرزرق و برق، سفره‌های رنگین، کاخ‌های پرتجمل، همسران زیبا، لباس‌های زینتی و مرکب‌های گرانبها داشتند.

حضرت مسیح علیه السلام برای این که هشداری به همه آن‌ها بدهد و از آن زندگی که مایه هزار شور و شر و گرفتاری در زنجیرهای اسارت بود به یک زندگی ساده و عاقلانه و کم‌هزینه متوجه سازد، این راه سخت را برای خود برگزید و از آن جا که اصول مشکلات زندگی انسان و انواع ذلت‌هایی که به آن، تن می‌دهد، در این چند موضوع خلاصه می‌شود، خانه‌های پرزرق و برق، همسران زیبا و پرفتنه، فرزندان پرهزینه، اموالی که نگهداشتن و حساب و کتاب آن‌ها مایه رنج و مصیبت فراوان است، مرکب‌ها و خادمان پرخرجی که هر یک بخشی از افکار انسان را به خود مشغول می‌سازند و از هر چه غیر آن است باز می‌دارند حضرت مسیح علیه السلام به همه آن‌ها پشت پا زد و از رنگ همه این تعلقات آزاد شد تا خفتگان را بیدار سازد و همگان را غلام همت خویش سازد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است!

نکته‌ها

۱. مزامیر داوود علیه السلام

«مزامیر» جمع «مزمور» به معنای سرودهایی است که با آهنگ مخصوص خوانده می‌شود و مزامیر داوود علیه السلام اشعار روحانی، مناجات‌ها و پند و اندرزهایی بود که حضرت داود علیه السلام با صدای زیبایی می‌خواند تا بر دل‌ها بهتر نشیند.^(۱)

مزامیر داوود علیه السلام که الآن جزء کتب اهل عتیق است از پنج کتاب تشکیل شده و در آخر هر قسمت، لفظ «آمین» تکرار شده است و اغلب برآند که این لفظ را جمع کنندگان کتاب در آخر هر کتاب افزوده‌اند (باید توجه داشت مزامیر فعلی موجود در کتاب مقدس، کلمه آمین ندارد).

به هر حال، کتاب اول ۴۱ مزمور است؛ کتاب دوم ۳۱؛ کتاب سوم و چهارم هر یک ۱۷ مزمور و کتاب پنجم دارای ۴۴ مزمور می‌باشد.

محتوا و مفاهیم مزامیر در یک جمع بندی در عناوین زیر خلاصه می‌شود:

۱. مزامیر حمد و تسبیح که شامل تعدادی مزمور است.
۲. مزامیر شکر که در برابر الطاف الهی نسبت به اشخاص گفته شده است.
۳. مزامیر مربوط به توبه.
۴. مزامیر سیاحت (درباره سرگذشت کسانی که مشمول عنایت یا غضب خداوند شدند).

۵. مزامیر تاریخی که در مورد الطاف و رحمت خداوند درباره قوم بنی اسرائیل است.

۶. مزامیر نبوتی که بر اساس وعده خدا به داوود علیه السلام و فرزندان اوست.

۷. مزامیر تعلیمی که شخص داود علیه السلام را به اموری سفارش می‌کند:

الف) خصایص عادلان و ویژگی‌های شریران؛

ب) مقدس و پاک بودن شریعت الهی؛

۱. این واژه، گاهی جمع «مزمور» به معنای نی نیز نقل شده است.

- ج) بی ارزش بودن زندگی دنیا؛
 د) تکالیفی که بر حاکمان واجب است؛
 ۸. مزامیر دعا برای گنهکاران (باید توجه داشت که اکثر این مزامیر منسوب به داوود علیه السلام است؛ نه همه آن‌ها).^(۱)

۲. نغمه داوودی

از بعضی آیات و روایات استفاده می‌شود که حضرت داوود علیه السلام نغمه بسیار زیبایی داشت؛ آن‌گونه که نه تنها انسان‌ها مجذوب صوت زیبای او می‌شدند، بلکه هنگامی که در محراب عبادت مشغول مناجات می‌شد، پرندگان نیز می‌آمدند و در کنار یا بر بدن او می‌نشستند.

و از آن‌جا که بهشت، کانون بهترین‌هاست در خطبه مزبور نقل شده که داوود علیه السلام قاری اهل بهشت است.

«ابن ابی الحدید» نیز به روایتی اشاره می‌کند که همین معنا را در بردارد؛ می‌گوید:
 «وَرَدَ فِي الْخَبْرِ دَاوُدُ قَارِيٌّ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ داوود علیه السلام قاری بهشتیان است.»

۳. زهد انبیا

در این که چرا این پیامبران بزرگ این‌گونه زندگی را بر خود تنگ می‌گرفتند، به طوری که برای هیچ‌یک از ما قابل تحمل نیست سخنی داریم که در پایان خطبه پس از شرح زهد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیان خواهد شد.



۱. اقتباس از: قاموس کتاب مقدس، نوشته مسترها کس.

بخش پنجم

فَتَأْسَ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فَإِنَّ فِيهِ أُسْوَةً لِمَنْ تَأَسَى، وَ عَزَاءً لِمَنْ تَعَزَى. وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأَسِّي بِنَبِيِّهِ، وَ الْمُقْتَضِ لِأَثَرِهِ. قَضَمَ الدُّنْيَا قَضَمًا، وَ لَمْ يُعْرِهَا طَرْفًا. أَهْمَضَ أَهْلَ الدُّنْيَا كَشْحًا، وَ أَحْمَضَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا، عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا، وَ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئًا فَأَبْغَضَهُ، وَ حَقَّرَ شَيْئًا فَحَقَّرَهُ، وَ صَغَّرَ شَيْئًا فَصَغَّرَهُ. وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِيْنَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ، وَ تَعْظِيمُنَا مَا صَغَّرَ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ، لَكَفَى بِهِ شِقَاقًا لِلَّهِ، وَ مُحَادَّةً عَنِ أَمْرِ اللَّهِ.

ترجمه:

(توای مسلمان)، به پیامبر پاک و پاکیزه‌ات ﷺ تأسی جوی؛ زیرا در او سرمشقی است برای آن کس که می‌خواهد تأسی جوید و رابطه‌ای است عالی برای کسی که بخواهد به او مربوط شود، محبوب‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که به پیامبرش تأسی جوید و در پی او گام بردارد. او به اندازه‌نیاز از دنیا بهره‌گرفت و هرگز تمایلی به آن نشان نداد. اندامش از همه مردم لاغرتر و شکمش از همه گرسنه‌تر بود. دنیا (از سوی خدا) به وی عرضه شد، ولی آن را نپذیرفت. او می‌دانست چه چیزی مبعوض خداست؟ آن را مبعوض می‌شمرد، چه چیز نزد خدا حقیر است آن را حقیر می‌دانست و چه چیز نزد او کوچک است آن را کوچک می‌دید. و اگر در ما چیزی جز محبت به آن چه مورد خشم خدا و رسولش می‌باشد، و نیز بزرگ شمردن آن چه خدا و رسولش آن را کوچک شمرده‌اند وجود نداشته باشد، همین امر برای مخالفت ما با خدا و سرپیچی از فرمانش کافی است!

شرح و تفسیر

سیره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در برابر دنیاپرستان

می‌دانیم خداوند پیامبران خود را از جنس بشر قرار داد تا بتوانند الگو و سرمشق در همهٔ زمینه‌ها باشند؛ چرا که اگر از جنس فرشته و مانند آن بودند هرگز چنین مطلبی ممکن نبود و مهم‌ترین برنامهٔ انبیا که تعلیمات عملی آن‌هاست به تعطیلی می‌گرایید.

گوینده، هر قدر توانا و نویسنده هر قدر فصیح و بلیغ باشد، تأثیر پند و اندرزهایش هرگز به اندازه سرمشق‌های عملی نیست و آن‌چه را مردم از اعمال پیشوایان الهی بهره می‌گیرند قابل مقایسه با چیزی که از سخنانشان استفاده می‌کنند نیست؛ به همین دلیل، امام علیه السلام برای مبارزه با دنیاپرستی دلباختگان به دنیا که در آن زمان، بلکه در هر دورانی به سراغ برنامهٔ عملی آن‌ها می‌رود و بعد از ذکر چند نمونه از انبیای پیشین به سراغ زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رود که از همه آموزنده‌تر است، می‌رود و پیش از ذکر جنبه‌ها عملی به دیدگاه‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به دنیا اشاره می‌کند.

می‌فرماید: «(توای مسلمان)، به پیامبر پاک و پاکیزه‌ات - که درود خدا بر او و خاندانش باد - تأسی جوی؛ زیرا در او سرمشقی است برای آن کس که می‌خواهد تأسی جوید و نسبتی است عالی برای کسی که بخواهد به او منسوب شود، محبوب‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که به پیامبرش تأسی کند و به دنبال او گام بردارد» (فَتَأْسِ بِبَنِيكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ - فَإِنَّ فِيهِ أُسْوَةً لِمَنْ تَأْسَى، وَ عَزَاءٌ لِمَنْ تَعَزَّى. وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأْسِي بِبَنِيهِ، وَ الْمُمْتَصِّ (۱) لِأَثَرِهِ).

سپس اشاره به دیدگاه آن پیشوای بزرگ نسبت به دنیا کرده، می‌افزاید: «او به اندازهٔ ضرورت از دنیا بهره‌گرفت و هرگز تمایلی به آن نشان نداد. پهلوییش از همهٔ مردم لاغرتر و

۱. «مقتص» از مادهٔ «قص» (بر وزن نص) به معنای قطع کردن و بریدن چیزی است و از آن‌جا که به هنگام چیدن مو و ناخن یکی را بعد از دیگری می‌چیند یا می‌برد این واژه، به معنای دنبال کردن اثر چیزی نیز نقل شده است.
«قصه» نیز به معنای دنباله‌گیری سرگذشت و داستانی است. «قصاص» نیز از همین معنا گرفته شده است.

شکمش از همه گرسنه تر بود. دنیا (از سوی خدا) به وی عرضه شد، ولی آن را نپذیرفت. او می دانست چه چیزی مبعوض خداست؟ آن را مبعوض می شمرد، چه چیز نزد خدا حقیر است آن را حقیر می دانست و چه چیز نزد او کوچک است آن را کوچک می دید» (قَضَمَ^(۱) الدُّنْيَا قَضْمًا، وَ لَمْ يُعْرِزْهَا طَرْفًا. أَهْضَمَ^(۲) أَهْلَ الدُّنْيَا كَشْحًا^(۳)، وَ أَخْمَصَهُمْ^(۴) مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا، عَرَضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا، وَ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أُنْبَغَضَ شَيْئًا فَأَبْغَضَهُ، وَ حَقَّرَ شَيْئًا فَحَقَّرَهُ، وَ صَغَّرَ شَيْئًا فَصَغَّرَهُ).^(۵)

اشاره به این که او با تمام وجودش تسلیم خواست خدا بود؛ هر چه را خدا دوست می داشت او دوست می داشت و هر چه را خدا دشمن می داشت او هم دشمن می داشت. تمام این جمله ها اشاره به زرق و برق دنیای فریبنده است که دنیا هم مبعوض و حقیر است؛ هم صغیر و کوچک. نکته اصلی این جاست که سرچشمه مظالم و ستم ها، جنگ ها و خون ریزی ها همه و همه حبّ به دنیا است. آن کس که به دیده نفرت و حقارت به زر و زیورهایش بنگرد، هرگز شیفته و مفتون آن نخواهد شد و کمتر به گناه آلوده خواهد شد. و در ادامه این سخن در یک نتیجه گیری روشن چنین می فرماید: «(بنابراین) اگر در ما چیزی جز محبت به آن چه مورد خشم خدا و رسولش می باشد، (همچنین) بزرگ شمردن آن چه خدا و رسولش آن را کوچک شمرده اند وجود نداشته باشد، همین امر

۱. «قضم» در اصل به جویدن چیزهای خشک است در مقابل «خضم» جویدن اشیا تر و بلعیدن. و در این جا «قضم» به معنای بهره گیری کم از دنیا است.
۲. «اهضم» از ماده «هضم» (بر وزن قدم) به معنای لاغر شدن پهلو و فرورفتگی آن است و هضم غذا را از این نظر هضم می گویند که برآمدگی شکم و پهلو بعد از هضم فرو می نشیند.
۳. «کشح» به معنای پهلو است.
۴. «أخصص» از ماده «خصص» (بر وزن شمس) به معنای فرورفتگی شکم بر اثر گرسنگی است.

۵. فرق بین «صغیر شمردن» و «حقیر شمردن» در این است که حقیر، معمولاً در مورد کیفیت گفته می شود؛ مثلاً انسانی که از علم و دانش و صفات برجسته محروم است حقیر شمرده می شود و صغیر به چیزی می گویند که مقدار آن از نظر کمیت، کم باشد؛ همانند انسان کم سن و سال و مانند آن؛ اشاره به این که دنیا هم کم ارزش است و هم اندک.

برای مخالفت ما با خدا و سرپیچی از فرمانش کافی است! (و لَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ تَعْظِيمُنَا مَا صَغَّرَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، لَكُنْفِي بِهِ شِقَاقًا لِلَّهِ، وَ مُحَادَّةً عَنِ أَمْرِ اللَّهِ).

آری، سعادت هر دو جهان ما و صداقت ما در ادعای ایمان به خدا و پیامبر در این است که آن چه را آن ها بزرگ شمرده اند بزرگ بشمریم و آن چه را آن ها کوچک شمرده اند کوچک بدانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله با زرق و برق دنیا و مظاهر فریبنده اش مخالف بود؛ چگونه ممکن است ادعای ایمان به او کنیم و این مواهب فریبنده را بزرگ بشمریم و همه ارزش ها را در پای آن قربانی کنیم؟!

در این جا ممکن است سؤالی مطرح شود که اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا این حد از غذا پرهیز می کرد که از همه مردم شکمش خالی تر بود، چگونه می توانست در میدان های نبرد و در برابر دشمن آن گونه استقامت کند که علی علیه السلام می گوید: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - فَلَمْ يَكُنْ أَحَدًا مِنَّا أَقْرَبُ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛ هَنَگَامِي كِه آتَشِ جَنَگِ شَعَلَه مِي كَشِيد مَا بَه رَسُولِ خَدَا صلی الله علیه و آله پَنَاه مِي بَرْدِيم؛ چَرا كِه در آن لحظه، كَسِي از پیامبر بَه دَشْمَن نَزْدِيك تَر نَبُود.» (۱)

همین پرسش درباره حضرت علی علیه السلام نیز مطرح است که با آن قدرت نمایی در جنگ های بدر، احد، خیبر، حنین و احزاب در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و در جمل، صفین و نهروان در زمان خودش چگونه غذایش نان جو خشکیده بود؟!

پاسخ این سؤال را خود آن حضرت در نامه معروف «عثمان بن حنیف» (۲) بیان فرموده است: «أَلَا إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا وَ الرِّوَاتِعُ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا وَ النَّابِتَاتِ الْعُذِيَّةَ أَقْوَى وَ قُودًا وَ أَبْطَأُ خُمُودًا؛ آگَاه باشيد! درختان بیابانی (که از آب و غذای کم تری استفاده می کنند چوبشان محکم تر است و درختان سرسبز که همواره در کنار آب قرار دارند پوستشان نازک تر (و کم دوام تر است) همچنین درختانی که در بیابان

۱. کلمات قصار، بخش قریب من کلامه، شماره ۹.

۲. نهج البلاغه، نامه ۴۵، صفحه ۵۷۵-۵۷۶.

می‌روید و تنها با آب بارانی سیراب می‌شود، آتششان شعله‌ورتر و پردوام‌تر است». بنابراین پرخوری، دلیل بر قوت و قدرت نیست. همان اعراب بیابانی که از غذای مختصری بهره می‌گرفتند، در میدان‌های نبرد ایران و روم در مقابل افسران و سربازانی - که از غذاهای رنگین استفاده می‌کردند - چنان مقاومت می‌نمودند که همگان را به حیرت افکندند.

نکته دیگر این که آن چه سرنوشت جنگجویان را در میدان نبرد تعیین می‌کند، روحیه بالای آن‌هاست؛ نه غذاهای رنگین، و این بزرگواران (پیامبر ﷺ و علی ع) در بالاترین حد روحیه بودند؛ لذا کسی در شجاعت به پای آن‌ها نمی‌رسد. این نکته نیز قابل توجه است که آن چه درباره تغذیه پیامبر اکرم ص و علی ع در تواریخ نقل شده مفهومی این نیست که همیشه و در تمام عمر این‌گونه غذا می‌خوردند؛ بلکه منظور این است که آن‌ها هرگز به نوع غذای خاصی مقید نبودند.



این برگه سفید می باشد.

بخش ششم

وَ لَقَدْ كَانَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ، وَ يَجْلِسُ
جَلْسَةَ الْعَبْدِ، وَ يَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ، وَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ
الْعَارِيَّ، وَ يُزِيدُ خَلْفَهُ، وَ يَكُونُ السِّتْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ
فَيَقُولُ: «يَا فَلَانَةَ - لِأَحَدَى أَرْوَاجِهِ - غَيَّبِيهِ عَنِّي، فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ
الدُّنْيَا وَ زَخَارِفَهَا». فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ، وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ، وَ
أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتَهَا عَنْ عَيْنِهِ، لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا، وَ لَا يَعْتَقِدَهَا قَرَارًا،
وَ لَا يَرْجُو فِيهَا مُقَامًا، فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ، وَ أَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ، وَ غَيَّبَهَا
عَنِ الْبَصَرِ.

وَ كَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئًا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ، وَ أَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَهُ.

ترجمه:

پیامبر ﷺ روی زمین (بدون فرش) می نشست و غذا می خورد و با تواضع، همچون
بردگان جلوس داشت، با دست خود پارگی کشف خویش را می دوخت و با دست خود
لباسش را وصله می زد. بر مرکب برهنه سوار می شد و (حتی) کسی را پشت سر خود سوار
می کرد. پرده‌ای بر در اتاق خود دید که در آن تصویرهایی بود. همسرش را صدا زد و
فرمود: آن را از نظرم پنهان کن که هر زمان چشمم به آن می افتد به یاد دنیا و زر و زیور آن
می افتم. به این ترتیب با قلب خود (و تمام وجودش) از زر و زیور دنیا روی گردان بود و یاد
آن را در وجود خود می‌راند و دوست داشت زر و زیور آن همواره از چشمش پنهان باشد؛

مبادا از آن لباس فاخری برای خود تهیه کند و دنیا را قرارگاه خویش پندارد و امید اقامت در آن را داشته باشد؛ در نتیجه آن را از جان خود بیرون راند و از قلب خود دور ساخت و از دیدگانش پنهان نمود (آری)، چنین است آن کسی که چیزی را مبعوض می‌دارد و نگاه کردن و یادآوری آن را نیز مبعوض می‌شمرد.

شرح و تفسیر

زندگی زاهدانه پیامبر صلی الله علیه و آله

در بخش گذشته این خطبه، امام علیه السلام به طور کلی از مقام زهد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اقتدا و تأسی به او سخن می‌گفت؛ ولی در این بخش، مصداق‌هایی از آن را بیان می‌فرماید و زهد و تواضع پیامبر صلی الله علیه و آله را در خلال اعمال روزانه‌اش نشان می‌دهد و به هفت موضوع اشاره می‌کند که نشانی آشکار از زهد و فروتنی آن پیشوای بزرگ است؛ می‌فرماید: «پیامبر اکرم - که درود خدا بر او و خاندانش باد - روی زمین (بدون فرش) می‌نشست و غذا می‌خورد و با تواضع، همچون بردگان می‌نشست، با دست خود پارگی کشف خویش را می‌دوخت و با دست خود لباسش را وصله می‌زد. بر درازگوش برهنه سوار می‌شد و (حتی) کسی را پشت سر خود سوار می‌کرد.^(۱) پرده‌ای بر در اتاق خود دید که در آن تصویرهایی بود. همسرش را صدا زد و فرمود: آن را از نظرم پنهان کن که هر زمان چشمم به آن می‌افتد به یاد دنیا و

۱. از مطالعه تاریخ چنین استفاده می‌شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این کار را بارها تکرار فرمود، گاه اسامه را پشت سر خود می‌نشاند؛ گاه فضل بن عباس و گاه افراد دیگری از دوستانش را؛ تا آنجا که بعضی از مورخان، عدد آن‌ها را تا ۳۳ نفر شماره کرده‌اند. (شرح نهج البلاغه، علامه شوشتری، جلد دوم، صفحه ۴۳۷) و از نکات جالب این‌که در حدیثی آمده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از سفر باز می‌گشت، کودکان مدینه به استقبالش می‌شتافتند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می‌داد آن‌ها را بلند کنند. بعضی را پشت سر و بعضی را پیش روی خود سوار می‌کرد و به اصحاب و یارانش نیز سفارش می‌کرد که آن‌ها را سوار کنند و بعد از آن، کودکان افتخار می‌کردند که بر مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شدند. (محجة البیضاء، جلد ۳، صفحه ۳۶۶).

زر و زیور آن می‌افتم» (وَ لَقَدْ كَانَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ، وَ يَجْلِسُ جَلْسَةَ الْعَبْدِ، وَ يَخْصِفُ^(۱) بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَ يَرْقَعُ^(۲) بِيَدِهِ ثَوْبَهُ، وَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِي، وَ يُرِدِفُ^(۳) خَلْفَهُ، وَ يَكُونُ السُّرَّ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ: «يَا فُلَانَةَ - لِأَحَدِي أَرْوَاجِهِ - غَيَّبِيهِ عَنِّي، فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَّارِفَهَا»).

جمله «يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ» (روی زمین می‌نشست و غذا می‌خورد) اشاره به این است که در آن زمان افراد نیازمند فرشی نداشتند که بر آن بنشینند، به ناچار روی زمین می‌نشستند؛ پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نیز همانند آن‌ها زندگی می‌کرد.

جمله «يَجْلِسُ جَلْسَةَ الْعَبْدِ؛ همچون غلامان می‌نشست» اشاره به نشستن متواضعانه آن حضرت است؛ نه همچون متکبران که یک پا را بر روی دیگری می‌اندازند و به حال غرور می‌نشینند. پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ غالباً دو زانو می‌نشست که طرز نشستن غلامان است؛ زیرا هم متواضعانه‌تر و هم آمادگی بیشتری برای برخاستن و اطاعت در آن است.

در حدیثی نقل شده: «زن بدزبانی از کنار پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ گذشت؛ در حالی که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ همچون غلامان نشسته بود. گفت: ای محمد، تو همچون بندگان می‌نشینی؟ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: «وَ أَيْ عَبْدٍ أَعْبَدُ مِنِّي؛ کدام بنده از من بنده‌تر است».^(۴)

جمله «وَ يَكُونُ السُّرَّ...» اشاره به داستانی است که از عایشه نقل شده که پرده‌ای بر نقش و نگار و دارای عکس موجودات ذی روح تهیه کرده بود و بر در اتاق آویخته بود.

۱. «يَخْصِفُ» از ماده «خفف» (بر وزن وصف) به معنای وصله کردن و پارگی را دوختن است. این واژه در اصل معنای ضمیمه کردن چیزی به چیزی است و به همین مناسبت به دوختن کفش و لباس اطلاق شده است.

۲. «يَرْقَعُ» از ماده «رقع» (بر وزن رفع) به معنای وصله کردن است.

۳. «يُرِدِفُ» از ماده «ردف» (بر وزن حرف) به معنای قرار گرفتن پشت سر چیزی است؛ لذا به کسی که پشت سر دیگری بر مرکب سوار می‌شود «ردیف» می‌گویند.

۴. اصول کافی، جلد ۶، صفحه ۲۷۱. (با تلخیص)

پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدن آن ناراحت شد؛ چرا که جنبه زینتی داشت و فرمود: دیدن آن، مرا به یاد دنیا و زرق و برق آن می‌اندازد. دستور داد آن را فوراً برداشتنند.^(۱)

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله با قلب خود (و تمام وجودش) از زر و زیور دنیا روی‌گردان بود و یاد آن را در وجود خود میراند و دوست می‌داشت زر و زیور آن همواره از چشمش پنهان باشد مبادا از آن لباس فاخری برای خود تهیه کند و دنیا را قرارگاه خویش پندارد و امید اقامت در آن را داشته باشد» (فَاعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ، وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ، وَ أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتَهَا عَنْ عَيْنِهِ، لَكَيْلًا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا^(۲))، وَ لَا يَعْتَقِدُهَا قَرَارًا، وَ لَا يَرْجُو فِيهَا مَقَامًا).

اشاره به این که در قلب انسان، دو محبت با هم نمی‌گنجد. هر گاه مفتون و فریفته دنیا شود، محبت خدا و نعمت‌های جهان دیگر از قلب او بیرون می‌رود و تا محبت زر و زیور این جهان را از دل بیرون نکند، جایی برای محبت خدا نیست؛ همچنین اگر دلبسته دنیا و زرق و برق آن شد، آن را قرارگاه همیشگی خود می‌پندارد و جایی برای عشق به خدا و آخرت باقی نمی‌ماند. این معنا درباره همه انسان‌ها صادق است و زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله نمونه بارزی از آن محسوب می‌شود. در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده، چنین می‌خوانیم که فرمود: «مَالِي وَ لِلدُّنْيَا انْمَا مِثْلِي وَ مِثْلَهَا كَمِثْلِ الرَّاَكِبِ رَفَعَتْ لَهُ الشَّجْرَةَ فِي يَوْمِ صَائِفٍ فَقَالَ تَحْتَهَا ثَم رَاح وَ تَرْكُهَا؛ مرا با دنیا چه کار؟ مثل من در برابر دنیا همچون شخص سواری است که در یک روز، داغ تابستان در بیابانی به درختی می‌رسد کمی در زیر درخت، استراحت می‌کند سپس آن را

۱. تاریخ بغداد (خطیب بغدادی)، جلد ۲، صفحه ۲۹۳؛ ولی در این حدیث به جای ستر (پرده) نمرقه (به معنای بالشت) نقل شده است.

۲. «ریاش» جمع «ریش» در اصل به معنای پره‌های پرندگان است و از آن‌جا که پره‌های آن‌ها لباس طبیعی زیبایی است و گاه به رنگ‌های مختلف است این واژه به هر گونه لباس زینتی و نیز به هر گونه زینت اطلاق می‌شود و در جمله بالا هر دو معنا را محتمل است.

ترک می‌گوید»^(۱).

آن‌گاه امام علیه السلام در یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: «چون دنیا چنین بود پیامبر (محبت) آن را از جان خود بیرون و از قلب خود دور ساخت و از دیدگانش پنهان نمود (آری)، چنین است آن کسی که چیزی را مبعوض می‌دارد و نگاه کردن و یادآوری آن را نیز مبعوض می‌شمرد» (فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ، وَ أَشْخَصَهَا^(۲) عَنِ الْقَلْبِ، وَ غَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَرِ وَ كَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئاً أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ، وَ أَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَهُ).

در این جا این پرسش پیش می‌آید که چرا امیرمؤمنان علی علیه السلام این همه در مذمت دنیا سخن می‌گوید و آن را تحقیر می‌کند؟ این سؤال، پاسخ زنده‌ای دارد که به خواست خدا در پایان خطبه بیان خواهیم کرد.



۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۳۴ (توجه داشته باشید که جمله «قال تحتها» از قبیلوه به معنای استراحت یا خواب نیم روز است).

۲. «اشخصها» از ماده «شخص» (بر وزن خلوص) در اصل به معنای خیره شدن چشم به یک نقطه است که معمولاً نشانه وحشت است؛ سپس به خارج ساختن ناگهانی کسی از مکانی اطلاق شده است.

این برگه سفید می باشد.

بخش هفتم

وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِيءِ الدُّنْيَا وَعُيُوبِهَا: إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ، وَزُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ.

فَلْيَنْظُرْ نَاطِرٌ بِعَقْلِهِ: أَكْرَمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا بِذَلِكَ أَمْ أَهَانَهُ! فَإِنْ قَالَ: أَهَانَهُ، فَقَدْ كَذَبَ - وَاللَّهِ الْعَظِيمِ - بِالْإِفْكِ الْعَظِيمِ، وَإِنْ قَالَ: أَكْرَمَهُ، فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ، وَزَوَّاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ. فَتَأَسَّى مُتَأَسِّ بَنِيهِ، وَاقْتَصَّ أَثَرَهُ، وَوَلَجَ مَوْلَجَهُ، وَالْأَفْلَا يَا مَنْ أَلْهَكَ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَلَمًا لِلسَّاعَةِ، وَمُبَشِّرًا بِالْجَنَّةِ، وَ مُنْذِرًا بِالْعُقُوبَةِ. خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا حَمِيصًا، وَوَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيمًا. لَمْ يَضَعْ حَجْرًا عَلَى حَجْرٍ، حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ، وَأَجَابَ دَاعِيَ رَبِّهِ. فَمَا أَعْظَمَ مِنَّةَ اللَّهِ عِنْدَنَا حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ سَلَفًا نَتَّبِعُهُ، وَقَائِدًا نَطَأُ عَقْبَهُ! وَاللَّهِ لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا. وَلَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ: أَلَا تَتَبَذَّرُهَا عَنكَ؟ فَقُلْتُ: أَعْرُبُ عَنِّي، فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى!

ترجمه:

در زندگی رسول خدا ﷺ اموری است که تو را به بدی ها و عیوب دنیا راهنمایی می کند؛ چرا که او و نزدیکانش در دنیا گرسنه بودند، و یا این که او (در پیشگاه خدا) مقام و منزلتی بس عظیم داشت، زینت های دنیا از او دریغ داشته شد؛ بنابراین هر کس باید با

عقل خودش بنگرد که آیا خدا با این کار پیامبرش را گرامی داشت یا به او اهانت کرد؟ اگر کسی بگوید: خدا با این کار (گرفتن زخارف دنیا از آن حضرت) به او اهانت نموده - سوگند به پروردگار متعال - که دروغ گفته است؛ دروغی بزرگ و اگر بگوید: او را گرامی داشته پس باید بداند که دیگران را (که غرق زینت‌های دنیا هستند) گرامی نداشته است؛ چرا که دنیا را برای آن‌ها گسترده و از مقرب‌ترین افراد به خودش دریغ داشته است؛ بنابراین (کسی که می‌خواهد سعادت‌مند شود) باید به پیامبر خود تاسی جوید، گام در جای گام‌هایش نهد و از هر دری که او داخل شده وارد شود و الا از هلاکت (و گمراهی) ایمن نخواهد بود؛ زیرا خداوند، محمد - که درود خدا بر او و خاندانش باد - را نشانهٔ قیامت و بشارت دهندهٔ بهشت و بیم دهندهٔ کیفر قرار داده است. او با شکم گرسنه از این جهان رحلت کرد و با سلامت (روح و ایمان) به سرای دیگر وارد شد. او تا آن زمان که از جهان رخت بر بست و دعوت حق را اجابت کرد سنگی روی سنگ‌نهاد (و خانهٔ محکمی برای خود ساخت) چه منت بزرگی خدا بر ما نهاده که چنین پیشوا و رهبری به ما عنایت کرده، تاراه او را بپوییم و قدم در جای قدم‌های او نهیم. به خدا سوگند! آن قدر این پیراهنم را وصله زدم که از وصله کنندهٔ آن شرم دارم (تا آن جا که) کسی به من گفت: چرا این پیراهن کهنه را دور نمی‌افکنی؟ گفتم: از من دور شو. صبحگاهان، رهروان شب را ستایش می‌کنند! (و فردای قیامت وضع ما روشن می‌شود).

شرح و تفسیر

چرا به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تاسی بجوییم؟

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، همان مطلب مهمی را که در بخش‌های قبل در نكوهش دنیا و دنیاپرستان بیان فرمود، از طریق دیگر و با تأکید بیشتر تعقیب می‌کند. نخست به صورت یک استدلال منطقی می‌فرماید: «در زندگی رسول خدا - که درود خدا بر او و خاندانش باد - اموری است که تو را به بدی‌ها و عیوب دنیا راهنمایی می‌کند؛ چرا که او

و نزدیکانش در دنیا گرسنه بودند، و با این که او (در پیشگاه خدا) مقام و منزلتی بس عظیم داشت، زینت‌های دنیا از او دریغ داشته شد» (و لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مَا يُدْلِكُ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا: إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ^(۱)، وَ زُوِيَتْ^(۲) عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ^(۳)).

سپس با این مقدمه به این استدلال منطقی می‌پردازد و می‌فرماید: «بنابراین هر کس باید با عقل خویش بنگرد که آیا خدا با این کار پیامبرش را گرمی داشت یا به او اهانت کرد؟ اگر کسی بگوید: خداوند با این کار (گرفتن زخارف دنیا از آن حضرت) به او اهانت نموده - سوگند به خدای بزرگ - که دروغ گفته است؛ دروغی بزرگ و اگر بگوید: او را گرمی داشته پس باید بداند که دیگران را (که غرق زینت‌های دنیایند) گرمی نداشته است؛ چرا که دنیا را برای آن‌ها گسترده و از مقرب‌ترین افراد به خودش دریغ داشته است» (فَلْيَنْظُرْ نَاطِرٌ بِعَقْلِهِ: أَكْرَمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا بِذَلِكَ أَمْ أَهَانَهُ! فَإِنْ قَالَ: أَهَانَهُ، فَقَدْ كَذَبَ - وَاللَّهُ الْعَظِيمُ - بِالْأَفْكَ الْعَظِيمِ، وَ إِنْ قَالَ: أَكْرَمَهُ، فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ، وَ زَوَاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ).

فراموش نکنیم که در گذشته گروهی از ثروتمندان بودند که ثروت خود را دلیل بر عنایت و توجه خاص الهی می‌شمردند و در نتیجه فقرا و نیازمندان را راندگان درگاه الهی می‌پنداشتند و همین تفکر، سبب می‌شد که دیگران را به جمع‌آوری ثروت - از هر طریق ممکن - تشویق کنند.

به همین دلیل می‌گفتند: «اگر خدا می‌خواست کسی را به نبوت مبعوث کند باید یکی از ثروتمندان بزرگ این دو شهر (مکه و طائف) را برای این کار بر می‌گزید» ﴿وَقَالُوا لَوْلَا

۱. «خاصة» به معنای نزدیکان انسان است؛ ولی بعضی از شارحان نهج البلاغه «خاصه» را که اسم فاعل است به معنای مصدری تفسیر کرده‌اند که مفهومش این است: با خصوصیتی که او در پیشگاه خدا داشت در دنیا گرسنه بود؛ ولی این تفسیر بعید به نظر می‌رسد.
۲. «زویت» از ماده «زوی» (بر وزن حی) به معنای دور کردن چیزی است.
۳. «زلفه» به معنای مقام و موقعیت است.

نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيَّتَيْنِ عَظِيمٍ ﴿١﴾ سپس به پاسخ از آن‌ها پرداخته و می‌فرماید: «اگر نه این بود که مواهب مادی سبب می‌شد که همه مردم، راه انحراف را در پیش گیرند ما برای کافران خانه‌هایی قرار می‌دادیم با سقف‌هایی از نقره و پلکان‌هایی که از آن بالا بروند... و انواع زینت‌ها که از آن بهره‌گیرند ولی تمام این‌ها متاع حیات دنیاست (و در پیشگاه خدا ارزشی ندارد) و سرای آخرت نزد پروردگارت برای پرهیزگاران است» ﴿وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَّجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوبِتَهُمْ سَفْهًا مِّنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ * وَلِيُوبِتَهُمْ أُبُوبًا وَسُرْرًا عَلَيْهَا يُتَكَبَّرُونَ * وَزُخْرَفًا وَإِنْ كُلٌّ لَّمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (۲).

امام علیه السلام در این جا با یک برهان قاطع این تفکرات غلط را از ذهن‌ها می‌زداید. به یقین، خداوند بیش‌ترین عنایت را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت؛ در حالی که از زرق و برق دنیا محروم بود، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید: خدا به پیامبر بزرگش اهانت کرد؛ بنابراین نتیجه می‌گیریم که امکانات مادی و زر و زیورهای آن هرگز دلیل بر شخصیت کسی نیست.

به همین دلیل، به دنبال این سخن، چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «بنابراین (کسی که می‌خواهد سعادت‌مند شود) باید به پیامبر خود تاسی جوید، گام در جای گام‌هایش نهد و از هر دری که او داخل شده وارد شود و الا از هلاکت (و گمراهی) ایمن نخواهد بود» (فَتَأْسَى (۳) مُتَأْسٍ بِنَبِيِّهِ، وَ أَقْتَصَّ أَثْرَهُ، وَ وَلَجَ مَوْلَجَهُ، وَ الْآ فَلَآ يَأْمَنُ الْهَلَكَةَ).

و در تکمیل آن می‌افزاید: «زیرا خداوند، محمد - که درود خدا بر او و خاندانش باد - را نشانه قیامت و بشارت دهنده بهشت و بیم دهنده کیفر قرار داده است. (و این پیامبر با

۱. زخرف، آیه ۳۱.

۲. زخرف، آیات ۳۳ و ۳۵.

۳. «فتأسی» در غالب نسخه‌های نهج البلاغه «تأسی» به صورت مزبور (فعل ماضی) ذکر شده است؛ ولی از آن معنای امر استفاده می‌شود به قرینه جمله «و الا فلا یأمن الهلکة» اما در تعداد کمی از نسخ به صورت «فلیتأس» نقل شده که فعل امر است.

این مقام و عظمت) با شکم گرسنه از این جهان رحلت کرد و با سلامت (روح و ایمان) به سرای دیگر وارد شد. او تا آن زمان که از جهان رخت بر بست و دعوت حق را اجابت نمود سنگی روی سنگ ننهاده (و خانه محکمی برای خود نساخت) «فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَلَمًا لِلسَّاعَةِ، وَ مُبَشِّرًا بِالْجَنَّةِ، وَ مُنذِرًا بِالْعُقُوبَةِ. خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا خَمِيصًا، وَ وَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيمًا. لَمْ يَضَعْ حَجْرًا عَلَى حَجَرٍ، حَتَّى مَضَى لِسَيْلِهِ، وَ أَجَابَ دَاعِيَ رَبِّهِ».

اشاره به این که آن پیامبری که این همه عظمت داشت که نشانه قیامت و بشیر و نذیر الهی شمرده می‌شد، چنان زندگانی ساده و زاهدانه‌ای داشت که با شکم سیر از دنیا نرفت و خانه مستحکمی برای خود نساخت (البته پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حجره‌هایی برای همسرانش در کنار مسجد ساخته بود که از گل و شاخه‌های درخت نخل بود و تعبیر به «لم يضع حجراً علی حجر» اشاره به خانه‌های مستحکم ثروتمندان است که آن را با سنگ‌های محکم می‌ساختند).

آن‌گاه چنین نتیجه می‌گیرد: «چه منت بزرگی خدا بر ما نهاده که چنین پیشوا و رهبری به ما عنایت کرده، تاراه او را بیوییم و قدم در جای قدم‌های او نهیم» (فَمَا أَعْظَمَ مِنَّةَ اللَّهِ عِنْدَنَا حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ سَلَفًا تَبِعُهُ، وَ قَائِدًا نَطَأُ عَقْبَهُ!). آری، یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند بر انسان‌ها وجود پیشوایان بزرگ و آگاه است که تمام حرکات و سکنات زندگی آن‌ها آموزنده است و هیچ قوم و ملتی همچون مسلمین جهان از این موهبت عظیم بهره‌مند نشده‌اند؛ گرچه پیشوایان بزرگی داشتند ولی پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیشوای همه پیشوایان راستین است و چه کفران نعمتی از این بالاتر که با وجود چنین رهبری در گمراهی بمانیم و از زندگی او درسی نیاموزیم!

سپس برای این که امام عَلَيْهِ السَّلَام ثابت کند اگر چنین سخنی می‌گوید خود قبل از هر کس به آن عمل نموده و دقیقاً گام در جای گام پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نهاده، می‌فرماید: «به خدا سوگند! آن قدر این پیراهنم را وصله زدم که از وصله‌کننده آن شرم دارم (تا آن جا که) کسی به من

گفت: چرا این پیراهن کهنه را دور نمی‌افکنی؟ گفتم: از من دور شو. صبحگاهان، رهروان شب را ستایش می‌کنند! (آنها که بیدار بودند و ره سپردند و به مقصد رسیدند نه آنها که در خواب بودند و در بیابان ماندند) «وَاللَّهِ لَقَدْ رَقَعْتُ (۱) مِدْرَعَتِي (۲) هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا. وَ لَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ: أَلَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ؟ فَقُلْتُ: أَعْرَبْتُ عَنِّي، فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى!».

از این تعبیر به روشنی استفاده می‌شود که گاه، امام علیه السلام پیراهن خود را برای وصله زدن به دیگری می‌داد (هر چندگاهی خودش شخصاً به این کار اقدام می‌فرمود) و آن قدر وصله در کنار وصله روی وصله زده شده بود که امام علیه السلام از وصله‌کننده شرم داشت و با این حال، حاضر به ترک آن و تهیه لباس جدیدی نبود.

چقدر فرق است بین زندگی آن حضرت و کسانی که برای هر فصل و هر زمان و مکان، لباس دارند. برای مجلس شادی لباسی و برای مجلس عزا لباسی دیگر؛ برای سفر و برای حضر و برای خواب و بیداری هر کدام لباسی تهیه کرده‌اند و از آن اسفانگیزتر این که بسیاری از لباس‌های خود را به دور می‌افکنند؛ تنها به علت این که از مد افتاده! بی آن که کهنه یا فرسوده یا پاره شده باشد!!

جمله «عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى!» ضرب‌المثل معروفی است در میان عرب و مفهوم آن، چنین است: آنها که به موقع تحمل شدايد و ناملایمات می‌کنند، هنگامی که به مقصد می‌رسند از کار خود خشنودند و حمد خدا را به جا می‌آورند و دیگران هم آنان را می‌ستایند. (۴)

۱. «رَقَعْتُ» از ماده «ترقیع» به معنای وصله کردن است و امروز این واژه در خصوص پیوند اعضا نیز به کار می‌رود.

۲. «مدرعة» لباس پشمینه است.

۳. «اعرب» از ماده «عروب» گرفته شده و در این جا به معنای دور شدن و پنهان شدن است.

۴. بیشتر شارحان نهج البلاغه «یحمد» را به صورت فعل معلوم نوشته‌اند و طبعاً برای «سُری»

نکته

هر قدر در آمار گناهان و برخوردهای خشونت‌آمیز اجتماعی بیشتر مطالعه کنیم، هر اندازه پرونده‌های کیفری و حقوقی را زیر و رو کنیم، به عمق این گفتار پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ؛ دنیاپرستی سرچشمه همه گناهان است»، آشناتر می‌شویم.

جالب این‌که این سخن را نه فقط پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود، بلکه از پیشوایان بزرگ دیگر همچون امام صادق و امام سجاد عَلَيْهِمَا السَّلَام نیز نقل شده و در حدیثی نقل شده است که پیامبران پیشین نیز روی این مطلب تأکید کردند.^(۱)

و اگر درست دقت کنیم عمده‌ترین مظاهر دنیاپرستی را می‌توان در سه چیز خلاصه کرد: حبّ مال، حبّ جاه و حبّ شهوت.

هیچ جامعه‌ای به فساد کشیده نشد و هیچ جنگی در عالم رخ نداد، مگر به علت یکی از این سه چیز. بنابراین هر گاه بخواهیم اصلاحات را در جوامع اسلامی شروع کنیم باید از مبارزه با دنیاپرستی شروع کنیم.

این موضوع در جوامعی که از حالت فقر، ناگهان به غنا می‌رسند؛ ظهور و بروز بیشتری دارد؛ همچون جامعه اسلامی در قرون نخستین؛ زیرا قبل از بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقر شدیدی همه مردم آن محیط را فرا گرفته بود؛ ولی فتوحات و غنائیم ناگهان وضع را

→ معنای مصدری قائل‌اند (سُرى) یعنی ره سپردن شبانه) در این صورت مفهوم جمله چنین می‌شود. صبحگاهان گروهی که در شب رهروی کردند و به مقصد رسیدند خدا را سپاس می‌گویند یا واماندگان آنها را سپاس می‌گویند. ولی در بعضی از نسخه‌ها «يُحَمَد» به صورت فعل مجهول آمده است و طبعاً «سرى» باید مصدر به معنای وصف باشد؛ یعنی رهروان شب؛ در این صورت چنین می‌شود: صبحگاهان گروه رهروان شب، ستایش می‌شوند. البته نتیجه هر دو نظر یکی است.

۱. مرحوم کلینی در جلد دوم اصول کافی، صفحه ۳۱۷ در باب «حُبِّ الدُّنْيَا» حدیثی از امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَام نقل می‌کند که ریشه‌های هفت گانه گناه در آن تشریح شده و در آخر آن آمده: «فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ».

دگرگون ساخت و این جا بود که رقابت‌های مخرب و دنیاپرستی لجام گسیخته دامان گروهی را گرفت و آن گروه را غرق گناه ساخت.

از همین رو جای تعجب نیست که پیشوای بزرگ و آگاهی همچون علی علیه السلام برای دگرگون ساختن آن وضع نابسامان، داغ‌ترین خطبه‌ها را در مذمت دنیا و دنیاپرستان ایراد کند؛ دست مردم را بگیرد و به اعماق تاریخ انبیای پیشین ببرد و زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و خودش را که در نهایت سادگی و زهد بود، ارائه دهد تا دنیاپرستان آن محیط از خواب غفلت بیدار شوند و مسیر خطرناک خود را تغییر دهند. برای نمونه در عصر عثمان - که اموال زیادی به بیت المال اسلام رسید و می‌بایست صرف عمران و آبادی کشورهای اسلامی و نجات محرومان می‌شد - گروهی از خویشاوندان و اطرافیان او بر آن اموال دست انداختند و هر یک ثروت عجیبی برای خویش فراهم ساختند که مرحوم علامه امینی در جلد هشتم الغدیر با عنوان «الکنوز المکنزه بركة الخليفة» (گنج‌های عظیمی که به برکت خلیفه به وجود آمد) بخشی از آن را با آمار دقیق از منابع اهل سنت نقل می‌کند و عده زیادی همچون: مروان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، یعلی بن امیه، عبدالرحمن بن عوف، زید بن ثابت و کسانی دیگر را بر می‌شمرد که هر یک آلف و الوفی از بیت المال را تصاحب کردند.

از جمله می‌نویسد: «زید بن ثابت آن قدر شمش طلا و نقره از خود باقی گذاشت که ورثه او آن‌ها را با تیشه می‌شکستند و تقسیم می‌کردند. یعلی بن امیه پانصد هزار دینار از خود به ارث گذاشت و مزارع و باغات و منازل و مطالباتی نیز که از مردم داشت به صد هزار دینار می‌رسید (هر دینار یک مثقال طلای مسکوک است).

و در مورد عبدالرحمن بن عوف نوشته‌اند: هزار شتر و سه هزار گوسفند و یک صد اسب و مقدار زیادی زمین زراعتی از خود به یادگار گذاشت و امثال آن‌ها که با مراجعه به کتاب الغدیر آمار و همچنین مدارک آن روشن می‌شود.^(۱)

با این حال، آیا بر پیشوای بزرگی همچون علی علیه السلام لازم نیست که همچون یک طبیب آگاه دامن همت به کمرزند و به درمان آن جامعه بیمار از طریق تحقیر دنیا و دنیاپرستی و دنیاپرستان بپردازد؟

بنابراین جایی برای این سؤال باقی نمی ماند که چرا پیشوای اسلام - اسلامی که دین زندگی و پیشرفت و تمدن است - این گونه درباره دنیا سخن می گوید؟

امروز هم اگر بخواهیم جلوی جنگ ها و خون ریزی ها و تجارت سوداگران مرگ و خرید و فروش سلاح های مرگبار کشنده و تأسیس مراکز فساد و تجاوز به مال و ناموس دیگران را بگیریم، راهی جز این نیست که دنیا و دنیاپرستی آن چنان تحقیر شود که به صورت یک ضد ارزش درآید و مردم به زندگی ساده - که در حد کفاف است - قناعت کنند.

این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم که فرمود: «جَعَلَ الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي بَيْتٍ وَ جَعَلَ مِفْتَاحَهُ الزُّهْدَ فِي الدُّنْيَا؛ تمام نیکی ها در خانه ای نهاده شده و کلید آن خانه زهد در دنیا است»^(۱).



این برگه سفید می باشد.

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فی صفة النبی و اهل بیته و اتباع دینه و فیها یعظ بالتقوی

از خطبه‌های امام علیه السلام است که در آن امام از فضایل پیامبر و خاندان و پیروان آیین او سخن می‌گوید و در ضمن، مردم را به تقوا دعوت می‌فرماید.

خطبه در یک نگاه

این خطبه، شامل سه بخش است:

در بخش اول، امیرمؤمنان علی علیه السلام به بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و صفات والای او و اهل بیت گرامی‌اش اشاره می‌فرماید و آثار دعوت آن حضرت را در اظهار حق و از بین بردن باطل یادآور می‌شود و در مقام نتیجه‌گیری، اسلام را تنها آیینی می‌داند که عدم پذیرش آن، موجب بدبختی دنیا و آخرت است.

۱. سند خطبه:

ظاهراً برای این خطبه، سندی جز نهج البلاغه به دست نیامده است و نویسنده مصادر نهج البلاغه نیز مدرکی برای آن نیافته؛ ولی بزرگانی که بعد از مرحوم سید رضی آمدند، مانند علامه مجلسی و غیر او آن را از نهج البلاغه نقل کرده‌اند (ما هم با جستجو از طریق کامپیوتر مأخذ دیگری برای این خطبه که پیش از سید رضی باشد، نیافتیم).

در بخش دوم، از توکل بر خدا و درخواست هدایت از او سخن می‌گوید.
 و در بخش سوم، طی بیان مشروحی مردم را به تقوا و اطاعت فرمان الهی سفارش
 می‌کند و از دنیاپرستی بر حذر می‌دارد و با تعبیراتی بسیار آموزنده و پرمعنا به عبرت
 گرفتن از تغییرات و دگرگونی‌های جهان سفارش می‌فرماید.



بخش اول

أَبْتَعْتَهُ بِالنُّورِ الْمُضِيِّ، وَالْبُرْهَانَ الْجَلِيَّ، وَالْمِنْهَاجَ الْبَادِي وَالْكِتَابَ الْهَادِي. أَسْرَتُهُ خَيْرُ أُسْرَةٍ، وَشَجَرَتُهُ خَيْرُ شَجَرَةٍ؛ أَغْصَانُهَا مُعْتَدِلَةٌ، وَثِمَارُهَا مُتَهَدِّلَةٌ. مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ، وَهَجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ عَلَا بِهَا ذِكْرُهُ وَ أَمْتَدَّ مِنْهَا صَوْتُهُ. أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كَافِيَةٍ، وَ مَوْعِظَةٍ شَافِيَةٍ، وَ دَعْوَةٍ مُتَلَافِيَةٍ. أَظْهَرَ بِهِ الشَّرَائِعَ الْمَجْهُولَةَ، وَ قَمَعَ بِهِ الْبِدَعَ الْمَدْخُولَةَ، وَ بَيَّنَّ بِهِ الْأَحْكَامَ الْمَفْصُولَةَ. ﴿فَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا﴾ تَتَحَقَّقُ شِفَوْتُهُ، وَ تَنْفَصِمُ عُزْوَتُهُ، وَ نَعْظُمُ كِبَوْتُهُ، وَ يَكُنْ مَا بَهُ إِلَى الْحُزْنِ الطَّوِيلِ وَالْعَذَابِ الْوَبِيلِ.

وَأَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلَ الْإِنَابَةَ إِلَيْهِ. وَ أَسْتَرْشِدُهُ السَّبِيلَ الْمُوَدِّيَةَ إِلَى جَنَّتِهِ، الْقَاصِدَةَ إِلَى مَحَلِّ رَغْبَتِهِ.

ترجمه:

خداوند او را با نور روشنی بخش و برهان آشکار و طریق واضح و کتاب هدایت کننده، برانگیخت. خاندانش بهترین خاندان‌ها شجره فامیل او (بنی هاشم) بهترین شجره‌ها، شاخه‌هایش موزون و میوه‌هایش در دسترس همگان قرار داشت. زادگاهش مکه (مرکز خانه خدا) و هجرت‌گاهش، مدینه طیبه (مرکز جمعی از پاکبازان) بود. آوازه‌اش از آن شهر برخاست و صدایش از آن جا به همه رسید.

خداوند او را با دلیل کافی و اندرز شافی و دعوت اصلاح‌گرانه، فرستاد. به وسیله او احکام ناشناخته (پروردگار) را آشکار ساخت و بدعت‌هایی که به نام دین در شریعت الهی

وارد شده بود ریشه کن کرد و احکامی را که اکنون نزد ما روشن است بیان داشت؛ بنابراین کسی که جز اسلام آیینی برگزیند شقاوت و بدبختی دامن او را خواهد گرفت، دستگیره ایمانش از هم گسسته، سقوط او شدید و سرانجام، اندوهی طولانی و عذابی مهلک خواهد داشت.

به خدا توکل می‌کنم؛ توکلی همراه با توبه و بازگشت به سوی او و از او هدایت می‌طلبم، به راهی که به سوی بهشتش منتهی می‌شود و به منزلگاه مورد رضایش می‌رسد.

شرح و تفسیر

اوصاف دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله

امام علیه السلام در آغاز خطبه به معرفی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آیین او می‌پردازد و می‌فرماید: «خداوند او را با نور روشنی بخش و برهان آشکار و طریق واضح و کتاب هدایت کننده، برانگیخت» (أَبْتَعْتُهُ بِالنُّورِ الْمُضِيِّ، وَالْبُرْهَانِ الْجَلِيِّ، وَالْمِنْهَاجِ الْبَادِي) (۱) **وَالْكِتَابِ الْهَادِي).**

منظور از «نور مضی» همان نور نبوت اوست که همه جا را روشن ساخت و «برهان جلی» اشاره به معجزات آشکار اوست. «منهاج بادی» شریعت واضح او را بیان می‌کند و «کتاب هادی» قرآن است که هدایتگر خلائق تا دامنه قیامت است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه هر چهار جمله را اشاره به قرآن می‌دانند که امام علیه السلام از زوایای مختلف به آن نگریسته است؛ ولی آن چه در تفسیر آن گفتیم که هر یک به چیزی اشاره می‌کند، مناسب تر به نظر می‌رسد و جمعی از شارحان نهج البلاغه آن را پذیرفته‌اند. در هر حال، کلام امام علیه السلام اشاره به این دارد که ارکان چهارگانه دعوت پیامبر، از هر نظر

۱. «بادی» از ماده «بدو» (بر وزن سرو) به معنای آشکار شدن و وضوح کامل است و وصف شریعت پیغمبر به بادی اشاره به آن است که دستورات او مورد پذیرش خردمندان است.

کامل و قوی و سرچشمه آن، نور وحی بود و معجزات مختلف، برهان و دلیل آن و کتاب هدایت کننده‌ای همچون قرآن، بیانگر آن و قوانین و احکامش روشن، حساب شده و حکیمانه بود.

سپس به معرفی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در هشت جمله کوتاه می‌پردازد و می‌فرماید: «خاندانش بهترین خاندان‌ها شجره فامیل او (بنی هاشم) بهترین شجره‌ها، شاخه‌هایش موزون و میوه‌هایش در دسترس همگان قرار داشت. زادگاهش مکه (مرکز خانه خدا) و هجرتگاهش، مدینه طیبه (مرکز جمعی از پاکبازان) بود. آوازه‌اش از آن شهر برخاست و صدایش از آن جا به همه رسید» (أُسْرَتُهُ خَيْرُ أُسْرَةٍ، وَ شَجَرَتُهُ خَيْرُ شَجَرَةٍ؛ أَغْصَانُهَا مُعْتَدِلَةٌ، وَ ثِمَارُهَا مُتَهَدَلَةٌ. مَوْلَدُهُ بِمَكَّةَ، وَ هِجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ^(۱) عَلَا بِهَا ذِكْرُهُ وَ أَمْتَدَّ مِنْهَا صَوْتُهُ).

«متهدل» به معنای آویزان است و در این جا به معنای میوه‌ای است که در دسترس همگان قرار دارد.

پیروزی و موفقیت انسان در سایه امور مختلفی به دست می‌آید. شرافت خانواده و کرامت اصل و نسب و شخصیت والای بستگان و فرزندان، تولد در محل با ارزش و فعالیت در محیط آماده، هر یک سهمی در پیروزی انسان دارد.

و هرگاه در زندگی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درست دقت کنیم می‌بینیم علاوه بر شرف ذاتی آن حضرت، خداوند عوامل پیروزی را برای او فراهم ساخته تا بندگان را از این طریق هدایت کند؛ نسب او به حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام و فرزندش اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام می‌رسد و از آن پدر و فرزند، شجاعت و ایثار را به ارث می‌برد. خاندانش بنی هاشم که از بهترین طوایف عرب

۱. «طیبه» به معنای پاک و پاکیزه است و از لسان العرب چنین استفاده می‌شود که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این نام را بر آن نهاد (به علت آب و هوای خوب و اشجار فراوان و مردم ایثارگر) و نهی فرمود که نام «بشر» را برای آن باقی بگذارند «چرا که ثرب در اصل به معنای فساد است».

بودند. پدری همچون عبدالله و جدّی چون عبدالمطلب، عمویی همچون حمزه و ابوطالب و عموزاده‌ای مانند علی علیه السلام و جعفر و فرزندان‌ی همچون زهرا علیها السلام و ائمه معصومین علیهم السلام داشت. مکه حرم امن الهی زادگاه او بود و هجرت‌گاهش مدینه طیبه مرکز گروهی از مردم ایثارگر و فداکار بود. دعوت خود را از آن جاگسترش داد و صدای او در تمام جهان پیچید.

«اسره» که از ماده «اسر» (بر وزن عصر) به معنای قدرت و قوت گرفته شده، اشاره به خاندان بنی هاشم و فامیل نزدیک حضرت است. «شجره»، اشاره به ریشه اصلی این خانواده است که به ابراهیم علیه السلام باز می‌گردد و «اغصان معتدل» اشاره به شاخه‌های او همچون عبدالمطلب، ابوطالب، حمزه، جعفر، امیرمؤمنان علی علیه السلام و ائمه هدی می‌باشد که از نظر فضل و کمال و عدم اختلاف همچون شاخه‌های هم‌هنگ یک درخت بودند و شمار (میوه‌ها) علوم و دانش‌هایی است که از این خاندان در طول تاریخ نصیب مردم شد. آن‌گاه به سراغ معرفی برنامه‌های عملی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌رود و می‌فرماید: «خداوند او را با دلیل کافی و اندرز شافی و دعوت اصلاح‌گرانه، فرستاد» (أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كَافِيَةٍ، وَ مَوْعِظَةٍ شَافِيَةٍ، وَ دَعْوَةٍ مُتَلَافِيَةٍ^(۱)).

آری، او دارای دلایل عقلی، فطری و انواع معجزات حسی بود و انسان‌ها و جامعه‌های بیمار را با سخنان خود درمان کرد و ویرانی‌های فراوانی از عصر جاهلیت - که در تمام شئون اجتماعی وجود داشت - اصلاح و آباد ساخت.

دعوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از نظر ریشه با حجت و برهان قانع‌کننده همراه بود و از نظر محتوا، برنامه‌ای شفاف‌بخش دربرداشت و از نظر نتیجه به اصلاح مفساد و ترمیم ویرانی‌های فکری و اخلاقی و اجتماعی منتهی شد.

امام علیه السلام سپس به کارهای مهمی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انجام داد پرداخته، چنین

۱. «متلافی» از ماده «تلافی» به معنای جبران کردن گرفته شده و گاه به معنای پیش‌گیری یا جبران فساد به کار می‌رود و در خطبه مزبور منظور همین است.

می فرماید: «خداوند به وسیلهٔ او احکام ناشناخته (الهی) را آشکار ساخت و بدعت‌هایی که به نام دین در شریعت الهی وارد شده بود ریشه کن کرد و احکامی را که اکنون نزد ما روشن است بیان داشت» (أَظْهَرَ بِهِ الشَّرَائِعَ الْمَجْهُولَةَ، وَ قَمَعَ بِهِ الْبِدْعَ الْمَدْخُولَةَ^(۱))، وَ بَيَّنَّ بِهِ الْأَحْكَامَ الْمَنْفُوسَةَ^(۲)).

در واقع پیامبر اکرم ﷺ به سه کار مهم دست زد: عقاید حقه را آشکار ساخت؛ بدعت‌ها، خرافات را از میان برداشت و احکام الهی را به طور روشن برای همهٔ مردم تبیین کرد که هر یک از این‌ها با مجاهدات بسیار و تحمل رنج‌های فراوان صورت گرفت. و سرانجام در یک نتیجه‌گیری آشکار می‌فرماید: «با این حال کسی که جز اسلام آیینی برگزیند شقاوت و بدبختی دامن او محقق می‌شود، دستگیرهٔ ایمانش از هم گسسته، و سقوط او شدید و در عاقبت، اندوهی طولانی و عذابی هلاک‌کننده خواهد داشت» (﴿فَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا﴾ تَتَحَقَّقُ شِقْوَتُهُ، وَ تَنْفَصِمُ عُرْوَتُهُ، وَ تَعْظُمُ كِبَوْتُهُ، وَ يَكُنْ مَابَهُ إِلَى الْحُزْنِ الطَّوِيلِ وَالْعَذَابِ الْوَلِيلِ).

بدیهی است آیینی که آورنده‌اش دارای آن صفات والا و آیینش از هر نظر جامع و کامل و سازنده باشد، مخالفت با آن جز بدبختی و گمراهی و هلاکت در پی نخواهد داشت. از این عبارت، به خوبی روشن می‌شود شعارهایی گمراه‌کننده‌ای که این روزها جمعی به دنبال نویسندگان غربی در محیط‌های اسلامی سرداده‌اند و پیروی از هر یک از ادیان

۱. «مدخوله» از مادهٔ «دخول» در این جا اشاره به بدعت‌هایی است که در جاهلیت به خداوند نسبت می‌دادند. یا از مادهٔ «دخل» (بر وزن دغل) به معنای فساد است؛ چرا که این بدعت‌ها مایهٔ فساد فرد و جامعه می‌شود.

۲. «منفوسه» از مادهٔ «فصل» در اصل به معنای بریدن یا جدا کردن است؛ سپس به سخن یا داوری صحیح که حق را از باطل جدا می‌سازد، اطلاق شده است. در جملهٔ یاد شده هر دو معنا امکان‌پذیر است؛ نخست این که احکام شریعت اسلام برای هر موضوعی جداگانه بیان شده، دیگر این که حق را از باطل جدا می‌سازد (در صورت اوّل معنای اسم مفعولی دارد و در صورت دوّم، فاعلی).

را کافی می‌شمرد و صلح کل متصوفه را زنده کرده‌اند، چیزی است که نه با منطق قرآن سازگار است و نه با کلمات پیشوایان بزرگی همچون امام علی علیه السلام.

در پایان این بخش، امام علیه السلام روی به درگاه خدا می‌آورد و توکل خویش را به ذات پاکش بیان می‌کند و می‌فرماید: «به خدا توکل می‌کنم؛ توکلی همراه با توبه و بازگشت به سوی او و از او هدایت می‌طلبم، به راهی که به سوی بهشتش منتهی می‌شود و به منزلگاه مورد رضایش می‌رسد» (وَأَتَوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ تَوَكُّلَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَيْهِ. وَ أَسْتَرْشِدُهُ السَّبِيلَ الْمُوَدِّيَةَ إِلَى جَنَّتِهِ، الْقَاصِدَةَ إِلَى مَحَلِّ رَغْبَتِهِ).

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که اسباب سعادت بشر با بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و آیین پاک‌ی که او آورده فراهم است. تنها چیزی که باقی می‌ماند پیمودن راه از سوی ماست که آن هم با توکل بر ذات پاک او و استرشاد و تقاضای راهنمایی از حق، میسر می‌شود، از این رو امام علیه السلام در پایان این بخش از خطبه، بر خدا توکل می‌کند و از او برای پیمودن این راه نورانی یاری می‌طلبد.



نکته

به‌گوینده بنگریم یا به سخنش؟!

گرچه این جمله، معروف است که «أَنْظُرُ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تُنْظِرُ إِلَيَّ مَنْ قَالَ؛ به گفتار بنگر نه به گوینده»^(۱) ولی این سخن در مورد مطالب روشن و منطقی صادق است و در مواردی که مسائل مهم و پیچیده و اندیشه‌های یک مکتب مطرح است به یقین باید «من قال» و آورنده آن از هر نظر شناخته شده باشد تا بتوان بر او اعتماد کرد و او را الگو و اسوه خود قرار داد؛ لذا قرآن مجید در موارد مختلف به معرفی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و بیان

۱. این سخن در کلام علی علیه السلام طبق نقل غررالحکم، حدیث ۱۰۱۸۹ نیز ذکر شده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: «لَا تُنْظِرُ إِلَيَّ مَنْ قَالَ وَأَنْظُرُ إِلَيَّ مَا قَالَ».

صفات والای او می پردازد تا اعتماد مردم را به آیین او جلب کند؛ می فرماید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾؛ به یقین، رسولی از خود شما به سوی تان آمد که رنج‌های شما بر او سخت و ناگوار است و بر هدایت شما اصرار می‌ورزد و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است. (۱)

و در جای دیگر می فرماید: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛ که از فرستاده خدا، پیامبر امی پیروی می‌کنند، پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیل که نزدشان است، می‌یابند، پیامبری که آن‌ها را به معروف دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد، امور پاکیزه برای آن‌ها حلال می‌شمرد و ناپاک‌ها را تحریم می‌کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آن‌ها بود (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد. (آنها رستگارانند). (۲)

بر همین اساس، امام علی^{علیه السلام} در این خطبه نخست پیغمبر اسلام^{صلی الله علیه و آله} را از نظر نسب و خانواده و ریشه وراثت و صفات والای انسانی آن حضرت معرفی می‌کند و شجره طیبیه وجود او و خاندانش با شاخ و برگ‌های پر بارش را می‌ستاید؛ سپس به سراغ معرفی آیین پاکش از جنبه‌های مختلف می‌رود تا اعتماد کامل مخاطبان را نسبت به اسلام جلب کند و بهانه‌های بهانه‌جویان را قطع نماید.



۱. توبه، آیه ۱۲۸.

۲. اعراف، آیه ۱۵۷.

این برگه سفید می باشد.

بخش دوم

أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ، بِتَقْوَى اللَّهِ وَطَاعَتِهِ، فَإِنَّهَا النَّجَاةُ غَدًا، وَالْمَنْجَاةُ
أَبَدًا. رَهَبٌ فَأَنْبَغُ، وَرَعَبٌ فَأَسْبَغُ؛ وَوَصَفَ لَكُمْ الدُّنْيَا وَأَنْقِطَاعَهَا، وَزَوَالَهَا
وَأَنْتِقَالَهَا. فَأَعْرِضُوا عَمَّا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنْهَا. أَقْرَبُ دَارٍ مِنْ
سَخَطِ اللَّهِ، وَأَبْعَدُهَا مِنْ رِضْوَانِ اللَّهِ! فَغُضُّوا عَنْكُمْ - عِبَادَ اللَّهِ - غُمُومَهَا وَ
أَشْغَالَهَا، لِمَا قَدْ أَيْقَنْتُمْ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَتَصَرُّفِ حَالَاتِهَا. فَاحْذَرُواهَا حَذَرَ
الشَّفِيقِ النَّاصِحِ وَالمُجِدِّ الكَادِحِ. وَأَعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ
الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ: قَدْ تَرَايَلْتِ أَوْصَالُهُمْ، وَزَالَتْ أَبْصَارُهُمْ وَاسْمَاعُهُمْ، وَذَهَبَ
شَرَفُهُمْ وَعِزُّهُمْ، وَأَنْقَطَعَ سُرُورُهُمْ وَنَعِيمُهُمْ؛ فَبَدَّلُوا بِقُرْبِ الْأَوْلَادِ فَقْدَهَا، وَ
بِصُحْبَةِ الْأَزْوَاجِ مَفَارِقَتَهَا. لَا يَتَفَاخَرُونَ، وَلَا يَتَنَاسَلُونَ، وَلَا يَتَزَاوَرُونَ، وَلَا
يَتَحَاوَرُونَ. فَاحْذَرُوا، عِبَادَ اللَّهِ، حَذَرَ الغَالِبِ لِنَفْسِهِ، المَانِعِ لِشَهْوَتِهِ،
النَّاطِرِ بِعَقْلِهِ؛ فَإِنَّ الْأَمْرَ وَاضِحٌ، وَالْعِلْمَ قَائِمٌ، وَالطَّرِيقَ جَدُّدٌ وَالسَّبِيلَ
قَصْدٌ.

ترجمه:

ای بندگان خدا! شما را به تقوای الهی و اطاعت او توصیه می‌کنم که موجب
رستگاری در فردای قیامت و نجات ابدی است. خداوند انذار کرده، انذاری رسا، و تشویق
نموده؛ تشویقی پربرابر و کامل. و ناپایداری و زوال و انتقال دنیا را برای شما شرح داده است؛

بنابراین زرق و برق‌هایش که برای شما اعجاب‌انگیز است، به دلیل کوتاه بودن دوران مصاحبتش چشم بیوشید، دنیا نزدیک‌ترین منزلگاه به خشم خدا، و دورترین آن‌ها از رضا و خشنودی اوست؛ حال که چنین است - ای بندگان خدا! - از غم و اندوه آن و مشغول شدن به (سرگرمی‌ها و زرق و برق) آن چشم فرو گیرید؛ چرا که از فراق و دگرگونی‌های حالاتش با خبرید؟ و همچون دوستی مهربان و اندرزگو و کوشا که برای نجات دوستش تلاش می‌کند خویشتن را (نصیحت کنید و) از دنیاپرستی برحذر دارید.

از آن‌چه در قربان‌گاه‌های قرون پیشین دیده‌اید عبرت بگیرید و از کسانی که پیوندهای اعضایشان از هم گسسته، چشم‌ها و گوش‌هایشان از میان رفته، شرف و عزتشان نابود شده و شادی و نعمت‌هایشان پایان یافته، درس عبرت بیاموزید، آن‌ها به جای نزدیکی به فرزندان، به فراق‌شان مبتلا شده‌اند و همدمی همسرانشان به مفارقت مبدل گشته؛ اکنون نه بر یکدیگر تفاخر می‌کنند؛ نه زاد و ولد دارند؛ نه به دیدار یکدیگر می‌شتابند و نه با هم سخن می‌گویند.

چون چنین است، ای بندگان خدا! مراقب باشید، همانند کسی که بر نفس خود پیروز گشته و از شهوات سرکش جلوگیری نموده است، و با چشم عقل می‌نگرد؛ چرا که همه چیز آشکار است، نشانه‌های راه برقرار و جا‌ده، صاف و هموار و راه، مستقیم و استوار می‌باشد!

شرح و تفسیر

به قربان‌گاه‌های قرون پیشین بنگرید!

امام در این بخش از خطبه به پند و اندرزهای پرمعنا و نصایح پربار و بیدارگر می‌پردازد و پس از تقویت پایه‌های ایمان در مخاطبان خود در بخش سابق، در این بخش به جنبه‌های عملی می‌پردازد؛ چرا که عمل میوه درخت ایمان است؛ می‌فرماید: «ای بندگان خدا! شما را به تقوای الهی و اطاعت او توصیه می‌کنم که موجب رستگاری در

فردای قیامت و نجات ابدی است» (أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ، بِتَقْوَى اللَّهِ وَطَاعَتِهِ، فَأِنَّهَا النَّجَاةُ غَدًا، وَالْمُنْجَاةُ^(۱) أَبَدًا).

تقوا و طاعت ممکن است به یک مفهوم بازگردد و ممکن است تقوا را ریشه طاعت به حساب آورد؛ چرا که طاعت الهی از تقوا و خداترسی درونی بر می خیزد. این احتمال نیز وجود دارد که تقوا اشاره به ترک گناه و طاعت اشاره به اجرای اوامر الهی باشد و در هر حال این دو، از هم جدا نیست (و شاید به همین علت است که ضمیر در «انها» مفرد آورده شده؛ در حالی که مرجع ضمیر، تشبیه است).

اطلاق «نجات» بر «تقوا» ممکن است از قبیل اطلاق مستبب بر سبب باشد؛ چرا که تقوا سبب نجات در جهان دیگر است.

سپس به بیان اتمام حجت الهی می پردازد و می فرماید: «خداوند انذار کرده، اندازی رسا و بلیغ و تشویق نموده؛ تشویقی پربار و کامل» (رَهَبٌ^(۲) فَأَبْلَغُ، وَ رَغَبٌ فَأَسْبَغُ^(۳)).

می دانیم ضامن اجرای تمام قوانین الهی بشارت و انذار است. بشارت و اندازی در حد اعلا؛ و خداوند برای ترغیب مردم به پرهیزگاری و اطاعت و نهی آنها از سرکشی و گناه، این کار را به وسیله پیغمبرانش در جای، جای کتب آسمانی انجام داده است. و از آن جا که سرچشمه معاصی و گناهان، دنیاپرستی و فریفته شدن به زرق و برق آن است باز امام علیه السلام در این جا به سراغ این مطلب می رود و از قول خداوند چنین می گوید:

۱. «منجاة» از ماده «نجات» در این جا اسم مکان و به معنای محل نجات است. این احتمال نیز داده شده که معنای مصدری داشته باشد. «نجات» به معنای رهایی است و گاه به معنای شتر سریع السیر آمده که سبب رهایی انسان از بیابان های پرخطر است.
۲. «رَهَبٌ» از ماده «ترهیب» به معنای بیم دادن و ترساندن است.
۳. «أَسْبَغُ» از ماده «اسباع» به معنای انجام دادن کاری به طور کامل است و در اصل از «سبغ» (بر وزن صبر) به معنای پیراهن یا زره گشاده است؛ سپس به نعمت گسترده و وضوی کامل «اسباع نعمت» یا «اسباع الوضوء» اطلاق شده است.

«خدا دنیا و انقطاع و زوال و انتقال آن را برای شما وصف کرده است؛ بنابراین از این زرق و برق‌هایی که برای شما اعجاب‌انگیز است، به دلیل کوتاه بودن دوران مصاحبتش چشم بپوشید» (و وَصَفَ لَكُمْ الدُّنْيَا وَأَنْتِطَاعَهَا، وَ زَوَالَهَا وَأَنْتِقَالَهَا. فَأَعْرِضُوا عَمَّا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنْهَا).

از این جمله‌های کوتاه و پرمعنا به خوبی استفاده می‌شود که خداوند چهار چیز را در مورد دنیا بیان فرموده است: نخست اصل زندگی دنیا که همان گونه که از نامش پیداست زندگی پست و پایین و کم ارزش و حقیری است و دیگر این که پایدار نمی‌ماند و روزی با مرگ آدمی و سرانجام با مرگ مجموعه دنیا به پایان می‌رسد و دیگر این که در همان زمانی که انسان از مواهب دنیا برخوردار است گرفتار زوال تدریجی آن می‌باشد. قوای بدن به تدریج از میان می‌رود و ضعف، جای قوت را می‌گیرد، سلامتی مختل می‌شود، دوستان و عزیزان یکی بعد از دیگری چهره در نقاب خاک می‌کشند و دیگر این که همواره دنیا از گروهی به گروه دیگر منتقل می‌شود.

قرآن مجید می‌فرماید: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾^(۱)؛ بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمل پرستی و فخرفروشی در میان شما و افزون‌طلبی در اموال و فرزندان است؛ همانند بارانی که محصولش کشاورزان را در شگفتی فرو می‌برد، سپس خشک می‌شود؛ به گونه‌ای که آن را زردرنگ می‌بینی؛ سپس تبدیل به گاه می‌شود و در آخرت، عذاب شدید است یا مغفرت و رضای الهی و (به هر حال) زندگی دنیا چیزی جز متاع فریب نیست».

در این آیه بی‌ارزش بودن دنیا و همچنین انقطاع و زوال آن در ضمن یک مثال روشن

ترسیم شده است؛ همان‌گونه که انتقال آن در آیه شریفه ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نَدَاؤُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾^(۱)؛ ما روزهای پیروزی و شکست را در میان مردم منتقل می‌سازیم» تبیین شده است.

و در ادامه آن در وصف دنیا می‌افزاید: «دنیا نزدیک‌ترین منزلگاه به خشم خدا، و دورترین آن‌ها از رضا و خشنودی اوست» (أَقْرَبُ دَارٍ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ، وَ أْبْعَدُهَا مِنْ رِضْوَانِ اللَّهِ!).

دلیل آن هم روشن است؛ چرا که دنیا مجموعه‌ای است از هوا و هوس‌های سرکش که از هر سو انسان را به طرف گناه می‌راند و موجب خشم خدا و ناخشنودی او می‌شود. بدیهی است منظور از دنیا در تمام این عبارات، دنیای مادی است که تنها هدف انسان باشد و برای به چنگ آوردن آن از هر وسیله استفاده کند و آلوده هر گناه شود؛ به آن مشغول و مغرور گردد و غیر آن را فراموش کند؛ و گرنه، دنیایی که وسیله قوت و قدرت بر طاعت و شکر بر نعمت و رسیدن به سعادت باشد، از مواهب عظیم الهی است.

امام علیؑ در ادامه این سخن در یک نتیجه‌گیری روشن، می‌فرماید: «حال که چنین است ای بندگان خدا! از غم و اندوه آن و مشغول شدن به (سرگرمی‌های) آن چشم فرو گیرید چرا که از فراق و دگرگونی‌های حالاتش باخبرید؟ و همچون دوستی مهربان و اندرگو و کوشا که برای نجات دوستش تلاش می‌کند خویشتن را (نصیحت کنید و) از دنیا پرستی برحذر دارید» (فَعُضُّوا^(۲) - عَنْكُمْ - عِبَادَ اللَّهِ - عُمُومَهَا وَ أَشْغَالَهَا، لِمَا قَدْ أَيَقْتَنُمُ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَ تَصَرُّفِ حَالَاتِهَا. فَاحْذَرُوا حَاذَرَ الشَّفِيقِ النَّاصِحِ وَ الْمُبْجَدِ الْكَادِحِ^(۳)).

۱. آل عمران، آیه ۱۴۰.

۲. «عُضُّوا» از ماده «غَضَّ» (بر وزن حَظَّ) به معنای کم کردن و فرو گرفتن است و «غَضَّ بَصْرًا» به این معناست که انسان، خیره به چیزی نگاه نکند؛ بلکه چشم خود را پایین بیندازد.

۳. «کادح» از ماده «كَدَحَ» (بر وزن مدح) به معنای کوشش توأم با رنج است.

اشاره به این که گرفتاری‌های دنیا فزاینده و غم و اندوه آن، روزافزون است. هر چه انسان به آن نزدیک‌تر شود، گرفتارتر خواهد شد و به جایی خواهد رسید که تمام وجود او را گرفتاری‌ها و اندوه‌ها پر خواهد کرد.

در این زمینه، حدیث جالبی از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا مَثَلُ دُوْدَةِ الْقَزِّ كُلَّمَا اَزْدَادَتْ مِنْ الْقَزِّ عَلَى نَفْسِهَا لَفًا كَانَ اَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ عَمًا؛ مثال کسی که نسبت به دنیا حریص است، همچون کرم ابریشم است که هر قدر بر خود بیش‌تر می‌تند از خارج شدن دورتر می‌شود تا در درون آن پیله، از اندوه می‌میرد»^(۱).

یکی از شعرای عرب این حدیث را در ضمن شعر زیبایی بیان کرده است:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرْءَ طُوبَى حَيَاتِهِ حَرِيصٌ عَلَى مَا لَا يَزَالُ يُنَاسِجُهُ
كُدُودٌ كُدُودِ الْقَزِّ يَنْسِجُ دَائِمًا فَيَهْلِكُ عَمًا وَسَطَ مَا هُوَ نَاسِجٌ^(۲)

آیا نمی‌بینی که انسان در طول حیات خود نسبت به چیزی که جمع‌آوری می‌کند حریص است بسیار پرتلاش است همچون کرم ابریشم که همواره بر خود می‌تند و سرانجام در میان آنچه تنیده با اندوه می‌میرد!

سپس امام علیه السلام دست مخاطبان خود را گرفته و آن‌ها را به زمان‌های گذشته می‌برد و سرانجام زندگی دنیاپرستان را برای آن‌ها در ضمن ده جمله کوتاه و بسیار تکان‌دهنده

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۱۶.

۲. پاورقی کتاب کافی، جلد ۲، صفحه ۳۱۶.

توجه داشته باشید که «کدود» که در آغاز بیت دوّم آمده صیغه مبالغه از ماده «كد» به معنای تلاش است.

شرح می‌دهد؛ آن چنان که هر شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ می‌فرماید: «از آن چه در قربان‌گاه‌های قرون پیشین دیده‌اید عبرت بگیرید و از آن کسانی که پیوندهای اعضایشان (در زیر خاک‌ها) از هم گسسته، چشم‌ها و گوش‌هایشان از میان رفته، شرف و عزتشان نابود شده و شادی و نعمت‌هایشان قطع گردیده است. (آری از آنها، درس عبرت بیاموزید)» (وَأَعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ^(۱) الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ: قَدْ تَزَايَلَتْ أَوْصَالُهُمْ^(۲))، وَ زَالَتْ أَبْصَارُهُمْ وَ أَسْمَاعُهُمْ، وَ ذَهَبَ شَرَفُهُمْ وَ عِزُّهُمْ، وَ انْقَطَعَ سُرُورُهُمْ وَ نَعِيمُهُمْ).

جمله «تَزَايَلَتْ أَوْصَالُهُمْ» اشاره به متلاشی شدن پیوندهای بدن در زیر خاک است. این تعبیر می‌تواند اشاره‌ای به پیوندهای اجتماعی در زندگی انسان نیز باشد که بعد از وفات انسان متلاشی می‌شود؛ همان‌گونه که ابصار و اسماع، اشاره به همین چشم و گوش ظاهری و قدرت دیدن و شنیدن حسی است؛ ولی می‌تواند کارگردانان انسان را نیز که از گوشه و کنار جهان، اخباری را می‌شنوند و می‌بینند و منتقل می‌کنند در برگیرد.

نه تنها حواس ظاهری انسان و پیوندهای جسمانی او از میان می‌رود، بلکه جهات اجتماعی همچون شرف و عزت مادی نیز با دفن او مدفون می‌گردد و تمام لذت‌ها و نعمت‌ها بر باد می‌رود.

سپس در ادامه این سخن به بخش دیگری از مواهبی که انسان با مرگ از دست می‌دهد اشاره کرده، می‌فرماید: «آن‌ها به جای نزدیکی به فرزندان، به فراق آن‌ها مبتلا شدند و همدمی همسرانشان به مفارقت آن‌ها مبدل شد؛ اکنون نه بر یکدیگر تفاخر می‌کنند؛ نه زاد و ولد دارند؛ نه به دیدار یکدیگر می‌شتابند و نه با هم سخن می‌گویند» (فَبَدَّلُوا بِقُرْبِ الْأَوْلَادِ فَقْدَهَا، وَ بِصُحْبَةِ الْأَزْوَاجِ مُفَارَقَتَهَا. لَا يَتَفَاخَرُونَ، وَ لَا

۱. «مصارع» جمع «مصراع» به معنای محل زمین افتادن است و به قتلگاه نیز اطلاق می‌شود.

۲. «أوصال» جمع «ووصل» (بر وزن قفل) به معنای مفصل و رشته‌های اعصاب است که اعضا را به هم پیوند می‌دهد.

يَتَنَاسَلُونَ، وَلَا يَتَزَاوَرُونَ، وَلَا يَتَحَاوَرُونَ^(۱).

و به گفته شاعر:

وَحَلُّوا بَدَارًا لَا تَزَاوَرَ بَيْنَهُمْ وَ أَتَى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ

«آن‌ها به سرایی وارد شدند که هیچ دیداری در میان ساکنانش نیست، چگونه ساکنان قبور می‌توانند باهم دیدار داشته باشند»^(۲).

بدیهی است که این سخن ناظر به جسم انسان‌هاست و هیچ مانعی ندارد که ارواح مؤمنان با هم دیدار داشته باشند و سخن بگویند.

و در پایان خطبه و نتیجه‌گیری نهایی امام علیه السلام به همه هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «چون سرنوشت شما چنین است، پس ای بندگان خدا! برحذر باشید، همانند کسی که بر نفس خود پیروز گشته و از شهوات سرکش مانع شده، و با چشم عقل می‌نگرد؛ چرا که همه چیز آشکار، نشانه‌های راه برقرار و جاده، صاف و هموار و راه، مستقیم و استوار است!» (فَاحْذَرُوا، عِبَادَ اللَّهِ، حَذَرَ الْغَالِبِ لِنَفْسِهِ، الْمَانِعِ لَشَهْوَتِهِ، النَّاطِرِ بِعَقْلِهِ؛ فَإِنَّ الْأَمْرَ وَاضِحٌ، وَالْعِلْمَ قَائِمٌ، وَالطَّرِيقَ جَدًّا^(۳) وَ السَّبِيلَ قَصْدًا).

جمله «فَاحْذَرُوا... النَّاطِرِ بِعَقْلِهِ» اشاره به این است که در صورتی انسان می‌تواند از خطرهایی که در بخش‌های پیشین خطبه آمده در امان بماند که اولاً بر نفس خود غالب باشد و به دنبال آن بتواند شهوات خود را مهار کند و در پی آن با دیده تیزبین عقل به مسائل بنگرد؛ نه با دیده گمراه‌کننده شهوات.

جمله‌های چهارگانه‌ای که در پایان خطبه ذکر شده، هر یک اشاره به نکته مستقلاً دارد. نخست می‌فرماید: برنامه‌های سعادت به وسیله قرآن و اولیای الهی تبیین شده و در

۱. «یتحاورون» از ماده «محاورة» به معنای رفت و آمد و همچنین رد و بدل کردن سخن و بحث است.

۲. منهاج البراعة، جلد ۹، صفحه ۴۱۲.

۳. «جدد» از ماده «جدد» (بر وزن خط) به معنای قطع کردن و همچنین پیمودن زمین‌های صاف و محکم است و به راه صاف و محکم «جاده» گفته می‌شود.

جای جای مسیر «الی الله» نشانه‌های روشنی نصب شده است؛ جاده نیز محکم و صاف و خالی از عوامل لغزش است، سبیل و طریق نیز مستقیم و خالی از هرگونه کجی و انحراف است.

تنها چیزی که باقی می‌ماند تصمیم و اراده رهروان این راه و پیمودن سریع آن است. خوشبخت و سعادتمند آن‌هایی‌اند که تصمیم گرفتند و این راه را پیمودند؛ به گفته

شاعر:

فَطُوبَىٰ لِعَبْدٍ آتَرَ اللَّهَ رَبَّهُ وَ جَادَ بِدُنْيَاهُ لَمَّا يَتَوَقَّعُ

«خوشا به حال آنان که خدا را بر همه چیز مقدم داشتند و از زرق و برق دنیا برای

سعادت جاویدان چشم پوشیدند»^(۱)



این برگه سفید می باشد.

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لبعض أصحابه و قد سأله: كيف دفعكم قومكم عن هذا المقام
و أنتم أحق به؟

از سخنان امام عليه السلام است در پاسخ بعضی از یارانش که از آن حضرت پرسید: چگونه قوم
شما، شما را از این مقام (خلافت) کنار زدند، در حالی که شما سزاوارترید؟



۱. سند خطبه:

از جمله کسانی که این گفتار علی عليه السلام را قبل از سید رضی و نهج البلاغه نقل کرده اند، مرحوم
شیخ «صدوق» است که آن را در کتاب «امالی» به هنگام ذکر علت ترک مردم علی عليه السلام را
بیان کرده است.

«طبری» در کتاب «مستترشد» و مرحوم «شیخ مفید» در «ارشاد» نیز آن را نقل کرده اند. آن‌ها
سؤال کننده این مطلب را شخصی به نام «ابن دودان» ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، جلد
۲، صفحه ۳۷۷).

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که ذکر شد امام علیه السلام این سخن را در پاسخ کسی فرمود، که از آن حضرت پرسید: با تمام شایستگی‌هایی که در شما وجود دارد، چرا این قوم، خلافت را به دیگری سپردند؟

امام علیه السلام در پاسخ، به دو نکته مهم اشاره می‌کند که دو بخش این گفتار را تشکیل می‌دهد:

نخست: به علت اصلی این موضوع که همان بخل و انحصارطلبی و دنیاپرستی بود اشاره می‌فرماید.

و در بخش بعد می‌فرماید: «تو از گذشته و آغاز خلافت تعجب می‌کنی بیا و امروز را تماشا کن که گروهی «معاویه» را پذیرفتند و به دنبال او افتادند؛ در حالی که هیچ‌گونه صلاحیتی برای این مقام ندارد و اصلاً قابل قیاس با من نیست.



بخش اول

فَقَالَ: يَا أَخَا بَنِي أَسَدٍ، إِنَّكَ لَقَلْبُ الْوَضِيِّينَ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ، وَ لَكَ بَعْدُ
ذِمَامَةُ الصَّهْرِ وَ حَقُّ الْمَسْأَلَةِ، وَ قَدْ اسْتَعْلَمْتَ فَاعْلَمْ: أَمَا الْأَسْتِبْدَادُ عَلَيْنَا
بِهَذَا الْمَقَامِ وَ نَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَباً، وَ الْأَشْدُّونَ بِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَ آلِهِ - نَوَاطِئاً، فَإِنَّهَا كَانَتْ أَثْرَةً شَدَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَخَتْ عَنْهَا نَفُوسُ
آخَرِينَ؛ وَ الْحَكَمُ اللَّهُ، وَ الْمَعْوَدُ إِلَيْهِ الْقِيَامَةُ.
وَ دَعَّ عَنْكَ نَهْباً صَيِّحَ فِي حَجْرَاتِهِ وَ لَكِنْ حَدِيثاً مَا حَدِيثُ الرَّوَاحِلِ

ترجمه:

امام علیه السلام (در پاسخ آن مرد که از طایفه بنی اسد بود چنین) فرمود: ای برادر اسدی! تو
مردی مضطرب و دستپاچه‌ای و بی‌هنگام پرسش می‌کنی؛ ولی با این حال هم احترام
خویشاوندی سببی داری و هم حق پرسش. اکنون که می‌خواهی بدانی، بدان: اما این که
بعضی این مقام را از ما گرفتند و در انحصار خود درآوردند، در حالی که ما از نظر نسب
بالاتر و از جهت رابطه با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوندمان محکم‌تر است، بدین جهت بود که
عده‌ای بر اثر خودخواهی و انحصارطلبی ناشی از جاذبه‌های خلافت، به دیگران بخل
ورزیدند، و (با نداشتن شایستگی، حق ما را غصب کردند) و گروهی دیگر (اشاره به خود
حضرت و بنی هاشم است) با سخاوت از آن چشم پوشیدند. خدا در میان ما و آن‌ها داوری
خواهد کرد و بازگشت همه به سوی او در قیامت است (سپس امام علیه السلام به سفر معروف
«امرؤ القیس» تمسک جست و فرمود:)

سخن از غارت‌هایی که در گذشته واقع شد، رها کن و از غارت امروز سخن بگو (که
خلافت اسلامی به وسیله معاویه و دار و دسته منافقان مورد تهدید قرار گرفته).

شرح و تفسیر

چرا خلافت علوی غصب شد؟

همان‌گونه که بیان شد این گفتار به طور کامل در پاسخ یک سؤال ایراد شده است. سؤالی که قراین کلام نشان می‌دهد که در محل یا زمان مناسبی ایراد نشده؛ ولی هر چه بود امام علیه السلام برای این که سؤال را بی‌پاسخ نگذارد، به ذکر پاسخ فشرده و پرمعنایی پرداخت.

نخست فرمود: «ای برادر اسدی! (سوال کننده از طایفه بنی‌اسد بود) تو مردی مضطرب و دستپاچه‌ای و بی‌هنگام پرسش می‌کنی؛ ولی با این حال هم احترام خویشاوندی سببی داری و هم حق پرسش. اکنون که می‌خواهی بدانی، بدان» (يَا أَخَا بَنِي أَسَدٍ، إِنَّكَ لَلْقَلْبُ الْوَضِيعُ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ^(۱)، وَ لَكَ بَعْدُ ذِمَامَةٌ^(۲) الصَّهْرِ وَ حَقُّ الْمَسْأَلَةِ، وَ قَدْ اسْتَعْلَمْتَ فَأَعْلَمْ).

در این که چرا امام علیه السلام مخاطب را «أَخَا بَنِي أَسَدٍ» خطاب کرد و در ضمن کلماتش فرمود: تو با ما خویشاوندی سببی داری؟ در میان شارحان نهج البلاغه گفتگوست؛ بعضی مانند «ابن ابی الحدید» و مرحوم «مغنیه» معتقدند به دلیل آن است که یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله «زینب بنت جحش» از طایفه بنی‌اسد بود^(۳) و بعضی احتمال می‌دهند، علی علیه السلام همسری از «بنی‌اسد» انتخاب کرده بود؛ هر چند در تواریخ ذکری از آن نیامده (جمع میان این دو تفسیر نیز مانعی ندارد).

۱. «سدد» به معنای صاف و درست بودن است.

۲. «ذمافة» به معنای حق و حرمت است.

۳. بنی‌اسد طایفه‌ای از عرب بودند که به جنگ‌جویی در عصر جاهلیت و بعد از ظهور اسلام معروف بودند. آن‌ها در نزدیکی سرزمین «نجد» می‌زیستند و بعد از ظهور اسلام مسلمان شدند و در جنگ قادسیه همراه «سعد بن ابی وقاص» جنگیدند و کشته‌های زیادی دادند. تاریخ بنی‌اسد مملو از حوادث گوناگون است. گروهی از آن‌ها به یاری شهدای کربلا برای دفن اجساد آن‌ها شتافتند و گروهی نیز طرفدار عبیدالله بودند و با لشکر او همراهی کردند.

تعبیر به «قَلِقُ الْوَضِیْنِ»، با توجه به این‌که «وَضِیْنِ» به معنای همان تنگ، یا نوار و طناب کمر بندمانندی است که جهاز یا کجاوه شتر، یا زین اسب را از زیر شکم حیوان با آن می‌بندند و «قَلِقُ» به معنای سست است. بدیهی است اگر آن طناب و نوار سست باشد، زین و جهاز شتر همواره، به این سو و آن سو حرکت می‌کند؛ لذا به آدم دستپاچه و مضطرب «قَلِقُ الْوَضِیْنِ» اطلاق شده است.

تعبیر به «حَقُّ الْمَسْأَلَةِ»، تعبیر بسیار زنده‌ای است که نشان می‌دهد هر کسی حق سؤال از پیشوایش دارد؛ و در ضمن استفاده می‌شود، پیشوای او هم ملزم به جواب است؛ مگر آن جایی مانع خاصی در کار باشد.

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «اما این که بعضی این مقام را از ما گرفتند و در انحصار خود درآوردند، در حالی که ما از نظر نسب بالاتر و از جهت رابطه با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوندمان محکم‌تر است، بدین جهت بود که عده‌ای بر اثر خودخواهی و انحصارطلبی ناشی از جاذبه‌های خلافت، به دیگران بخل ورزیدند، و (با نداشتن شایستگی، حق ما را غصب کردند) و گروهی دیگر (اشاره به خود حضرت و بنی هاشم است) با سخاوت از آن چشم پوشیدند. خدا در میان ما و آن‌ها داوری خواهد کرد و بازگشت همه به سوی او در قیامت است» (أَمَّا الْأَسْتِدَادُ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ وَ نَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا، وَ الْأَشْدُّونَ بِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - نَوَاطًا^(۱)، فَإِنَّهَا كَانَتْ أَثَرَةً^(۲) شَحَّتْ^(۳) عَلَيْنَا نَفُوسَ قَوْمٍ، وَ سَخَّتْ^(۴) عَنْهَا نَفُوسَ آخِرِينَ؛ وَ الْحَكْمُ لِلَّهِ، وَ الْمَعْوَدُ^(۵) إِلَيْهِ الْقِيَامَةَ).

۱. «نوط» به معنای پیوند و ارتباط است.

۲. «اثره» به معنای اختیار کردن و اختصاص دادن چیزی به خویش است (انحصارطلبی) به عکس ایثار که به معنای مقدم داشتن دیگری بر خویش است.

۳. «شحت» از ماده «شح» به معنای بخل است.

۴. «سخت» از ماده «سخت» است.

۵. «معود» اسم مکان به معنای محل بازگشت است.

منظور از استبداد که از ماده «بَدَد» (بر وزن عدد) به معنای دور کردن و متفرق ساختن گرفته شده، این است که انسان چیزی را در اختیار خود بگیرد و دیگران از آن دور سازد. امام علیه السلام در این بخش از گفتار دلیل اصلی غصب خلافت را با تمام شایستگی‌هایی که در آن حضرت بود، موضوع استبداد و بخل، ذکر می‌کند که چشمان گروهی را بر واقعیات بست و با شتاب هر چه بیشتر دیگران را کنار زدند و بر جایگاه پیامبر اکرم نشستند.

روشن است که منظور از این گروه، همان کسانی‌اند که در سقیفه بنی ساعده برای در اختیار گرفتن خلافت اجتماع کردند؛ هر چند ابن ابی الحدید به علت پاره‌ای از تعصب‌ها می‌خواهد آن را به شورای شش نفره عمر و مخالفت «عبدالرحمن بن عوف» با خلافت علی علیه السلام مربوط سازد که در واقع شبیه انکار بدیهیات است؛ چرا که سؤال سائل از اصل خلافت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بود و جواب امام نیز ناظر به همان است و شبیه چیزی است که در گفتار دیگری از امام علیه السلام در همین زمینه بیان شده است.

و منظور از جمله «و سخت عنها نفوس آخرین» این است که ما بنی هاشم هنگامی که اصرار عجیب آن گروه را در تصاحب خلافت دیدیم و مقاومت را سبب به هم ریختن نظام جامعه اسلامی دانستیم سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدیم و دست از هر گونه مقاومت برداشتیم.

سپس امام علیه السلام به شعر معروف «امرؤ القیس» تمسک می‌جوید که گفته است: سخن از غارت‌هایی که در گذشته واقع شد رها کن و از غارت امروز سخن بگو (که خلافت اسلامی به وسیله معاویه و دار و دسته منافقان تهدید می‌شود) (وَدَعْ عَنْكَ نَهْباً صِيحَ فِي حَجْرَاتِهِ^(۱) وَ لَكِنْ حَدِيثاً مَا حَدِيثُ الرَّوَاحِلِ).

این شعر از «امرؤ القیس» است و جریان آن چنین بوده که «امرؤ القیس» پس از کشته شدن پدرش به «خالد بن سدوس» پناهنده شد؛ گروهی از قبیله «بنی جدیله» به او حمله کردند و اموال و شترهایش را به غارت بردند. «امرؤ القیس» جریان را با «خالد» در

۱. «حجرات» جمع «حجره» (بر وزن ضربه) به معنای ناحیه است.

میان گذاشت. «خالد» گفت: شترهای سواریات را که نزد توست در اختیار من بگذار تا شتران غارت شده‌ات را بازگردانم.

«امرؤ القیس» قبول کرد. خالد سوار شد تا به نزد قبیله «بنی جدیله» رسید. «خالد» گفت: شتران پناهنده مرا گرفته‌اید؛ باید فوراً بازگردانید و شاهد پناهندگی او، همین شتران سواری اوست که من بر یکی سوارم. «بنی جدیله» «خالد» را از مرکب پیاده کردند و باقی مانده شتران را با خود بردند. هنگامی که خبر به «امرؤ القیس» رسید، قطعه شعری سرود که بیت اولش همان است که ذکر شد و مضمونش این است: غارت گذشته را رها کن و فعلاً سخن از این بگو که «خالد» با دست خودش شتران دیگر مرا به غارتگران واگذار کرده است.^(۱)

این بخش، دارای دو نکته مهم است که در پایان خطبه بیان خواهد شد.



۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۴۴.

این برگه سفید می باشد.

بخش دوم

و هَلُمَّ الْخَطْبَ فِي ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ، فَلَقَدْ أَضْحَكَنِي الدَّهْرُ بَعْدَ ابْتِكَائِهِ؛ وَ لَا غَزَوْا وَ اللَّهِ، فَيَا لَهُ خَطْبًا يَسْتَفْرِغُ الْعَجَبَ، وَ يُكْتَرُ الْأَوْدَا! حَاوَلَ الْقَوْمُ إِطْفَاءَ نُورِ اللَّهِ مِنْ مِصْبَاحِهِ، وَ سَدَّ فَوَارِهِ مِنْ يَنْبُوعِهِ، وَ جَدَحُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ شَرِبًا وَ بَيْئًا، فَإِنْ تَرْتَفِعْ عَنَّا وَ عَنَّهُمْ مَحْنُ الْبَلَوَى، أَحْمَلُهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلَى مَحْضِهِ؛ وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى، ﴿ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴾.

ترجمه:

(بحث درباره گذشته خلافت را با تمام اشکالاتش رها کن) اکنون بیا و مشکل مهمت پسر ابوسفیان را تماشا کن. به راستی روزگار مرا خندانند بعد از آن که گریانید! به خدا سوگند! تعجب هم ندارد. آه! چه حادثه عظیمی که دیگر تعجیبی باقی نگذاشت و کژی و انحراف بسیار به بار آورد! آن‌ها کوشیدند نور خدا را که از چراغش می‌درخشید خاموش سازند و مجرای فوران چشمه فیض الهی را مسدود کنند و این آب زلال را میان من و خودشان به بیماری‌ها و سموم آلوده سازند. هرگاه این مشکلات موجود از ما و آن‌ها برطرف شود، من آن‌ها را به سوی حق خالص می‌برم و اگر مسیر حوادث به گونه دیگری بود (عاقبت شومی دارند) بر آن‌ها حسرت مخور؛ زیرا خداوند از آن‌چه انجام می‌دهند، آگاه است.

شرح و تفسیر

این بخش شرحی است بر آن چه امام علیه السلام به طور اشاره با ذکر شعر «امرؤ القیس» بیان فرمود. امام با آن شعر به این حقیقت اشاره کرد که گذشته را (با تمام عیوب و اشکالاتش) رهاکن و امروز را بنگر که چه غوغایی برپاست. اکنون در این بخش به شرح آن می پردازد و می فرماید: «بیا و مشکل مهمّ پسر ابوسفیان را تماشا کن. به راستی روزگار مرا خندانند بعد از آن که گریانید!» (وَ هَلُمَّ^(۱) أَلْخَطْبَ^(۲) فِي ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ، فَلَقَدْ أَضْحَكَنِي الدَّهْرُ بَعْدَ ابْكَائِهِ).

تو از من سؤال می کنی که چرا بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت را از ما دریغ داشتند، در حالی که از همه شایسته تر بودی؟ بیا و امروز را ببین که فرزند ابوسفیان، دشمن شماره یک اسلام در برابر من قد علم کرده و خلافت را از من مطالبه می کند. به راستی گریه آور است و هم خنده آور! گریه آور است به جهت این که کار مسلمانان به جایی رسیده که فرزند خطرناک ترین دشمن اسلام بخواهد بر مسلمین حکومت کند و از حوزه اسلام و مسلمین دفاع کند و خنده آور است از این نظر که او در هیچ چیز با من قابل مقایسه نیست؛ بلکه در دو نقطه متضادّ قرار داریم.

این احتمال نیز وجود دارد که این خنده و گریه به یک زمان باز نگردد؛ گریه برای پایمال شدن حق اسلام و مسلمین بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به دست مدعیان اسلام و خنده بر وضع مسلمین در برابر بنی امیه که چگونه راضی شدند این تفاله های عصر جاهلیت بر آن ها حکومت کنند.

سپس می افزاید: «به خدا سوگند! این تعجب ندارد. آه! چه حادثه عظیمی که دیگر

۱. «هَلُمَّ» ترکیبی از «هَاء تَنْبِيه» و «لَمْ» به معنای «جمع کن» است و این واژه، معمولاً به صورت یک کلمه و به مفهوم «بیا به سوی ما و در کنار ما قرار بگیر» است.

۲. «خَطْب» بر وزن ختم به معنای کار مهم است و خطاب و مخاطبه را از این رو خطاب و مخاطبه گفته اند که گفتگوی مهمی در جریان آن است.

تعجیبی باقی نگذارده و کژی و انحراف بسیار به بار آورد! «وَلَا غَرَوُ^(۱) وَاللَّهِ، فَيَا لَهُ
خَطْبًا يَسْتَفْرِغُ^(۲) الْعَجَبَ، وَ يُكْثِرُ الْأَوْدَ!^(۳)».

ممکن است در اولین نگاه، صدر و ذیل این عبارت، متناقض پنداشته شود؛ ولی در واقع، نوعی فصاحت و بلاغت در آن به کار رفته است؛ همانند چیزی که شاعر در شعرش آورده است؛ می‌گوید:

قَدْ صِرْتُ فِي الْمَيْدَانِ يَوْمَ طَرَادِهِمْ فَعَجِبْتُ حَتَّى كِدْتُ أَنْ لَا أَعْجَبَا^(۴)

«آن روز که با آن‌ها (دشمنان) درگیر شدند و دنبال کردند من قدم به میدان گذاشتم و آن قدر از وضع آن‌ها تعجب کردم که نزدیک بود تعجب نکنم».

یعنی به قدری تعجب کردم که دیگر تعجیبی برای من باقی نماند و طبق ضرب المثل معروف «الشَّيْءُ إِذَا تَجَاوَزَ حَدَّهُ انْقَلَبَ ضِدَّهُ؛ چیزی که از حد خود بگذرد به ضدش منقلب می‌شود».

جمله «یکثر الأود» اشاره به این است که با حکومت افرادی همچون فرزند ابی سفیان، جامعه اسلامی به کلی از راه راست منحرف می‌گردد و کژی و انحراف در همه چیز و همه جا ظاهر می‌شود.

آن‌گاه امام علیه السلام به شرح این مطلب پرداخته، می‌فرماید: «آن‌ها کوشیدند نور خدا را که از چراغش می‌درخشید، خاموش سازند و مجرای فُورَان چشمه فیض الهی را مسدود کنند و این آب زلال را میان من و خودشان به بیماری‌ها و سموم آلوده سازند» (حَاوَلَ

۱. «غرو» به معنای تعجب است.

۲. «یستفرغ» از ماده «فراغ» در این جا به معنای بیرون ریختن است و مفهوم جمله «یستفرغ

العجب» این است که هرگونه تعجب را بیرون می‌ریزد و جایی برای آن باقی نمی‌گذارد.

۳. «أود» از ماده «أود» (بر وزن قول) به معنای کج شدن گرفته شده و «أود» (بر وزن سَنَد) به معنای کجی است.

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۴۷.

أَلْقَوْمِ إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ مِنْ مِصْبَاحِهِ، وَ سَدِّ فَوَارِهِ ^(۱) مِنْ يَتَّبِعِهِ، وَ جَدْحُوا ^(۲) بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ شَرِباً وَبِيئاً ^(۳).

جمله «حَاوَلَ الْقَوْمُ...» اشاره به این است که بنی امیه تنها برای رسیدن به مقام و حکومت بر مردم، تلاش نمی کردند؛ بلکه هدفشان خاموش کردن نور اسلام و قرآن بود. هدف این بود که مردم را به دوران ظلمانی جاهلیت بازگردانند و اعمال آن ها بیانگر این مطلب بود.

جمله «وَ سَدِّ فَوَارِهِ...» همین معنا را به تعبیر دیگری بیان می فرماید. اسلام و قرآن را به چشمه جوشانی تشبیه می کند که در کویر جاهلیت عرب آشکار شد و سرزمین دل ها را آبیاری کرد و گل ها و میوه ها بر شاخسارش نمایان گشت. بنی امیه می کوشیدند راه این چشمه را مسدود کنند و مردم را بار دیگر به همان کویر بازگردانند.

جمله «وَ جَدْحُوا...» تعبیر گویای دیگری از همین معناست. آن ها آب زلال شریعت اسلام را با سموم کشنده آلوده ساختند تا مزاج فکر و اخلاق مردم را که خواهان اسلام بودند، مسموم کنند؛ زیرا تا زمانی که مردم، سالم می اندیشیدند و سالم حرکت می کردند زیر بار جنایتکاران آلوده ای همچون بنی امیه و آل ابی سفیان نمی رفتند.

آری، آن ها نه تنها برای خاموش کردن نور ولایت بپا خاستند، بلکه همچون مشرکان در آغاز اسلام که قرآن درباره آن ها می گوید: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ ^(۴) برای خاموش کردن نور خدا یعنی اسلام و قرآن به پا خاستند و جلوی نشر اسلام و علوم

۱. «فوار» صیغه مبالغه به معنای کثیر الفوران است و نیز به معنای منبع آب و سوراخی که آب به شدت از آن بیرون می آید، می باشد.

۲. «جدحوا» از ماده «جدح» (بر وزن مدح) به معنای مخلوط کردن و ممزوج نمودن است.

۳. «وبیئاً» به معنای چیزی است که ویا در آن زیاد است (توجه داشته باشید «ویا» گاهی به مرض خاص مشهور، اطلاق می شود و گاه به هر گونه مرض و در خطبه مزبور، معنای دوّم، مقصود است).

۴. صف، آیه ۸.

الهی را گرفتند و با جعل احادیث فراوان، این آب زلال را آلوده و مسموم ساختند. سپس امام علیه السلام در پایان این سخن، تصمیم نهایی خود را در ضمن چند جمله کوتاه بیان کرده چنین می فرماید: «اگر این مشکلات موجود از ما و آن‌ها برطرف گردد، من آن‌ها را به سوی حق خالص می برم و اگر مسیر حوادث به گونه دیگری بود (عاقبت شومی دارند) بر آن‌ها حسرت مخور؛ زیرا خداوند از آن چه انجام می دهند، آگاه است» (فَإِنْ تَرْتَفِعْ عَنَّا وَ عَنْهُمْ مِحْنُ الْبَلَوَى، أَحْمِلُهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلَى مَحْضِهِ؛ وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى، ﴿فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾).

اشاره به این که اگر موانع برطرف گردد، من برای بازگرداندن جامعه اسلامی به جامعه عصر پیامبر صلی الله علیه و آله آمادگی کامل دارم و تلاش و کوشش خود را در این راه به کار می گیرم؛ ولی اگر شرایط اجازه نداد باز هم مشکلی نیست؛ چرا که ما به وظیفه خود عمل کرده ایم و آن‌ها نیز به سزای اعمالشان خواهند رسید.



نکته‌ها

۱. حق پرسشگری

هر انسانی در برابر انبوهی از مجهولات و مشکلات درباره خود و دیگران قرار دارد که گاه مربوط به مسائل مادی است و گاه معنوی و کلید حل آن‌ها غالباً سؤال از آگاهان و اندیش‌مندان است.

به همین دلیل، خداوند در عالم تکوین و تشریح درهای سؤال را به روی انسان گشوده است. از نظر تشریح در دستورات اسلامی نه تنها اجازه سؤال به هر کس و درباره هر چیز را داده است، بلکه به سؤال کردن امر کرده است، قرآن مجید در دو آیه می فرماید:

﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ از آگاهان سؤال کنید اگر نمی‌دانید. (۱)
 امیرمؤمنان در بعضی از کلمات پرمعنایش در نهج البلاغه می‌فرماید: «وَلَا يَسْتَحْيِينَنَّ أَحَدًا إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ؛ هیچ‌گاه کسی در فراگیری علم و سؤال از مجهولات، شرم و حیا به خود راه ندهد». (۲)

آری، سؤال کردن عیب نیست. عیب آن است که انسان پرسش نکند و در جهل و نادانی بماند.

جالب این است که در خطبه یاد شده سؤال کردن را حقی برای هر کس ذکر فرموده و این معنا در مورد جوانان و نوجوانان بسیار مهمتر است چرا که آنها دارای مجهولات فراوان:

از نظر تکوین و آفرینش نیز خداوند، حس کنجاوی و جستجوگری را در ذات انسان قرار داده است. انسان، همواره مایل است از چیزهایی که نمی‌داند، بپرسد و بداند. این حس در جوانان و نوجوانان شدیدتر است؛ به سبب همان نیازی که دارند، گاه آن قدر پدر و مادر را سؤال پیچ می‌کنند که داد و فریادشان بلند می‌شود؛ در حالی که وظیفه آنها این است که با محبت و مدارا به این نیاز روحی شان پاسخ مثبت دهند. آن چه را می‌دانند، در اختیارشان بگذارند و آن چه را نمی‌دانند به کسانی که می‌دانند ارجاع دهند.

بعضی فکر می‌کنند اگر از مسائل اصول عقاید سؤال کنند نشانه کفر و بی‌اعتقادی است؛ در حالی که این پرسش‌ها برای تحقیق بیش‌تر و استحکام بخشیدن به عقیده است.

دانشمندان و آگاهان، به ویژه عالمان دینی وظیفه دارند که در هر حال و در هر شرایط، برای پاسخ به سؤالات اعلام آمادگی کنند و با محبت و احترام از پرسش‌کنندگان استقبال کنند و فراموش نکنند که براساس روایتی که از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده،

۱. نحل، آیه ۴۳؛ انبیاء، آیه ۷.

۲. کلمات قصار، ۸۲.

چنین وظیفه‌ای بر دوش دارند: «خداوند از افراد نادان، پیمان فراگیری علم نگرفته، مگر آن که پیش از آن از دانشمندان پیمان آموزش گرفته است» (إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْخُذْ عَلَى الْجُهَالِ عَهْدًا بِطَلْبِ الْعِلْمِ حَتَّىٰ أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَهْدًا بِبَدْلِ الْعِلْمِ لِلْجُهَالِ).^(۱)

این بحث را با ذکر چند حدیث پر معنا پایان می‌دهیم:

نخست حدیثی است از امام صادق علیه السلام که یکی از یارانش به نام «حمران بن أعینی» را تشویق به سؤال کرد و فرمود: «إِنَّمَا يَهْلِكُ النَّاسُ لِأَنَّهُمْ لَا يَسْأَلُونَ؛ مردم به علت این هلاک و گمراه می‌شوند که پرسش نمی‌کنند».^(۲)

در حدیث دیگری از امام علی علیه السلام می‌خوانیم: «الْقُلُوبُ أَقْفَالٌ مَفَاتِحُهَا السُّؤَالُ؛ دل‌ها قفل شده است و کلید آن، سؤال است».^(۳)

و در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «الْعِلْمُ خَزَائِنٌ وَ مَفَاتِيحُهَا السُّؤَالُ فَاسْأَلُوا يَرْحَمَكُمُ اللَّهُ فَإِنَّهُ يُوجِرُ فِيهِ أَرْبَعَةٌ: السَّائِلُ وَالْمُعَلَّمُ وَالْمُسْتَمِعُ وَالْمُحِبُّ لَهُمْ؛ علم، خزانه‌هایی است و کلیدهای آن سؤال است. خدا شما را رحمت کند، همواره سؤال کنید؛ چرا که چهار گروه برای آن پاداش داده می‌شوند: سؤال کننده، پاسخ گوینده، کسانی که در آن جا مستمعند و آن‌ها که بدان‌ها علاقه‌مندند».^(۴)

در روز جنگ جمل، مرد عربی به امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد: ای امیرمؤمنان! تو می‌گویی خداوند یگانه است؟ (منظور از این یگانگی چیست؟) مردم از هر سو به او حمله کردند. گفتند: ای مرد عرب، نمی‌بینی تمام فکر امیرمؤمنان متوجه جنگ است؟ (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد!) امام فرمود: «او را رها کنید. چیزی که این مرد عرب

۱. کافی، جلد ۱، صفحه ۴۱.

۲. همان، صفحه ۴۰.

۳. میزان الحکمه، جلد ۴، صفحه ۸۰۳۹.

۴. میزان الحکمه، جلد ۴، حدیث ۸۰۴۱.

می‌خواهد، همان چیزی است که ما از این قوم می‌خواهیم (ما هم از این گروه، توحید و یگانگی می‌طلبیم و جنگ برای فراگیری این تعلیمات مقدس است). سپس امام علیه السلام توحید را به چهار بخش تقسیم کرد: دو قسم آن را مردود شمرد و دو قسم را مقبول.^(۱)

۲. هدف اصلی این پرسش و پاسخ

در این که منظور مرد اسدی از سؤالش دربارهٔ خلافت و پاسخ امام علیه السلام به آن چیست؟ کاملاً روشن است، اشاره به داستان سقیفه و تغییر محور خلافت از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در روز رحلت آن حضرت است؛ ولی بعضی از شارحان، مانند «ابن ابی الحدید» که با پیشداوری‌های مذهبی خود، قافیه را در این جا سخت برخورد تنگ دیده‌اند، احتمال ضعیفی ذکر کرده و به آن دل بسته‌اند و گفته‌اند: منظور، مخالفت «عبدالرحمان بن عوف» در شورای شش نفری عمر با خلافت علی علیه السلام و سوق دادن آن به سوی عثمان است.

عجب این است که ابن ابی الحدید در این جا داستانی از استادش «ابوجعفر نقیب» نقل می‌کند که کاملاً با آن چه گفتیم موافق است و از هر نظر منطقی است؛ با این حال پاره‌ای از تعصب‌ها به مرد آزاداندیشی همچون ابن ابی الحدید اجازه قبول واقعیت را نمی‌دهد. او از استادش چنین نقل می‌کند:

«از استادم که در پیروی از مذهب علوی مردی با انصاف بود و بهره‌افری از عقل و خرد داشت، پرسیدم: منظور سؤال کننده از افرادی که امام علیه السلام را از حقیقت برکنار ساختند کیانند؟ آیا منظور، روز سقیفه است یا روز شورا؟
گفت: سقیفه.

گفتم: من به خودم اجازه نمی‌دهم بگویم اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله با پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت نمودند و نص خلافت را کنار گذاشتند.

۱. شرح آن را در کتاب «توحید صدوق»، صفحه ۸۳، باب «معنی الواحد والتوحید» مطالعه فرمایید.

در پاسخم گفت: من هم به خودم اجازه نمی‌دهم به پیامبر ﷺ این نسبت را بدهم که در امر خلافت و امامت پس از خود اهمال و سستی ورزیده و مردم را بی سرپرست گذارده باشد؛ او که برای مسافرتی در بیرون مدینه کسی را به جای خود بر می‌گزید، چگونه برای پس از مرگش کسی را به خلافت تعیین نکرد؟

سپس اضافه نمود: همه معتقدند پیامبر ﷺ از نظر عقل در مرحله کمال قرار داشت؛ عقیده مسلمانان در این باره معلوم است. یهود، نصارا، فلاسفه و حکما نیز معتقدند، او حکیمی کامل و دارای نظری صائب بود که ملتی را به وجود آورد؛ قوانینی را آورد و با عقل و تدبیرش حکومت پهناوری بنیانگذاری کرد.

(صرف نظر از مقام نبوت که تمام فرمان‌هایش از ناحیه خدا سرچشمه می‌گیرد و به وسیله وحی است).

این انسان عاقل با عرب کاملاً آشنا بود؛ کینه‌های آن‌ها را خوب می‌دانست و از طبع آن‌ها اطلاع داشت؛ می‌دانست اگر کسی از قبیله‌ای کشته شود آن قبیله انتقام خون او را از قاتل، اگر نشد، از نوادگان و بستگانش و اگر نشد از قبیله او خواهد گرفت؛ این از یک طرف، از سوی دیگر رسول خدا ﷺ به فاطمه، دختر مهربانش و به فرزندانش امام حسن و امام حسین و علی علیه السلام علاقه‌مند بود. بدون تردید اگر او از وحی هم استمداد نمی‌جست، برای این که آن‌ها صدمه‌ای نبینند، بی سرپرستشان نمی‌گذاشت؛ گمان می‌کنی او می‌خواست فاطمه همچون یکی از ضعفای مدینه باشد؟ آن هم در میان مردمی که علی، خون خویشاوندانشان را ریخته بود؟ که در حقیقت پیامبر ریخته بود نه علی. آری، آن‌ها به خون نوادگان‌شان تشنه بودند.

خلاصه یک انسان عاقل که در چنین مقامی از ریاست قرار داشت، برای این که آیین و دودمانش به خطر نیفتد می‌بایست خلافت را در میان آن‌ها قرار داده باشد - چه رسد به این که او پیامبر است و جز از وحی تبعیت نمی‌کند و همواره دستور می‌داد مسلمانان باید وصیت کنند.

به او گفتم: مطلب شما قابل قبول؛ اما این سخن امام علیه السلام دلالت بر نص بر خلاف ندارد. پاسخ داد: درست است؛ ولی مطلب این است که سؤال کننده از وجود نص در مورد خلافت پرسش نکرد؛ بلکه پرسید: شما که از نظر خویشاوندی در مرحله بالا و از نظر نسب نزدیک به پیامبر قرار داشتید چرا شما را کنار زدند؟ و امام علیه السلام پاسخ این سؤال را دادند. (۱)

۳. بنی امیه و توطئه محو اسلام

از تعبیرات امام علیه السلام در خطبه یاد شده مخصوصاً جمله «حَاوَلَ الْقَوْمُ إِطْفَاءَ نُورِ اللَّهِ مِنْ مِصْبَاحِهِ...» چنین استفاده می شود که هدف بنی امیه تنها استیلای بر خلافت اسلامی نبود؛ بلکه آن ها که تفاله های عصر جاهلیت بودند کمر به محو اسلام بسته بودند و اگر با فداکاری های شهیدان کربلا و بیداری مسلمین پرده از نیات شان برداشته نمی شد، معلوم نبود که امروز، نامی از اسلام باقی می ماند یا نه؟! شواهد تاریخی بر این مدعا بسیار است؛ از جمله:

۱- مورخ معروف، مسعودی در کتاب «مروج الذهب» داستانی نقل می کند که مأمون، خلیفه عباسی در سال ۲۱۲ ق. دستور اکیدی داد، منادی در همه جا ندا دهد که احدی حق ندارد از معاویه ذکر خیری کند یا او را بر هیچ یک از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله مقدم بشمرد. جمعی از آگاهان در اندیشه فرو رفتند که این دستور اکید و شدید برای چیست؟ بعداً معلوم شد این به سبب خبری بود که از طرف فرزند «مغیره بن شعبه» نقل شده بود که خلاصه اش چنین است:

او می گوید: من با پدرم مغیره به شام آمدم. پدرم هر روز نزد معاویه می رفت و با او سخن می گفت و بر می گشت و از عقل و هوش او تعریف می کرد. شبی از نزد معاویه برگشت. او را بسیار اندوهگین یافتم؛ به گونه ای که از خوردن شام خودداری کرد. من تصور کردم مشکلی درباره خانواده ما پیدا شده است. پرسیدم: چرا امشب این همه

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۴۸.

ناراحتی؟ گفت: من امشب از نزد خبیث‌ترین مردم بر می‌گردم. گفتم: چرا؟ گفت: برای این‌که با معاویه خلوت کرده بودم. به او گفتم: مقام تو بالا گرفته؛ اگر عدالت را پیشه کنی و دست به کار خیر بزنی بسیار بجا است؛ مخصوصاً به خویشاوندانت از بنی هاشم نیکی کن و صلح را برپا آور. آن‌ها امروز خطری برای تو ندارند. ناگهان (او منقلب و منفجر شد و) گفت: **هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ أَخَوْتَيْمَ** «یعنی ابوبکر) به خلافت رسید و آن چه باید انجام بدهد انجام داد؛ اما هنگامی که از دنیا رفت نام او هم فراموش شد؛ فقط گاهی می‌گویند: ابوبکر. سپس اخو عدی (یعنی عمر) به خلافت رسید و ده سال زحمت کشید. او نیز هنگامی که از دنیا رفت نامش هم از میان رفت. فقط گاهی می‌گویند عمر. بعد برادرمان عثمان به خلافت رسید و کارهای زیادی انجام داد. هنگامی که از دنیا رفت نام او هم از میان رفت؛ ولی اخو هاشم (اشاره به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است) هر روز پنج مرتبه به نام او فریاد می‌زنند: **أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ** «با این حال چه عملی و چه نامی از ما باقی می‌ماند. ای بی‌مادر؟! سپس گفت: **وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنًا^(۱)**؛ به خدا سوگند! چاره‌ای جز این نیست که این نام برای همیشه دفن شود!».

هنگامی که مأمون این خبر را شنید در وحشت فرو رفت و آن دستور شدید را درباره معاویه صادر نمود. (۲)

این خبر که در کتب معروف تاریخ آمده پرده از مسائل بسیاری بر می‌دارد و به سؤالات بسیاری در برنامه‌های بنی‌امیه پاسخ می‌گوید.

سخنان فرزند معاویه، یزید که به هنگام شنیدن خبر شهادت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و انتقال سرهای بریده به شام در میان جمعی از شنوندگان و اشعار معروفش **(لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ)** گواه زنده دیگری بر این مدعاست.

۱. و در شرح ابن ابی الحدید نقل شده است: «لا والله الا دفناً دفناً».

۲. مروج الذهب، جلد ۳، صفحه ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۵، صفحه

او و پدرش معاویه این تفکر زشت و کفرآمیز را از پدر و جدشان ابوسفیان به ارث برده بودند که به گفته تاریخ طبری و دیگران، هنگامی که خلافت به عثمان (عثمان فرزند زاده امیه بود) رسید بسیار خشنود شد و در یک جلسه خصوصی خطاب به «بنی عبد مناف» (و بنی امیه) گفت: **تَلَقَّوْهَا تَلَقُّوا الْكُرَّةَ فَمَا هُنَاكَ جَنَّةٌ وَلَا نَارٌ**؛ گوی خلافت را از میدان ببرید که نه بهشتی در کار است و نه دوزخی! (۱)

و در عبارت مسعودی در مروج الذهب چنین ذکر شده است: **«يَا بَنِي أُمَيَّةَ، تَلَقَّوْهَا تَلَقُّوا الْكُرَّةَ فَوَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ مَا زِلْتُ أَرْجُوهَا لَكُمْ وَ لَتَصْبِرَنَّ إِلَيَّ صَبِيَانِكُمْ وَرَأْتَهُ»**؛ ای بنی امیه، گوی خلافت براباید. قسم به کسی که ابوسفیان به او سوگند یاد می کند (اشاره به بت‌ها) من همیشه امیدوار بودم که خلافت به دامان شما برگردد و به یقین در آینده به بچه‌های شما نیز به ارث خواهد رسید» (۲)

همین معنا را «ابن عبدالبر» در کتاب «استیعاب» نقل کرده است؛ او می گوید: «این سخن در مجلس عثمان بود و هنگامی که عثمان انکار بهشت و دوزخ را از ابوسفیان شنید، فریاد زد: برخیز و از من دور شو» (۳)



-
۱. تاریخ طبری، جلد ۸، صفحه ۱۸۵. حوادث سال ۲۸۴ قمری. به مناسبت نامه‌ای که برای معتضد عباسی درباره رسوائی‌های معاویه نوشته شده بود.
 ۲. مروج الذهب، جلد ۱، صفحه ۴۰۳.
 ۳. استیعاب، جلد ۲، صفحه ۶۹۰.

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از خطبه‌های امام علیه السلام است که درباره توحید و اسرار آفرینش سخن می‌گوید.

خطبه در یک نگاه

خطبه‌ای است بسیار فصیح و بلیغ و به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش اول از اوصاف جمال و جلال خدا سخن می‌گوید و به گفته مرحوم محقق بحرانی، امام علیه السلام نوزده وصف مهم خدا را با عبارات زیبایی‌ش شرح می‌دهد. و در بخش دوم، انسان را مخاطب ساخته و در عین این که ضعف و ناتوانی او را بازگو می‌کند، نشانه‌های قدرت پروردگار را در آفرینش انسان بیان می‌دارد و به این ترتیب، ذیل خطبه را با صدرش پیوند می‌دهد و مجموعه‌ای بی نظیر درباره توحید و عرفان پروردگار پدید می‌آورد.



۱. سند خطبه:

بخش‌هایی از این خطبه را «ابونعیم اصفهانی» در «حلیة الاولیاء» و «واسطی» در «عیون الحکم و المواعظ» و «زمخشری» در کتاب «ربیع الابرار» نقل کرده‌اند.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ، وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ، وَ مُسِيلِ الْوِهَادِ، وَ مُخَصِبِ النَّجَادِ. لَيْسَ لِأَوْلِيَّتِهِ أِبْتِدَاءٌ، وَ لَا لِزَلِيَّتِهِ أَنْقِضَاءٌ. هُوَ الْأَوَّلُ وَ لَمْ يَزَلْ، وَ الْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ. خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ، وَ وَحَدَّتْهُ الشِّفَاهُ. حَدَّ الْأَشْيَاءِ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إِبَانَةٌ لَهُ مِنْ شَبْهِهَا. لَا تَقْدَرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَ الْحَرَكَاتِ، وَ لَا بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَدْوَاتِ. لَا يُقَالُ لَهُ: «مَتَى؟» وَ لَا يُضْرَبُ لَهُ أَمْدٌ «بِحَتَّى». الظَّاهِرُ لَا يُقَالُ: «مِمَّ؟» وَ الْبَاطِنُ لَا يُقَالُ: «فِيمَ؟» لَا شَبْحٌ فَيُنْقَضِي، وَ لَا مَحْجُوبٌ فَيُحْوَى. لَمْ يَقْرُبْ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالتِّصَاقِ، وَ لَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا بِالفِتْرَاقِ، وَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ شَخُوصٌ لِحِظَةٍ، وَ لَا كُرُورٌ لِفِظَةٍ، وَ لَا أزدِلَافٌ رِبْوَةٍ، وَ لَا أَنْبِسَاطُ خُطْوَةٍ، فِي لَيْلٍ نَاجٍ، وَ لَا غَسَقٍ سَاجٍ، يَتَفَيَّأُ عَلَيْهِ الْقَمَرُ الْمُنِيرُ، وَ تَعَقُّبُهُ الشَّمْسُ ذَاتِ النُّورِ فِي الْأَفْوَلِ وَ الْكُرُورِ، وَ تَقْلُبُ الْأَزْمِنَةَ وَ الدُّهُورَ، مِنْ إِقْبَالِ لَيْلٍ مُقْبِلٍ، وَ إِدْبَارِ نَهَارٍ مُدْبِرٍ. قَبْلَ كُلِّ غَايَةٍ وَ مَدَّةٍ، وَ كُلِّ إِحْصَاءٍ وَ عِدَّةٍ، تَعَالَى عَمَّا يَنْحَلُّهُ الْمُحَدِّدُونَ مِنْ صِفَاتِ الْأَقْدَارِ، وَ نِهَايَاتِ الْأَقْطَارِ، وَ تَأَثُّلِ الْمَسَاكِينِ، وَ تَمَكُّنِ الْأَمَاكِينِ. فَالْحَدُّ لِحَلْقِهِ مَضْرُوبٌ، وَ الْإِلَى غَيْرِهِ مَنْسُوبٌ.

ترجمه:

ستایش، مخصوص خداوندی است که آفریدگار بندگان است؛ خداوندی که گستراننده زمین، جاری کننده سیل در رودخانه‌ها و رویاننده گیاهان بر کوه‌ها و تپه‌هاست. برای اول بودن او آغاز نیست و نه برای ازلیتش پایانی. آغازی است که همواره

بوده و پایانی است که سرآمدی ندارد. پیشانی‌ها در برابر عظمتش به خاک افتاده و لب‌ها به یگانگی‌اش گشوده شده است. برای هر مخلوقی به هنگام آفرینش، حدّی قرار داد تا با وجود مقدّسش شباهت نیابد. افکار و اندیشه‌ها هرگز نمی‌تواند با حدود و حرکات و نه با اعضا و ابزار، اندازه و حدّی برای او بیان کند. هرگز درباره‌ او نتوان گفت «کی» (به وجود آمده)؟ و برایش سرآمدی نیست که گفته شود «تا کی» (باقی است)؟ آشکاری است که درباره‌اش نتوان گفت: از چه چیز عیان شده و مخفی و پنهانی است که نمی‌توان گفت: در چه چیز پنهان شده؟ او نه جسم آشکاری است که بتوان انتهایش را جستجو کرد و نه پوشیده و پنهان است که چیزی بر آن محیط باشد. نزدیکی او به موجودات آن چنان نیست که به آن‌ها چسبیده باشد و دوری او از آن‌ها آن گونه نیست که از آن‌ها جدا گردد! نگاه‌های خیره‌بندگان از او پنهان نیست و نه تکرار الفاظ (بر زبان آن‌ها)، نه نزدیک شدن به تپه‌ها و بالا رفتن از آن‌ها و نه برداشتن گام‌های بلند در شب‌های ظلمانی. شب‌هایی که (سرانجام) ماه درخشان بر آن می‌تابد (و از ظلمت آن می‌کاهد) و به دنبال آن، خورشید نورانی از طلوع تا غروب بر آن می‌گذرد (و تاریکی‌ها را بر می‌چیند) علم او در تغییرات و دگرگونی‌های زمان‌ها و روزگاران از روی آوردن شب و پشت کردن روز نافذ است. (و دامنه علمش به قدری گسترده است که) پیش از پایان و سرآمد هر چیز و قبل از احصا و شمارش آن‌ها از همه آگاهی داشته و دارد، و چیزی بر او مخفی و پنهان نیست از آن چه محدود کنندگانش به او نسبت می‌دهند برتر است و محدودیت از نظر اندازه و ابعاد و انتخاب منزلگاه و جایگزین شدن در مکان (برای او مفهوم ندارد چرا که) حدّ و اندازه مخصوص آفریده‌های اوست و مربوط به غیر او.

شرح و تفسیر

شرح عمیق دیگری از صفات جمال و جلال او

همان گونه که گفته شد بخش اول این خطبه مجموعه‌ای از صفات خداوند متعال را بیان می‌کند و جالب این که در آغاز از صفات فعل یعنی آفرینش جهان هستی و عجایب و

شگفتی‌های آن سخن می‌گوید؛ چرا که این بخش از صفات برای همه مردم قابل درک و معرفت آفرین است.

می‌فرماید: «ستایش، مخصوص خداوندی است که آفریدگار بندگان است؛ خداوندی که گستراننده زمین، جاری‌کننده سیل در رودخانه‌ها و رویاننده گیاهان بر کوه‌ها و تپه‌هاست» (الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ، وَ سَاطِحِ^(۱) الْمِهَادِ^(۲)، وَ مُسِيلِ الْوِهَادِ^(۳)، وَ مُخْصِبِ^(۴) النَّجَادِ^(۵)).

امام علیه السلام در این جا نخست به آفرینش انسان‌ها که شاهکار بزرگ آفرینش است اشاره کرده، بعد به سه موضع (محل سکونت و آب که مایه حیات است و مواد غذایی) اشاره نموده است تا حس شکرگزاری بندگان را برانگیزد و برای معرفت خداوند متعال و شناخت صفات جلال و جمالش که در جمله‌های بعد نقل شده است، آماده سازد.

تعبیر به «عباد» به قرینه جمله‌های بعدی، ناظر به انسان‌هاست؛ هر چند ذات این تعبیر، می‌تواند شامل فرشتگان و جن باشد.

«ساطح المهاد» اشاره به همان چیزی است که در قرآن مجید بیان شده است: ﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا﴾؛ آیا زمین را محل آرامش قرار ندادیم؟^(۶)

تعبیر به «مسیل الوهاد» با توجه به این که «وهاد» به معنای درّه‌ها و گودال‌ها است، اشاره به این است که خداوند، مناطقی از زمین را به صورت گودال قرار داد تا آب‌ها در آن

۱. «ساطح» از ماده «سطح» که معنای آن معروف است گرفته شده و «ساطح» به کسی می‌گوید که چیزی را مسطح و صاف و گسترده کند.

۲. «مهاد» و «مهد» در اصل به معنای بستر است و به کره زمین که محل سکونت و استراحت انسان‌هاست نیز اطلاق می‌شود و در این جا به همین معناست.

۳. «وهاد» جمع «وهده» به معنای زمین‌های منخفض و گود است.

۴. «مخصب» از ماده «خصب» بر وزن «غصب» به معنای فراوان شدن گیاه است؛ بنابراین «مخصب» به کسی گفته می‌شود که زمین‌ها را پر گیاه و پر برکت کند.

۵. «نجد» جمع «نجد» به معنای زمین مرتفع است و مصدر آن «نجد» است.

۶. نبأ، آیه ۶.

جریان یابد و مناطق دیگر در امن و امان باشد.

تعبیر به «مخصب النجاد» اشاره به قدرت نمایی خداوند در سرسبز شدن مناطق مرتفعی است که آب، به طور معمول به آن‌ها نمی‌رسد. سپس امام (علیه السلام) به بیان بخشی از مهم‌ترین صفات ذات پروردگار که موضوع ازلیت و ابدیت و واجب الوجود بودن است می‌پردازد و می‌فرماید: «برای اوّل بودن او آغاز نیست و نه برای ازلیتش پایانی. آغازی است که همواره بوده و پایانی است که سرآمدی ندارد» (لَيْسَ لِأَوْلَيْتِهِ أِبْتِدَاءٌ، وَ لَا لِأَزَلِيَّتِهِ أَنْقِضَاءٌ. هُوَ الْأَوَّلُ وَ لَمْ يَزَلْ، وَ الْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ).

دلایل عقلی ثابت کرده است که او واجب الوجود است؛ نه آغازی داشته و نه انجामी دارد؛ همیشه بوده و همیشه خواهد بود؛ چرا که هستی‌اش از درون ذات اوست و ذات پاکش عین هستی بی پایان اوست. بنابراین، جمله «هو الاول... و الباقي...» نتیجه‌ای است برای جمله‌های «لیس لاولیته... و لا لازلیته...» زیرا هنگامی که آغاز و انجामी برای ازلیت و ابدیت او نباشد، او اوّل و آخر است و این دو وصف، در واقع اساس و پایه بسیاری از اوصاف الهی است و اوصاف جمال و جلالش غالباً به این دو ویژگی باز می‌گردد. قرآن مجید نیز می‌فرماید: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾؛ اوّل و آخر و پیدا و پنهان اوست و او به هر چیز دانا است.^(۱)

در ادامه این سخن می‌فرماید: «پیشانی‌ها در برابر عظمتش به خاک افتاده و لب‌ها به یگانگی‌اش گشوده شده است» (خَرَّتْ لَهُ الْجَبَاهُ، وَ وَحَدَتْهُ الشَّفَاةُ).

مسلم است، کسی که آفریننده همه اشیا و مخلوقات و نعمت‌هاست و تمام هستی از وجود او سرچشمه می‌گیرد، شایسته عبودیت و سجده و ستایش است و غیر او شایسته این مقام نیست. البته آن سجده و آن ستایش، ناظر به کار عارفان بالله است؛ نه کافران و مشرکان و عاصیان؛ چرا که آن‌ها شایسته ذکر نیستند.

امام (علیه السلام) در ادامه این اوصاف، به بخشی از صفات سلبیه و قداست او از هر عیب و

نقصان اشاره کرده، می‌فرماید: «برای هر مخلوقی به هنگام آفرینش، حدی قرار داد تا با وجود مقدسش شباهت نیابد (و کسی به اشتباه نیفتد)» (حَدَّ الْأَشْيَاءَ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إِبَانَةٌ لَهُ مِنْ شَبْهَها).

اشاره به این که تمام مخلوقات، محدودند و تنها ذات پاک اوست که نامحدود است؛ از این رو خالق از مخلوق به آسانی شناخته می‌شود و از گمراه شدن در وادی شرک پیشگیری می‌کند.

در این جا این سؤال باقی می‌ماند که مگر ممکن است خداوند چیزی نامحدود یا به تعبیر دیگر واجب الوجود بیافریند؟ ذات هر مخلوقی اقتضای محدود بودن می‌کند؛ بنابراین چگونه ممکن است گفته شود، خداوند اشیا را محدود آفرید تا شباهتی با ذات پاکش نداشته باشند؟

پاسخ این سؤال را می‌توان چنین بیان کرد: منظور این است که او همه اشیا را محدود آفرید و نتیجه‌اش تمایز میان او و مخلوقات شد؛ به تعبیر دیگر «إِبَانَةٌ لَهُ» مفعول لا جله نیست؛ بلکه نوعی نتیجه و غایت فعل است. این نکته نیز قابل توجه است که در بسیاری از نسخ نهج البلاغه «إِبَانَةٌ لَهَا» نقل شده است که در این صورت، مشکل، به طور کامل حل می‌شود؛ زیرا مفهومش این است که خداوند هر موجودی را با حدود خاصی آفرید تا با موجودات دیگر اشتباه نشود. شبیه آن چه در آیه ۱۳ سوره حجرات بیان شده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾؛ ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید.^(۱)

سپس درباره نامحدود بودن ذات پاک خداوند شرح بیش تری می‌دهد و با تعبیرات

۱. در کتاب اصول کافی، این عبارت ضمن خطبه دیگری و به صورت دیگری نقل شده است که تفسیر اول را تقویت می‌کند و آن عبارت، چنین است: «وَحَدَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا عِنْدَ خَلْقِهِ إِبَانَةً لَهَا مِنْ شَبْهِهِ وَإِبَانَةٌ لَهُ مِنْ شَبْهِهَا» (اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۳۵).

مختلف این حقیقت را مشخص می‌کند که او از هر نظر نامحدود و بی پایان است؛ می‌فرماید: «افکار و اندیشه‌ها هرگز نمی‌تواند با حدود و حرکات و نه با اعضا و ابزار، اندازه و حدی برای او تعیین کند» (لَا تُقَدَّرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكَاتِ، وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَدْوَاتِ).

نه اعضایی همچون اعضای انسان‌ها دارد و نه برای رسیدن به مقاصد خود از ابزار و ادواتی استفاده می‌کند؛ نه حرکت از جایی به جای دیگر و نه حد و حدودی دارد؛ چرا که این‌ها همه، نشانه‌های محدودیت است و ذات پاکش هیچ حد و مرزی را نمی‌شناسد و به همین دلیل، کنه ذات او برای ما ساکنان عالم محدود و گرفتار در چنگال کاستی‌ها غیر ممکن است، همان‌گونه که در حدیث امام باقر علیه السلام نقل شده است: «كُلُّ مَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلِكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ هر چیزی که با فکر خود در دقیق‌ترین معنا و مفهوم تشخیص دهید، مخلوق و مصنوعی مثل شماست و به سوی شما باز می‌گردد (و آب و رنگ موجودات امکانی دارد و هرگز واجب الوجود نیست).» (۱)

و برای توضیح و تبیین بیش‌تر می‌افزاید: «هرگز درباره او نمی‌توان گفت: «کی» (به وجود آمده)؟ و برایش سرآمدی نیست که گفته شود «تا کی» (باقی است)؟ آشکاری است که درباره‌اش نتوان گفت: از چه چیز عیان شده و مخفی و پنهانی است که نمی‌توان گفت: در چه چیز پنهان شده؟» (لَا يُقَالُ لَهُ: «مَتَى؟» وَلَا يُضْرَبُ لَهُ أَمَدٌ «بِحَتَّى». الظَّاهِرُ لَا يُقَالُ: «مِمَّ؟» وَالْبَاطِنُ لَا يُقَالُ: «فِيمَ؟»).

به این ترتیب، نه آغازی دارد نه انجामी؛ نه آشکار است همچون آشکار بودن ماه و خورشید؛ نه پنهان است همچون پنهان بودن معادن در درون زمین و در عین حال، از همه چیز آشکارتر و کنه ذاتش از همه چیز مخفی‌تر است؛ به تعبیری دیگر ظهورش ظهور ذاتی و خفایش نیز از کنه ذات اوست.

باز برای توضیح بیش تر می فرماید: «او نه جسم آشکاری است که بتوان انتهای او را جستجو کرد و نه پوشیده و پنهان است که چیزی بر آن محیط باشد. نزدیکی او به موجودات آن چنان نیست که به آن ها چسبیده باشد و دوری او از آن ها آن گونه نیست که از آن ها جدا گردد!» (لَا شَيْخٌ^(۱) فَيَتَّقِي^(۲)، وَ لَا مَحْجُوبٌ فَيَحْوِي^(۳). لَمْ يَقْرُبْ مِنْ الْأَشْيَاءِ بِالتَّصَاقِ، وَ لَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا بِافْتِرَاقٍ).

در این بیان، امام علیه السلام نخست از خدا نفی جسمانیت می کند؛ چرا که جسم از دو حال خارج نیست: یا آشکار است و دارای حد و حدود و یا پنهان است و طبعاً محدود و محجوب در شیء دیگری؛ و در هر دو صورت، حد و پایانی برای او متصور می شود؛ در حالی که واجب الوجود بی پایان و نامحدود است.

در دو جمله اخیر جلوه دیگری از نامحدود بودن ذات پاکش دیده می شود. او به همه چیز نزدیک است؛ اما نه به معنای چسبیدن و انضمام یا حلول و اتحاد؛ بلکه به معنای حضور در همه جا و احاطه هر چیز و او از همه چیز دور است، نه به معنای فاصله گرفتن و جدایی از اشیا؛ بلکه به معنای برتر و والا بودن وجود و صفات او نسبت به همه اشیا. این سخن، شبیه همان است که در خطبه اول نهج البلاغه گذشت: (مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارِنَةٍ وَ غَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ) «او با همه چیز است اما نه به این صورت که قرین آن ها باشد و غیر همه چیز است، اما نه به این معنا که بیگانه و جدا از آن ها باشد».

بی شک، جمع میان این گونه صفات در ممکنات امکان پذیر نیست؛ چرا که اگر چیزی دور باشد نزدیک نتوان بود و اگر نزدیک باشد دور نخواهد بود؛ ولی تضاد قرب و بُعد و امثال آن در ذات نامحدود واجب الوجود مفهومی ندارد.

۱. «شیخ» به معنای شخص است و گاه به شخصی که از دور نمایان می شود و کاملاً واضح نیست نیز اطلاق می شود.

۲. «یتقّی» از ماده «قَصَو» (بر وزن قصد) به معنای دور شدن گرفته شده و «تقّی» به معنای جستجو کردن و تلاش برای به دست آوردن نهایت چیزی است.

۳. «یحوی» از ماده «حوایه» به معنای استیلای بر چیزی گرفته شده است.

سپس امام علیه السلام به شرح علم خداوند نسبت به همه چیز در هر زمان و هر مکان پرداخته و با عباراتی پر معنا و زیبا آن را بیان می‌کند؛ می‌فرماید: «نگاه‌های خیره‌بندگان از او پنهان نیست و نه تکرار الفاظ (بر زبان آنان)، نه نزدیک شدن به تپه‌ها و بالا رفتن از آن‌ها و نه برداشتن گام‌های بلند در شب‌های ظلمانی» (وَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ شُخُوصٌ ^(۱) لَحْظَةً، وَ لَا كُرُورٌ لَفْظَةً، وَ لَا أَزْدِلَافٌ ^(۲) رَبْوَةً ^(۳)، وَ لَا أَنْبِسَاطٌ حُطُوتٍ، فِي لَيْلٍ دَاجٍ ^(۴)، وَ لَا غَسَقٍ ^(۵) سَاجٍ ^(۶)).

امام علیه السلام برای این‌که مشخص کند پنهان‌ترین حرکات و اشیا از دید علم خداوند مخفی نمی‌ماند، مسافری را فرض کرده که در شبی تاریک از بیابانی می‌گذرد، چشم‌های او به بیابان خیره شده و زمزمه‌هایی زیر لب دارد، به تپه‌هایی نزدیک می‌شود و از آن‌ها بالا می‌رود و برای رسیدن به مقصد با عجله گام‌های بلند بر می‌دارد و در آن ظلمت و تاریکی به پیش می‌رود. خداوندی که حرکات چشم و لب‌ها و پاهای چنین مسافری بر او مخفی نیست به یقین، اعمال بندگانش در روزهای روشن و در شهرها و آبادی‌ها بر او پنهان نمی‌ماند.

سپس در وصف این شب تاریک چنین می‌افزاید: «شب‌هایی که (سرانجام) ماه درخشان بر آن می‌تابد (و از ظلمت آن می‌کاهد) و به دنبال آن، خورشید نورانی از طلوع تا

۱. «شخوص» به معنای خیره نگاه کردن به چیزی است.

۲. «ازدلاف» به معنای نزدیک شدن و بالا رفتن از نقطه مرتفعی است و «مشعر» الحرام را «مزدلفه» می‌گویند، برای این‌که مردم از آن جا به «منی» نزدیک می‌شوند و یا در سایه این عبادت به خدا نزدیک می‌شوند.

۳. «ربوه» محل مرتفع را گویند.

۴. «داج» از ماده «دجو» (بر وزن علو) به معنای تاریک شدن شب است و «لیل داج» به شب تاریک بدون ماه گفته می‌شود.

۵. «غسق» به معنای شدت ظلمت است و از آن جا که نیمه شب از هر زمانی تاریک‌تر است این واژه به آن اطلاق می‌شود.

۶. «ساج» به معنای ساکن است و منظور از «غسق ساج» تاریکی طولانی و مستمر است.

غروب بر آن می‌گذرد (و تاریکی‌ها را بر می‌چیند) «(بِتَقْيًا)^(۱) عَلَيْهِ الْقَمَرُ الْمُنِيرُ، وَ تَعْقِبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ النُّورِ فِي الْأَفْوَلِ وَالْكَرُورِ^(۲)».

اشاره به این که علم خداوند نسبت به موجودات و اعمال انسان‌ها نه تنها در دل شب‌های تاریک وجود دارد، بلکه شامل شب‌های مهتابی و روزهای روشن نیز می‌شود و در یک کلمه، هیچ مکانی در این جهان نیست مگر این که در پیشگاه علم خداوند آشکار است؛ درست شبیه چیزی که در ادامه خطبه می‌آید: «عِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى؛ آگاهی او به آنچه در آسمان‌های بالاست همچون آگاهی‌اش به چیزهایی است که در زمین‌های پایین قرار دارد».

و در تکمیل این سخن می‌فرماید: «علم او در تغییرات و دگرگونی‌های زمان‌ها و روزگاران از روی آوردن شب و پشت کردن روز نافذ است» «وَ تَقْلِبِ الْأَزْمِنَةَ وَالْدُّهُورِ، مِنْ إِقْبَالِ لَيْلٍ مُقْبِلٍ، وَإِدْبَارِ نَهَارٍ مُدْبِرٍ».

این جمله نیز مانند تعبیر زیبایی است که در ادامه خطبه آمده است: «عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ الْمَاضِينَ كَعِلْمِهِ بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِينَ؛ علم خدا به مردگان پیشین همچون علم خدا به زندگان موجود است».

تمام این گفتار، اشاره به وسعت علم خدا در پهنه زمان و مکان و در تمامی جهان و در همه قرون و اعصار است.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چرا امام علیه السلام بر آمدن شب و پشت کردن روز، تکیه کرده؛ با این که شب و روز هر یک اقبال و ادباری دارد؟ ممکن است این تعبیر، تأکیدی باشد بر آنچه در جمله‌های قبل گذشت که علم خداوند در اعماق تاریکی‌ها و ظلمات نفوذ دارد نه فقط در روشنایی روز.

۱. «بِتَقْيًا» از ماده «تقی» (بر وزن غیب) به معنای بازگشت گرفته شده و «تَقْيًا» به معنای جابه‌جا شدن و رفت و آمد کردن است.

۲. «کرور» معنای مصدری دارد و به مفهوم بازگشت است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: تکیه امام علیه السلام بر خصوص روی آوردن شب و پشت کردن روز شاید اشاره به این باشد که امور دنیا غالباً بر خلاف میل انسان است.^(۱) در ادامه این سخن می‌فرماید: «(و دامنۀ علمش به قدری گسترده است که) پیش از پایان و سرآمد هر چیز و قبل از احصا و شمارش آن‌ها از همه آگاهی داشته، و چیزی بر او مخفی و پنهان نیست» (قَبْلَ كُلِّ غَايَةٍ وَ مَدَّةٍ، وَ كُلِّ اِخْصَاءٍ وَ عِدَّةٍ). در واقع جمله «لا یخفی علیه من عبادہ...» که سخن از گسترش علم خداوند در پهنه زمان و مکان و نسبت به همه چیز و همه کس می‌گفت، این معنا را نیز شامل می‌شود که خداوند از پایان عمر هر کس و هر موجود آگاه است؛ پیش از آن که عمرش پایان گیرد و از شمارش و تعداد موجودات انبوه و آگاه است، پیش از آن که آن را بشمارند و احصا کنند.^(۲)

سپس در یک نتیجه‌گیری کلی می‌فرماید: «خداوند برتر است از آن چه محدود کنندگانش به او نسبت می‌دهند و محدودیت از نظر اندازه و ابعاد و انتخاب منزلگاه و جایگزین شدن در مکان» (تَعَالَى عَمَّا يَنْحَلُهُ الْمُحَدَّدُونَ مِنْ صِفَاتِ الْأَقْدَارِ، وَ نَهَايَاتِ الْأَقْطَارِ، وَ تَأْتِلُ^(۳) الْمَسَاكِينِ، وَ تَمَكِّنُ الْأَمَاكِينِ). آری، گروهی گمراه و فاقد معرفت و شناخت که به نام «مشبهه و مجسمه» نامیده

۱. شرح نهج البلاغه، مرحوم تستری، جلد ۱، صفحه ۲۷۳.

۲. اغلب شارحان نهج البلاغه این عبارت را، جمله مستقلی دانسته‌اند که اشاره به نامحدود بودن ذات خدا می‌کند؛ ولی این تفسیر، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا اگر چنین بود می‌بایست بفرماید: «بعد کل غایه و مده» یعنی ذات او بعد از هر نهایت و سررسیدی وجود دارد؛ همان‌گونه که قبل از هر ابتدا و آغازی بوده است.

از معدود کسانی که جمله یاد شده را همانند ما تفسیر کرده‌اند «محمد عبده» دانشمند معروف اهل سنت در شرح نهج البلاغه خویش است. او با صراحت، جمله را به «لا یخفی» پیوند می‌دهد، ظاهر عبارت «علامه جعفری علیه السلام» در «شرح نهج البلاغه» نیز همین است.

۳. «تأتل» به معنای آباد بودن مسکن است و از ماده «أثل» (بر وزن وصل) که درخت محکم و معروفی است، گرفته شده است.

می‌شوند، خدا را به مخلوقاتش تشبیه کرده و برای او جسم و اعضایی قائل شده‌اند؛ او را صاحب مسکن و مکان می‌دانند و برای او رفت و آمد و حضور و غیبت قائلند؛ حال آن که او برتر از زمان و مکان و قیاس و وهم است؛ برتر از آن چه دیده‌ایم یا خوانده‌ایم و نوشته‌ایم؛ نه جسمی دارد، نه مکانی و نه صفتی از صفات مخلوقات.

جمله مزبور اشاره به چهار نوع محدودیت است که خداوند از همه آن‌ها پاک و منزه می‌باشد: محدودیت از نظر قدر و اندازه؛ مثلاً کوچک یا بزرگ بودن و محدودیت از نظر نهایت مثلاً مقدار عمر و وسعت؛ محدودیت از نظر انتخاب مسکن و محدودیت از نظر قرار گرفتن در مکان. او وجودی است بی پایان و نامتناهی که هیچ نوع محدودیتی نمی‌پذیرد؛ چرا که این‌ها از صفات مخلوقات است.

به همین دلیل، در آخرین جمله و پایان این قطعه می‌فرماید: «چرا که حدّ و اندازه مخصوص آفریده‌های اوست و مربوط به غیر او» (فَالْحَدُّ لَخَلْقِهِ مَضْرُوبٌ، وَ إِلَىٰ غَيْرِهِ مَنُوبٌ).

این جمله عصاره تمام بحث‌های گذشته است که هرگونه محدودیت به مخلوقات باز می‌گردد و دامان ممکنات را می‌گیرد؛ ولی ذات او واجب الوجود از هیچ نظر، حدّ و مرز و پایانی ندارد.

نکته

خدا یک حقیقت نامتناهی است

نخستین و مهم‌ترین مطلبی که در باب «صفات خدا» باید اثبات شود تا هم مفهوم توحید مشخص شود و هم صفات دیگر او همچون علم و قدرت و مانند آن، نامتناهی بودن ذات پاک اوست؛ چرا که اگر این مطلب به خوبی اثبات و درک شود راه برای همه صفات جمال و جلال او (صفات ثبوتیه و سلبیه) هموار می‌گردد.

برای اثبات این معنا که او یک وجود بی انتهاست باید امور زیر مورد توجه قرار گیرد:

۱- محدودیت وجود یعنی آلوده بودن به «عدم»؛ زیرا اگر پای عدم در میان نباشد، محدودیت مفهومی نخواهد داشت. می‌گوییم عمر فلان کس محدود است؛ یعنی عمر او سرانجام به عدم منتهی می‌گردد و به نیستی آلوده است؛ همچنین درباره محدودیت قدرت و علم و مانند آن.

۲- «وجود»، ضد «عدم» است و اگر چیزی ذاتاً مقتضی وجود باشد نمی‌تواند مقتضی عدم گردد.

۳- در برهان علت و معلول، این مطلب ثابت شده که سلسله زنجیر مانند علت و معلول این جهان باید به یک نقطه ثابت و ازلی برسد که آن را واجب الوجود می‌نامیم؛ یعنی وجودش از درون ذات اوست؛ نه از بیرون؛ بنابراین، علت نخستین جهان، ذاتاً اقتضای وجود دارد و بنابراین نمی‌تواند به عدم آلوده گردد.

یک بار دیگر این سه مقدمه را با دقت بخوانید و در آن خوب بیندیشید. با توجه به این مقدمات، روشن می‌شود اگر محدودیتی در ذات واجب الوجود حاصل شود باید از بیرون وجود او باشد؛ چرا که محدودیت، طبق مقدمات فوق به معنای آلودگی به عدم است و چیزی که ذاتش اقتضای هستی دارد و عین هستی است هرگز مقتضی عدم و نیستی نخواهد بود؛ پس اگر محدودیتی در او باشد باید یک عامل بیرونی او را محدود کند و لازمه این سخن، آن است که او واجب الوجود نباشد؛ چون از نظر حدّ وجودی خود مخلوق دیگر و معلول ذات دیگری است.

به عبارت دیگر، بدون شک جهان، منتهی به واجب الوجودی می‌شود. حال اگر واجب الوجود، نامحدود باشد مشکلی در کار نیست؛ ولی اگر محدود باشد این محدودیت، هرگز مقتضای ذات او نیست؛ چون ذات او مقتضی وجود است؛ نه آلودگی به عدم؛ پس باید از بیرون بر او تحمیل شده باشد. مفهوم این سخن آن است که علتی در بیرون او وجود دارد و او معلول آن علت است؛ در این صورت واجب الوجود نخواهد بود؛ نتیجه این که او وجودی است نامحدود؛ از هر نظر برهان مذکور با بیان لطیفی در روایتی از امام سجاد علیه السلام

نیز نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ عَظْمَ رَبُّنَا عَنِ الصِّفَةِ فَكَيْفَ يُوصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ مَنْ لَا يَحُدُّ؛ خداوند به هیچ محدودیتی وصف نمی‌شود (و ذات پاکش هیچ حدی را نمی‌پذیرد) او برتر از چنین توصیفی است و چگونه ممکن است کسی که هیچ حدی ندارد وصف به محدودیت شود»^(۱).

در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم: «هُوَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ أَوْ يُحِيطَ بِهِ وَهَمٌّ أَوْ يَضْبُطُهُ عَقْلٌ؛ او برتر از آن است که چشم‌ها او را ببینند و اندیشه به او احاطه پیدا کند و عقل، او را به قید و شرطی درآورد».

سؤال کننده‌ای پرسید: پس حدّ او را برای من بیان فرما. امام علیه السلام فرمود: «إِنَّهُ لَا يَحُدُّ قَالَ: لِمَ؟ قَالَ علیه السلام: لِأَنَّ كُلَّ مَحْدُودٍ مَتْنَاهُ إِلَى حَدٍّ فَإِذَا احْتَمَلَ التَّحْدِيدَ احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ وَإِذَا احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ احْتَمَلَ النُّقْصَانَ فَهُوَ غَيْرُ مَحْدُودٍ وَلَا مُتْرَائِدٍ وَلَا مُتَجَزِّئٍ وَلَا مَتَوَهَّمٍ؛ قطعاً حدی ندارد. گفت: چرا؟ فرمود: زیرا هر محدودی بالاخره متناهی به حدی است؛ بنابراین اگر وجودش حدی را بپذیرد قابل زیادی است و اگر قابل زیادی بود، قابل نقصان است (و اگر قابل زیادی و نقصان باشد ممکن الوجود خواهد بود) بنابراین او نامحدود است؛ زیادی را می‌پذیرد نه تجزیه می‌شود و نه در وهم می‌گنجد»^(۲).



۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۰۰، باب النهی عن الصفة.
 ۲. بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۵. برای توضیح بیشتر تر به «تفسیر پیام قرآن»، جلد ۳، صفحه ۱۸۹ به بعد مراجعه کنید.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

بخش دوم

لَمْ يَخْلُقِ الْأَشْيَاءَ مِنْ أُصُولٍ أَزَلِيَّةٍ، وَلَا مِنْ أَوَائِلٍ أَبَدِيَّةٍ، بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ
فَأَقَامَ حَدَّهُ، وَصَوَّرَ مَا صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ. لَيْسَ لِشَيْءٍ مِنْهُ أَمْتِنَاعٌ، وَلَا
لَهُ بِطَاعَةِ شَيْءٍ أَنْتِفَاعٌ. عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ الْمَاضِينَ كَعِلْمِهِ بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِينَ، وَ
عِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى.

ترجمه:

خداوند، اشیا را از اصول و موادی که ازلی و ابدی باشند نیافرید، بلکه آن چه را آفرید
(همه بی سابقه بود و) برای هر یک حدی قرار داد و به آن چه صورت بخشید، صورت
زیبایی داد. هیچ چیز در برابر قدرتش یارای مقاومت ندارد و از اطاعت کسی یا چیزی
نفعی عاید او نمی شود، علم او به مردگان پیشین همچون علمش به زندگان باقی است و
دانش او به آن چه در آسمان های بالاست همچون دانش او به آن چه در طبقات پایین
زمین است، می باشد.

شرح و تفسیر

علم نامحدود خدا

این بخش از کلام امام علیه السلام ادامه و تکمیل بخش گذشته است که درباره قدرت و علم
نامحدود خداوند سخن می گفت. می فرماید: «خداوند، اشیا را از موادی که ازلی باشند یا
ابدی نیافرید، بلکه آن چه را آفرید (همه بی سابقه بود و) برای هر یک حدی قرار داد و به

آن چه صورت بخشید، تصویر زیبایی داد» (لَمْ يَخْلُقِ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَصُولِ أَزَلِيَّةٍ، وَ لَا مِنْ أَوَائِلِ أَبَدِيَّةٍ، بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأَقَامَ حَدَّهُ، وَ صَوَّرَ مَا صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ).

این سخن، اشاره به ابداع در خلقت است؛ یعنی آفرینش اشیا مسبوق به هیچ سابقه‌ای نبود. نه موادی وجود داشت که خداوند، اشیا را از آن مواد ازلی آفریده باشد و نه صورت‌ها و اشکالی وجود داشت که از آن اقتباس کرده باشد؛ بلکه هم مواد، بی سابقه بود و هم صورت‌ها؛ بر خلاف آن چه بعضی از فلاسفه درباره ازلی بودن ماده پنداشته‌اند؛ چرا که ازلی و ابدی تنها ذات پاک خداوند است و همان‌گونه که در برهان‌های توحید گفته‌ایم دو وجود ازلی و ابدی در عالم ممکن نیست و جالب این‌که این‌گونه سخنان را امام علیه السلام در عصری می‌فرماید که این چنین سخنانی در آن محیط وجود نداشت و درباره معرفه الله کسی با این منطوق دقیق و متقن سخن نمی‌گفت.

سپس به قدرت بی پایان خداوند از دیدگاه دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «هیچ چیز در برابر قدرتش یارای مقاومت ندارد و از اطاعت کسی یا چیزی نفعی عاید او نمی‌شود» (لَيْسَ لَشَيْءٍ مِنْهُ أَمْتِنَاعٌ، وَ لَا لَهُ بِطَاعَةِ شَيْءٍ اُنْتِفَاعٌ).

بلکه همه چیز در برابر اراده تکوینی او تسلیم مطلق‌اند. هرگونه بخواهد ایجاد می‌کند و هر زمان بخواهد وجودش را بر می‌چیند؛ ولی با این حال چنان نیست که تسلیم بودن موجودات و اطاعت مطیعان و عبادت عبادت‌کاران چیزی بر عظمت او بیفزاید؛ چرا که وجودش نامتناهی و سرچشمه همه خیرات و برکات است.

این در ناحیه قدرتش و اما در جهت علم بی‌پایانش می‌فرماید: «علم او به مردگان پیشین همچون علمش به زندگان باقی است و دانشش به آن چه در آسمان‌های بالاست همچون دانش او به آن چه در طبقات پایین زمین است، می‌باشد» (عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ الْمَاضِينَ كَعِلْمِهِ بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِينَ، وَ عِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى).

آن چه را امام علیه السلام در این سخنان شیوا و پر معنا بیان فرموده، برگرفته از آیات قرآن است.

در یک جا می‌فرماید: «وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»؛ از پروردگار تو پنهان نمی‌ماند حتی به اندازه سنگینی ذره‌ای و نه کوچک‌تر و نه بزرگ‌تر از آن؛ نیست مگر این‌که (همه آن‌ها) در کتاب آشکار (و لوح محفوظ علم خداوند) ثبت است.^(۱)

و در جای دیگر می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا»؛ نه چیزی در آسمان‌ها و نه چیزی در زمین از حوزه قدرت او بیرون نخواهد رفت. او دانا و تواناست.^(۲)

و در سوره حجر می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ»؛ ما هم پیشینیان شما را دانستیم و هم متأخران را.^(۳)

کوتاه سخن این‌که معرفت پروردگار، بدون شناخت علم و قدرت نامتناهی و هستی ازلی و ابدی و بی‌پایان او حاصل نمی‌شود.

نکته

بازتاب ایمان به علم خدا در اعمال انسان‌ها

موضوع مهم در این جا این است که چنین اعتقادی به علم و قدرت و ازلیت و ابدیت خداوند، تنها جنبه ذهنی و فکری ندارد؛ بلکه بازتاب وسیع و گسترده‌ای در اعمال ما به جای می‌گذارد؛ زیرا هنگامی که من یقین داشته باشم او همه جا با من است قبل از من بوده و بعد از من خواهد بود و برون و درون حتی جزئیات انگیزه‌ها و نیات ما برای او آشکار

۱. یونس، آیه ۶۱.

۲. فاطر، آیه ۴۴.

۳. حجر، آیه ۲۴.

است، این عقیده مرا تربیت می‌کند و به مراقبت وسیع و گسترده از خویشان و می‌دارد و به نقادی از خود و اعمال خویش دعوت می‌کند؛ از سوی دیگر هرگونه یأس و نومیدی را در برابر هجوم مشکلات از من دور می‌سازد و به آینده امیدوار می‌کند و به این ترتیب، اعتقاد به خدا با اوصافی که ذکر شد تنها سرمایه‌ی روز جزای ما نیست؛ بلکه دنیای ما را می‌سازد و پاکی و تقوا و آرامش و امنیت ما را در این جهان نیز تأمین می‌کند و اگر می‌بینیم بی‌تقوایی‌ها از یک سو و افسردگی‌ها از سوی دیگر در جهان امروز گسترش یافته است یکی از دلایل عمده آن، فاصله گرفتن از اعتقادات صحیح مذهبی است.



بخش سوّم

أَيُّهَا الْمَخْلُوقُ السَّوِيُّ، وَالْمُنْشَأُ الْمَرْعِيُّ، فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ، وَ
مُضَاعَفَاتِ الْأَسْتَارِ. بُدِنْتَ ﴿ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ﴾، وَ وُضِعْتَ ﴿ فِي قَرَارٍ
مَكِينٍ ﴾ إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴿ وَ أَجَلَ مَقْسُومٍ. تَمُورُ فِي بَطْنِ أُمِّكَ جَنِينًا لَا تُحِيرُ
دُعَاءً، وَلَا تَسْمَعُ نِدَاءً؛ ثُمَّ أُخْرِجْتَ مِنْ مَقَرِّكَ إِلَى دَارٍ لَمْ تَشْهَدْهَا، وَ لَمْ تَعْرِفْ
سُبُلَ مَنَافِعِهَا. فَمَنْ هَذَاكَ لِاجْتِرَارِ الْغِذَاءِ مِنْ تَدْيِ أُمِّكَ، وَ عَرَفَكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ
مَوَاضِعَ طَلَبِكَ وَ إِرَادَتِكَ! هَيْهَاتَ، إِنْ مَنْ يَعْجَزُ عَنْ صِفَاتِ ذِي الْهَيْئَةِ
وَ الْأَدَوَاتِ فَهُوَ عَنْ صِفَاتِ خَالِقِهِ أَعْجَزُ، وَ مِنْ تَنَاوُلِهِ بِحُدُودِ الْمَخْلُوقِينَ أَبْعَدُ!

ترجمه:

ای مخلوقی که با اندام متناسب آفریده شده‌ای و در محیط محفوظی، در تاریکی‌های رحم و در پرده‌های تو در توی متعدد پرورش یافته‌ای، آفرینش تو از عصارهٔ گِل آغاز شد و در جایگاه مطمئن و محفوظی تا حدّ معین و سرآمد مشخصی قرار داده شدی، در آن هنگام که در شکم مادر مشغول حرکت بودی در حالی که نه قدرت پاسخگویی داشتی و نه توانایی شنیدن سخنی. سپس از جایگاه خود به سرایبی که هرگز آن را مشاهده نکرده بودی و راه به دست آوردن منافعش را نمی‌شناختی فرستاده شدی (بگو): چه کسی تو را برای به دست آوردن غذا به مکیدن پستان مادرت هدایت کرد؟ و چه کسی موارد نیازها و مقصودت را به تو معرفی نمود؟ هیهات! آن کس که از وصف موجوداتی که دارای شکل و اندام و اعضای پیکرند ناتوان است از وصف خالق خویش ناتوان تر می‌باشد و از شناخت او از طریق صفات مخلوقات دورتر است.»

شرح و تفسیر

ای برتر از خیال و قیاس و وهم

این بخش از خطبه که آخرین بخش آن است، پاسخی است به سؤال یا سؤالاتی که از بخش‌های پیشین سرچشمه می‌گیرد و آن این‌که: خدایی که چنین صفاتی دارد یعنی هم اول است و هم آخر، هم ظاهر است و هم باطن، هم به اشیا نزدیک است و هم از آن‌ها دور و علم و قدرت او نسبت به همه چیز، یکسان است، شناخت‌کنه صفاتش بر ما میسر نیست. درست است که علم اجمالی به همه این صفات داریم ولی علم تفصیلی - که از آن به علم به کنه ذات و صفات تعبیر می‌کنیم - برای ما میسر نمی‌باشد.

امام علیه السلام در این جا به گوشه‌ای از آفرینش انسان و اسرار پیچیده دوران جنینی و نیز اسرار پیچیده تولد و پس از آن اشاره می‌فرماید و نتیجه می‌گیرد: تو که نمی‌توانی به کنه اسرار خلقت خود برسی، چگونه می‌توانی انتظار داشته باشی به کنه صفات حق راه یابی؟! می‌فرماید: «ای مخلوقی که با اندام متناسب آفریده شده‌ای و در محیط محفوظی، در تاریکی رحم‌ها و در پرده‌های تو در توی متعدد پرورش یافته‌ای» (أَيُّهَا الْمَخْلُوقُ السَّوِيُّ^(۱)، وَالْمُشَأُ الْمَرْعِيُّ^(۲)، فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ، وَ مُضَاعَفَاتِ الْأَسْتَارِ بِدُنْتِ).

آری، دوران جنینی یکی از شگفت‌انگیزترین و اسرارآمیزترین دوران‌های خلقت انسان است. نطفه انسان در حالی که در محیطی کاملاً بسته و ظلمانی و زیر پرده‌های مضاعف قرار دارد، مراحل تکامل خود را پی در پی طی می‌کند و هر روز در مرحله جدیدی گام می‌نهد. آفرینشی کاملاً موزون و منظم و حساب شده را طی می‌کند و با این

۱. «سوی» از ماده «تسویه» به معنای تنظیم و نظام بخشیدن و رعایت تناسب اجزای شیء است.

۲. «مرعی» (بر وزن منفی) به معنای چیزی است که مورد رعایت و حفظ و مراقبت قرار گرفته است.

که بسیار لطیف و آسیب پذیر است، در آن محیط کاملاً محفوظ از آسیب‌ها برکنار است. سپس به شرح این مطلب پرداخته، می‌افزاید: «آفرینش تو از عصارهٔ گل آغاز شد و در جایگاه مطمئن و محفوظی تا حدّ معین و سرآمد مشخصی قرار داده شدی» ﴿بَدِئْتُ مِنْ سُلَالَةٍ^(۱) مِنْ طِينٍ﴾، وَ وُضِعَتْ ﴿فِي قَرَارٍ مَكِينٍ^(۲)﴾ * إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾، وَ أَجَلٍ مَقْسُومٍ).

اشاره به این که توقف انسان در رحم مادر، کاملاً حساب شده است؛ از نظر کمیت و کیفیت بدن و از نظر مدت و زمان؛ که امام علیه السلام به یکی با جمله «الی قدر معلوم» اشاره می‌کند و به دیگری با جمله «واجل مقسوم».

آن‌گاه به بیان مرحلهٔ بعد از استقرار در رحم می‌پردازد و می‌فرماید: «در آن هنگام که در شکم مادر مشغول حرکت بودی در حالی که نه قدرت پاسخگویی داشتی و نه توانایی شنیدن سخنی!» (تَمُورُ^(۳) فِي بَطْنِ أُمِّكَ جَنِينًا لَا تُحِيرُ^(۴) دُعَاءً، وَلَا تَسْمَعُ نِدَاءً). این جمله اشاره لطیفی است به حرکت پی در پی جنین در شکم مادر که به صورت شنا کردن در مایع مخصوص پیرامونش می‌باشد. فرمان حرکت را از درون فطرت و به حکم طبیعت می‌گیرد، بی آن که از کسی چیزی بخواهد یا پاسخ به کسی بدهد؛ چرا که نه

۱. «سُلَالَةٌ» از مادهٔ «سَلَّ» (بر وزن حَلَّ) به معنای عصاره و فشرده و خالص هر چیزی است؛ از همین رو به معنای برگزیده نیز نقل شده است.

۲. «مَكِينٌ» از مادهٔ «مَكَانَتٌ» به معنای مقام و منزلت گرفته شده و به مفهوم شخص یا چیزی است که صاحب منزلت و دارای استقرار و ثبات و استحکام باشد و تمام وسایل کار در اختیار او قرار گیرد.

۳. «تَمُورُ» از مادهٔ «مَوَّرُ» (بر وزن قَوْل) به معنای جریان سریع است و به معنای رفت و آمد نیز آمده. این تعبیر در مورد جنین به سبب آن است که در درون کیسهٔ مخصوص همواره در حال حرکت است.

۴. «تُحِيرُ» از مادهٔ «حَوَّرُ» (بر وزن غَوَّر) گرفته شده که به معنای رفت و آمد در مکان یا در سخن است و محاوره نیز از همین ماده می‌باشد؛ بنابراین «لَا تُحِيرُ» در عبارت بالا به این معناست که جنین به هیچ سخنی پاسخ نمی‌گوید و قادر به بیان نیازهای خود نیست.

گوش شنوا دارد و نه زبان گویا؛ ولی همه نیازهای او از پیش در همان محیط بسته و ظلمانی و تاریک فراهم شده است.

آن‌گاه به مرحله تولّد و دوران شیرخوارگی در دامان مادر اشاره کرده، چنین می‌فرماید: «سپس از جایگاه خود به سرایی که هرگز آن را مشاهده نکرده بودی و راه به دست آوردن منافعش را نمی‌شناختی فرستاده شدی» (ثُمَّ أُخْرِجَتْ مِنْ مَقْرَأٍ إِلَى دَارٍ لَمْ تَشْهَدْهَا، وَ لَمْ تَعْرِفْ سُبُلَ مَنَافِعِهَا)

آری، از آن قرار مکین و جایگاه مطمئن وارد دنیایی می‌شود که با هیچ چیز آشنا نیست؛ نه غذای لازم را می‌شناسد و نه راه به دست آوردن آن و نه طرز مصرف آن را؛ نه از وسایل پیشرفت آگاهی دارد و نه از موانع آن؛ نه آیین همزیستی را فراگرفته و نه کار جمعی و گروهی را. اگر دست لطف خداوند دستش را نگیرد و هدایت‌های تکوینی او شامل حالش نشود، به یقین به ادامه حیات قادر نیست؛ ولی لطف خدایی که هر چیزی را که آفریده به سر منزل مقصودش هدایت می‌کند به یاری او می‌شتابد و به حکم غریزه خداداد از راه‌های پر پیچ و خم زندگی می‌گذرد.

لذا در ادامه سخن می‌فرماید: «چه کسی تو را برای به دست آوردن غذا به مکیدن پستان مادرت هدایت کرد؟ و چه کسی موارد نیازها و مقصودت را به تو معرفی نمود؟» (فَمَنْ هَدَاكَ لِاجْتِرَارِ^(۱) الْغِذَاءِ مِنْ ثَدْيِ أُمِّكَ، وَ عَرَّفَكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ مَوَاضِعَ طَلَبِكَ وَ إِرَادَتِكَ!).

راستی چه کسی به نوزاد، آموخته که غذا و مایه حیات تو در پستان مادر است؟ باید آن را در میان دست‌های کوچکت بگیری بفشاری و با لب‌های کوچکت آن را بمکی و به مقدار نیازت از آن بهره‌گیری؟!

چه کسی گریستن را با آن صدای سوزناک به او آموخته که همه حاجات خود را به وسیله آن اعلام کند؟! تشنگی، گرسنگی، بیماری، گرما، سرما و نیاز به خواب و استراحت را!!

۱. «اجترار» از ماده «جرّ» به معنای کشیدن است.

و جالب این که نوزادهای پرندگان و چارپایان و انواع حیوانات دیگر هر یک به طریق شگفت‌انگیزی به سوی نیازهایشان جلب و جذب می‌شوند!

سرانجام در پایان خطبه در یک نتیجه‌گیری می‌فرماید: «هیئات! آن کس که از وصف موجوداتی که دارای شکل و اندام و اعضای پیکرند ناتوان است از وصف خالق خویش ناتوان تر می‌باشد و از شناخت او از طریق صفات مخلوقات دورتر است» (هِیَآتٌ^(۱)، إِنَّ مَنْ يَعْجَزُ عَنْ صِفَاتِ ذِي الْهَيْئَةِ وَالْأَدْوَاتِ فَهُوَ عَنْ صِفَاتِ خَالِقِهِ أَعْجَزُ، وَ مِنْ تَنَاوُلِهِ بِحُدُودِ الْمَخْلُوقِينَ أَبْعَدُ!).

آری، به راستی نمی‌توان شگفتی‌های جهان آفرینش را شمارش کرد و به عمق اسرار آن راه یافت. جایی که ما از درک آن چه مربوط به مخلوقات محدود خداوند است ناتوانیم چگونه می‌توانیم به کنه ذات و صفات خدا که در هر جهت نامحدود است راه یابیم؟

ساختمان پیچیده اعصاب، قلب و عروق و ساختمان سلول‌ها و ژن‌ها و غرایز مختلفی که آفریدگار در وجود ما به ودیعت نهاده، مسائلی است که هزاران دانشمند در طول قرن‌ها سال درباره آن مطالعه کرده و در عین حال معترفند که هنوز اسرار ناشناخته در وجود انسان فراوان است تا آن‌جا که آن دانشمند معروف فرانسوی نام کتاب خود را «انسان، موجود ناشناخته» نهاده است.

نکته

دوران عجیب جنین

آن‌چه در این بخش از خطبه درباره اسرار عجیب آفرینش انسان در دوران جنینی و سپس دوران تولد و شیرخوارگی بیان شده است با آیات فراوانی هماهنگ است که درباره این اسرار تأکید بر تفکر می‌کند. در سوره زمر می‌خوانیم: ﴿يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ

۱. «هیئات» اسم فعل است و دوری را می‌رساند و معنای آن در فارسی معادل «چه دور است» می‌باشد.

أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ ﴿۱﴾؛ او شما را در شکم مادرانتان پیوسته آفرینشی بعد از آفرینش دیگر در میان تاریکی های سه گانه (ظلمت شکم مادر و رحم و مشیمه) می بخشد. این است خداوند، پروردگار شما. ^(۱) و در سوره مؤمنون می خوانیم: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾؛ و ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم سپس او را نطفه ای در قرارگاه مطمئن [رحم] قرار دادیم؛ سپس نطفه را به صورت علقه [خون بسته] و علقه را به صورت مضغه [چیزی شبیه گوشت جویده شده] و مضغه را به صورت استخوان هایی درآوردیم و بر استخوان ها گوشت پوشاندیم؛ سپس آن را آفرینش تازه ای دادیم؛ پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است. ^(۲)

امام صادق علیه السلام در توحید مفضل آن را از نشانه های بزرگ توحید و قدرت و عظمت خداوند یاد فرموده است. در کتاب توحید مفضل از آن حضرت چنین نقل شده: «توای مفضل، به آفرینش انسان بیندیش که نخستین مرحله آن، تربیت جنین در عالم رحم است؛ در حالی که در میان ظلمت های سه گانه (شکم، رحم و مشیمه) قرار گرفته؛ در آن جایی که راهی برای درخواست غذا و دفع آزار و جلب منفعت و دور ساختن زیان ها از خود ندارد، خداوند خون عادت را (از طریق بند ناف) به سوی او روان ساخته و همان گونه که آب، گیاهان را آبیاری می کند این خون نیز جنین را آبیاری و تغذیه می کند تا مراحل تکامل خود را بپیماید و آن قدر قوی و محکم شود که بتواند در هوای آزاد زندگی کند... و هنگامی که متولد می شود آن خون را به شیر تبدیل می کند و به سوی پستان مادرش روان می سازد، طعم و رنگ آن به کلی دگرگون می گردد و به صورتی که مورد نیاز نوزاد

۱. زمر، آیه ۶.

۲. مؤمنون، آیه ۱۲-۱۴.

است در می آید...». سپس امام صادق علیه السلام به شرح تکامل نوزاد در مراحل مختلف می پردازد و شگفتی‌ها را یکی پس از دیگری شرح می دهد.^(۱)

البته در این بحث فشرده نمی توان مسائل عجیبی را که در عصر ما از دوران تکامل یک نطفه در مراحل مختلف کشف شده است بازگو کنیم و آن چه را که در فیلم‌های مستند لحظه به لحظه منعکس است در این جا بیان کنیم ولی همین قدر می گوییم که هزاران نکته باریک تر از مو در این بحث نهفته است و به تعبیر قرآن مجید ﴿ خَلَقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقِ ﴾ و آفرینش‌های جدید و پی در پی - که معمار آفرینش در آن ظلمتکده رحم نقش بر آب می زند - از عجیب ترین پدیده‌های جهان آفرینش است.

مناسب است در این جا به یک نکته از هزاران نکته اشاره کنیم و آن این که جنین در تمام مدت در درون کیسه‌ای قرار گرفته که مملوّ از آب غلیظ و لغزنده‌ای است و جنین در آن شناور است.

این کیسه آب از یک سو دستگاه ضدّ ضربه است که حتی اگر مادر، زمین بخورد و یا حرکات تند و شدیدی داشته باشد آسیبی به جنین نمی رسد. و از سوی دیگر یک وسیله مؤثر تعدیل کننده حرارت است و سبب می شود که سرما و گرمای برون به آسانی روی جنین تأثیر نکند.

دیگر آن که شناور بودن جنین در آن کیسه آب سبب می شود که اعضای او که بسیار لطیف و آسیب پذیرند بر یکدیگر فشار نیاورند.

همچنین جنین را از امواج صداهاى ناهنجار بر کنار می دارد و نیز نرمی و لطافت پوست او را حفظ می کند و حتی علاوه بر بند ناف در تغذیه او نیز نقش دارد: ﴿ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴾.

این برگه سفید می باشد.

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«لَمَّا اجتمع الناس اليه و شكوا ما نقموه على عثمان و سألوه مخاطبته لهم و استعتابه لهم، فدخل عليه فقال:»

از سخنان امام عليه السلام است

در آن هنگام که مردم نزد او جمع شدند و از عثمان شکایت کردند و از آن حضرت خواستند که با عثمان در این زمینه صحبت کند (و از او بخواهد از خطاها و اشتباهاتش دست بردارد) امام عليه السلام بر عثمان وارد شد (و با لحنی مؤدبانه و آمیخته با احترام به او چنین) سخنان زیر را ایراد فرمود:

۱. سند خطبه:

همان گونه که در بالا اشاره شد هنگامی که خلاف کاری های تشکیلات عثمان زیاد شد و برملا گشت، مردم برای این که راه مسالمت را در این ماجرا بیابند از امیرمؤمنان علی عليه السلام تقاضا کردند که سفیر و ترجمان آنها نزد عثمان باشد و با بیان فصیح و بلیغ و موشکافی که دارد عثمان را نصیحت کند.

داستان این سفارت قبل از «سید رضی»، «بلاذری» در «انسان الاشراف» و «طبری» مورخ معروف در حوادث سنه ۳۴ ق و «ابن عبد ربّه» در «عقد الفرید» و «مرحوم شیخ مفید» در کتاب «الجمال» نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۳۸۷).

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از شأن ورود خطبه دانستیم مقصود اصلی از آن نصیحت عثمان و هشدار دادن مؤدبانه و دلسوزانه برای جلوگیری از خلاف‌کاری‌های دست‌گاه او بوده است و از سه بخش تشکیل یافته است:

بخش اول، خطاب به شخص عثمان است؛ خطاب یک ناصح مشفق به شخصی که او را بر لب پرتگاه می‌بیند. در این بخش امام علیه السلام روی آگاهی‌های عثمان به احکام اسلام و سوابق او در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرده تا او را از انحراف و اشتباه باز دارد.

در بخش دوم، امام علیه السلام یک بحث جامع و کلی درباره پیشوایان عادل و ظالم و ویژگی‌های هر یک بیان فرموده که می‌تواند سرمشقی برای هر زمان و هر مکان باشد و سپس به عثمان هشدار می‌دهد که باز یچۀ دست اطرافیان خود و امثال مروان نشود.

در بخش سوم، پاسخی از عثمان نقل شده که امام علیه السلام بعد از شنیدن آن پاسخ راهکار خروج و نجات از وضع موجود را به او ارائه می‌فرماید؛ ولی افسوس که این نصایح در وی مؤثر واقع نشد و حوادث تلخ و دردناک و خشونت‌باری به دنبال آن رخ داد.



بخش اول

إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَ قَدْ اسْتَسْفَرُونِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ، وَ اللَّهُ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ! مَا أَعْرِفُ شَيْئًا تَجْهَلُهُ، وَ لَا أُدَلِّكَ عَلَى أَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ. إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ. مَا سَبَقْنَاكَ إِلَى شَيْءٍ فَخُبِّرَكَ عَنْهُ، وَ لَا خَلَوْنَا بِشَيْءٍ فَنبَلَّغَكَهُ. وَ قَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا، وَ سَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا، وَ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - كَمَا صَحِبْنَا. وَ مَا أُنْبِئُ أَبِي قَحَافَةَ وَ لَا أُنْبِئُ الْخَطَّابِ بِأَوْلَى بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْكَ، وَ أَنْتَ أَقْرَبُ إِلَيَّ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - وَ شَيْجَةَ رَحِمَ مِنْهُمَا؛ وَ قَدْ نَلِيتَ مِنْ صِهرِهِ مَا لَمْ يَنَالَا. فَاللهُ اللهُ فِي نَفْسِكَ! فَإِنَّكَ - وَ اللهُ - مَا تُبْصِرُ مِنْ عَمِي، وَ لَا تَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ، وَ إِنَّ الطَّرِيقَ لَوَاضِحَةٌ، وَ إِنَّ أَعْلَامَ الدِّينِ لِقَائِمَةٌ.

ترجمه:

مردم، به سراغ من آمده‌اند و مرا میان خود و تو سفیر قرار داده‌اند. به خدا! نمی‌دانم چه چیز را برای تو بگویم؟ من مطلبی را که تو از آن بی‌اطلاع باشی (در مورد حقوق مردم) سراغ ندارم، و نمی‌توانم تو را به چیزی راهنمایی کنم که از آن آگاه نیستی؟ (چرا که) آن چه را که ما (در این زمینه) می‌دانیم، می‌دانی و ما به چیزی سبقت نگرفته‌ایم که تو را از آن آگاه سازیم و مطلبی پنهانی نزد ما نیست که به تو ابلاغ کنیم. آن چه را ما (در عصر پیامبر ﷺ) دیده‌ایم تو نیز دیده‌ای و آن چه را ما شنیده‌ایم همانند ما شنیده‌ای و همان گونه که ما با پیامبر ﷺ هم‌نشین بودیم تو نیز هم‌نشین بوده‌ای (علاوه بر این) فرزند ابی

قحافه (ابوبکر) و پسر خطاب (عمر) در اجرای اعمال نیک از تو سزاوارتر نبودند؛ چرا که تو به رسول خدا از نظر پیوند خویشاوندی از آن دو نزدیک تری تو به افتخار دامادی پیامبر صلی الله علیه و آله نائل شدی که آن‌ها نشدند. خدا را! خدا را! (ای عثمان) به جان خود رحم کن؛ چرا که به خدا سوگند! تو کور نیستی تا بینایت کنند و جاهل نیستی تا تعلیمت دهند؛ زیرا راه‌ها آشکارند و نشانه‌های دین بر پا و روشن! (از خدا بترس و به کار مردم رسیدگی کن)

شرح و تفسیر

اتمام حجت امام علیه السلام با عثمان

برای روشن شدن محتوای خطبه لازم است به شرایط و اوضاعی که سبب گفتگوی امام علیه السلام با عثمان با این لحن و این بیان شد اشاره کنیم و از همه بهتر این که زمام قلم را به دست موزع معروف، طبری بسپاریم. او می‌گوید:

«هنگامی که مردم، اعمال عثمان را دیدند (منظور حیف و میل عظیم در بیت المال و سپردن مقام‌های کلیدی حکومت اسلامی به دست ناهلان و ظالمان و ستمگران) جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که در مدینه بودند، نامه‌ای به لشکریان اسلام که در مرزها پراکنده شده بودند نوشتند که مضمونش چنین بود: «شما برای جهاد در راه خداوند متعال و عظمت دین محمد خارج شدید، ولی بدانید آیین محمد را کسی که در این جاست خراب کرده، بیاوید و آیین او را نجات دهید».

سربازان از هر سو به مدینه آمدند (به ویژه گروه عظیمی از مصریان که مورد ظلم و ستم عمال خلیفه قرار گرفته بودند در مدینه حاضر شدند و بعد از حوادث زیادی) سرانجام عثمان به دست مردم کشته شد.^(۱)

در همان زمان که فریاد مردم از مظالم عثمان برخاسته بود گروهی خدمت امام علیه السلام آمدند و برای پایان دادن به وضع موجود از طریق مسالمت‌آمیز از آن حضرت خواستند

۱. تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۰۱-۴۰۰، حوادث سنه ۳۵ ق.

که در جایگاه نماینده و سفیر مردم با عثمان سخن بگوید و اتمام حجت کند. امام علیه السلام سخنان مزبور را ایراد کرد و آن چه برای انصراف عثمان و اطرافیان او از ظلم و ستم بر مردم لازم بود به او فرمود.

سخنان امام علیه السلام در این خطبه کاملاً موافق فصاحت و بلاغت و با استفاده از نکات دقیق روان شناسی ایراد شده است تا شاید طرف مقابل بر سر عقل آید و خطری که در کمین اوست و جهان اسلام را نیز با سختی‌ها مواجه می‌کند، دریابد.

امام علیه السلام نخست از علم و آگاهی عثمان به احکام اسلامی در مورد رعایت حقوق مردم و ترک ظلم و ستم سخن می‌گوید و می‌فرماید: «مردم، به سراغ من آمده‌اند و مرا میان خود و تو سفیر قرار داده‌اند. به خدا! نمی‌دانم چه چیز را برای تو بگویم؟ من مطلبی را که تو از آن بی اطلاع باشی (در مورد حقوق مردم) سراغ ندارم، و نمی‌توانم تو را به امری راهنمایی کنم که از آن آگاه نیستی؟ (چرا که) آن چه را که ما (در این زمینه) می‌دانیم، می‌دانی و ما به چیزی سبقت نگرفته‌ایم که تو را از آن آگاه سازیم و مطلبی پنهانی نزد ما نیست که به تو ابلاغ کنیم» (إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَ قَدْ اسْتَسْفَرُونِي^(۱) بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ، وَ وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ! مَا أَعْرَفُ شَيْئاً تَجْهَلُهُ، وَ لَا أَدُلُّكَ عَلَىٰ أَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ. إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ. مَا سَبَقْنَاكَ إِلَىٰ شَيْءٍ فَنُخَبِرَكَ عَنْهُ، وَ لَا خَلَوْنَا بِشَيْءٍ فَنُبَلِّغُكَ).

روشن است که منظور امام علیه السلام از این تعبیرات این نیست که عثمان در علم و دانش و آگاهی به پایه امام می‌رسید؛ بلکه منظور این است در مورد حوادثی که روی داده و زشتی ظلم و ستم و لزوم رعایت حقوق مردم عثمان آن چه لازم است، می‌دانست؛ نه تنها عثمان بلکه افراد عادی نیز از احکام باخبر بودند. این مسأله از بدیهیات بود و به گفته ابن ابی الحدید، کودکان - تا چه رسد به عاقلان بزرگسالان - صحیح و خطا را در آن

۱. «استفسرونی» از ماده «سفارت» گرفته شده و «سفیر» به کسی می‌گویند که میان دو کس یا کشور واسطه پیام‌رسانی باشد.

می دانستند. (۱)

بنابراین، اگر کسانی تصوّر کرده‌اند جمله‌های یاد شده دلیل بر این است که عثمان از نظر علم و آگاهی در رتبه‌ی علی علیه السلام بود سخت در اشتباهند. علی علیه السلام به فرموده‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «بَابِ عِلْمِ مَدِينَةِ النَّبِيِّ» بود. علی علیه السلام کسی بود که طبق روایات اسلامی «عِلْمُ الْكِتَابِ» به طور کامل نزد او بود و عملاً پناهگاهی علمی امت، در همه‌ی مشکلات بود. بعضی از خلفا از خدا می‌خواستند که اگر مشکلی پیش آید علی علیه السلام مشکل‌گشای آنان باشد و علی علیه السلام مشکل‌گشای آن حاضر نباشد زنده نماند (اللَّهُمَّ لَا تَبْقِنِي لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ). (۲)

سپس در ادامه‌ی این سخن، امام به سوابق عثمان در اسلام اشاره کرده می‌فرماید: «آن چه را ما (در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله) دیده‌ایم تو نیز دیده‌ای و آن چه را ما شنیده‌ایم همانند ما شنیده‌ای و همان گونه که ما با پیامبر صلی الله علیه و آله همنشین بودیم تو نیز همنشین بوده‌ای» (وَقَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْتَنَا، وَ سَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا، وَ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - كَمَا صَحِبْنَا).

اشاره به این که تو سال‌ها با پیامبر صلی الله علیه و آله بودی و حقایق اسلام و احکام آن را از آن بزرگوار شنیده‌ای؛ بنابراین هرگز نباید مسائلی به این روشنی در باب حق الناس و حق بیت المال و عدالت اجتماعی بر تو مخفی بماند.

آن‌گاه از طریق سوّمی برای تأثیرگذاران بر افکار عثمان وارد می‌شود و او را با ابوبکر و عمر مقایسه می‌کند، چرا که آن‌ها هرگز کارهایی را که عثمان کرد، انجام ندادند؛ هر چند اشتباهات دیگری داشتند؛ می‌فرماید: «(علاوه بر این) فرزند ابی قحافه (ابوبکر) و پسر خطّاب (عمر) در انجام دادن اعمال نیک از تو سزاوارتر نبودند؛ چرا که تو به رسول خدا از نظر پیوند خویشاوندی از آن دو نزدیک‌تری تو به افتخار دامادی پیامبر صلی الله علیه و آله نائل شدی

۱. شرح ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۶۳.

۲. الغدیر، جلد ۶، صفحه ۹۳.

که آن‌ها نشدند» (وَمَا أَيْبُنُ أَبِي فُحَافَةَ وَلَا أَيْبُنُ الْخَطَّابِ بِأَوْلَىٰ بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْكَ، وَأَنْتَ أَقْرَبُ إِلَيَّ أَبِي^(۱) رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَشَيْجَةَ رَحِمَ مِنْهُمَا؛ وَقَدْ نَلْتَمَسُ مِنْ صِهْرِهِ مَا لَمْ يَنَالَا).

با توجه به این‌که «وشیجه» در اصل به معنای ریشهٔ درخت یا طنابی که از لیف خرما درست می‌کنند، است. سپس به پیوند نزدیک خویشاوندی اطلاق شده است. امام علیه السلام می‌خواهد به او گوشزد کند که تو رابطهٔ خویشاوندی با پیغمبر داری زیرا عثمان در جد نزدیکتر (عبد مناف) به پیغمبر می‌رسد.

در این‌جا امام علیه السلام برای نفوذ در فکر عثمان از وسایل مختلف استفاده می‌کند تا او را برای پذیرش حق آماده سازد. امام علیه السلام تمام نکات روان‌شناسی و آیین بلاغت را در این خطبه در برابر مخاطبش به کار برده است؛ ولی افسوس خلیفهٔ سوم چنان در گرداب حکومت فاسد فرو رفته بود که با این بیانات وافی و شافی نیز نتوانست خود را رهایی بخشد.

به هر حال، امام علیه السلام در پایان این عبارت از خطبه، سخنانش اوج می‌گیرد و خلیفه را مخاطب ساخته چنین می‌گوید: «خدا را! خدا را! (ای عثمان) به جان خود رحم کن؛ چرا که به خدا سوگند! تو کور نیستی تا بینایت کنند و جاهل نیستی تا تعلیم دهند؛ زیرا راه‌ها آشکارند و نشانه‌های دین بر پا و روشن! (از خدا بترس و به کار مردم رسیدگی کن)» (فَاللَّهُ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ! فَإِنَّكَ - وَاللَّهِ - مَا تُبْصِرُ مِنْ عَمِيٍّ، وَلَا تُعَلِّمُ مِنْ جَهْلٍ، وَإِنَّ الطَّرِيقَ لَوَاضِحَةً، وَإِنَّ أَعْلَامَ الدِّينِ لَقَائِمَةٌ).

به این ترتیب امام علیه السلام برای بازگرداندن عثمان به مسیر صحیح، از طرق مختلف وارد

۱. شگفت‌آور این‌که کلمه «آبی» که در نسخهٔ صبحی صالح نقل شده، در هیچ یک از نسخه‌های دیگر دیده نشده. مرحوم شارح بحرانی، شارح خوبی، علامه جعفری، محمد عبده، ابن ابی الحدید، مغنیه، تستری و صاحب مصادر نهج البلاغه هیچ یک کلمه «آبی» را در این‌جا ذکر نکردند و به نظر می‌رسد که از اشتباهات صبحی صالح؛ به خصوص این‌که چنین تعبیری در کلمات علی علیه السلام نسبت به پیامبر دیده نشده است.

شد. گاه می فرماید: تو از حسن و قبح این امور آگاهی و گاه می فرماید: تو همه شنیدنی ها را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدی و گاه نیز می فرماید: دست کم مانند خلیفه اول و دوم رفتار کن. تو به پیامبر صلی الله علیه و آله از آن ها نزدیک تری و به این کار سزاوارتر؛ و سرانجام می گوید: راه حق و عدالت روشن است و چشم تو بینا؛ چرا از بی راهه می روی و جان خود را به خطر می افکنی؟

ولی با تأسف فراوان هیچ یک از این بیانات دلسوزانه و خیرخواهانه در او اثر نگذاشت و سرانجام شد، آن چه نمی بایست بشود.



نکته

بهترین راه نفوذ در دیگران

هنگامی که شخص به ظاهر فهمیده ای دست به کارهای خطرناک می زند و انسان آگاهی می خواهد او را از خواب غفلت بیدار کند، بهترین راه آن است که نخست، قلب او را به سوی خود جلب کند و نقاط مثبت او را به او یادآوری نماید؛ مثلاً بگوید: تو دارای فلان پایه تحصیلی هستی؛ در خانواده آبرومندی می باشی، در میان مردم سابقه بسیاری داری تا او در خود احساس شخصیت کند و به گوینده اعتماد نماید و حاضر به پذیرش شود.

سپس او را به امثال و اقرانش مقایسه نماید تا به اصطلاح رگ غیرت او به حرکت درآید و سرانجام نسبت به خطرهایی که در پیش رو دارد به او هشدار دهد.

امام علیه السلام که استاد فصیحان و بلیغان جهان است و بارموز و پیچ و خم مسائل تربیتی و روانی آشناست؛ تمام این نکات را در این جا به عثمان یادآوری شد؛ فرمود: تو هم داماد پیامبری^(۱) و هم از نظر خویشاوندی از خلیفه اول و دوم به او نزدیک تر می باشی. سابقه تو در اسلام زیاد است و سال ها هم نشین پیامبر صلی الله علیه و آله بودی و مسائلی را که من می خواهم

۱. عثمان، همسر رقیه و پس از آن ام کلثوم، دختران پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

برای تو بازگو کنم، چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد؛ سخن از ظلم دستگاه تو و حیف و میل بیت المال و از میان بردن حقوق مردم است.

ولی خلیفه سوّم، چنان گرفتار خیالات واهی و در چنگال اطرافیانش بود - همان اطرافیان که بسیاری از آنها از تفاله های زمان جاهلیت بودند - که نتوانست نصیحت این ناصح مشفق و معلّم دلسوز را بپذیرد و خود را رها سازد.

از آن چه گفته شد روشن می شود که تعبیرات این خطبه، برای عثمان فضیلتی به شمار نمی آید.



این برگه سفید می باشد.

بخش دوّم

فَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ، هُدًى وَ هَدًى، فَأَقَامَ سُنَّةَ
مَعْلُومَةً، وَ أَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً. وَ إِنَّ السُّنَنَ لَنَيِّرَةٌ، لَهَا أَعْلَامٌ، وَ إِنَّ الْبِدْعَ
لظَاهِرَةٌ، لَهَا أَعْلَامٌ. وَ إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضَلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ
سُنَّةَ مَأْخُودَةً، وَ أَحْيَا بِدْعَةً مَتْرُوكَةً. وَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ - يَقُولُ: «يُؤْتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ وَ لَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَ
لَا عَادِرٌ، فَيُلْقَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ، فَيَدُورُ فِيهَا كَمَا تَدُورُ الرَّحَى، ثُمَّ يَرْتَبِطُ فِي
قَعْرِهَا». وَ إِنِّي أُنشِدُكَ اللَّهُ أَلَّا تَكُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ، فَإِنَّهُ كَانَ يُقَالُ:
يُقْتَلُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ إِمَامٌ يَفْتَحُ عَلَيْهَا الْقَتْلَ وَ الْقِتَالَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ يَلْبَسُ
أُمُورَهَا عَلَيْهَا، وَ يَبْتُ الْفِتْنَ فِيهَا، فَلَا يُبْصِرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ؛ يَمْوَجُونَ
فِيهَا مَوْجًا، وَ يَمْرَجُونَ فِيهَا مَرْجًا.
فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَيِّقَةً يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السُّنَنِ وَ تَقْضِي
الْعُمُرِ.

فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ: كَلَّمَ النَّاسَ فِي أَنْ يُوَجِّلُونِي، حَتَّى أَخْرَجَ إِلَيْهِمْ مِنْ
مِظَالِمِهِمْ، فَقَالَ ﷺ :

مَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ فَلَا أَجَلَ فِيهِ، وَ مَا غَابَ فَأَجَلُهُ وَ صَوْلُ أَمْرِكَ إِلَيْهِ.

ترجمه:

بدان، برترین بندگان نزد خدا پیشوای عادل است که خود، هدایت شده و دیگران را هدایت می‌کند؛ سنت‌های شناخته شده را بر پا می‌دارد و بدعت‌های ناشناخته را می‌میراند؛ چرا که سنت‌ها روشن و نورانی‌اند و نشانه‌های مشخص دارند و بدعت‌ها آشکارند و علامت‌هایی دارند، (و نا آشنا بودن بدعت‌ها دلیل روشنی بر عدم مشروعیت آن‌هاست) بدترین مردم نزد خداوند پیشوای ستمگری است که هم خود، گمراه است و هم مردم به وسیله او گمراه می‌شوند، کسی که سنت‌های مقبول را از میان برده و بدعت‌های متروک را زنده کرده است، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: روز قیامت، پیشوای ستمگر را حاضر می‌کنند؛ در حالی که نه یآوری با اوست و نه عذرخواهی، سپس او را در آتش دوزخ می‌افکنند و همچون سنگ آسیا در آن، به گردش در می‌آید (و همان رسوایی او را می‌بینند) آن‌گاه او را در قعر دوزخ به زنجیر می‌کشند.

من تو را به خدا سوگند می‌دهم نکند تو همان پیشوای مقتول این امت باشی! چرا که گفته می‌شد (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود): «در این امت، پیشوایی به قتل می‌رسد که بعد از آن درهای کشتار و جنگ به روی این امت تا قیامت گشوده خواهد شد!» امور این امت را بر آن‌ها مشتبه می‌کند؛ فتنه و فساد را در میان آنان گسترش می‌دهد؛ به گونه‌ای که حق را از باطل تمییز نمی‌دهند و به سختی در آن فتنه غوطه‌ور می‌شوند و به شدت درهم آمیخته و فاسد خواهند شد، مبادا مرکب راهوار مروان شوی (و زمام خود را به دست او بسپاری) تا تو را هر جا می‌خواهد ببرد؛ آن هم بعد از این سنّ و سال و گذراندن عمر (و تجربیات فراوان).



(هنگامی که سخن مولا به این جا رسید) عثمان گفت: بامردم سخن بگو و از آنان بخواه به من مهلت دهند تا از حقوق (از دست رفته) آن‌ها رهایی یابم. امام علیه السلام فرمود: آن چه مربوط به مدینه است مهلتی در آن نیست و آن چه مربوط به بیرون مدینه است مهلتش رسیدن دستور تو به آن‌هاست.

شرح و تفسیر

نشانه‌های پیشوایان عادل و ستمگر

امام علیه السلام در بخش نخستین این خطبه، عثمان را به طور خاص، مخاطب قرار داده بود و آن چه را گفتنی بود برای او بازگو کرد تا از راه خطرناکی که گام در آن نهاده بود بازگردد و خشم و غضب مردم را فرونشاند و از آن بالاتر خدا را از خود راضی کند.

ولی در این بخش از خطبه به سراغ ضوابط کلی و عمومی برای پیشوایان عادل می‌رود و سپس به ذکر صفات پیشوایان گمراه می‌پردازد تا از این طریق، مسیر صحیح را به خلیفه نشان دهد.

می‌فرماید: «بدان، برترین بندگان نزد خدا پیشوای عادل است که خود، هدایت شده و دیگران را هدایت می‌کند؛ سنت‌های شناخته شده را بر پا می‌دارد و بدعت‌های ناشناخته را می‌میراند؛ چرا که سنت‌ها روشن و نورانی‌اند و نشانه‌های مشخص دارند و بدعت‌ها آشکارند و علامت‌هایی دارند، (و در واقع نا آشنا بودن بدعت‌ها دلیل روشنی بر عدم مشروعیت آن‌ها است)» **«فَاعْلَمُ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ، هُدًى وَ هَدًى، فَأَقَامَ سُنَّةَ مَعْلُومَةٍ، وَ أَمَاتَ بَدْعَةً مَجْهُولَةً. وَ إِنَّ السُّنَنَ لَتَيْرَةٌ، لَهَا أَعْلَامٌ، وَ إِنَّ الْبَدْعَ لظَاهِرَةٌ، لَهَا أَعْلَامٌ»**.

امام علیه السلام نخست بر این موضوع مهم انگشت می‌گذارد که برترین بندگان خدا امام عادل است؛ چرا چنین نباشد، در حالی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین روایت شده: **«عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً قِيَامَ لَيْلِهَا وَ صِيَامَ نَهَارِهَا؛** یک ساعت، اجرای عدالت بهتر از عبادت شصت سال است که هر شب به نماز مشغول باشد و همه روزها به روزه داشتن»^(۱).

و بعد ویژگی‌های امام عادل را بیان می‌کند؛ نخست این که او از طریق قرآن و وحی و عقل سلیم هدایت یافته و سپس مردم را به راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌کند؛

۱. میزان الحکمه، جلد ۶، حدیث ۱۱۹۷۳.

چون برنامه‌های سازنده فرهنگی از مهم‌ترین وظایف پیشوای عادل است. و در سؤمین و چهارمین وصف، اقامه سنت‌های معلوم و اماتۀ بدعت‌های مجهول را می‌شمرد؛ زیرا امام عادل باید برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشد که سنت‌های حسنه به فراموشی سپرده نشود و پاکی و تقوا و آگاهی و تعاون بر نیکی‌ها و امر به معروف و نهی از منکر همچنان در صحن جامعه آشکار و مورد توجه باشد و به عکس، بدعت‌های زشت و خرافات و اختلافات و کشمکش‌ها و خلاصه آن چه را پیغمبران الهی با زحمت‌های فراوان از بین امت‌های الهی برچیدند، دوباره زنده نشود و به ویژه تصریح می‌فرماید: سنت‌ها و بدعت‌ها همه نشانه دارد. نشانه سنت‌ها امنیت و آرامش اجتماع، شکوفایی استعدادها و توجه مردم به معنویات است و به عکس، نشانه بدعت‌ها، نابه‌سامانی، اختلاف، آلودگی‌ها و پیوستن به خرافات است.

ویژگی‌های پیشوای ظالم (امام جائر) درست نقطه مقابل امام عادل است او هم خودش گمراه است و هم مردم را به گمراهی می‌کشاند، هم سنت‌های الهی را به فراموشی می‌سپارد و هم بدعت‌های فراموش شده را زنده می‌کند و می‌دانیم متأسفانه برنامه‌ای را که خلیفه سؤم و دار و دسته او در مورد تقسیم پست‌های حکومت اسلامی و بیت المال دنبال می‌کردند، منطبق بر همین ویژگی‌های امام جائر بود.

سپس به نقطه مقابل آن اشاره فرموده، می‌گوید: «بدترین مردم نزد خداوند پیشوای ستمگری است که هم خود، گمراه است و هم مردم به وسیله او گمراه می‌شوند، کسی که سنت‌های مورد قبول را از میان برده و بدعت‌های متروک را زنده کرده است» (وَ إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضَلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ سُنَّةً مَأْخُودَةً، وَ أَحْيَا بَدْعَةً مَثْرُوكَةً).

بدیهی است زمانی پایه‌های عدالت در جامعه محکم می‌شود که سنن الهی - که ضامن خیر و سعادت انسان‌هاست - زنده شود و بدعت‌هایی که مردم را به فساد و تباهی و ظلم و تبعیض می‌کشاند متروک شود. پیشوایی که عکس این کار انجام می‌دهد، به طور

طبیعی غرق ظلم و فساد و تباهی خواهد شد و بدترین خلق خداست؛ چرا که نه تنها خود را تیره‌بخت می‌کند، بلکه جامعه‌ای را به بدبختی و تیره‌روزی می‌کشاند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن، حدیث تکان دهنده‌ای از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند و می‌فرماید: «من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: روز قیامت، پیشوای ستمکار را حاضر می‌کنند؛ در حالی که نه یآوری با اوست و نه عذرخواهی، سپس او را در آتش دوزخ می‌افکنند و همچون سنگ آسیا در آن، به گردش در می‌آید آن‌گاه او را در قعر دوزخ به زنجیر می‌کشند» (وَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - يَقُولُ: «يُؤْتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ وَ لَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَ لَا عَازِرٌ، فَيُلْقَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ، فَيَدُورُ فِيهَا كَمَا تَدُورُ الرَّحَى، ثُمَّ يَرْتَبُطُ فِي قَعْرِهَا»^(۱)).

تعبیر «و لیس معہ نصیر و لا عاذر» اشاره به این است که او در دنیا افرادی داشت که در مشکلات، او را یاری می‌کردند و در خطاها و ظلم‌ها برای او عذر تراشی می‌نمودند و او نیز برای حفظ آنان سرمایه‌های فراوانی هزینه می‌کرد؛ ولی در آن روز، اثری از آنان نیست. تنهای تنها در دادگاه عدل الهی حضور می‌یابد و چون سیاه‌نامه اعمالش آشکار است، به زودی به جهنم سوق داده می‌شود.

جمله «فیدور فیها کما تدور الرحی» (در جهنم همچون سنگ آسیاب به چرخش در می‌آید) ممکن است اشاره به این باشد که چرخش در آتش جهنم اولاً سبب سوزش بیش‌تر و ثانیاً موجب جلب توجه دوزخیان و رسوایی است.

سپس امام علیه السلام به نکته مهمی در ارتباط با آینده عثمان اشاره می‌کند و شدیداً به او هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «من تو را به خدا سوگند می‌دهم نکند تو همان پیشوای مقتول این امت باشی! چرا که گفته می‌شد (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود): در این امت، پیشوایی به قتل می‌رسد که بعد از آن درهای کشتار و جنگ به روی این امت تا قیامت

۱. طبری در تاریخ خود قسمت عمده خطبه را که مشتمل بر این حدیث است در جلد ۳، صفحه ۳۷۶ در حوادث سنه ۳۴ نقل کرده است.

گشوده خواهد شد!» (وَإِنِّي أَنشُدُكَ^(۱) اللَّهُ أَلَّا تَكُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ، فَإِنَّهُ كَانَ يُقَالُ: يُقْتَلُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ إِمَامٌ يَفْتَحُ عَلَيْهَا الْقَتْلَ وَ الْقِتَالَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ).

گرچه امام علیه السلام گوینده این سخن را معرفی نفرموده، ولی روشن است که او کسی جز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی تواند باشد و این همان پیش بینی دقیقی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که مظلالم و ستمها سبب کشته شدن عثمان گشت و به دنبال آن - و به بهانه خون عثمان - کشت و کشتار و جنگ و جدالهای عظیمی به وقوع پیوست و آثار و تبعات آن را حتی در عصر خود به سبب اختلافاتی که در میان مسلمین باقی مانده مشاهده می کنیم. شاهد این سخن، حدیثی است که در سنن ابن داود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «وَأِنَّمَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي الْأَئِمَّةَ الْمُضَلِّينَ وَإِذَا وَضِعَ السَّيْفُ فِي أُمَّتِي لَمْ يُرْفَعْ عَنْهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ من درباره ائمتّم از پیشوایان گمراه می ترسم؛ زیرا هنگامی که (به خاطر این پیشوایان) شمشیر در ائمتّم من گذارده شود تا روز قیامت برداشته نخواهد شد.»^(۲)



به دنبال این سخن، امام علیه السلام به شرح بیشتری درباره کلام پیامبر پرداخته و می فرماید: «امور این ائمت را بر آن ها مشتبه می کند؛ فتنه و فساد را در میان آنان گسترش می دهد؛ به گونه ای که حق را از باطل تمییز نمی دهند و به سختی در آن فتنه غوطه ور می شوند و به شدت درهم آمیخته و فاسد خواهند شد» (وَ يَلْبَسُ أُمُورَهَا عَلَيْهَا، وَ يَبْثُ الْفِتْنَةَ فِيهَا، فَلَا يُبْصِرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ؛ يَمْوَجُونَ^(۳) فِيهَا مَوْجًا، وَ يَمْرُجُونَ^(۴)

۱. «أنشد» (به صورت ثلاثی مجرد است بر وزن «أَقْتُلُ») از ماده «نشد» (بروزن قتل) به معنای یادآوری نمودن و تقاضا کردن است و «انشاد ضالّه» به معنای اطلاع گرفتن از مردم درباره گم شده است.

۲. سنن ابن داود، جلد ۴، حدیث ۴۲۵۲.

۳. «يموجون» از ماده «موج» در اصل به معنای حرکت و چین خوردگی سطح آب بر اثر

فِيهَا مَرَجًا» (۵)

جمله «و یلبس امورها علیها» اشاره به این است که سیاست بازان حرفه‌ای، امور را بر مردم مشتبه می‌کنند به ظاهر برای خون خواهر خلیفه مقتول، ولی به منظور دست‌یابی به خلافت، حقایق را بر مردم مشتبه می‌سازند؛ ظالم را مظلوم و مظلوم را ظالم معرفی می‌کنند.

و جمله «بِئْسَ الْفِتْنُ فِيهَا» که اشاره به گسترش فتنه‌ها در امت است، نتیجه آن است و جمله‌های بعد، جنبه نتیجه‌گیری دارد که از یک سو تشخیص حق از باطل مشکل می‌شود و از سوی دیگر، مردم در میان امواج فتنه‌ها غوطه‌ور می‌گردند تفاوت «یمرجون...» و «یمرجون...» در این است که اولی اشاره به درگیری توده‌های عظیم مردم در فتنه‌ها است و دومی اشاره به اختلاط گروه‌های حق و باطل در جامعه است؛ به گونه‌ای که شناخت حق از باطل مشکل می‌شود.

قابل توجه این که آن چه پیامبر اکرم ﷺ در این روایت پیش‌بینی فرموده بود و امام امیرالمؤمنین علیه السلام به شرح آن پرداخت تمام آن بی‌کم و کاست به وقوع پیوست. عثمان و اطرافیان او به دلیل مظالم گسترده، مردم را بر ضد خود شوراندند و نتیجه آن قتل عثمان بود و به دنبال آن گروه‌های تبه‌کار و بنی‌امیه و آل حرب به بهره‌برداری سیاسی از این حادثه روی آوردند و اختلاف در میان مردم اوج گرفت؛ حق و باطل به هم آمیخته و سیل

→ وزش باد و امثال آن است و به معنای کنایی در کثرت و اضطراب و آشفتگی نیز به کار می‌رود.

۴. «یمرجون» از ماده «مرج» (بر وزن خرج یا بر وزن فلج) به معنای مخلوط کردن یا فرستادن و رها کردن است و از آن جا که اختلاط و به هم ریختگی و رها کردن چیزی به حال خود، سبب فساد می‌شود، این واژه به معنای فاسد شدن نیز به کار رفته است.

۵. از کلمات بعضی از شارحان نهج البلاغه چنین بر می‌آید که این قسمت را نیز جزو حدیث پیغمبر ﷺ دانسته‌اند ولی با توجه به این که حدیث فوق در بعضی از منابع معروف (مانند سنن ابن داوود) بدون این ذیل آمده استفاده می‌شود که سخن پیامبر همان قسمت بالاست که با جمله «الی یوم القیامة» پایان می‌گیرد.

خون در میان مسلمین جاری شد. عواقب دردناک آن نیز بعد از گذشتن قرن‌ها همچنان به چشم می‌خورد.

درباره علل شورش مردم بر ضد عثمان و عوامل قتل او در جلد اول و دوم این کتاب به قدر کافی بحث کرده‌ایم.^(۱)



سپس امام علیه السلام به مهم‌ترین عامل انحراف عثمان - که تمام تیره روزی‌های او از آن نشأت گرفت یعنی تسلیم بی قید و شرط بودن در برابر مروان - اشاره کرده، چنین می‌فرماید: «مبادا مرکب راهوار مروان شوی (و زمام خود را به دست او بسپاری) تا تو را هر جا می‌خواهد ببرد؛ آن هم بعد از این سنّ و سال و گذراندن عمر (و تجربیات فراوان)» (فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَيِّقَةً)^(۲) يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السَّنِّ وَ تَقْضِي الْعُمُرِ^(۴).

در تواریخ نقل شده که سن عثمان در آن زمان ۸۲ سال بود.^(۵)

بی‌شک، مروان بن حکم، مهم‌ترین نقش را در حکومت عثمان داشت؛ به گونه‌ای که کارها مطابق میل او پیش می‌رفت؛ حتی زمانی که عثمان، نصایح امام علیه السلام را شنید و تصمیم بر عذرخواهی از مردم گرفت، مروان شدیداً به مخالفت برخاست و مانع جبران

۱. به جلد ۱، صفحه ۳۷۱ تا ۳۷۶ (با عنوان علل شورش بر ضد عثمان) و جلد ۲، صفحه ۲۳۲ تا ۲۴۱ (با عنوان عوامل قتل عثمان) و همان جلد، صفحه ۴۸۸ (با عنوان کارهای عثمان که موجب خشم عمومی شد) مراجعه فرمایید.

۲. «سَيِّقَةً» (بر وزن سَيِّدَة) صفت مشابهه از ماده «سَوَّقَ» (بر وزن فوق) گرفته شده به معنای حیوان راهواری است که آن را به هر طرف می‌برند و گاه به معنای حیواناتی است که به دست دشمن می‌افتند و آن را با خود می‌برند.

۳. «جلال» به معنای بزرگی است و جلال السن به معنای سن بالا است.

۴. «تَقْضِي» و «انْقِضَاء» از یک ریشه گرفته شده و به معنای گذشتن است.

۵. تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۴۱ و ۴۴۳. اقوال دیگری نیز در مورد سن عثمان در آن زمان وجود دارد ولی غالباً سن او را ۸۲ سال دانسته‌اند.

خطاهای او شد و در حقیقت، آتش خشم مردم را شعله‌ورتر ساخت و سبب قتل عثمان شد و چه بسا این کار حساب شده بود؛ به این امید که بعد از عثمان، معاویه یا خودش به خلافت برسد.



هنگامی که سخن مولا علی علیه السلام به این جا رسید، عثمان سخت متأثر شد و به حضرت عرض کرد: «بامردم سخن بگو و از آنان بخواه به من مهلت دهند تا از حقوق (از دست رفته) آن‌ها رهایی یابم» (فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ: كَلَّمَ النَّاسَ فِي أَنْ يُؤَجِّلُونِي، حَتَّى أَخْرَجَ إِلَيْهِمْ مِنْ مَظَالِمِهِمْ).

امام علیه السلام در پاسخ او سخن جامع و پرمعنا و کوتاهی ذکر کرد، فرمود: «آن چه مربوط به مدینه است مهلتی در آن نیست و آن چه مربوط به بیرون مدینه است مهلتش رسیدن دستور تو به آن‌هاست» (فَقَالَ علیه السلام: مَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ فَلَا أَجَلَ فِيهِ، وَ مَا غَابَ فَأَجَلُهُ وَصُولُ أَمْرِكَ إِلَيْهِ).

اشاره به این که مهلت، در این گونه موارد (که مخصوصاً جنبهٔ حادث دارد و ممکن است منشأ شورش‌های عظیمی گردد، معنا ندارد؛ علاوه بر این که مهلت گرفتن، معمولاً برای تهیهٔ مقدمات است و برای بازگرداندن حقوق مردم به آن‌ها مقدماتی لازم نیست. آن چه در مدینه است، دستور آن فوراً صادر می‌شود که از ظالمان بگیرند و به مظلومان بدهند و آن چه در نقاط دوردست است کافی است که دستور آن صادر شود و با پیک سریع فرستاده شود.

بیان مذکور ممکن است اشاره به این نکته باشد که سیاست‌بازان حرفه‌ای هنگامی که در تنگناها قرار می‌گیرند برای فرار از زیر بار مسئولیت، به دفع الوقت متوسل می‌شوند و از طرف مقابل، مهلت می‌خواهند؛ به این امید که در این فرصت، آتش جوش و خروش او خاموش گردد یا بتوانند با یک ضربهٔ کاری طرف را از میدان بیرون کنند؛ امام علیه السلام جلوی این کار را با گفتار پر معنای خود می‌گیرد و عثمان را وادار به تسلیم می‌کند.

در تاریخ آمده است که عثمان در مقابل این سخن تسلیم شد؛ ولی تقاضا کرد که در مورد مدینه فقط سه روز به او مهلت داده شود. امام علیه السلام فرمود: مانعی ندارد و از نزد عثمان بیرون آمد و به مردمی که در انتظارش بودند آن چه را گذشته بود خبر داد و قراردادی میان آن‌ها و عثمان مرقوم داشت که در آن عثمان سه روز مهلت داده شده بود تا حقوق پایمال شده را به جایگاه اصلیش برگرداند و فرماندارانی را که مورد نفرت مردم بوده‌اند، عزل کند. از او در این نامه عهد و پیمان بسیار محکمی گرفت و گروهی از مهاجران و انصار را گواه آن قرار داد؛ به دنبال آن، مردم دست از عثمان کشیدند و به سراغ کارشان رفتند به امیدى که به زودی به عهد و پیمان خود وفا کند؛ غافل از این‌که او می‌خواست در این سه روز آماده نبرد با مخالفان گردد و سلاح جمع‌آوری کند و او لشکر عظیمی از بردگان خمس (خمس غنایم) آماده ساخت. هنگامی که سه روز گذشت، دیدند همه چیز بر سر جای خود مانند سابق است و همین امر، باعث شورش شدید مردم بر ضد عثمان شد؛ شورشى که ماجرایش طولانی است و به کشته شدن عثمان انجامید. جالب این است که تمام آن چه گفتیم، طبری مؤرخ معروف در تاریخ معروف خود نقل کرده است.^(۱)

چند نکته درباره قتل عثمان

درباره قتل عثمان و حوادث قبل و بعد از آن، مطالب بسیاری است که ما در مجلدات قبل، در تفسیر خطبه‌های متعددی به بسیاری از آن‌ها اشاره کرده‌ایم و در این جا نیز لازم است به چند نکته اشاره کنیم:

۱- بی‌تردید، قتل عثمان حادثه ناگواری بود؛ چرا که پیامدهای سوئی برای مسلمین داشت و همان‌گونه که در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش‌بینی شده بود، سبب گردید که اختلافات زیادی میان مسلمانان بروز کند و خون‌های زیادی ریخته شود؛ هر چند مقصر اصلی در این حادثه، شخص عثمان و یاران و همکاران او بودند که حکومت اسلامی را از

۱. تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۰۴، حوادث سال ۳۵ ق.

شکل اصلی بیرون بردند و انواع تبعیض‌ها و ظلم و فسادها را در جامعه اسلامی رواج دادند.

۲- قابل توجه است که این حادثه در مدینه و در برابر چشم صحابه اعم از مهاجران و انصار واقع شد و کمتر کسی به یاری عثمان برخاست؛ گویا همه با سکوت آمیخته با رضایت، حرکت خودجوش مردم را بر ضد او امضا می‌کردند؛ بلکه طبق آنچه در تاریخ طبری نقل شده، گروهی از صحابه رسول الله ﷺ به یکدیگر نامه نوشتند که جهاد با دشمن را فعلاً رها کنید؛ زیرا جهاد در مدینه است، نه در سرزمین روم (چرا که حکومت اسلامی به فساد گراییده و اصلاح آن بر هر چیز مقدم است). تنها کسی که به یاری عثمان برخاست و جلو تندروی‌ها را گرفت، امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که فرزندان خود را مأمور حمایت از او ساخت!! زیرا می‌دانست قتل عثمان آثار منفی زیادی به همراه دارد؛ هر چند شورش مردم به قدری شدید بود که این حمایت نیز مؤثر نشد.

۳- امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه مزبور، پیش از آن که اعتراضات مردم به اوج خود برسد، بهترین نصایح و اندرزها را به عثمان گوشزد کرد و به او شدیداً هشدار داد که هر چه زودتر از این راه بازگردد و اشتباهات خود را اصلاح کند و او قول داد به آن عمل کند؛ اما یا نخواست و یا اطرافیان او نگذاشتند که در برابر خواسته‌های به حق مردم تسلیم شود.

از بعضی کتب تواریخ استفاده می‌شود که او به دلیل تعصب شدیدی که نسبت به اقوام و بستگان خود داشت حاضر نبود به اشتباهات خود درباره آن‌ها صریحاً اعتراف کند و بعد از نصایح امیرمؤمنان علی علیه السلام عرض کرد: من کار خلافی نکردم. من صله رحم نمودم (اگر اموال بیت‌المال را به خویشاوندانم بخشیده‌ام از باب صله رحم بوده است) و افراد فقیر را بی‌نیاز کرده و بی‌پناهان را پناه داده‌ام و کسانی را به امارت و ولایت برگزیده‌ام که شبیه برگزیدگان عمر بودند! امام علیه السلام فرمود: عمر، چنان بر والیان خود مسلط بود که اگر مرتکب خلافی می‌شدند آن‌ها را به شدیدترین وجهی مجازات می‌کرد؛ ولی تو در برابر

خویشاوندانت ضعیف و ناتوانی و به کارهای خلاف آن‌ها اهمّیت نمی‌دهی.^(۱)

و عجب‌تر این‌که عثمان به دنبال این ماجرا به منبر رفت و به گونه‌ی طلب‌کارانه‌ای با مردم سخن گفت؛ عصاره‌ی سخن عثمان چنین بود: مردم هر چیزی آفتی دارد و آفت این امت، بدگویان و غیبت‌کنندگانند؛ سخن‌های نادرستی را می‌گویند و شما هم چشم و گوش بسته به دنبال آن‌ها حرکت می‌کنید. شما اموری را بر من عیب گرفته‌اید که همان را برای عمر پسندیده دانستید، زیرا او شما را با دست و پای خود می‌کوبید و با سخنان خشنش شما را قلع و قمع می‌کرد؛ به همین دلیل جرأت نداشتید بر او ایراد بگیرید؛ ولی من از در ملایمت و محبّت وارد شدم و حتی سخن خشنی نگفتم و شما نسبت به من جسور شدید. به خدا سوگند! من یاوران و مدافعان زورمند بسیاری دارم که اگر اشاره کنم به یاری‌ام می‌شتابند. کاری نکنید که من منطقی را در پیش گیرم که آن را دوست ندارم. زبانتان را ببندید و بر امرای خود طعن و سرزنش و عیب‌جویی نکنید. من چه حقی را از شما پایمال کردم؟! چرا غوغا می‌کنید!؟

در این جا مروان برخاست صدا زد: مردم! اگر مایل باشید داوری را به دست شمشیر می‌سپاریم که میان ما و شما حکم کند. عثمان عصبانی شد گفت: خاموش باش! بگذار من با اصحابم سخن بگویم؛ مگر به تو سفارش نکردم سخن نگو! مروان خاموش شد و عثمان از منبر فرود آمد.^(۲)

این تعبیرات نشان می‌دهد که عثمان یا کاملاً از اوضاع و احوال بی‌خبر بود یا آن قدر نسبت به بستگان و خویشاوندانش خوش‌بین بود که ظلم و ستم‌های آن‌ها را عین عدالت می‌پنداشت و چنان در چنگال آنان اسیر بود که توان تغییر مسیر حوادث را نداشت.^(۳)

۱. تاریخ طبری طبق نقل؛ ابن ابی الحدید، جلد ۸، صفحه ۲۶۴-۲۶۵.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۶۵.

۳. درباره‌ی ماجرای قتل عثمان و علل شورش بر ضدّ او و اعمالی که مایه‌ی خشم و نفرت عمومی مردم شد، در جلد اوّل و دوّم این کتاب سخن گفتیم که قبلاً به شماره‌ی صفحات آن اشاره شد.

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

یذکر فیها عجیب خلقه الطاووس

از خطبه‌های امام علیه السلام است که در آن از شگفتی‌های آفرینش طاووس پرده برداشته است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه را می‌توان به چهاربخش تقسیم کرد:
در بخش اول، امام علیه السلام به سراغ عجایب کائنات و شگفتی‌های آفرینش، به ویژه

۱. سند خطبه:

«زمخشری» از دانشمندان قرن ششم، بخش مهمی از این خطبه را در کتاب «ربیع الابرار» خود نقل کرده است. او در این کتاب، بسیاری از کلمات و سخنان آن حضرت را با تفاوت‌هایی روایت می‌کند؛ به گونه‌ای که معلوم می‌شود از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته؛ هر چند بعد از «سید رضی» می‌زیسته است او به قدری نسبت به شیعه بدبین بود که بسیار بعید بود کتب شیعه را منبع تحقیقی خود قرار دهد. «ابن اثیر» نیز در کتاب «نهایه» واژه‌های پیچیده این خطبه را تفسیر کرده و مجموعه‌ی تعبیراتش نشان می‌دهد که آن را از منبع دیگری گرفته است؛ زیرا واژه‌هایی را ذکر نموده که مطابق نقل سید رضی در این خطبه نیست. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۰۰).

پرنندگان می‌رود و از این طریق بر وجود خداوند متعال و لزوم ایمان راسخ به او استدلال می‌کند.

در بخش دوّم، از میان تمام پرنندگان، انگشت روی آفرینش طاووس و شگفتی‌های خلقت او می‌گذارد و به نکات بسیار زیبا و دقیقی در مورد این پرندهٔ عجیب اشاره می‌فرماید و در عین حال، بعضی از خرافات و توهمات بی‌اساس را که در مورد آن در میان مردم وجود دارد، ردّ می‌کند و در پایان این بخش به این نکته اشاره می‌کند: جایی که عقل‌ها از وصف مخلوقات او ناتوان است، چگونه می‌توان آن خالق بزرگ را وصف کرد؟ در بخش سوّم از شگفتی‌های آفرینش جانداران بسیار کوچک مانند مورچه پرده بر می‌دارد و عجایب خلقت آن‌ها را به صورت دلیل دیگری بر توحید خداوند متعال بر می‌شمرد.

در چهارمین و آخرین بخش، به ذکر قسمتی از اوصاف بهشت می‌پردازد؛ آن‌گونه که شنونده را مشتاق آن می‌سازد؛ به این ترتیب، مبدأ و معاد را به هم پیوند می‌دهد و مجموعهٔ کاملی را در بحث عقاید بیان می‌فرماید.



بخش اول

أَبْتَدَعَهُمْ خَلْقًا عَجِيبًا مِنْ حَيَوَانَ وَ مَوَاتٍ، وَ سَاكِنٍ وَ ذِي حَرَكَاتٍ؛ وَ أَقَامَ مِنْ شَوَاهِدِ الْبَيِّنَاتِ عَلَى لَطِيفِ صَنْعَتِهِ، وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ، مَا أَنْقَادَتْ لَهُ الْعُقُولُ مُعْتَرِفَةً بِهِ، وَ مُسَلِّمَةً لَهُ، وَ نَعَقَتْ فِي أَسْمَاعِنَا دَلَائِلُهُ عَلَى وَحْدَانِيَّتِهِ، وَ مَا ذَرَأَ مِنْ مُخْتَلِفِ صُورِ الْأَطْيَارِ الَّتِي أَسْكَنَهَا أَخَادِيدَ الْأَرْضِ، وَ خُرُوقَ فِجَاجِهَا وَ رَوَاسِي أَعْلَامِهَا، مِنْ ذَاتِ أَجْنِحَةٍ مُخْتَلِفَةٍ، وَ هَيْئَاتٍ مُتَبَايِنَةٍ، مُصَرَّفَةٍ فِي زِمَامِ التَّسْخِيرِ، وَ مُرْفَرَفَةٍ بِأَجْنِحَتِهَا فِي مَخَارِقِ الْجَوِّ الْمُنْفَسِحِ، وَ الْفَضَاءِ الْمُنْفَرِّجِ. كَوْنَهَا بَعْدَ إِذْ لَمْ تَكُنْ فِي عَجَائِبِ صُورِ ظَاهِرَةٍ، وَ رَكَّبَهَا فِي حَقَاقِ مَفَاصِلٍ مُحْتَجِبَةٍ، وَ مَنَعَ بَعْضَهَا بَعْضَالَةَ خَلْقِهِ أَنْ يَسْمُوَ فِي الْهَوَاءِ خُوفًا، وَ جَعَلَهُ يَدْفُؤُ دَفِيفًا وَ نَسَقَهَا عَلَى اخْتِلَافِهَا فِي الْأَصَابِعِ بِلَطِيفِ قُدْرَتِهِ، وَ دَقِيقِ صَنْعَتِهِ. فَمِنْهَا مَغْمُوسٌ فِي قَالِبِ لَوْنٍ لَا يَشُوبُهُ غَيْرُ لَوْنٍ مَا غُمِسَ فِيهِ؛ وَ مِنْهَا مَغْمُوسٌ فِي لَوْنٍ صَبِغٍ قَدْ طُوِّقَ بِخِلَافِ مَا صَبِغَ بِهِ.

ترجمه:

خداوند، آفریدگانی شگفت‌انگیز از حیوان و جماد، ساکن و متحرک، ابداع کرد و نمونه‌هایی از شواهد آشکار بر صنعت دقیق و قدرت عظیمش را اقامه کرد؛ آن‌گونه که عقل‌ها مطیع و معترف و تسلیم او شدند و دلایل یگانگی او در گوش‌های ما طنین انداز شد و اشکال گوناگونی از پرندگان را آفرید؛ پرندگانی که آن‌ها را در شکاف‌های زمین و

بریدگی دژه‌ها و قلّه کوه‌ها مسکن داد؛ پرندگانی که دارای بال‌های مختلف و شکل‌های گوناگون‌اند؛ آن‌ها که زمامشان در دست پروردگار است و در مسیری که تعیین فرموده در حرکتند و به وسیله بال‌های خویش در فراخنای هوای گسترده و در فضای پهناور به پرواز در می‌آیند.

خدا آن‌ها را با اشکال شگفت‌آوری از نظر صورت ظاهر پدید آورد و پیکرشان را با استخوان‌های به هم پیوسته که پوشیده (از گوشت) شده ترکیب نمود؛ بعضی را به سبب سنگینی جسمشان از این که به آسانی در هوا پرواز کنند بازداشت و چنان قرارداد که بتوانند (در نزدیکی زمین) بال و پر بزنند (ولی به سبب وزن اجازة داد در اوج آسمان به پرواز درآیند) با قدرت دقیق و آفرینش لطیف خویش، پرندگان را به رنگ‌های گوناگونی رنگ‌آمیزی کرد. بعضی تنها یک رنگ دارند بی‌آن که رنگ دیگری با آن مخلوط باشد و بعضی آن‌ها تمام بدنشان یک رنگ دارد؛ جز طوقی که رنگ دیگر بر دور گردنشان است.

شرح و تفسیر

آفرینش انواع پرندگان

مهم‌ترین اصول اعتقادی ما معرفه الله است که بخش عظیمی از قرآن مجید را تشکیل می‌دهد هدف نهایی این خطبه نیز همین است. به طور مسلم اگر پایه‌های معرفت و عشق به خدا محکم شود، اعمال و رفتار انسان اصلاح می‌شود.

امام علیه السلام در این خطبه، شگفتی‌های آفرینش را که از وجود خدا، علم و قدرت بی‌پایان او حکایت می‌کند، بیان می‌فرماید؛ به ویژه دست ما را می‌گیرد و در جهان پرندگان به پرواز در می‌آورد و بخش مهمی از عجایب خلقت آن‌ها را بازگو می‌کند؛ سپس ما را به دنیای شگفت‌انگیز طاووس می‌برد و با چنان فصاحت و بلاغتی شگفتی‌های آن را بیان می‌کند که عقل، حیران می‌ماند ولی اختیار، زبان را به حمد و تسبیح خالق این موجودات به گردش در می‌آورد.

نخست می فرماید: «خداوند، آفریدگانی شگفت‌انگیز از حیوان و جماد، ساکن و متحرک، ابداع کرد» (أَبْتَدَعَهُمْ خَلْقًا عَجِيبًا مِنْ حَيَوَانٍ وَ مَوَاتٍ، وَ سَاكِنٍ وَ ذِي حَرَكَاتٍ).

منظور از موات، جمادات است؛ همچون زمین و آسمان، ستاره‌ها و ماه و خورشید که بعضی ساکن‌اند و بعضی حرکت‌دار. (هر چند از یک نگاه همه دارای حرکتند).

منظور از ابداع، آفرینش بدون سابقه است و این موضوع بسیار مهمی است؛ زیرا تمام صنعتگران و نقاشان آن چه را می‌سازند و یا به تصویر می‌کشند، تقلیدی است از جهان خلقت؛ به طور واضح و ساده یا پیچیده و مرکب. تنها خدا است که آفرینش او بی سابقه است؛ آن هم آفرینشی با این تنوع و تکثر عجیب.

سپس به شرح این سخن پرداخته، می‌فرماید: «نمونه‌هایی از شواهد آشکار بر صنعت دقیق و قدرت عظیمش را اقامه کرد؛ آن‌گونه که عقل‌ها مطیع و معترف و تسلیم‌او گشتند و دلایل یگانگی او در گوش‌های ما طنین انداز شد» (وَ أَقَامَ مِنْ شَوَاهِدِ الْبَيِّنَاتِ عَلَى لَطِيفِ صَنَعَتِهِ، وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ، مَا أَنْقَادَتْ لَهُ الْعُقُولُ مُعْتَرِفَةً بِهِ، وَ مُسَلِّمَةً لَهُ، وَ نَعَقَتْ^(۱) فِي أَسْمَاعِنَا دَلَالَهُ عَلَى وَحْدَانِيَّتِهِ).

به راستی اگر انسان، کمی با علوم طبیعی آشنا باشد و با دقت به بررسی شگفتی‌های موجودات این جهان بپردازد، بی‌اختیار زبانش به مدح و ستایش پروردگار گشوده می‌شود و همان‌گونه که مولای متقیان (علیه السلام) فرمود، به عظمت خدا اعتراف می‌کند و در برابر او تسلیم می‌شود.

به دنبال این سخن، امام (علیه السلام) ذره‌بین اندیشه را بر بخش خاصی از شگفتی‌های جهان - که پر از اسرار و لطایف است - می‌اندازد و از جهان پرندگان سخن می‌گوید و تنوع عجیب آن‌ها را شرح می‌دهد و می‌فرماید: «و اشکال گوناگونی از پرندگان را آفرید؛ پرندگانی که

۱. «نَعَقَتْ» از ماده «نَعَقَ» (بر وزن برق) در اصل به معنای صدای کلاغ است؛ سپس به صداهایی که برای حرکت حیوانات و امر و نهی آن‌ها گفته می‌شود، اطلاق شده است.

آن‌ها را در شکاف‌های زمین و بریدگی دژه‌ها و قلّه کوه‌ها مسکن داد» (وَمَا ذُرّاً^(۱) مِنْ مُخْتَلَفِ صُورِ الْأَطْيَارِ الَّتِي أَسْكَنَهَا أَحَادِيدَ^(۲) الْأَرْضِ، وَ خُرُوقَ^(۳) فِجَاجِهَا^(۴) وَ رَوَاسِي^(۵) أَعْلَامِهَا^(۶)). (۷)

این نخستین تنوع آفرینش پرندگان است از نظر محل زندگی، بعضی از آن‌ها مانند بوم و مرغ سنگخوار به شکاف‌های زمین پناه می‌برند و به هنگام تاریکی بیرون می‌آیند و بعضی در حاشیه دره‌ها زندگی می‌کنند؛ مانند کبک‌ها و بعضی دیگر در بلندای کوه‌ها مسکن دارند، مانند شاهین و عقاب و خداوند به هر یک به مقتضای محیط زندگی‌اش ابزار و امکانات لازم را بخشیده است.

البته آن‌چه را امام علیه السلام در بخش‌های سه‌گانه مذکور بیان فرمود، تنها برخی پرندگان را برای نمونه ذکر کرده است؛ پرندگان دریایی، پرندگان ماهی‌خوار، پرندگان خانگی و اهلی، پرندگانی که تنها در جنگل‌ها و بیشه‌ها زندگی می‌کنند، پرندگانی که تنها در کویرها

۱. «ذراً» از ماده «ذراً» (بر وزن زرع) به معنای آفرینش و ایجاد و اظهار است.
۲. «احادید» جمع «اخذود» (بر وزن خشنود) به معنای شکاف وسیع و عمیق و گسترده در زمین است و به گودال‌ها و خندق‌های بزرگ دره‌ها نیز اطلاق می‌شود.
۳. «خروق» جمع «خرق» (بر وزن زرع) به معنای بیابان‌های وسیع و گسترده است و به معنای شکاف نیز بیان شده است.
۴. «فجاجها» جمع «فج» (بر وزن حج) به معنای جاذه وسیع است و در اصل به معنای دره‌های وسیعی است که در میان کوه‌ها وجود دارد و مسیر عبور کاروان‌ها بوده است.
۵. «رواسی» جمع «راسیه» در اصل به معنای ثابت و پابرجاست؛ سپس به معنای کوه‌ها سخت و پابرجاست.
۶. «اعلام» جمع «علم» (بر وزن قلم) در اصل به معنای علامتی است که از چیزی خبر می‌دهد و به کوه‌ها و قلّه‌های آن‌ها اطلاق شده است.
۷. درباره اعراب «ما ذراً...»، بعضی احتمال داده‌اند که عطف بر «مانقادت» باشد و گاه احتمال داده‌اند، عطف بر ضمیر «دلّله» و یا خود «دلّله» باشد. این احتمال نیز بعید به نظر نمی‌رسد که مبتدایی باشد با خبر محذوف و مفهوم آن چنین است: «وَمَا ذُرّاً...» من آثار صنعته و عظمته.

می‌توانند زنده بمانند و مانند آن‌ها که هر یک، شگفتی‌هایی دارند که عقل اندیشمندان را حیران می‌سازد. آن‌چه در جمله‌های پیشین ذکر شد، تقسیمی بود که امام علیه السلام برای آن‌ها از نظر محل سکونت بیان فرمود، سپس امام علیه السلام اشاره به تقسیم دیگری - از نظر چگونگی بال‌ها و طرز پرواز آنان - کرده، می‌فرماید: «آن‌ها دارای بال‌های مختلف و شکل‌های گوناگون‌اند؛ آن‌ها که زمامشان در دست پروردگار است و در مسیری که تعیین فرموده در حرکتند و به وسیله بال‌های خویش در دل فراخانی هوای گسترده و در فضای پهناور به پرواز در می‌آیند» (مِنْ ذَاتِ أُجْنِحَةٍ مُخْتَلِفَةٍ، وَ هَيْئَاتٍ مُتَبَايِنَةٍ، مُصْرَفَةٍ^(۱))
 فِي زَمَامِ التَّسْخِيرِ، وَ مُرْفَرَفَةٍ^(۲) بِأُجْنِحَتِهَا فِي مَخَارِقِ^(۳) الْجَوِّ الْمُنْفَسِحِ^(۴)،
 وَالْفَضَاءِ الْمُنْفَرِحِ).

این همان چیزی است که در قرآن مجید در آیات متعدد از جمله در سوره نحل به آن اشاره فرموده: ﴿أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾؛ آیا آن‌ها به پرندگانی که بر بلندای آسمان‌ها نگه داشته شده‌اند نظر نفیکندند؟ هیچ کس جز خدا آن‌ها را نگاه نمی‌دارد. در این امر نشانه‌هایی از عظمت و قدرت خداست، برای کسانی که ایمان می‌آورند.^(۵)

امام علیه السلام در ادامه این سخن به سراغ تقسیم سوم و چهارمی برای پرندگان می‌رود و آن‌ها را به پرندگان دارای اشکال مختلف شگفت‌آور و سپس پرندگان سنگین وزن که

۱. «مصرفه» از ماده «صرف» (بر وزن حرف) به معنای تغییر دادن است و «مصرفه» به معنای انواع اشکال متنوع می‌آید.

۲. «مرفرفه» از ماده «رفرفه» به معنای بال و پر زدن است و «مرفرفه» به معنای پارچه‌های زیبا و رنگارنگ نیز ذکر شده است و در خطبه مزبور به همان معنای اول است.

۳. «مخارق» جمع «مخرق» (بر وزن مشرب) به معنای قلات و بیابان گسترده است.

۴. «منفسح» به معنای گسترده از ماده «فسح» (بر وزن مسلح) به معنای گسترده نقل شده است.

۵. نحل، آیه ۷۹.

قدرت بر پرواز ندارند و یا به زحمت و نزدیک سطح زمین پرواز می‌کنند و پرندگان سبک جثه‌ای که بر بلندای آسمان‌ها به سرعت در گردشند، می‌فرماید: «خداوند آن‌ها را با اشکال شگفت‌آوری از نظر صورت ظاهر پدید آورد و پیکرشان را با استخوان‌های به هم پیوسته که پوشیده (از گوشت) شده ترکیب نمود؛ بعضی را به سبب سنگینی جسمشان از این که به آسانی در هوا پرواز کنند بازداشت و چنان قرارداد که بتوانند (در نزدیکی زمین) بال و پر بزنند (ولی به سبب وزن اجازة داد در اوج آسمان به پرواز درآیند)» (کَوْنَهَا بَعْدَ إِذْ لَمْ تَكُنْ فِي عَجَائِبِ صُورِ ظَاهِرَةٍ، وَ رَكَّبَهَا فِي حِقَاقٍ^(۱) مَفَاصِلَ مُخْتَجِبَةٍ، وَ مَنَعَ بَعْضَهَا بِعِبَالَةٍ^(۲) خَلَقَهُ أَنْ يَسْمُوَ فِي الْهَوَاءِ خُفُوفًا^(۳)، وَ جَعَلَهُ يَدِفُ دَفِيفًا^(۴)).

آری، اشکال پرندگان به قدری مختلف است که انسان از تنوع آن حیران می‌شود: بعضی آن‌چنان زیبايند که چشم از دیدن آن‌ها سیر نمی‌شود؛ بعضی چنان قیافه وحشتناکی دارند که غالب مردم از آن‌ها می‌ترسند؛ پاهای بعضی به قدری بلند است که گویا بدن آن‌ها روی دو ستون قرار گرفته (مانند شتر مرغ و لک لک) و پای بعضی به قدری کوتاه است که به زحمت دیده می‌شود (مانند کبک‌ها)؛ بعضی به قدری بزرگ‌اند که گاه بدن آن‌ها به دو متر می‌رسد و بعضی به اندازه‌ای کوچک‌اند که از چند سانتی‌متر تجاوز نمی‌کنند.

از نظر پرواز نیز بسیار مختلف‌اند: بعضی آن‌چنان سنگین‌اند که قدرت پرواز ندارند؛ به سرعت می‌دوند و بال و پر می‌زنند؛ بعضی مدتی با سرعت می‌دوند و سپس از زمین بر می‌خیزند و در ارتفاع پایین حرکت می‌کنند و برخاستن آن‌ها درست، شبیه پرواز

۱. «حِقَاق» جمع «حَقٌّ» (بر وزن حَبِّ) به معنای محل پیوند دو استخوان مفصل است.

۲. «عِبَالَةٌ» به معنای درشتی، سنگینی است.

۳. «خُفُوفٌ» به معنای سرعت و سبکی است که غالباً لازم و ملزوم یکدیگرند.

۴. «دَفِيفٌ» به معنای بال زدن است و از آن‌جا که پرندگان، نزدیک زمین بیش‌تر بال می‌زنند، گاهی این واژه به پرواز کردن در نزدیک زمین نیز گفته شده است.

هواپیماهاست؛ بعضی دیگر به محض این که اراده کنند، یک مرتبه از زمین کنده می شوند و به پرواز در می آیند؛ با قدرت پاها خود را به هوا می پرانند، سپس از بال‌ها استفاده می کنند (مانند حرکت بال گردها)؛ بعضی ساعت‌ها و یا هفته‌ها در آسمان‌ها به راحتی حرکت می کنند، بی آن که احساس خستگی و ناتوانی کنند؛ مانند پرندگان مهاجر که گاه نیمی از کره زمین را سیر می کنند و هفته‌ها در آسمانند و مواد غذایی را به صورت چربی‌ها قبل از پرواز در بدن خود ذخیره می کنند. جالب این که بعضی پرندگان که بال‌های پهن و گسترده و جثه‌های سبک دارند، هنگامی که اوج گرفتند نیازی به بال زدن ندارند و بال‌های گسترده‌شان، آن‌ها را بر بلندای جو حفظ می کند و تنها شهپرهایی که در دم آن‌ها قرار دارد سبب حرکت یا تغییر مسیر آن‌ها می شود! اما بعضی دیگر که بال‌های کوتاه‌تر و جثه‌های سنگین‌تری دارند باید همواره بال‌های خود را در طرف بالا و پایین حرکت دهند تا بتوانند پرواز کنند. هر قدر انسان در این تنوع‌ها فکر می کند به عظمت آفریدگار و علم و قدرت بی پایانش آشنا تر می شود!!

در مرحله چهارم، امام علیه السلام به تنوع رنگ‌های گوناگون پرندگان که آن هم از عجایب آفرینش است اشاره کرده، می فرماید: «خداوند با قدرت لطیف و آفرینش قدرت خویش، پرندگان را به رنگ‌های گوناگونی رنگ آمیزی کرد: بعضی تنها یک رنگ دارند بی آن که رنگ دیگری با آن مخلوط باشد و بعضی آن‌ها تمام بدنشان یک رنگ دارد؛ جز طوقی که به رنگ دیگر بر دور گردنشان» (و نَسَقَهَا^(۱) عَلَىٰ اخْتِلَافِهَا فِي الْأَصَابِغِ^(۲) بِلَطِيفِ قُدْرَتِهِ، وَ دَقِيقِ صَنْعَتِهِ. فَمِنْهَا مَغْمُوسٌ^(۳) فِي قَالِبٍ^(۴) لَوْنٍ لَا يَشُوبُهُ غَيْرُ لَوْنٍ مَا

۱. «نسقها» از ماده «نسق» (بر وزن مشق) به معنای منظم ساختن خواه در مورد صفوف باشد یا عبارات و کلمات و یا غیر آن.

۲. «أصباغ» جمع «أصبغ» و «أصباغ» جمع «صبغ» (بر وزن فعل) به معنای رنگ است.

۳. «مغموس» از ماده «غمس» (بر وزن لمس) در اصل به معنای فرورفتن چیزی در آب است؛ سپس به معنای غایب و پنهان شدن نیز گفته شده است و در جمله مزبور امام علیه السلام یک

عُمَسَ فِيهِ؛ وَ مِنْهَا مَعْمُوسٌ فِي لَوْنٍ صَبِغٍ قَدْ طُوِّقَ بِخِلَافٍ مَا صَبِغَ بِهِ).

تنوع رنگ‌های پرندگان نیز از عجایب است. در زمان ما در بعضی از مناطق، باغی به نام باغ پرندگان درست کرده‌اند و انواع پرندگان را در آن جمع‌آوری کرده و در شرایطی شبیه شرایط طبیعی زندگی می‌کنند. تنها ویژگی آن این است که تور بسیار بزرگ و بلندی بر دور باغ کشیده‌اند که پرندگان از آن جا به جای دیگر نروند. هرگاه کسی در آن باغ قدم نهد و رنگ‌های مختلف پرندگان را با چشم خود ببیند، از تنوع و زیبایی‌های خیره‌کننده آن در شگفتی فرو می‌رود؛ گویی نقاشی نشسته و همه روزه یک به یک آن‌ها را با دقت رنگ‌آمیزی می‌کند. ممکن نیست، بیننده آن بی اختیار زبان به حمد و تسبیح پروردگار نگشاید.

وانگهی پرندگانی که در چنین باغ‌هایی گردآوری می‌شوند اندکی از انواع پرندگان جهان طبیعت‌اند. در درون دره‌ها در اعماق جنگل‌ها پرندگانی به رنگ‌های مختلف وجود دارد که چشم انسانی به آن‌ها نیفتاده!

نکته

دنیای عجیب پرندگان

گاه دیدن یک پرنده زیبا و ظرافت و دقتی که در ساختمان بال و پر و تمام وجود او به کار رفته، انسان را با آفریننده آن آشنا و غرق در افکار توحیدی می‌کند حال اگر در جهان پرندگان سیر طولانی‌تری کنیم، سیری که به یقین سال‌ها طول می‌کشد و طرز زندگی، رنگ‌ها، دقت‌ها، ظرافت‌ها و تنوع فوق‌العاده‌ای را که در آن‌ها به کار رفته، مشاهده کنیم

→ رنگ بودن گروهی از پرندگان را تشبیه کرده است که گویی آن را در خم رنگریزی فرو کرده و بیرون آورده‌اند.

۴. «قَالَ» (بر وزن حالت) همان چیزی است که در فارسی، «قالب» (بر وزن فاعل) گفته می‌شود و به معنای ظروفی است که فلزات گداخته یا اشیای دیگر را در آن می‌ریزند و به شکل مطلوب در می‌آورند.

چه رخ خواهد داد؟!؟

دانشمندان، کتب بسیاری دربارهٔ رازهای نهفته در وجود پرندگان و انواع و اقسام آن‌ها، اعم از پرندگان خشکی و دریایی، پرندگان مهاجر و غیر مهاجر نوشته‌اند که حتی شرح گوشه‌ای از آن‌ها از حوصلهٔ این کتاب، خارج است؛ ولی مناسب است به گوشه‌هایی کوتاه و پرمعنا در این جا اشاره کنیم:

دانشمندان می‌گویند:

۱- حدود چهارده هزار نوع پرنده در کرهٔ زمین وجود دارد و تفاوت‌های میان آن‌ها سبب شده که دانشمندان، آن‌ها را به گروه‌های مختلف تقسیم کنند. البته هر نوع، هزاران هزار مصداق خارجی دارد. مسلماً در درون جنگل‌ها و اعماق دره‌های صعب العبور، انواع زیادی از پرندگان یافت می‌شود که هرگز انسان‌ها به آن‌ها دست نیافته‌اند.

۲- بعضی از پرندگان (مانند شترمرغ به قدری بزرگ‌اند که ممکن است بیش از یک صد کیلوگرم وزن داشته باشند و با پاهای بلند خود می‌توانند با سرعتی معادل ۹۵ کیلومتر در ساعت بدونند! در مقابل بعضی به قدری کوچک‌اند که وزن آن‌ها از چند گرم تجاوز نمی‌کند؛ ولی عجب آن که ممکن است سرعت پرواز آن‌ها کمتر از سرعت دویدن شترمرغ نباشد!

۳- هر یک از پرندگان، آفرینشی کاملاً متناسب با محیط و وضع معیشت خود دارند: مرغ ماهی‌خوار، منقاری بلند و تیز دارد که به راحتی ماهی‌ها را صید می‌کند؛ پرنده‌ای به نام «سرخ‌قبا» منقار کوتاه و مخروطی دارد که می‌تواند دانه‌های نباتی را بشکند و استفاده کند؛ مرغ «زمزمه‌گر» منقاری باریک و تیز دارد که شیرهٔ گل‌ها را می‌مکد؛ مرغان شکاری پنجه‌ها و منقارهای قوی و بزنده‌ای دارند که شکارشان را با آن می‌گیرند و پاره می‌کنند؛ منقار پلیکان مانند یک سبد است که ماهی زیادی را برای طعمه در خود جای می‌دهد.

۴- هیچ پرنده‌ای دندان ندارد و دانه‌ها را در سنگدان خود آسیاب کرده، آمادهٔ جذب

می‌کند!

۵. بدن پرندگان بسیار سبک و آماده پرواز است در جای جای داخل بدن آنها حباب‌های هوا وجود دارد و استخوان‌های شان توخالی است و همه این‌ها به پرواز آنها کمک می‌کند!

۶. پرندگان معمولاً تخم می‌گذارند و چند روزی روی آن می‌خوابند تا به جوجه تبدیل شود؛ گاه تنها جنس ماده بر روی آن می‌خوابد و گاه نر و ماده به نوبت روی آن می‌خوابند و گاه جنس نر، پرندۀ ماده را در درون لانه زندانی می‌کند و اجازه خروج به او نمی‌دهد (مانند مرغ شاخ منقار) فقط سوراخی در دهانۀ لانه می‌گذارد که روزها برای او غذا بیاورد و در اختیار او بگذارد.

۷. پرندگان آبی یعنی آنها که روی آب‌ها و اطراف دریاها زندگی می‌کنند، برنامه عجیب‌تری دارند؛ گاه با دستگاهی که همانند رادار است طعمۀ خود را زیر آب نشانه‌گیری می‌کنند و با یک شیرجه به عمق آب فرو می‌روند و آن را گرفته، و از طرف دیگر سر بر می‌آورند؛ بدن‌های آنها چنان چرب است که هرگز آب در آن نفوذ نمی‌کند.

۸. رنگ‌های پرندگان از عجایب آفرینش است؛ گاه چنان رنگ‌آمیزی زیبا و شفاف و دل‌انگیزی دارند که انسان خیال می‌کند الآن از زیر دست نقاش چیره‌دستی خارج شده است (و این از بدیع‌ترین چهره‌های آفرینش است که امام علیه السلام در خطبۀ مزبور روی آن تکیه خاصی دارد) و انسان تا نبیند نمی‌تواند به اهمیت آن واقف شود.

۹. لانه‌های پرندگان نیز بسیار متنوع و عجیب است با این‌که آنها دست ندارند، ولی با ظرافت خاصی لانه خود را می‌سازند. یکی از پرندگان به نام «پرندۀ خیاط» برگ‌های بزرگ درختان را به هم می‌دوزد و از آن لانه درست می‌کند. منقار تیزش به منزله سوزن است و الیاف باریک گیاهان را به صورت نخ مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد!

۱۰. پرندگان شکارچی پاهای قوی و بال‌های نیرومندی دارند؛ مانند عقاب‌ها و بازها و لاشخورها و کرکس‌ها. چشم آنها بسیار قوی و تیزبین است و از مکانی دور در آسمان، حتی موجودات کوچک را روی زمین می‌بینند. بعضی از آنها به قدری قوی‌اند که نقل

شده می‌توانند یک بزه را از زمین برداشته، با خود ببرند.

۱۱- پرنندگان مهاجر عالم عجیب و شگفت‌انگیزتری دارند. گاه از خط استوا به مناطق قطبی و بالعکس حرکت می‌کنند و بیش از ده هزار کیلومتر راه را طی می‌کنند؛ بی آن‌که راه را گم کنند، شب‌ها و روزها پرواز می‌کنند! قبل از مهاجرت، دسته جمعی با یک الهام درونی به تغذیه فراوان می‌پردازند و بدن خود را از چربی انباشته می‌کنند که در طول مسافرت از آن استفاده کنند!

۱۲- مقاومت پرنندگان در مقابل سرما و گرما بسیار زیاد است. در زمستان که ما انسان‌ها کنار بخاری جمع می‌شویم، آن‌ها در سرمای چندین درجه زیر صفر زنده می‌مانند! حرارت بدن آن‌ها از بدن انسان بیش‌تر است و به ۴۵ درجه بالای صفر می‌رسد! و شاید همین حرارت است که به آن‌ها در مقابل سرما مقاومت می‌دهد.^(۱)

۱۳- خدمات پرنندگان به انسان، بسیار زیاد است: خوراک بسیاری از آن‌ها حشرات است؛ پرنندگان شکاری، افزایش نسل پرنندگان دیگر را مهار می‌کنند؛ پرنندگان مردارخوار، سطح دریاها و خشکی‌ها را پاکسازی می‌کنند؛ بسیاری از آن‌ها در زدودن آفات، نقش مهمی دارند و علاوه بر این‌ها پرنندگان برای ما غذای مهمی به شمار می‌روند.

۱۴- در پایان این بحث، قلم را به دست شارح خوش ذوق شرح «فی ظلال نهج البلاغه» می‌سپاریم. او از کتاب «روبرت لمن» به نام «همه چیز درباره پرنندگان» ترجمه «دکتر مصطفی بدران» چنین نقل می‌کند: «بعضی حدس می‌زنند که در تمام روی زمین، حدود صد میلیارد پرنده وجود دارد (در انواع مختلف) و بزرگ‌تر از همه شتر مرغ است که قامت آن به ۲/۵ متر می‌رسد... و کوچک‌ترین آن‌ها «طنان» است که طول آن فقط پنج سانتی‌متر است و با سرعت عجیبی پرواز می‌کند و در یک ثانیه، پنجاه تا دویست بار بر می‌زند و سرعت حرکت او در ساعت تا ۹۰ کیلومتر می‌رسد و می‌تواند طرف جلو و عقب و یا بالا و پایین حرکت کند و حتی می‌تواند مدتی طولانی در یک نقطه از هوا توقف کند!

۱. فرهنگ‌نامه و کتب دیگر.

بعضی از پرندگان یک گام آن‌ها از شش متر بیش تر است.
 بعضی از پرندگان تا شش هزار متر در هوا بالا می‌روند و بعضی تا ۱۸ متری عمق آب
 پیش می‌روند»^(۱)

کوتاه سخن؛ همان‌گونه که مولا علی علیه السلام در این بخش از خطبه بیان فرمود، هرگاه
 انسان در این عجایب خلقت بیندیشد، بی اختیار سر تعظیم به درگاه پروردگار فرود
 می‌آورد و در برابر لطف صنعت و عظمت قدرت او تسلیم می‌شود.



۱. فی ظلال نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۶۷.

بخش دوم

وَ مِنْ أَعْجَبِهَا خَلْقًا الطَّائُوسُ الَّذِي أَقَامَهُ فِي أَحْكَمِ تَعْدِيلٍ، وَ نَضَدَ أَلْوَانَهُ
فِي أَحْسَنِ تَنْضِيدٍ، بِجَنَاحٍ أَشْرَجَ قَصَبَهُ، وَ ذَنْبٍ أَطَالَ مَسْحَبَهُ.
إِذَا دَرَجَ إِلَى الْأُنْتَى نَشَرَهُ مِنْ طِيَّهِ، وَ سَمَا بِهِ مُطَلًّا عَلَى رَأْسِهِ كَأَنَّهُ قَلْعُ
دَارِيٍّ عَنَجَهُ نُوتِيَّهُ.

يَخْتَالُ بِأَلْوَانِهِ، وَ يَمِيسُ بِرَيْفَانِهِ. يُفْضِي كَافِضَاءِ الدِّيَكَةِ، وَ يَوُرُّ
بِمَلَاقِحِهِ أَرْ أَلْفُحُولِ الْمُعْتَلِمَةِ لِلضَّرَابِ. أُحِيلُكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى مُعَايِنَتِهِ، لَا كَمَنْ
يُحِيلُ عَلَى ضَعِيفِ اسْنَادُهُ. وَ لَوْ كَانَ كَزَعْمٍ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّهُ يُلْقِحُ بِدَمْعَةٍ
تَسْفَحُهَا مَدَامِعُهُ، فَتَقْفُ فِي ضَفَّتِي جُفُونِهِ، وَ أَنَّ أَنْثَاهُ تَطَعَمُ ذَلِكَ، ثُمَّ تَبْيِضُ
لَا مِنْ لِقَاحِ فَحْلِ سِوَى الدَّمْعِ الْمُتَبَجِّسِ، لَمَا كَانَ ذَلِكَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَاعِمَةِ
الْغُرَابِ.

ترجمه:

یکی از عجیب‌ترین آن‌ها (پرنده‌گان) از نظر آفرینش، طاووس است که خداوند آن را در
موزون‌ترین شکل آفرید و با رنگ‌های مختلف به بهترین صورت رنگ آمیزی نمود؛ با بال
و پرهایی که شهپیرهای آن بر روی یکدیگر قرار گرفته و به هم آمیخته و دومی که دامنه آن
را گسترده و بر زمین می‌کشد. هنگامی که طاووس به سوی جفت خود حرکت می‌کند، دم
خود را می‌گشاید و همچون چتری (بسیار زیبا) بر سر خود سایبان می‌سازد؛ گویی بادبان
کشتی است که از سرزمین «دارین» مشک با خود آورده و ناخدا آن را برافراشته است. (در

این حال) او با این همه رنگ‌های زیبا غرق در غرور می‌شود و با حرکات متکبرانه به خود می‌نازد؛ همچون خروس با جفت خود می‌آمیزد و همانند حیوانات نر که از طغیان شهوت به هیجان آمده‌اند با او درآمیخته باردارش می‌کند.

برای اثبات آن به مشاهده حسی حواله می‌کنم؛ نه همچون کسی که به دلیل ضعیف ذهنی حواله می‌کند و آن‌گونه که بعضی پنداشته‌اند، طاووس به وسیله اشکی که از چشم خود فرو می‌ریزد جنس ماده را باردار می‌کند به این صورت که قطره اشک در دو طرف پلک‌های جنس نر حلقه می‌زند و ماده او آن را می‌نوشد سپس تخم می‌گذارد، بی آن که با نر آمیزش کرده باشد، جز همان قطره اشکی که از چشمش بیرون پریده است، (این افسانه بی اساسی است و) عجیب‌تر از افسانه تولید مثل کلاغ نیست.

شرح و تفسیر

عجیب‌ترین پرنده جهان

به دنبال بخش پیشین این خطبه که در آن سخن از شگفتی‌های جهان پرندگان به میان آمده بود، امام علیه السلام در این بخش از خطبه، روی یکی از زیباترین و شگفت‌انگیزترین پرندگان دنیا یعنی «طاووس» انگشت می‌گذارد؛ همان پرنده‌ای که در زیبایی و جمال، ضرب‌المثل است تا آن‌جا که از پرهای زیبایش برای نشانه‌گذاری در قرآن‌ها و ساختن جارو برای غبارروبی از مکان‌های بسیار مقدس استفاده می‌شود. امام علیه السلام به چند قسمت از ویژگی‌های این پرنده اشاره می‌فرماید؛ نخست می‌فرماید: «یکی از عجیب‌ترین آن‌ها (پرندگان) از نظر آفرینش، طاووس است که خداوند آن را در موزون‌ترین شکل آفرید و با رنگ‌های مختلف به بهترین صورت رنگ‌آمیزی نمود؛ با بال و پرهایی که شهرهای آن بر روی یکدیگر قرار گرفته و به هم آمیخته و دمی که دامنه آن را گسترده و بر زمین می‌کشد» (وَمِنْ أَعْجَبِهَا خَلْقًا الطَّائُوسُ الَّذِي أَقَامَهُ فِي أَحْكَمِ تَعْدِيلٍ، وَ

نَضْدٌ^(۱) أَلْوَانُهُ فِي أَحْسَنِ تَنْضِيدٍ، بِجَنَاحِ أُشْرَجٍ^(۲) قَصْبَهُ^(۳)، وَ ذَنْبٍ أَطَالَ مَسْحَبَهُ^(۴).

نخستین چیزی که در طاووس جلب توجه می‌کند، رنگ‌آمیزی عجیب بال‌ها و دامنه دار بودن قسمت دم اوست که به هنگام راه رفتن بر زمین کشیده می‌شود و همچون عروسی زیبا که لباس مخصوص شب زفاف را پوشیده، خودنمایی می‌کند. رنگ‌آمیزی بال و پر طاووس را با هیچ بیانی نمی‌توان وصف کرد؛ جز این که انسان آن را ببیند و با چشم مشاهده کند و لذت برد و به آفریننده‌اش آفرین گوید. یکی از نکته‌های قابل توجه و دقیق در جهان حیوانات این است که جنس نر برای جلب توجه جنس ماده از عوامل مختلفی استفاده می‌کند؛ گاه از صدای زیبا و گاه از حرکات موزون و گاه از جلوه‌های دیگر. امام علیه السلام در ادامه این سخن به این نکته باریک اشاره کرده، می‌فرماید: «هنگامی که طاووس به سوی جفت خود حرکت می‌کند، دم خود را می‌گشاید و همچون چتری (بسیار زیبا) بر سر خود سایبان می‌سازد» (إِذَا دَرَجَ^(۵) إِلَى الْأَنْثَى نَشَرَهُ مِنْ طَيْبِهِ^(۶)، وَ سَمَّا بِهِ مُطَلًّا^(۷) عَلَي رَأْسِهِ).

۱. «نضد» از ماده «تنضید» به معنای ترکیب اشیایی با یکدیگر و تنظیم آنهاست.
۲. «أشراج» از ماده «أشراج» به معنای آمیختن اشیایی با یکدیگر یا داخل کردن طناب‌ها و ریسمان‌های یک کیسه، یا یک صندوق در یکدیگر آن را محکم بستن است.
۳. «قصب» به معنای «نی» و ساقه‌های توخالی گیاهان و مانند آن است.
۴. «مسحب» از ماده «سحب» (بر وزن سهو) به معنای کشیدن یا کشیدن بر روی زمین است و «مسحب» در این جا معنای مصدری، یا اسم مصدری دارد.
۵. «درج» از ماده «درج» (بر وزن خرج) به معنای راه افتادن به سوی مقصد و یا از پله بالا رفتن است و در خطبه یاد شده، معنای اول را دارد؛ به حرکت آهسته کودک نیز اطلاق می‌شود.
۶. «طی» به معنای تا کردن و پیچیدن است. «من طیبه» در خطبه مزبور به معنای «بعد طیبه» است. اشاره به این که طاووس، بال‌های خود را که پیچیده است از هم باز می‌کند.
۷. «مطل» از ماده «طل» (بر وزن حل) به معنای مشرف شدن و از بالا نگرستن است و در این جا به معنای اول است.

چتر زدن طاووس به راستی از زیبایی‌های جهان آفرینش است. به راستی چگونه می‌تواند این پرهای زیبا را ناگهان به صورت چتری درآورد که نظم خاصی بر آن و بر تمام رنگ‌هایش حکمفرما باشد؟!

سپس امام علیه السلام در مورد آن تشبیهی بیان کرده، می‌فرماید: «گویی بادبان کشتی است که از سرزمین «دارین» مشک با خود آورده و ناخدا آن را برافراشته است» (كَانَهُ قَلْعٌ^(۱) دَارِيٌّ^(۲) عَنَجَه^(۳) نُوتِيَه^(۴)).

این تشبیه ممکن است از این نظر باشد که به هنگام حرکت بادبان را به سوی مقصد می‌گشایند و در ضمن، زیبایی خاصی به کشتی می‌دهد. طاووس نیز به هنگام حرکت برای جفت‌گیری، چتر خود را می‌گشاید تا با زیبایی‌هایش جلب توجه جفت خود کند و به مقصودش نایل گردد.

و در ادامه سخن می‌افزاید: «(در این حال) او با این همه رنگ‌های زیبا غرق در غرور می‌شود و با حرکات متکبرانه به خود می‌نازد؛ همچون خروس با جفت خود می‌آمیزد و همانند حیوانات نر که از طغیان شهوت به هیجان آمده‌اند با او درآمیخته باردارش می‌کند» (يَخْتَالُ^(۵) بِالْوَانِهِ، وَ يَمِيسُ^(۶) بَرِيفَانِهِ^(۷). يُفْضِي^(۸) كَافْضَاءِ الدِّيَكَةِ، وَ

۱. «قلع» به بادبان کشتی گفته می‌شود.

۲. «داری» منسوب به «دارین» محلی در «بحرین» بوده که مرکز تجارت مُشک محسوب می‌شده است و مفهوم جمله یاد شده این است که طاووس چتر خود را بر سرش بلند می‌کند؛ گویی بادبان کشتی است که از سرزمین دارین، مشک با خود آورده است.

۳. «عنج» از ماده «عنج» (بر وزن رنج) به معنای کشیدن و بستن است.

۴. «نوتی» به معنای ناخدا و کشتی‌بان است و در اصل از ماده «نوت» (بر وزن فوت) به معنای این طرف و آن طرف حرکت کردن است و اطلاق این واژه بر ناخدا به سبب آن است که کشتی را به هر طرف که بخواهد متمایل می‌سازد.

۵. «یختال» از ماده «اختیال» به معنای تکبر و غرور است که معمولاً از خیال و پندار برتری بر دیگران پیدا می‌شود.

۶. «یمیس» از ماده «یمیس» (بر وزن شیث) به معنای حرکت کردن متکبرانه است.

۷. «زیفان» به معنای راه رفتن متکبرانه است و تأکید است بر جمله (یمیس).

يُورُّ^(۹) بِمَلَاقِحِهِ^(۱۰) أَرَّ الْفُحُولِ الْمُغْتَلِمَةِ^(۱۱) لِلضَّرَابِ^(۱۲).

این سخن در واقع مقدمه‌ای است برای ابطال بعضی از خرافات که در مورد این پرنده در میان عوام موجود است (و چه بسیارند خرافاتی که عوام برای عجایب حیوانات ساخته‌اند!)

لذا به دنبال آن چنین می‌فرماید: «من این موضوع را با چشم خود دیده‌ام و برای اثبات آن به مشاهده حسّی حواله می‌کنم؛ نه همچون کسی که به دلیل ضعیف ذهنی حواله کند» (آری آن چه درباره تولید مثل طاووس گفتم با چشم خود دیده‌ام؛ امری است حسّی نه خیالی و پنداری) (أَحْيَاكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى مُعَايَنَةٍ، لَا كَمَنْ يُحِيلُ عَلَى ضَعِيفٍ إِسْنَادُهُ).

سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: «و آن‌گونه که بعضی پنداشته‌اند، طاووس به وسیله اشکی که از چشم خود فرو می‌ریزد جنس ماده را باردار می‌کند به این صورت که قطره اشک در دو طرف پلک‌های جنس نر حلقه می‌زند و ماده او آن را می‌نوشد سپس تخم می‌گذارد، بی آن که با نر آمیزش کرده باشد، جز همان قطره اشکی که از چشمش بیرون پریده است، (افسانه بی‌اساسی است) و این عجیب‌تر از افسانه تولید مثل کلاغ نیست» (وَلَوْ كَانَ كَزَعَمٍ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّهُ يُلْقِحُ بِدَمْعَةٍ تَسْفَحُهَا^(۱۳) مَدَامِعُهُ^(۱۴)، فَتَقِفُ

→ ۸. «بفضی» از ماده «افضاء» کنایه از آمیزش جنسی است و در اصل به معنای توسعه دادن است (ریشه اصلی آن فضاست).

۹. «یورُّ» از ماده «أرَّ» (بر وزن شرّ) به معنای آمیزش جنسی است.

۱۰. «ملاقح» جمع «ملحقة» به معنای آلت تناسلی است و در اصل از ماده لقاح به معنای باردار کردن گرفته شده است.

۱۱. «مغتملة» از ماده «غلمة» (بر وزن لقمه) به معنای شدت شهوت جنسی گرفته شده است و «فحول مغتملة» به معنای حیوانات نری است که از شدت شهوت به هیجان آمده‌اند.

۱۲. «ضراب» به معنای جفت‌گیری و آمیزش جنسی است.

۱۳. «تسفح» از ماده «سفع» (بر وزن محو) به معنای جریان خون یا اشک است و «سفاح» به معنای خون‌ریزی می‌باشد.

فِي صَفْتِي ^(۱) جُفُونِهِ ^(۲)، وَ أَنَّ أُنثَاهُ تَطْعَمُ ذَلِكَ، ثُمَّ تَيَبُّضُ لَا مِنْ لِقَاحِ فَحْلِ
سَوَى الدَّمْعِ الْمُبْجَسِ ^(۳)، لَمَا كَانَ ذَلِكَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَاعِمَةِ ^(۴) الْغُرَابِ.

اشاره به این که نباید از چنین خرافه‌ای درباره طاووس تعجب کرد؛ زیرا عجیب‌تر از آن را درباره کلاغ گفته‌اند. می‌گویند: کلاغ، آمیزش جنسی ندارد؛ بلکه به هنگامی که می‌خواهد جنس ماده را باردار کند منقار خود را در منقار او می‌نهد و کمی آبی که در چینه‌دان او هست به ماده منتقل می‌کند و او باردار می‌شود؛ در حالی که این سخن باطل است و بارها آمیزش جنسی کلاغ مشاهده شده است؛ هر چند سعی دارد دور از انظار انسان‌ها باشد و لذا آمیزش جنسی او که یک امر پنهانی است در زبان عربی ضرب المثل شده است و گفته‌اند: «أَخْفَى مِنْ سَفَادِ الْغُرَابِ؛ پنهان‌تر از آمیزش جنسی کلاغ».

ممکن است سرچشمه این اشتباه آن باشد که بسیاری از پرندگان، قبل از آمیزش جنسی، منقار در منقار هم می‌نهند و این سبب اشتباه بعضی شده است. ممکن است شبیه آن در مورد اشک طاووس وجود داشته باشد که قبل از آمیزش جنسی، جنس ماده اشک جنس نر را می‌نوشد. ^(۵)

→ ۱۴. «مدامع» جمع «مدمع» (بر وزن منبر) به معنای مجرای اشک است و «دمع» به اشک گفته می‌شود.

۱. «ضفّه» به معنای ساحل دریا یا نهر است و در خطبه یاد شده پلک‌ها تشبیه به ساحل نهر شده است.

۲. «جفون» جمع «جفن» (بر وزن جفت) به معنای پلک چشم است.

۳. «منبجس» از ماده «انبجاس» از ریشه «بجس» (بر وزن نحس) به معنای بیرون ریختن آب به صورت خفیف و ملایم است.

۴. «مطاعمه» از ماده «طعم» به معنای غذا خوردن با یکدیگر است و سپس به کار حیواناتی که منقارهای خود را در یکدیگر داخل می‌کنند، گفته شده است؛ گویا هر یک به دیگری غذا می‌دهد.

۵. بنابر آنچه ذکر شد، جواب قضیه شرطیه «و لو كان...» جمله «لما كان ذلك باعجب...» می‌باشد.

ممکن است این سؤال پیش آید که امام علیه السلام چه اصراری دارد که این موضوع خرافی را درباره طاووس یا کلاغ نقل کند، در حالی که اگر چنین می بود از شگفتی های خلقت محسوب می شد؟

پاسخ این است که اگر مردم برای اثبات عجایب خلقت به دنبال خرافات بروند، واقعیت ها نیز متزلزل می شود و نتیجه مطلوب از آن ها گرفته نمی شود.

سؤال دیگری که در این جا مطرح شده این است که در حجاز، طاووسی وجود نداشته است که امام علیه السلام بارها لقاح جنس نر و ماده آن را دیده باشد و از آن سخن بگوید.

ابن ابی الحدید در پاسخ این سؤال (در شرح این خطبه) چنین می گوید: گرچه به حسب ظاهر در مدینه چنین پرونده ای وجود نداشت، ولی مولا علی علیه السلام این خطبه را در کوفه خوانده است که همه چیز از همه جا به آن جا آورده می شد؛ حتی هدایا و صفایای پادشاهان؛ بنابراین جای تعجب نیست که حضرت، طاووس و حرکات آن را با چشم مبارک خود دیده باشد. (۱)



۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۷۰.

این برگه سفید می باشد.

بخش سوم

تَخَالَ قَصَبَهُ مَدَارِي مِنْ فِضَّةٍ، وَ مَا أُنْبِتَ عَلَيْهَا مِنْ عَجِيبٍ دَارَاتِهِ، وَ
شُمُوسِهِ خَالِصِ الْعِيقَانِ، وَ فِلْدَ الرَّبْرِجِدِ. فَإِنْ شَبَّهْتَهُ بِمَا أُنْبِتَتْ الْأَرْضُ قُلْتَ:
جَنَى جُنَى مِنْ زَهْرَةٍ كُلِّ رَبِيعٍ. وَإِنْ ضَاهَيْتَهُ بِالْمَلَابِسِ فَهُوَ كَمَوْشِيِّ الْحُلْلِ،
أَوْ كَمَوْنِقِ عَصَبِ الْيَمَنِ. وَإِنْ شَاكَلْتَهُ بِالْحَلِيِّ فَهُوَ كَفُصُوصِ ذَاتِ الْوَانِ، قَدْ
نُطِقَتْ بِاللُّجَيْنِ الْمُكَلَّلِ. يَمْشِي مَشْيَ الْمَرْحِ الْمُخْتَالِ، وَ يَتَصَفَّحُ ذَنْبَهُ وَ
جَنَاحِيهِ، فَيُقْفَهُهُ ضَاحِكًا لِحِمَالِ سِرْبَالِهِ، وَ أَصَابِغِ وَشَاحِهِ؛ فَإِذَا رَمَى
بِبَصَرِهِ إِلَى قَوَائِمِهِ زَقَا مُعْوَلًا بِصَوْتٍ يَكَادُ يُبِينُ عَنِ اسْتِغَاثَتِهِ، وَ يَشْهَدُ
بِصَادِقِ تَوْجُعِهِ، لِأَنَّ قَوَائِمَهُ حُمُشٌ كَقَوَائِمِ الدَّيْكَةِ الْخَلَاسِيَّةِ. وَ قَدْ نَجَمَتْ مِنْ
ظُلُبُوبِ سَاقِهِ صَيْصِيَّةٌ حَفِيَّةٌ.

ترجمه:

(هرگاه به بال و پر طاووس بنگری) گمان می کنی که نی های وسط پرهای او همچون
شانه هایی است که از نقره ساخته شده و آن چه بر آن از حلقه ها و هاله های عجیب
خورشید مانند روئیده، طلای ناب و قطعات زبرجد است!
هرگاه بخواهی آن را به آن چه زمین (به هنگام بهار) می رویند تشبیه کنی، می گویی
دسته گلی است که از شکوفه های گل های بهاری چیده شده (و با نظم خاصی در کنار هم
قرار گرفته است)
و اگر بخواهی آن را به لباس ها (و پرده های رنگارنگ) تشبیه کنی، همچون حله های

زیبای پر نقش و نگار یا پرده‌های رنگارنگ یمنی است و اگر آن را با زیورها مقایسه کنی، همچون نگین‌های رنگارنگی است که در نواری از نقره که با جواهرات، زینت یافته در تاجی قرار گرفته است.

او همچون کسی که به خود می‌بالد با عشوه و ناز گام بر می‌دارد؛ گاه سر را بر می‌گرداند و به دم (زیبا) و دو بالش می‌نگرد؛ ناگهان از زیبایی فوق العاده‌ای که پر و بالش به او بخشیده و رنگ‌هایی که همچون لؤلؤ و جواهر به هم درآمیخته قهقهه سر می‌دهد؛ اما همین که (خم می‌شود و به) پاهای (زشت) خود نظر می‌افکند آن چنان (ناراحت می‌گردد که) صدای گریه او بلند می‌شود؛ فریادی که استغاثه جان کاهش از آن آشکار است و گواه صادق دردی است که در درون دارد! چه این که پاهایش همچون پاهای خروس خلاسی باریک (و تیره رنگ و زشت) است و در گوشه‌ای از ساق پایش ناخنی مخفی روپیده شده.

شرح و تفسیر

ترسیم دقیق و بسیار ظریفی از بال و پر طاووس

در این بخش از خطبه امام علیه السلام در ادامهٔ عجایب آفرینش طاووس به وصف بال و پره‌های رنگین و شگفت‌انگیز او می‌پردازد و با فصاحت و بلاغت و تشبیهات بسیار زیبایی آن را شرح می‌دهد؛ می‌فرماید: «(هرگاه به بال و پر طاووس بنگری) گمان می‌کنی که نی‌های وسط پره‌های او همچون شانه‌هایی است که از نقره ساخته شده و آن چه بر آن از حلقه‌ها و هاله‌های عجیب خورشید مانند روئیده، طلای خالص و قطعات زبرجد است!»
(تَخَالُ قَصَبَهُ^(۱) مَدَارِي^(۲) مِنْ فِضَّةٍ، وَ مَا أُنْبِتَ عَلَيْهَا مِنْ عَجِيبِ دَارَاتِهِ^(۳)، وَ

۱. «قصب» به معنای نی‌های مخصوصی است که در لابه لای پرها قرار دارد.

۲. «مداری» جمع «مدری» (بروزن املا) به معنای شانه است.

۳. «دارت» جمع «داره» به معنای حلقه یا هاله اطراف ماه است.

شُمُوسِهِ خَالِصَ الْعَقِيَانِ (۱)، وَ فِلْدَ (۲) الزَّبْرِجَدِ (۳).

آن‌ها که پر طاووس را دیده‌اند می‌دانند رنگ‌آمیزی آن فوق‌العاده زیباست و انواع رنگ‌ها به صورت شفاف در آن دیده می‌شود! ولی از میان رنگ‌هایش دو رنگ بیش‌تر جلب توجه می‌کند: رنگ زرد - که همچون طلای خالص می‌درخشد - و رنگ سبز که همانند قطعات زبرجد است. (همان سنگ گران‌قیمت سبز رنگی که در زینت آلات و تاج پادشاهان به کار می‌رفته است) و تکیه کردن امام علیه السلام روی این دو رنگ مخصوص که بر سایر رنگ‌های بال طاووس غلبه دارد و زیبایی فوق‌العاده‌ای به آن می‌بخشد به دلیل همین معناست و جالب این‌که تمام ریشه‌های زیبایی پر او بر «نی» سفیدرنگی روئیده که امام علیه السلام آن را به نقره تشبیه فرموده است.

سپس در توضیح بیش‌تر و بیان رساتر و گویاتر، بال‌های طاووس را گاه به گل‌های رنگارنگ و متنوع بهاری و گاه به لباس گران‌قیمت پزرزق و برق و زمانی به تاج‌هایی که آن را با انواع نگین‌ها می‌آراستند، تشبیه فرموده است؛ می‌فرماید: «هر گاه بخواهی آن را به آن چه زمین (به هنگام بهار) می‌رویاند تشبیه کنی، می‌گویی دسته‌گلی است که از شکوفه‌های گل‌های بهاری چیده شده (و با نظم خاصی در کنار هم قرار گرفته است)».

آری، اگر شخص با ذوقی گل‌های زیبای بهاری و شکوفه‌ها را به صورت زیبایی در کنار هم بچیند، شبیه بال و پر طاووس می‌شود (فَإِنْ شَبَّهْتَهُ بِمَا أَنْبَتِ الْأَرْضُ قُلْتَ: جَنِيٌّ (۴) جُنِيٍّ مِنْ زَهْرَةٍ كُلِّ رَيْعٍ).

به گفته بعضی از شارحان نهج‌البلاغه در بعضی از کشورها ده هزار نوع از شکوفه‌ها و گلها یافت می‌شود که هر یک زیبایی مخصوص به خود دارد. سپس امام علیه السلام به سراغ

۱. «عقیان» به معنای طلا است.

۲. «فلد» جمع «فلدة» (بر وزن بدعة) و به معنای قطعه است.

۳. «زبرجد» از سنگ‌های زینتی و گران‌قیمت است و رنگ‌های مختلفی دارد و از همه مشهورتر رنگ سبز آن است؛ لذا هر چیز سبز خوش رنگی را به «زبرجد» تشبیه می‌کنند.

۴. «جنی» به معنای چیده شده و نیز به معنای دسته گل ذکر شده است.

تشبیه دیگری می‌رود و در تعبیر زیبایی می‌فرماید: «هرگاه بخواهی آن را به لباس‌ها (و پرده‌های رنگارنگ) تشبیه کنی، همچون پارچه‌های زیبای پر نقش و نگار یا پرده‌های رنگارنگ یمنی است» (وَ إِنْ ضَاهَيْتَهُ^(۱) بِالْمَلَابِسِ فَهُوَ كَمَوْشِيٍّ^(۲) الْحُلِّ، أَوْ كَمُونِقٍ^(۳) عَصَبِ الْيَمَنِ).

و سرانجام، در تشبیه سوّم می‌فرماید: «و اگر آن را با زیورها مقایسه کنی، همچون نگین‌های رنگارنگی است که در نواری از نقره که با جواهرات، زینت یافته در تاجی قرار گرفته است» (وَ إِنْ شَاكَلْتَهُ بِالْحُلِيِّ فَهُوَ كَفُصُوصٍ^(۴) ذَاتِ الْوَانِ، قَدْ نُطِقَتْ بِاللُّجَيْنِ^(۵) الْمَكَلِّ^(۶)).

شاهان سابق تاج‌های پر نقش و نگار و مملوّ از جواهر داشتند، جواهرات را روی نواری نصب می‌کردند یا به وسیله نخ‌ها و سیم‌های باریکی به آن‌ها نظام می‌بخشیدند و تاج خود را با آن زینت می‌دادند.

نی‌هایی که در وسط بال‌های طاووس قرار دارد - همان‌گونه که در عبارت گذشته امام علیه السلام ذکر شد - کاملاً سفید و همچون نقره است و پرهایی که دوطرف آن روئیده است؛ گویی جواهراتی است که بر آن نصب شده.

در حقیقت، نقش و نگارهای زیبا و رنگارنگ، به طور معمول در یکی از این سه چیز است: دسته گل‌ها و لباس‌های رنگین و زینت آلات. امام علیه السلام برای مجسم ساختن زیبایی

۱. «ضاهيته» از ماده «مضاهاة» به معنای شباهت است.

۲. «موشی» به معنای پر نقش و نگار است. از ماده «وشی» به معنای نقاشی کردن پارچه است و به معنای دروغ گفتن و سخن چینی نیز به کار رفته است.

۳. «موتق» به معنای زیبا و شگفت‌انگیز از ماده «اتق» (بر وزن رمق) به معنای زیبا شدن شده است.

۴. «فصوص» جمع «فص» (بر وزن نص) به معنای نگین است.

۵. «لجین» به معنای نقره است.

۶. «مکلل» به معنای تاجدار از ماده «اکلیل» به معنای تاج گرفته شده است و گاه بر چیزی که به جواهرات تزئین شده اطلاق شده است.

پره‌ای طاووس از هر سه تشبیه در نهایت توانایی بر فصاحت و بلاغت استفاده فرموده است. امام علیه السلام در ادامه این سخن به تشریح حال طاووس به هنگام راه رفتن و به خود نگرستن پرداخته و می‌فرماید: «او همچون کسی که به خود می‌بالد با عشو و ناز گام بر می‌دارد؛ گاه سر را بر می‌گرداند و به دم (زیبا) و دو بالش می‌نگرد؛ ناگهان از زیبایی فوق العاده‌ای که پر و بالش به او بخشیده و رنگ‌هایی که همچون لؤلؤ و جواهر به هم درآمخته قهقهه سر می‌دهد؛ اما همین که (خم می‌شود و به) پاهای خود نظر می‌افکند آن چنان (نازاحت می‌شود که) با گریه فریاد می‌کشد فریادی که استغاثه جان کاهش از آن آشکار است و گواه صادق دردی است که در درون دارد! چه این که پاهایش همچون پاهای خروس خلاسی^(۱) باریک (و تیره رنگ و زشت) است و در گوشه‌ای از ساق پایش ناخنی مخفی رویداده شده» (يَمْشِي مَشْيَ الْمَرْحِ^(۲) الْمُخْتَالِ^(۳)، وَ يَتَصَفَّحُ ذَنْبَهُ وَ جَنَاحَيْهِ، فَيَقْفَهُ ضَاحِكًا لِحِمَالِ سِرْبَالِهِ^(۴)، وَ أَصَابِغِ^(۵) وَ شَاحِهِ^(۶)؛ فَإِذَا رَمَى بَبْصَرِهِ إِلَى قَوَائِمِهِ زَقَا^(۷) مُعَوْلًا^(۸) بِصَوْتٍ يَكَادُ يُبِينُ عَنِ اسْتِغَاثَتِهِ، وَ يَشْهَدُ

۱. «خلاسی» خروس دو رگه‌ای است که ترکیبی از خروس‌های هندی و فارسی است و رنگ آن تیره و در واقع، حد وسط سیاه و سفید است. از ماده «خلس» (بر وزن نفس) به معنای گندم‌گون و تیره رنگ ذکر شده است.
۲. «مرح» به معنای مست نعمت و قدرت است و از ماده «مرح» (بر وزن فرح) به معنای شدت خوشحالی گرفته شده است.
۳. «مختال» به معنای متکبر و خودبرتربین از ماده «خیال» گرفته شده است.
۴. «سربال» به گفته راغب در مفردات به معنای پیراهن است و گاهی به هرگونه لباس نیز گفته شده است.
۵. «اصابغ» همان‌گونه که گفته شد، جمع «اصباغ» و اصباغ جمع «صیغ» به معنای رنگ است.
۶. «وشاح» به معنای نوار پهن زیبایی است که بر دوش می‌افکنند و حمایل می‌کنند.
۷. «زقا» از ماده «زقو» (بر وزن ضعف) به معنای فریاد کشیدن است.
۸. «معول» به معنای کسی است که صدا را به گریه بلند می‌کند و از «عویل» گرفته شده است.

بِصَادِقِ تَوْجُعِهِ، لِأَنَّ قَوَائِمَهُ حُمْشٌ^(۱) كَقَوَائِمِ الدَّيْكَةِ الْخَلَاسِيَّةِ. وَ قَدْ نَجَمَتْ^(۲) مِنْ ظُنُوبٍ^(۳) سَاقِهِ صَيْصِيَّةٌ^(۴) خَفِيَّةٌ.

امام علیه السلام در این بیان زیبا به نکته لطیفی اشاره کرده که خداوند در کنار آن همه زیباییهای طاووس، نقطه ضعف و زشتی‌هایی هم در آن قرار داده است که اگر یک زمان مغرور شود و از سر غرور و خودنمایی قهقهه شادی سر دهد، هنگامی که چشمش به کاستی‌هایش افتد ناله و فریاد درآلودش بلند می‌شود. در حقیقت، این نمونه‌ای است از جهان آفرینش که خداوند حکیم برای جلوگیری از غرور و طغیان ناشی از قدرت و قوت، در کنار آن ضعف‌ها و کاستی‌هایی قرار داده تا آن غرور غفلت‌زا مهار شود و تعادل برقرار گردد.

به دنبال جوانی و شادابی پیری و ناتوانی و در کنار سلامت و تندرستی بیماری، به دنبال غنا، فقر و در کنار اقبال دنیا ادبار آن را قرار داده است. آری، این است یکی از فلسفه‌های بیماری‌ها و ناتوانی‌ها و گرفتاری‌ها و مشکلات.



۱. «حمش» جمع «احمش» به معنای شخص یا چیزی است که ساق او باریک باشد و گاه به معنی تیره رنگ نیز آمده است.

۲. «نجمت» از ماده «نجم» (بر وزن حجم) به معنای رویدن و ظاهر شدن است.

۳. «ظنوب» به معنای انحراف و کجی به سمت جلو است.

۴. «صیصه» به معنای خاری است که در پای مرغان می‌باشد و گاه به معنای شانه‌ای است که تار و پود پارچه را قبل از بافتن با آن مرتب می‌کنند.

بخش چهارم

وَ لَهُ فِي مَوْضِعِ الْعُرْفِ قَنْزَعَةٌ خَضْرَاءُ مُوشَّاةٌ. وَ مَخْرَجُ عُنُقِهِ كَالْبَرِيقِ،
وَ مَعْرُزُهَا إِلَى حَيْثُ بَطْنُهُ كَصَبْغِ الْوَسِيمَةِ الْيَمَانِيَّةِ، أَوْ كَحَرِيرَةِ مُلْبَسَةِ
مِرْآةٍ ذَاتِ صِقَالٍ، وَ كَأَنَّهُ مُتَلَفِّعٌ بِمِعْجَرٍ أَسْحَمٍ؛ إِلَّا أَنَّهُ يُخَيَّلُ لِكَثْرَةِ مَائِهِ،
وَ شِدَّةِ بَرِيقِهِ، أَنَّ الْخَضِرَةَ النَّاضِرَةَ مُمْتَزِجَةٌ بِهِ. وَ مَعَ فَتَقِ سَمْعِهِ خَطٌّ
كَمُسْتَدَقِ الْقَلَمِ فِي لَوْنِ الْأَقْحَوَانِ، أَبْيَضُ يَقْقُ، فَهُوَ بَبِيَاضِهِ فِي سَوَادِ مَا
هُنَالِكَ يَأْتَلِقُ. وَ قَلَّ صَبْغُهُ إِلَّا وَ قَدْ أَخَذَ مِنْهُ بِقَسْطٍ. وَ عِلَالُهُ بِكَثْرَةِ صِقَالِهِ وَ
بَرِيقِهِ، وَ بَصِيصِ دِيْبَاغِهِ وَ رَوْنَقِهِ، فَهُوَ كَالْأَزَاهِيرِ الْمَبْتُوثَةِ، لَمْ تُرَبَّهَا أَمْطَارُ
رَبِيعٍ، وَ لَا شُمُوسٌ قَيِظٍ.

ترجمه:

او در محل یال خود، کاکلی دارد؛ سبزرنگ و پرنقش و نگار و انتهای گردنش همچون
ابریق است و از گلوگاه تا روی شکمش به رنگ و سمهٔ یمانی (سبز پرنگ مایل به سیاهی)
و گاه همچون حریری است که در بر کرده و مانند آینهٔ صیقلی شده می درخشد، گویی بر
اطراف گردنش معجری است سیاه رنگ که به خود پیچیده؛ ولی از کثرت شادابی و
درخشندگی به نظر می‌رسد که رنگ سبز پرتراوتی با آن آمیخته شده و در کنار گوشش
خط باریک بسیار سفیدی همچون نیش قلم به رنگ گل بابونه کشیده شده که بر اثر
سفیدی درخشنده‌اش در میان آن سیاهی تلالؤ خاصی دارد. کمتر رنگی (در جهان)
یافت می‌شود که طاووس از آن بهره‌ای نگرفته باشد؛ با این فرق که شفافیت و

درخشنده‌گی و تلالؤ حریر مانند رنگ پرهای او بر تمام رنگ‌های برتری دارد و (در واقع) همانند شکوفه‌های زیبای پراکنده گل‌هاست؛ با این تفاوت که نه باران بهاری آن را پرورش داده و نه حرارت و تابش آفتاب تابستان!

شرح و تفسیر

ترسیم دقیقی از زیبایی‌های طاووس

امام علیه السلام در این بخش از خطبه با فصاحت و بلاغت فوق‌العاده‌ای به کار گرفته است به پنج ویژگی اعجاب‌انگیز دیگر در طاووس اشاره کرده و نکات دقیقی از زیبایی‌های این مظهر جمال و جلال خدا یادآور می‌شود، نخست می‌فرماید: «او در محل یال خود، کاکلی دارد؛ سبزرنگ و پر نقش و نگار» (وَ لَهُ فِي مَوْضِعِ الْعُرْفِ (۱) قَنْزَعَةٌ (۲) خَضْرَاءُ مَوْشَاةٌ (۳)).

یال حیوان که عرب به آن «عُرف» می‌گوید، موهای بلندی است که از بالای شانه و پشت گردن تا پشت سر ادامه دارد و به میان دو گوش منتهی می‌شود و به صورت کاکل و تاجی در می‌آید و با توجه به این که این یال و کاکل در طاووس سبز بزاق پر نقش و نگار است، زیبایی خیره‌کننده‌ای به او می‌بخشد و انسان را به یاد مبدأ این همه زیبایی و جمال می‌اندازد.

در بیان دومین ویژگی او می‌فرماید: «و انتهای گردنش همچون ابریق است و از گلوگاه تا روی شکمش به رنگ و سمة یمانی (سبز پررنگ مایل به سیاهی) و گاه همچون حریری است که در بر کرده و مانند آینه صیقلی شده می‌درخشد» (وَ مَخْرَجُ عُنُقِهِ كَالْأَبْرِيقِ (۴))،

۱. «العُرف» به معنای یال است.

۲. «قَنْزَعَةٌ» به معنای کاکل است.

۳. «مَوْشَاةٌ» پر نقش و نگار.

۴. «ابریق» به گفته بعضی از ریشه فارسی «ابریز» گرفته شده و به معنای آفتابه مخصوصی

وَمَعْرُزُهَا^(۱) إِلَىٰ حَيْثُ بَطْنُهُ كَصَبِغِ الْوَسْمَةِ^(۲) أَلْيَمَانِيَّةٍ، أَوْ كَحَرِيرَةٍ مُلْبَسَةِ مِرَاةٍ ذَاتِ صِقَالٍ^(۳).

در سؤمین ویژگی می فرماید: «گویی بر اطراف گردنش معجری است سیاه رنگ که به خود پیچیده؛ ولی از کثرت شادابی و درخشندگی به نظر می رسد که رنگ سبز پرتراوتی با آن آمیخته شده» (وَكَأَنَّهُ مُتَلَفَعٌ^(۴) بِمِعْجَرٍ^(۵) أَسْحَمَ^(۶)؛ إِلَّا أَنَّهُ يُخَيَّلُ لِكَثْرَةِ مَائِهِ، وَشِدَّةِ بَرِيقِهِ، أَنَّ الْخُضْرَةَ النَّاصِرَةَ مُمْتَزِجَةٌ بِهِ).

سپس در چهارمین ویژگی می افزاید: «و در کنار گوشش خط باریک بسیار سفیدی همچون نیش قلم به رنگ گل بابونه کشیده شده که بر اثر سفیدی درخشنده اش در میان آن سیاهی تلالؤ خاصی دارد» (وَمَعَ فَتْحٍ سَمِعِهِ خَطٌّ كَمُسْتَدَقٍ^(۷) أَلْقَلَمِ فِي لَوْنِ الْأَقْحَوَانِ^(۸)، أَبْيَضٌ يَقُقُّ^(۹)، فَهُوَ بِيَاضِهِ فِي سَوَادِ مَا هُنَالِكَ يَأْتَلِقُ^(۱۰)).

و سرانجام در بیان پنجمین ویژگی می فرماید: «کمتر رنگی (در جهان) یافت می شود که طاووس از آن بهره ای نگرفته باشد؛ با این فرق که شفافیت و درخشندگی و تلالؤ حریر

→ است که معمولاً برای شستن دست و دهان قبل و بعد از غذا خوردن یا برای ریختن گلاب در مهمانی ها به کار می رود و لوله و گردن آن با انحنای خاصی به شکلی زیبا ساخته شده.

۱. «معرز» محل قرار گرفتن یا محل فرو رفتن چیزی است.

۲. «وسمه» رنگ خاصی بوده که ابرو یا محاسن را با آن رنگ می کردند.

۳. «صقال» و صیقل به یک معناست.

۴. «متلفع» به معنای پیچیده شده از ماده «لفع» (بر وزن نفع) به معنای فرا گرفتن و گرداگرد چیزی را پوشاندن است.

۵. «معجر»، روسری و مقنعه.

۶. «اسحم» به معنای سیاه است.

۷. «مستدق» به معنای باریک و نازک است و از ماده «دق» (بر وزن حق) گرفته شده.

۸. «أقحوان» به معنای بابونه سفید است.

۹. «یقُقُّ» به معنای بسیار سفید از ماده «یقوقه» گرفته شده است.

۱۰. «یأتلق» یعنی می درخشد از ماده «ألق» (بر وزن دلق) گرفته شده.

مانند رنگ پرهای او بر تمام رنگ‌های برتری دارد و (در واقع) همانند شکوفه‌های زیبای پراکنده تمام گل‌هاست؛ با این تفاوت که نه باران بهاری آن را پرورش داده و نه حرارت و تابش آفتاب تابستان! ﴿وَقَلِّ صَبْنُ إِلَّا وَقَدْ أَخَذَ مِنْهُ بِقِسْطٍ، وَ عَلَاهُ بَكْرَةٌ صِقَالِهِ وَ بَرِيقِهِ^(۱)، وَ بَصِیصٍ^(۲) دِیْبَاجِهِ وَ رَوْنِقِهِ^(۳)، فَهُوَ كَالْأَزْهَرِ الْمَبْثُوثَةِ، لَمْ تُرَبِّهَا أَمْطَارُ رَبِيعٍ، وَ لَا شَمُوسٌ قَيْظٍ^(۴)﴾.

دقت در این ویژگی‌های پنج‌گانه طاووس علاوه بر آن چه بخش‌های پیشین گذشت از یک سو عظمت و قدرت خیره‌کننده نقاش چیره‌دستی را نشان می‌دهد که این همه زیبایی و شادابی و طراوت را در یک موجود جمع کرده و آن را به صورت نمونه‌ای از تمام زیبایی‌ها آفریده است که دقت در همین آفریده، انسان را به آفریدگار می‌رساند و اگر هیچ دلیلی بر وجود پروردگار جز همین مخلوق بدیع نبود برای پی بردن به خالقش کافی بود و هر قدر انسان در آن بیش‌تر دقت می‌کند در برابر عظمت و جلال آفریدگارش خاضع‌تر می‌شود و سرانجام زبانش به این شعر شاعر باذوق مترنم می‌گردد:

زیبنده ستایش آن آفریدگاری است کارد چنین دل آویز نقشی زماه و طینی
و از سوی دیگر به عظمت این بزرگ معلم توحید و دقت بی‌نظیر او در تشریح
شگفتی‌ها و زیبایی‌های جهان آفرینش و راهنمایی خلق به سوی خالق آفرین می‌گوید و
به یقین هیچ کس تاکنون در وصف زیبایی‌های طاووس این چنین سخن نگفته است.



-
۱. «بریق» به معنای درخشندگی از ماده برق گرفته شده است.
 ۲. «بصیص» به معنای درخشش و تلالؤ است.
 ۳. «رونق» به معنای زیبایی از ماده «رنق» (بر وزن رنگ).
 ۴. «قیظ» به چله تابستان و شدت حرارت است.

بخش پنجم

وَ قَدْ يَنْحَسِرُ مِنْ رِيشِهِ، وَيَعْرِى مِنْ لِبَاسِهِ، فَيَسْقُطُ تَتْرَى، وَيَنْبُتُ تِبَاعاً،
فَيَنْدُتُ مِنْ قَصْبِهِ أَنْحِتَاتٍ أَوْ رَاقٍ الْأَعْصَانِ، ثُمَّ يَتَلَحَّقُ نَامِياً حَتَّى يَعُودَ
كَهَيْئَتِهِ قَبْلَ سُقُوطِهِ، لَا يُخَالِفُ سَالِفَ أَلْوَانِهِ، وَلَا يَقَعُ لَوْنٌ فِي غَيْرِ مَكَانِهِ! وَ
إِذَا تَصَفَّحَتْ شَعْرَةٌ مِنْ شَعْرَاتِ قَصْبِهِ أَرْتَكَ حُمْرَةً وَرِدِيَّةً، وَ تَارَةً خُضْرَةً
زَبْرَجِدِيَّةً، وَ أحياناً صُفْرَةً عَسْجِدِيَّةً، فَكَيْفَ تَصِلُ إِلَى صِفَةِ هَذَا عَمَائِقُ
الْفِطَنِ، أَوْ تَبْلُغَهُ قَرَائِحِ الْعُقُولِ، أَوْ تَسْتَنْظِمُ وَصْفَهُ أَقْوَالُ الْوَاصِفِينَ!
وَ أَقَلُّ أَجْزَائِهِ قَدْ أَعْجَزَ الْأَوْهَامُ أَنْ تُدْرِكَهُ، وَ الْأَلْسِنَةُ أَنْ تَصِفَهُ! فَسُبْحَانَ
الَّذِي بَهَرَ الْعُقُولَ عَنْ وَصْفِ خَلْقِ جَلَاهُ لِلْعُيُونِ، فَأَدْرَكَتُهُ مَحْدُوداً مُكَوَّنًا، وَ
مُؤَلَّفًا مُلَوَّنًا؛ وَ أَعْجَزَ الْأَلْسُنَ عَنْ تَلْخِيصِ صِفَتِهِ، وَ قَعَدَ بِهَا عَنْ تَأْذِيَةِ نَعْتِهِ!

ترجمه:

گاه او (طاووس) از پرهایش بیرون می آید و لباسش را از تن خارج می کند. (آری)
پرهای او پی در پی و به دنبال آن پشت سر هم می رویند. پویش پرها، از نی آنها،
همچون ریزش برگها از شاخهها (در فصل پاییز) فرو می ریزد، سپس رشد و نمو می کند،
تا بار دیگر به شکل نخست درآید (با این حال) با رنگهای سابق هیچ تفاوتی پیدا
نمی کنند و رنگی به جای رنگ دیگر نمی نشینند. اگر تاری از تارهای پر او را بررسی کنی گاه
سرخ گلرنگ را به تو نشان می دهد و گاه رنگ سبز زبرجدی و زمانی زرد طلایی (و هر یک
جلوه خاص خود را دارد) راستی چگونه فکرهای عمیق و عقل خداداد می تواند به (اسرار)

این ویژگی‌ها راه یابد یا گفتار وصف کنندگان صفت آن را بیان کند و به نظم آورد؛ حال آن که، کوچک‌ترین اجزای آن افکار ژرف‌اندیش را از درک خود ناتوان ساخته و زبان‌ها را از وصف کردن بازداشته است.

منزه است آن کس که عقل‌ها را در وصف مخلوقی که در چشم‌ها آشکارش ساخته، ناتوان کرده؛ به همین جهت آن را (تنها به صورت) موجودی محدود و ترکیبی پر نقش و نگار درک می‌کند و زبان‌ها را از شرح وصف آن عاجز ساخته و از آدای حق وصفش ناتوان نموده است (با این حال چگونه می‌توان انتظار داشت که عقل و خرد به کنه ذات و صفات آفریدگار این مخلوق برسد؟)

شرح و تفسیر

به راستی عقل در وصفش حیران است

امام علیه السلام در این بخش که آخرین سخنان را درباره «طاووس» بیان می‌فرماید به دو نکته جالب دیگر اشاره می‌کند:

نخست می‌فرماید: «گاه او از پرهایش بیرون می‌آید و لباسش را از تن خارج می‌کند. پرها پشت سر هم می‌ریزند و به دنبال آن پی در پی می‌رویند. پویش پرها، از نی آن‌ها، همچون ریزش برگ‌ها از شاخه‌ها (در فصل پاییز) فرو می‌ریزد، سپس رشد و نمو می‌کند، تا بار دیگر به شکل نخست درآید» (وَ قَدْ يَنْحَسِرُ^(۱) مِنْ رِيشِهِ، وَ يَعْرِى مِنْ لِبَاسِهِ، فَيَسْقُطُ تَتْرَى^(۲)، وَ يَبْتُ تَبَاعاً، فَيَنْحَتُ^(۳) مِنْ قَصَبِهِ أَنْحِتَاتٍ أَوْ رَاقٍ الْأَغْصَانِ،

۱. «ینحسر» یعنی برهنه می‌شود و مکشوف می‌گردد؛ از ماده «حصر» (بر وزن نصر) به معنای برهنه شدن گرفته شده است.

۲. «تتری» از ماده «وتر» به معنای یک تا شدن گرفته شده و «تتری» یعنی یک پشت سر دیگری در می‌آید.

۳. «ینحت» یعنی فرو می‌ریزد از ماده «نحت» (بر وزن تخت) به معنای تراشیدن گرفته شده است.

ثُمَّ يَتَلَّاحِقُ نَامِيًا حَتَّىٰ يَعُودَ كَهَيْئَتِهِ قَبْلَ سُقُوطِهِ).

سپس می‌افزاید: «(با این حال) با رنگ‌های سابق هیچ تفاوتی پیدا نمی‌کنند و رنگی به جای رنگ دیگر نمی‌نشیند» (لَا يُخَالِفُ سَالِفَ أَلْوَانِهِ، وَ لَا يَقَعُ لَوْنٌ فِي غَيْرِ مَكَانِهِ!).

شک نیست که پره‌های طاووس یا آن همه زیبایی و جلا و شفافیت با گذشت زمان، ممکن است آسیب‌هایی ببیند یا گرد و غبار کهنگی بر آن بنشیند؛ از این رو آفریدگار توانا، هر سال لباس کهنهٔ او را از او می‌گیرد و لباس زیبای نوینی بر تن او می‌پوشاند تا همیشه و در هر زمان، زیبا و جذاب باشد. در فصل خزان که برگ‌ها از درختان فرو می‌ریزند، پویش پره‌های او نیز فرو می‌ریزد و در آغاز بهار که درختان، برگ و شکوفه می‌کنند پویش نوینی در کنار «نی»‌های محکم به جای مانده‌اند می‌روید و جالب این که رنگ آمیزی پوش‌های جدید، دقیقاً مانند پوش‌های قدیم است، خداوند چه تأثیر و خاصیتی در این نی‌های سفید رنگ نقره‌گون آفریده که دقیقاً همان پوش‌های لطیف را با همان رنگ‌های بی‌کم و کاست از خود بیرون می‌دهد؛ دقیقاً همچون ساقه‌های درختان و برگ و شکوفه‌های آنان.

سپس امام علیه السلام به نکتهٔ لطیف دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «اگر تاری از تارهای پر او را بررسی کنی گاه سرخ گلرنگ را به تو نشان می‌دهد و گاه رنگ سبز زبرجدی و زمانی زرد طلایی (و هر یک جلوهٔ خاص خود را دارد)» (وَ إِذَا تَصَفَّحْتَ شَعْرَةً مِنْ شَعْرَاتِ قَصْبِهِ أَرْتِكَ حُمْرَةً وَرْدِيَّةً، وَ تَارَةً خُضْرَةً زَبْرَجْدِيَّةً، وَ أَحْيَانًا صُفْرَةً عَسْجَدِيَّةً^(۱)).

از آن جا که روی پره‌های طاووس، دایره‌های زیبایی به رنگ‌های مختلف است، این رنگ‌ها روی هر تاری از پوش‌ها تقسیم شده؛ به طوری که هر تاری از آن، رنگ‌های گوناگونی دارد و این از شگفتی‌های جهان آفرینش است؛ زیرا معمولاً در حیوانات، تار موها اگر به رنگ‌های مختلف باشد، هر تار به یک رنگ است؛ ولی در طاووس قسمت

۱. «عسجدیه» به معنای طلایی است و از «عسجد» به معنای طلا گرفته شده.

پایین تار به رنگی، وسط آن به رنگی و بالای آن نیز به رنگی دیگر است و چنان با تارهای دیگر هماهنگ شده که دوایری زیبا با رنگ‌های بسیار متنوع و جذاب به وجود می‌آورد؛ از این گذشته، تابش نور از زاویه‌های مختلف نیز به آن انعکاس متفاوت می‌دهد.

و در پایان این بخش، امام علیه السلام چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «راستی چگونه فکرهای عمیق و عقل و خرد خداداد می‌تواند به (اسرار) این ویژگی‌ها راه یابد؟ یا گفتار وصف کنندگان صفت آن را کند و به نظم آورد؛ حال آن که، کوچک‌ترین اجزای آن افکار ژرفاندیش را از درک خود ناتوان ساخته و زبان‌ها را از وصف کردن بازداشته است»
(فَكَيْفَ تَصِلُ إِلَى صِفَةِ هَذَا عَمَائِقُ^(۱) أَلْفِطَنَ، أَوْ تَبْلُغُهُ قَرَائِحُ^(۲) أَلْعُقُولِ، أَوْ تَسْتَنْظِمُ وَصْفَهُ أَقْوَالَ الْوَاصِفِينَ! وَ أَقَلُّ أَجْزَائِهِ قَدْ أَعْجَزَ الْأَوْهَامَ أَنْ تُدْرِكَهُ، وَ الْأَلْسِنَةَ أَنْ تَصِفَهُ!).

آری، آن جا که انسان آگاه و ژرفاندیش نتواند شگفتی‌های یک پر طاووس را شرح دهد و از درک و وصف آن عاجز ماند، شرح مجموعه جهان خلقت چگونه خواهد بود؟! امام علیه السلام در پایان این بخش، علاوه بر نتیجه‌گیری روشن و آشکار در موضوع خداشناسی و پی بردن از شگفتی‌های مخلوق و عظمت و قدرت و علم خالق، به نتیجه‌گیری دیگری نیز دست می‌زند و آن این‌که جایی که ما قادر به شناخت دقیق و عمیق یک موجود، از این همه مخلوقات نیستیم چگونه انتظار داریم که به کنه ذات و صفات خالق برسیم و او را آن چنان که هست بشناسیم؛ می‌فرماید: «منزه است آن کس که عقل‌ها را از وصف مخلوقی که در چشم‌ها آشکارش ساخته، ناتوان کرده است؛ به همین جهت آن را (تنها به صورت) موجودی محدود و ترکیبی پر نقش و نگار درک می‌کند و زبان‌ها را از شرح وصف آن عاجز ساخته و از آدای حق وصف کردن ناتوان کرده است» (با این حال چگونه می‌توان انتظار داشت که عقل و خرد به کنه ذات و صفات

۱. «عمائِق» جمع «عمیقه» به معنای دقیق و عمیق است.

۲. «قَرَائِح» جمع «قریحة» به معنای ذهن و هوشی است که خدا در سرشت او قرار داده است.

آفریدگار این مخلوق برسد؟^(۱) (فَسُبْحَانَ الَّذِي بِهِرَ^(۲) أَلْعُقُولَ عَنْ وَصْفِ خَلْقِ جَلَاهُ^(۳) لِلْعُيُونِ، فَأَدْرَكَتُهُ مَحْدُوداً مُكُوناً، وَ مَوْلَافاً مُلَوَّنَا؛ وَأَعْجَزَ أَلْسُنَ عَنْ تَلْخِصِ^(۴) صِفَتِهِ، وَقَعَدَ بِهَا عَنْ تَأْدِيَةِ نَعْتِهِ!).

نکته

شگفتی‌های طاووس!

هرگاه درست بنگریم همه چیز در جهان آفرینش، عجیب است؛ ولی بعضی از بعضی عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتر است که از جمله آن‌ها طاووس است.

این پرنده در زیبایی بی نظیر و به همین دلیل، همواره ضرب المثل است. پره‌های او که به رنگ‌های بسیار مختلف و جذاب و درخشنده رنگ‌آمیزی شده در حال عادی به دنبال او بر زمین کشیده می‌شود؛ ولی آن‌گاه که چتر می‌زند، منظره فوق‌العاده زیبایی پدید می‌آورد و اگر در برابر جنس ماده باشد این کار را سریع‌تر انجام می‌دهد تا او را به سوی خود جلب کند. گرچه پره‌های زیبا و چتر زدن مربوط به جنس نر است، ولی به صورت عروسی در می‌آید که زیباترین لباس‌های شب زفاف را پوشیده است. او از خود لذت می‌برد و با کبر و غرور راه می‌رود و گاه قهقهه‌های شادی سر می‌دهد.

۱. طبق تفسیر یاد شده تمام ضمیرهایی که در این جملات است به خلق یعنی «طاووس» بر می‌گردد و بسیاری از شارحان نهج البلاغه نیز همین گونه فهمیده‌اند؛ هر چند بعضی به اجمال و ابهام از آن گذشته‌اند. این احتمال نیز وجود دارد که ضمیر در جمله «اعجز الألسن عن تلخیص صفته» و همچنین در جمله «عن تأدیة نعته» به ذات پاک خدا برگردد. بنابراین مفهوم جمله چنین می‌شود: جایی که عقول از درک اوصاف مخلوقی ناتوانند چگونه می‌توانند به کنه ذات صفات خالق برسند؟

۲. «بَهْرَ» از ماده «بهر» (بر وزن نهر) به معنای غلبه یافتن و چیره شدن گرفته شده است.

۳. «جَلَاهُ» یعنی آن را آشکار ساخت و از ماده «جلاء» گرفته شده است.

۴. «تلخیص» هم به معنای شرح دادن و هم به معنای خلاصه کردن آمده است و در این جا به معنای اول است.

طاووس ۲۰ تا ۲۵ سال عمر می‌کند. نوع ماده در سه سالگی تخم می‌گذارد و در همان زمان، پرهای جنس نر کامل می‌شود. تخم‌گذاری او در سال یک مرتبه بیش نیست و هر بار ۱۲ عدد است؛ ولی چون پرنده بازی‌گوشی است از تخم‌های خود به خوبی حفاظت نمی‌کند؛ لذا آن را زیر شکم پرنده دیگری می‌گذارند تا به جوجه تبدیل شود. یونانیان و رومیان باستان، آن را پرنده مقدّسی می‌دانستند، ولی بعضی آن را پرنده شومی می‌دانند که سبب دخول ابلیس در بهشت شده است. از نوک منقار او تا انتهای دم‌ها بیش از دو متر طول دارد؛ ولی ماده آن کوچک‌تر است.

همان‌گونه که امام علیه السلام در خطبه مذکور فرموده‌اند، افسانه‌ای در مورد باردار شدن جنس ماده در میان مردم معروف بوده است که به هنگام هیجان شهوت، قطره اشکی در کنار چشم جنس نر نمایان می‌شود و جنس ماده آن را می‌نوشد و از آن باردار می‌شود؛ ولی این سخن افسانه‌ای بیش نیست او هم مانند پرندگان دیگر آمیزش می‌کند و بسیاری آمیزش او را با چشم دیده‌اند.

این پرنده را معمولاً برای پرهای زیبای او که همواره برای تزیین به کار می‌رود پرورش می‌دهند؛ ولی گروهی از گوشت آن نیز استفاده می‌کنند؛ ولی در اسلام خوردن گوشت آن حرام شمرده شده است. (۱)(۲)



-
۱. به کتاب «جواهرالکلام»، جلد ۳۶، صفحه ۳۰۹ مراجعه کنید.
 ۲. به کتاب «حیاء الحیوان دمیری»، «لغت نامه دهخدا» و «الزولوجی الحدیث» (جانورشناسی نوین) مراجعه کنید.

بخش ششم

و سُبْحَانَ مَنْ أَدْمَجَ قَوَائِمَ الذَّرَّةِ وَالْهَمْجَةَ إِلَى مَا فَوْقَهُمَا مِنْ خَلْقِ الْحَيَاتَانِ
و الْفَيْلَةِ! وَ أَى عَلَى نَفْسِهِ إِلَّا يَضْطَرِبُ شَبْحٌ مِمَّا أَوْلَجَ فِيهِ الرُّوحَ، إِلَّا وَ جَعَلَ
الْحِمَامَ مَوْعِدَهُ، وَالْفَنَاءَ غَايَتَهُ.

ترجمه:

پاک و منزّه است آن کس که (حتی) برای مورچگان ریز و پشه‌های خرد، دست و پا
قرار دارد و بالاتر از آن‌ها ماهیان بزرگ (و نهنگ‌ها) و فیل را آفرید و مقرر داشته هر
موجودی را که روح در آن دمیده سرانجام رهسپار دیار فنا کند (و تنها ذات پاک او باقی و
برقرار خواهد بود).

شرح و تفسیر

از پشه‌های ریز گرفته تا نهنگ‌ها و فیل‌ها

امام علیه السلام در این بخش از خطبه اشاره کوتاهی به شگفتی‌های دیگر جانداران می‌کند تا
تصوّر نشود عجایب و شگفتی‌ها مخصوص طاووس است؛ می‌فرماید: «پاک و منزّه است
آن کس که (حتی) برای مورچگان ریز و پشه‌های خرد، دست و پا قرار دارد و بالاتر از آن‌ها
ماهیان بزرگ (و نهنگ‌ها) و فیل را آفرید» (و سُبْحَانَ مَنْ أَدْمَجَ (۱) قَوَائِمَ (۲) الذَّرَّةِ (۳))

۱. «ادمج» از ماده «دموج» به معنای استحکام بخشیدن گرفته شده است.

۲. «قوائِم» جمع «قائمه» به معنای ستون و در این جا اشاره به دست و پاهاست که ←

وَأَلْهَمَجَةَ^(۴) إِلَىٰ مَا فَوْقَهُمَا مِنْ خَلْقِ الْحَيْتَانِ^(۵) وَ الْفَيْلَةَ!

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه به دو جاندار از کوچک ترین جانداران یعنی مورچه و پشه های ریز و به دو حیوان بزرگ که عظیم ترین جانداران روی زمین اند، اشاره می کند: نهنگ در دریاها و فیل در خشکی. مخصوصاً توجه مخاطبان خود را به دست و پای مورچگان و پشه ها جلب می کند؛ دست و پایی که دارای تمام ویژگی های دست و پای فیل است؛ خم و راست می شود و از مغز فرمان می گیرد و به جوانب مختلف انعطاف می یابد؛ همواره تغذیه می شود و برای خود اعصاب و عضلات و مفاصل و مانند آن دارد و به راستی اگر یکی از پاهای آن ها را زیر میکروسکوپ هم قرار دهیم و در ساختمان آن اندکی بیندیشیم به قدرت و علم بی پایان خدا آشنا خواهیم شد. همچنین اگر درباره حیوانات بزرگ بیندیشیم که مثلاً قلب بعضی از نهنگ ها یک تن وزن دارد و بچه های آن ها در زیر آب، شیر مادر می خورند؛ به این گونه که مادر شیر خود را در آب می ریزد و نوزاد او بلافاصله آن را می نوشد! و سایر شگفتی های آن ها، درس بزرگی از توحید و خداشناسی است؛ گرچه مورچه ها - برای مثال - آن قدر در اطراف ما زیادند و ما با آن ها عادت کرده ایم که نمی دانیم ساختمان یک مورچه از ساختمان یک هواپیمای غول پیکر مهم تر است. قرآن مجید می گوید: ﴿وَكَايِنٌ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾؛ و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمان ها و زمین که آن ها از کنارش می گذرند و از آن روی گردانند. ^(۶)

و در پایان این بخش اشاره به سرنوشت حتمی همه جانداران یعنی مرگ و نیستی

→ ستون های بدن محسوب می شوند.

۳. «ذَرَّةٌ» به معنای مورچه کوچک است و به معنای ذرات گرد و غبار و در عصر ما به اتم نیز معنا شده است.

۴. «همجة» به معنای پشه کوچک است و جمع آن «همج» (بر وزن کرج) است.

۵. «حیتان» جمع «حوت» به معنای ماهی است.

۶. یوسف، آیه ۱۰۵.

کرده، چنین می‌فرماید: «و مقرر داشته هر موجود زنده‌ای که روح در آن دمیده سرانجام رهسپار دیار فنا کند». (وَأَيُّ (۱) عَلَيَّ نَفْسِهِ إِلَّا يَضْطَرِبَ شَبْحٌ (۲) مِمَّا أُوْلَجَ فِيهِ الرُّوحَ، إِلَّا وَجَعَلَ الْحِمَامَ مَوْعِدَهُ، وَالْفَنَاءَ غَايَتَهُ).

آری، سرانجام هر جنبه‌ای و صاحب روحی مرگ است و این سخن از یک سو اشاره‌ای به این است که حیات دنیا با تمام زیبایی‌ها و شگفتی‌هایش پایدار نمی‌ماند و نمی‌توان دل بر آن بست و از سوی دیگر با مقایسه مرگ و زندگی این موجودات، بهتر می‌توان به عظمت آفریدگار پی برد؛ زیرا اهمیت هر چیز به هنگام فنایش ظاهر می‌شود.



نکته

اندکی از شگفتی‌های ماهی‌های بزرگ و فیل‌ها

درباره شگفتی‌های آفرینش مورچگان در تفسیر خطبه ۱۸۵ که امام علیه السلام بیان مشروحی درباره آن‌ها دارد به خواست خدا بحث خواهیم کرد؛ در این جا تنها اشاره‌ای به زندگی ماهیان بزرگ (نهنگ‌ها) و فیل می‌کنیم:

نهنگ‌ها:

دانشمندان می‌گویند: در دریاهاى جهان پانزده هزار نوع ماهی وجود دارد. بعضی از آن‌ها بسیار کوچکند که از یکی دو سانتی متر تجاوز نمی‌کنند و بعضی از آن‌ها مانند نهنگ‌های عظیم (که بالن، بال و وال نیز نامیده می‌شود) طول بدنشان تا سی متر و وزنشان به سی تن می‌رسد. آن‌ها شگفتی‌های زیادی دارند؛ مانند:

معدۀ آن‌ها بسیار بزرگ است که چند خروار خوراک در آن‌ها جای می‌گیرد!

۱. «وَأَيُّ» از ماده «وَأَيُّ» (بر وزن سعی) به معنای وعده دادن گرفته شده است.
 ۲. «شَبْحٌ» به معنای شخص و هر چیزی که در برابر انسان آشکار می‌شود و حس آن را درک می‌کند، آمده است.

بچه‌هاشان هنگام تولد از سه تا شش متر طول دارند!
نوزادان آن‌ها از شیر مادر که مانند فواره از بدن او خارج می‌شود در زیر آب می‌نوشند!!
آن‌ها برای تنفس همیشه روی آب حرکت می‌کنند و بیش از یک ساعت نمی‌توانند
زیر آب بمانند.

آن‌ها بزرگترین جانوران دریایی و بزرگ‌ترین حیوانات روی زمین‌اند و جزء
پستانداران محسوب می‌شوند.

بدن آن‌ها چربی بسیار زیادی دارد که مورد استفاده در صنایع مختلف است و به جای
دندان، تیغه‌های استخوانی دراز و خطرناکی دارند و شکارچیان به علت استفاده از
چربی‌ها و تیغه‌های دهانشان این حیوانات را با تدابیر مخصوصی شکار می‌کنند.



فیل‌ها:

در حال حاضر، فیل بزرگترین جانور خشکی است و دو نوع مهم دارد: فیل‌های هندی
که به آن فیل آسیایی نیز می‌گویند و فیل‌های آفریقایی.

فیل‌های آسیایی بزرگ‌تر و برای تربیت، زودتر از فیل‌های آفریقایی آماده می‌شوند.
خرطوم فیل در واقع بینی و به جای لب بالای اوست؛ اما عملاً کار دست را انجام
می‌دهد؛ یعنی فیل با خرطوم خود غذا به دهان می‌برد و به هنگام گرما آب به پشت خود
می‌پاشد.

فیل، علف خوار است و با خرطوم بلند خود، علف‌ها را از زمین جمع می‌کند و به دهان
می‌گذارد و به وسیله عاج‌های پر قدرت و تیز خود ریشه‌ها را از زمین بیرون می‌آورد.

فیل حیوان بسیار باهوشی است که برای کارهای مختلف قابل تربیت است و در
سیرک‌ها حرکات بسیار دقیق و شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌دهد.

فیل‌ها در جنگل به طور اجتماعی زندگی می‌کنند و این خود دلیلی بر هوشیاری

آن‌هاست.

عمر فیل‌ها گاهی تا صد و پنجاه سال می‌رسد! دندان فیل موسوم به «عاج» بسیار گران‌بهاست و از آن اشیای زینتی فراوانی می‌سازند.

در گذشته شاهان و حکمرانان آسیا به فیل‌های خود می‌بالیدند و گاه لشکری از فیل سواران تشکیل می‌دادند. فیل‌های سلطنتی را می‌آراستند و یراق‌های بسیار زیبا به آن‌ها نصب می‌کردند.

شگفتی‌های فیل‌ها و ماهیان بزرگ، بیش از آن است که در این مختصر بگنجد و امام امیرالمؤمنان علیه السلام با توجه به این ویژگی‌ها آن‌ها را از آیات عظیم خلقت شمرده است.^(۱)



۱. به دائرة المعارف موسوم به «فرهنگ‌نامه و لغت‌نامه فرهنگ عمید» مراجعه فرمایید.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

بخش هفتم

فَلَوْ رَمَيْتَ بِبَصْرِ قَلْبِكَ نَحْوَ مَا يُوصَفُ لَكَ مِنْهَا لَعَزَفْتَ نَفْسَكَ عَنْ بَدَائِعِ
مَا أُخْرِجَ إِلَى الدُّنْيَا مِنْ شَهَوَاتِهَا وَ لَذَائِهَا، وَ زَخَارِفِ مَنَاظِرِهَا، وَ لَذَهَلَتْ
بِالْفِكْرِ فِي أَصْطِفَاقِ أَشْجَارٍ غُيِّبَتْ عُرُوقُهَا فِي كُثْبَانِ الْمِسْكِ عَلَى سَوَاحِلِ
أَنْهَارِهَا، وَ فِي تَعْلِيقِ كَبَائِسِ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ فِي عَسَالِيحِهَا وَ أَفْنَانِهَا، وَ
طُلُوعِ تِلْكَ الثَّمَارِ مُخْتَلِفَةً فِي غُلْفِ أَكْمَامِهَا، تُجَنِّي مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ فَتَأْتِي عَلَى
مُنِيَّةٍ مُجْتَنِيهَا، وَ يُطَافُ عَلَى نَزَالِهَا فِي أَفْنِيَّةِ قُصُورِهَا بِالْأَعْسَالِ الْمُصَفَّقَةِ،
وَ الْخُمُورِ الْمُرُوقَةِ. قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ الْكِرَامَةُ تَتَمَادَى بِهِمْ حَتَّى حَلُّوا دَارَ الْقَرَارِ، وَ
أَمِنُوا نِقْلَةَ الْأَسْفَارِ. فَلَوْ شَعَلَتْ قَلْبَكَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ بِالْوُصُولِ إِلَى مَا يَهْجُمُ
عَلَيْكَ مِنْ تِلْكَ الْمَنَاظِرِ الْمُؤَنِقَةِ، لَزَهَقَتْ نَفْسُكَ شَوْقًا إِلَيْهَا، وَ لَتَحَمَلْتَ مِنْ
مَجْلِسِي هَذَا إِلَى مَجَاوِرَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ اسْتِعْجَالًا بِهَا. جَعَلْنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ مِمَّنْ
يَسْعَى بِقَلْبِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْأَبْرَارِ بِرَحْمَتِهِ.

ترجمه:

هرگاه با چشم دل به آن چه از بهشت برای تو وصف می شود بنگری، روح از مواهبی که در این دنیا پدیدار گشته، از شهوات و لذات و زینت‌ها و زیورهای خیره کننده‌اش صرف نظر خواهد کرد و فکرت در میان درخت‌هایی که پیوسته شاخه‌هایش (با جنبش نسیم) به هم می خورد و ریشه‌هایش در دل تپه‌هایی از مشک بر ساحل نهرهای بهشتی فرو

رفته، حیران می‌شود، (همچنین) هر گاه به خوشه‌هایی از لؤلؤ تر، که به شاخه‌های کوچک و بزرگ محکم‌ش آویخته و پیدایش میوه‌های گوناگون که از درون غلاف‌های خود سر برون کرده، همان میوه‌هایی که به آسانی و مطابق دلخواه هر کس چیده می‌شود، نگاه کنی واله و حیران خواهی شد (اضافه بر این) میزبانان بهشتی از آن میهمانان در جلو قصرهای بهشتی با عسل‌های مصفا و شراب‌های صاف که مستی نمی‌آورد پذیرایی می‌کنند. از کسانی که تقوا و کرامت انسانی خود را تا پایان عمر و هنگام ورود به دارالقرار (سرای جاویدان) حفظ کرده و از ناراحتی‌های نقل و انتقال سفرها (ی مرگ و برزخ) ایمن بوده‌اند. ای شنونده، اگر قلب خویش را برای رسیدن به آن مناظر زیبا که در آن جاست مشغول داری، روح با اشتیاق به سوی آن پر می‌کشد و از حضور من به همسایگی اهل قبور خواهی شتافت تا هر چه زودتر به آن نعمت‌ها دست یابی.

خداوند ما و شما را به لطف و رحمتش از کسانی قرار دهد که با دل و جان برای رسیدن به منزلگاه‌های نیکان کوشش می‌کنند.

شرح و تفسیر

جلوه‌ها، نعمت‌ها و زیبایی‌های بهشت

این بخش از خطبه، همان‌گونه که محتوایش نشان می‌دهد و مرحوم سید رضی نیز به آن اشاره کرده درباره اوصاف بهشت است که به یقین، در میان آن و بخش‌های گذشته، مطالب دیگری بوده و مرحوم سید رضی طبق روش خود که از خطبه‌ها گلچین می‌کند آن را نقل کرده است؛ ولی به نظر می‌رسد که امام علیه السلام که در بخش‌های گذشته از توحید سخن گفته، در این جا از معاد سخن می‌گوید تا بحث مبدأ و معاد کامل گردد یا به تعبیر دیگر زیبایی‌های بهشت را بعد از زیبایی‌های این جهان بر شمارد.

نخست می‌فرماید: «هرگاه با چشم دل به آن چه از بهشت برای تو وصف می‌شود بنگری، روح از مواهبی که در این دنیا پدیدار گشته، از شهوات و لذاتش و زینت‌ها و

زیورهای خیره کننده اش صرف نظر خواهد کرد و فکرت در میان درخت هایی که پیوسته شاخه هایش (با جنبش نسیم) به هم می خورد و ریشه هایش در دل تپه هایی از مشک بر ساحل نهرهای بهشتی فرو رفته، حیران و شگفت زده می شود» (فَلَوْ رَمَيْتَ بِبَصَرِ قَلْبِكَ نَحْوَ مَا يُوصَفُ لَكَ مِنْهَا لَعَرَفْتَ^(۱) نَفْسَكَ عَنْ بَدَائِعِ مَا أُخْرِجَ إِلَى الدُّنْيَا مِنْ شَهَوَاتِهَا وَ لَذَائِهَا، وَ زَخَارِفِ مَنَاطِرِهَا، وَ لَذَهَلَتْ^(۲) بِالْفِكْرِ فِي أَصْطَفَاقِ^(۳) أَشْجَارِ عُيَيْتِ عُرْوَتِهَا فِي كُتُبَانِ^(۴) أَلْمِسْكِ عَلَى سَوَاحِلِ أَنْهَارِهَا).

سپس امام علیه السلام بعد از وصف درختان بهشتی، اوصاف میوه های این درختان را بیان می کند و می فرماید: «(همچنین) اگر به خوشه هایی از لؤلؤ تر، که به شاخه های کوچک و بزرگ محکمش آویخته، و پیدایش میوه های گوناگون که از درون غلاف های خود سر برون کرده، همان میوه هایی که به آسانی و مطابق دلخواه هر کس چیده می شود، نگاه کنی واله و حیران می شوی» (وَ فِي تَعْلِيْقِ كَبَائِسِ^(۵) اللُّؤْلُؤِ الرُّطْبِ فِي عَسَالِيَجِهَا^(۶) وَ أَفْنَانِهَا^(۷)، وَ طُلُوعِ تَلْكَ الثَّمَارِ مُخْتَلِفَةً فِي غُلْفِ^(۸) أَكْمَامِهَا^(۹)،

۱. «عزفت» از ماده «عزف» (بر وزن حذف) به معنای ترک کردن و انصراف از چیزی گرفته شده و به معنای لهُو و سرگرمی نیز آمده است.
۲. «ذهلت» از ماده «ذهل» عقل به غفلت کردن و ترک گفتن چیزی و به فراموشی سپردن آن است.
۳. «اصطفاق» به معنای به هم خوردن چیزی است که صدایی از آن برخیزد؛ مانند کف زدن یا به هم خوردن شاخه های درختان.
۴. «کتبان» جمع «کثیب» به معنای تلّ شن است از ماده «کثب» (بر وزن چسب) به معنای جمع کردن گرفته شده است.
۵. «کبائس» جمع «کباسه» (بر وزن حمایت) به معنای خوشه میوه و مانند آن است.
۶. «عسالیج» جمع «عسلوج» (بر وزن بهلول) به معنای شاخه درخت است.
۷. «أفنان» «جمع فنّ و فنن» (بر وزن قلم) به معنای شاخه تازه و پر برگ است و شاخه های مختلف علم و صنعت و هنر و مانند آن را نیز فنون می گویند.
۸. «غلف» جمع «غلاف» از ماده «غلف» (بر وزن قصر) به معنای پوشاندن گرفته شده است.
۹. «اکمام» جمع «کم» (بر وزن جنّ) به معنای غلافی است که روی میوه را می پوشاند و ←

تُجْنَىٰ (۱) مِنْ غَيْرِ تَكْلَفٍ فَتَأْتِي عَلَيَّ مُنِيَّةٌ مُجْتَنِيهَا).

یکی از مشکلات درختان میوه در دنیا چیدن آن‌هاست که گاه با دردسرهای فراوان روبه‌رو می‌شود؛ حتی گاهی بعضی از افراد برای چیدن میوه بالای درختان رفته‌اند و جان خود را از دست داده‌اند. این طبیعت دنیا است که نوش‌ها و نیش‌ها به هم آمیخته است؛ ولی در بهشت که نوش‌ها خالی از نیش‌ها است و همه چیز بر وفق مراد است، میوه‌های درختانش در دسترس همگان می‌باشد؛ در همه حال، در حال ایستادن و نشستن؛ حتی در بعضی از روایات آمده که بهشتیان هر زمان اراده چیدن میوه‌ای کنند، شاخه درخت به سوی آن‌ها خم می‌شود و در دسترس آن‌ها قرار می‌گیرد. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ﴾؛ چینش میوه‌های آن نزدیک است. (۲)

و در آیه‌ای دیگر می‌خوانیم: ﴿وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ﴾. (۳)

سپس امام علیه السلام به ذکر چهارمین نعمت‌های بهشتی پرداخته، می‌فرماید: «میزبانان بهشتی از آن میهمانان در جلو قصرهای بهشت با عسل‌های مصفا و شراب‌های صاف که مستی نمی‌آورد پذیرایی می‌کنند» (و يُطَافُ عَلَيَّ نُزَالِهَا فِي أَفْنِيَةٍ (۴) قُصُورِهَا بِالْأَعْسَالِ الْمَصْفَقَةِ (۵)، وَ الْخُمُورِ الْمُرَوَّقَةِ (۶)).

قرآن نیز بارها به شراب‌های طهور لذت‌بخش بهشتی که نه دردسر ایجاد می‌کند و نه انسان را از عقل و هوش تهی می‌سازد، اشاره می‌کند؛ از جمله در سوره «دهر» چهار نوع از

→ جمع «کم» (بر وزن ام) به معنای آستین است که دست را می‌پوشاند.

۱. «تجنى» از ماده «جنى» (بر وزن نفى) به معنای چیدن میوه است.

۲. حاقه، آیه ۲۳.

۳. رحمن، آیه ۵۴.

۴. «افنيه» جمع «فناء» (بر وزن غناء) به معنای حیاط و جلوی خانه است.

۵. «مصفقه» به معنای تصفیه شده از ماده «تصفیق» به معنای جا به جا کردن مایعات از ظرفی به ظرف دیگر برای تصفیه آن است.

۶. «مروقه» به معنای تصفیه شده، از ماده «روق» به معنای صاف شدن گرفته شده است.

این شراب‌های لذت‌بخش در چهار صورت و طبیعت را بیان می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا ... * وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا * عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا ... وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾؛ به یقین، نیکان از جامی می‌نوشند که با کافور (نوعی از عطر و بوی خوش) آمیخته است؛ از چشمه‌ای که بندگان خاص خدا می‌نوشند و از هر جا بخواهند آن را جاری می‌سازند... و در آن جا از جام‌هایی سیراب می‌شوند که لبریز از شراب طهوری آمیخته با زنجبیل است؛ از چشمه‌ای در بهشت که نامش سلسبیل است... و پروردگارشان شراب طهور به آنان می‌نوشاند»^(۱)

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ﴾؛ شرابی که درد سر و مستی نمی‌آورد»^(۲)

سپس اشاره‌گذاری به اوصاف این بهشتیان کرده، می‌فرماید: «آنها گروهی اند که تقوا و کرامت انسانی خود را تا پایان عمر و هنگام ورود به دارالقرار (سرای جاویدان) حفظ کرده‌اند و از ناراحتی‌های نقل و انتقال سفرها (ی مرگ و برزخ) ایمن بوده‌اند» ﴿قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ الْكِرَامَةُ تَتَمَادَىٰ بِهِمْ حَتَّىٰ حَلُّوا دَارَ الْقَرَارِ، وَ أَمِنُوا نُقْلَةَ^(۳) الْأَسْفَارِ.

از این تعبیر استفاده می‌شود که بهشتیان کسانی اند که تا پایان عمر، قداست و پاکی و تقوا را حفظ می‌کنند و کرامت انسانی را که در آیه شریفه ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...﴾^(۴) بیان شده به چیزی نیالوده‌اند و خدا را در حالی ملاقات کرده‌اند که نور ایمان و اعمال صالح وجودشان را احاطه کرده بود. این تعبیر، تأکیدی است بر موضوع حسن عاقبت و این که همه چیز در گرو پایان کار است.

۱. دهر، آیات ۵، ۶، ۱۷، ۱۸ و ۲۱.

۲. واقعه، آیه ۱۹.

۳. «نقله» به معنای جابه جایی است؛ لذا گاه به معنای سخن چینی نیز آمده است.

۴. اسراء، آیه ۷۰.

سپس در بخش پایانی آتش شوق دیدار الطاف پروردگار و نعمت‌های بی شمار او را در آن سرای جاویدان در دل مخاطبان شعله‌ور می‌سازد و می‌فرماید: «ای شنونده، اگر قلب خویش را برای رسیدن به آن مناظر زیبا که در آن جاست مشغول داری، روح با اشتیاق به سوی آن پر می‌کشد و از حضور من به همسایگی اهل قبور خواهی شتافت تا هر چه زودتر به آن نعمت‌ها دست یابی» (فَلَوْ شَغَلَتْ قَلْبَكَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ بِالْوُصُولِ إِلَى مَا يَهْجُمُ عَلَيْكَ مِنْ تِلْكَ الْمَنَاطِرِ الْمُونِقَةِ^(۱)، لَزَهَقَتْ^(۲) نَفْسُكَ شَوْقًا إِلَيْهَا، وَ لَتَحَمَلَتْ مِنْ مَجْلِسِي هَذَا إِلَى مُجَاوَرَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ أَسْتَعْجَالًا بِهَا).

امام علیه السلام با این سخن می‌خواهد براین حقیقت تأکید کند که عظمت و زیبایی نعمت‌های بهشتی فراتر از آن است که در بیان بگنجد و اگر انسان، درست به آن بیندیشد، چنان آتش شوق در دلش زبانه می‌کشد که گویی می‌خواهد بی‌اختیار به سوی آن پرواز کند؛ همان‌گونه که در خطبه متقین نیز با تعبیر دیگری به آن اشاره فرموده است: «فَإِذَا مَرُّوا بِأَيَّةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا؛ هرگاه پرهیزگاران به آیه‌ای برسند که در آن تشویق (به سوی بهشت) باشد با علاقه فراوان به آن روی بیاورند و روح و جانشان با شوق بسیار به آن می‌نگرد»^(۳).

و سرانجام با یک دعای پر معنا خطبه را پایان می‌دهد: «خداوند ما و شما را به لطف و رحمتش از کسانی قرار دهد که با دل و جان برای رسیدن به منزلگاه‌های نیکان کوشش می‌کنند» (جَعَلْنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ مِمَّنْ يَسْعَى بِقَلْبِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْأَبْرَارِ بِرَحْمَتِهِ).

اشاره به این که تا رحمت الهی بدرقه راه نشود، کسی به جایی نمی‌رسد.

هم‌تم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم!

۱. «مونقه» به معنای شگفت‌انگیز از ماده «انق» (بر وزن شفق) به معنای اعجاب نسبت به چیزی گرفته شده است.

۲. «زهقت» از ماده «زهوق» (بر وزن غروب) به معنای هلاکت گرفته شده است.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

تفسیر بعضی از لغات پیچیده این خطبه (از زبان سیّد رضی)

سیّد شریف رضی رحمته الله در پایان این خطبه چنین می‌گوید:

قَوْلُهُ رحمته الله: «يُورُّ بِمَلَاقِحِهِ» الْأُرُّ: كِنَايَةٌ عَنِ النِّكَاحِ، يُقَالُ: أَرَّ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ يُورِّهَا، إِذَا نَكَحَهَا. وَ قَوْلُهُ رحمته الله: «كَأَنَّهُ قَلَعُ دَارِيٍّ عَنَجَهُ نُوتِيَهُ» الْقَلْعُ: شِرَاعُ السَّفِينَةِ، وَ دَارِيٍّ: مَنْسُوبٌ إِلَى دَارِينَ، وَ هِيَ بَلَدَةٌ عَلَى الْبَحْرِ يُجَلَبُ مِنْهَا الطَّيْبُ. وَ عَنَجَهُ: أَيُّ عَطَفَهُ. يُقَالُ: عَنَجْتُ النَّاقَةَ - كَنَصَرْتُ - أَعْنَجُهَا» عَنَجًا إِذَا عَطَفْتَهَا. وَ النَّوتِي: الْمَلَّاحُ. وَ قَوْلُهُ رحمته الله: «ضَفَّتِي جُفُونِهِ» أَرَادَ جَانِبِي جُفُونِهِ. وَ الضَّفْتَانِ: الْجَانِبَانِ. وَ قَوْلُهُ رحمته الله: «وَ فِلَذَ الزَّبْرَجِدِ» الْفِلَذُ: جَمْعُ فِلَذَةٍ، وَ هِيَ الْقِطْعَةُ. وَ قَوْلُهُ رحمته الله: «كِبَائِسُ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ» الْكِبَاسَةُ: الْعِدْقُ وَ الْعَسَالِيحُ: الْغُصُونُ، وَ أَحَدُهَا عَسْلُوجٌ.

جمله «یورُّ بملاقحه» در کلام امام رحمته الله کنایه از لقاح و آمیزش جنسی است. گفته می‌شود «أَرَّ الرجل المرأة یورِّها» هنگامی که با همسرش آمیزش کند و در جمله «كَأَنَّهُ قَلَعُ دَارِيٍّ عَنَجَهُ نُوتِيَهُ» قلع به معنای بادبان کشتی است و «داري» منسوب به «دارین» شهری است در کنار دریا (در اطراف بحرین) که از آن جا عطریات می‌آورند (و بادبان‌های کشتی‌هایش معروف است و در جمله «عنجه» به معنای کشیدن به سوی خویش است؛ گفته می‌شود «عنجت الناقة أعنجه» یعنی شتر را به سوی خود کشیدم و «نوتی» به معنای کشتیان است و تعبیر «ضفّتی جفونیه» به معنای دو طرف پلک‌های چشم اوست و «ضفتان» به معنای دو طرف است و این‌که می‌فرماید: «و فلذ الزبرجد» «فلذ» جمع «فلذة» به معنای قطعه چیزی است و در این جا منظور، قطعه‌های زبرجد است و تعبیر این‌که فرموده: «كِبَائِسُ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ» (کبائس جمع کباسه و) «اکباسه» به معنای خوشه است و «عسالیح» جمع «عسلوج» به معنای شاخه است.

نکته

کدام زیباتر است؟

امام علیه السلام با فصاحت و بلاغت بی نظیر خود که در این خطبه آشکار ساخته، گاه از زیبایی های این جهان سخن گفته و گاه از زیبایی های جهان دیگر؛ ولی هنگامی که نوبت به شرح زیبایی ها و نعمت های جهان دیگر می رسد، به طور ضمنی این حقیقت را بیان می کند که آن چه مربوط به جهان دیگر است قابل شرح و بیان نیست؛ به گونه ای است که اگر انسان آن را ببیند، مرغ جانش به سوی آن پر می کشد و از خود بی خود می شود.

به یقین، ادبیات مربوط به زندگی این دنیا هرگز قادر به شرح آن چه در سرای آخرت است، نیست و به این می ماند که انسانی را از روز نخست تولد در اتاقی محبوس کنند و هنگامی که به کمال عقل رسید، بخواهند مناظر زیبایی که در باغ ها و گلستان ها و آبشارها و صحنه های مختلف جهان طبیعت است برای او شرح دهند؛ از طاووس و پرهای رنگارنگش بگویند؛ از نغمه های دل انگیز پرندگان خوش خوان سخن بگویند؛ از میوه های لذیذ و سایر صحنه های دل انگیز شرح دهند؛ به یقین ادبیاتی که او در آن اتاق تاریک با آن آشنا شده، هرگز قدرت شنیدن این ها را ندارد.

جالب این که امام علیه السلام در این خطبه از زوایای مختلف به نعمت های بهشتی می نگرد؛ گاه از صحنه های زیبایی که مایه حظ بصر است و گاه از میوه های لذیذی که کام را شیرین می کند و گاه از پذیرایی گرم آمیخته با احترام جوانان زیباروی بهشتی و گاه از امنیت و آرامشی که بر تمام آن محیط و آن فضا حاکم است، سخن می گوید.

نه بیماری وجود دارد؛ نه درد و رنج و نه مرگ و میر؛ نه سلطه ظالمان؛ نه خیانت خائنان؛ نه مکر پیمان شکنان و نه غدر غداران و نه جنگ و ویرانی ویران گران. همه جا امن و امان است و همه جا صلح و صفا برقرار است.

در حدیثی از «ابوسعید خدری» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: **إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمَّا حَوَّطَ حَائِطَ الْجَنَّةِ لَبَنَةً مِنْ ذَهَبٍ، وَ لَبَنَةً مِنْ فِضَّةٍ وَ غَرَسَ غَرَسَهَا قَالَ لَهَا:**

تَكَلَّمِي فَقَالَتْ: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، فَقَالَ: طُوبَى لَكَ مَنْزِلَ الْمُلُوكِ؛ هنگامی که خداوند، دیوار بهشت را از خشتی از طلا و خشتی از نقره ساخت و درختان آن را غرس نمود (و آن همه زیبایی و نعمت به آن بخشید) به بهشت فرمود: سخن بگو! گفت: رستگار شدند مؤمنان! خدا فرمود: خوش به حال تو ای منزل شاهان.^(۱)

در حدیث دیگری از «جابر بن عبدالله» از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است: «إِذَا دَخَلَ أَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ قَالَ لَهُمْ رَبُّهُمْ تَعَالَى: أَتَحِبُّونَ أَنْ لَدَيْكُمْ فَيَقُولُونَ: وَ هَلْ خَيْرٌ مِمَّا أُعْطِينَا؟ فَيَقُولُ: نَعَمْ رِضْوَانِي أَكْبَرُ؛ هنگامی که بهشتیان وارد بهشت می شوند پروردگار متعال به آن ها می گوید: آیا دوست دارید نعمت هایم را بر شما افزون کنم؟ عرض می کنند: مگر بهتر از این هم ممکن است؟ می فرماید: آری، (لذت معنوی) رضا و خشنودی من از آن برتر است!^(۲)



۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۸۰.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۸۰.

این برگه سفید می باشد.

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

خطبه در یک نگاه

این خطبه از سه بخش تشکیل شده است:

در بخش اول، امام عليه السلام مردم را به احترام متقابل یکدیگر تشویق می‌کند. به کوچک‌ترها دستور می‌دهد از بزرگ‌ترها پیروی کنند و به بزرگ‌ترها با لطف و مهربانی رفتار نمایند و همچون سنگدلان و ستم‌پیشگان عصر جاهلیت نباشند. در بخش دوم از آینده بنی‌امیه خبر می‌دهد که بر همه چیز مسلط می‌شوند؛ چرا که مسلمین دچار تفرقه شده و از اصل خویش دور مانده‌اند. آن‌ها در اقصی نقاط بلاد اسلامی نفوذ می‌کنند؛ ولی چندان نمی‌گذرد که آن‌چه را به دست آورده‌اند از دست می‌دهند.

۱. سند خطبه:

این خطبه را پیش از مرحوم سید رضی، «سلیم بن قیس» در کتاب خود آورده و در جلد هشتم کافی نیز بخش‌هایی از آن نقل شده است. نویسنده «مصادر نهج البلاغه» بعد از ذکر این مطلب می‌گوید: از روایت کافی و شیخ مفید در ارشاد بر می‌آید که این خطبه و آنچه در خطبه ۱۶۶ (مطابق نسخه صبحی صالح ۸۸) بیان شده یک خطبه بوده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۰۳).

در بخش سوّم از علل شکست مسلمین در آخر زمان خبر می‌دهد که عمدتاً یاری نکردن حق و سستی در مبارزه با باطل و تنها گذاشتن پیشوایان عادل است.



بخش اول

لِيَتَأَسَّ صَغِيرُكُمْ بِكَبِيرِكُمْ، وَلِيُرَأَفَ كَبِيرُكُمْ بِصَغِيرِكُمْ؛ وَ لَا تَكُونُوا كَجَفَاةِ الْجَاهِلِيَّةِ: لَا فِي الدِّينِ يَتَفَقَّهُونَ، وَ لَا عَنِ اللَّهِ يَعْقِلُونَ؛ كَقَيْضِ بَيْضٍ فِي أَدَاحٍ يَكُونُ كَسْرُهَا وَزُرّاً، وَ يُخْرَجُ حِضَانُهَا شَرّاً.

ترجمه:

باید خردسالان شما به بزرگسالانتان تأسی جویند و از آنان پیروی کنند، و بزرگسالانتان نیز باید نسبت به کودکانتان مهربان باشند؛ همچون سنگ دلان دوران جاهلیت نباشید که نه آگاهی از دین داشتند و نه به دستورات الهی می‌اندیشیدند. مبدا همچون تخم (افعی) در محل تخم‌گذاری پرندگان باشید که شکستن آن گناه است (زیرا گمان می‌رود تخم پرنده باشد) ولی جوجه آن شرّ و زیانبار است (چون در حقیقت، تخم افعی است).

شرح و تفسیر

سه دستور مهم اخلاقی

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه و پرمعنا سه دستور مهم اخلاقی و اجتماعی داده است که عمل به آن، پیوندهای جامعه را تحکیم می‌بخشد؛ نخست می‌فرماید: «باید خردسالان شما به بزرگسالانتان تأسی جویند و از آنان پیروی کنند» (لِيَتَأَسَّ^(۱) صَغِيرُكُمْ

۱. «لِيَتَأَسَّ» از ماده «اسوه» (بر وزن عروه) به معنای پیروی کردن از دیگری است.

بِكَبِيرِكُمْ).

زیرا از یک سو بزرگسالان، تجربیات بیش تری دارند و سرد و گرم روزگار را چشیده و از خیر و شرّ امور آگاه ترند و از سوی دیگر آن‌ها دوران پر شور و شرّ جوانی را پشت سر گذاشته و آرامش و آرایش اخلاقی بیش تری پیدا کرده و به سنن و آداب اجتماعی آشنا تر شده‌اند؛ گرچه این یک قاعده کلی نیست و قطعاً استثنائاتی دارد؛ ولی به صورت یک حکم غالبی قابل انکار نیست.

دستور دوم می‌فرماید: «و بزرگسالان نیز باید نسبت به کودکانان مهربان باشند» (وَلْيُرَافُوا^(۱) كَبِيرَكُمْ بِصَغِيرِكُمْ).

صغف‌های آن‌ها را جبران کنند و تجربیات خود را به آن‌ها منتقل سازند و از خطاهای آنان تا آن‌جا که ممکن است چشم‌پوشی نمایند و به آنان در همه چیز کمک کنند. اگر این دو اصل در جامعه رعایت شود نسل‌های جدید و قدیم چنان به هم می‌پیوندند که می‌توانند صف واحدی همچون بنیان مرصوص تشکیل دهند. در غیر این صورت، جنگ میان نسل‌های جدید و قدیم، فضای جامعه را تاریک خواهد کرد.

و در سومین دستور که در واقع تأکیدی است بر دستوره‌های پیشین می‌فرماید: «همچون سنگ‌دلان دوران جاهلیت نباشید که نه آگاهی از دین داشتند و نه به دستورات الهی می‌اندیشیدند» (وَلَا تَكُونُوا كَجُفَاةٍ^(۲) الْجَاهِلِيَّةِ: لَا فِي الدِّينِ يَتَفَهَّمُونَ، وَلَا عَنِ اللَّهِ يَعْقِلُونَ).

آری، افراد نادان که نه تربیت دینی یافته‌اند و نه عقل و خرد خویش را به کار گرفته‌اند مردمی خشن و بی‌انصاف و بی‌ادب و در مجموع برای جامعه مشکل‌آفرین می‌باشند؛ نه به صغیر رحم می‌کنند و نه از کبیر پند می‌پذیرند.

۱. «لیراف» از ماده «رافت» به معنای مهربانی گرفته شده است.

۲. «جفاة» جمع «جافی» از ماده «جفا» به معنای خشونت گرفته شده است و به افراد خشن «جافی» می‌گویند.

سپس امام علیه السلام این گروه را با ذکر مثالی کاملاً معرفی می‌کند و می‌فرماید: «مبادا همچون تخم (افعی) در محل تخم‌گذاری پرندگان باشید که شکستن آن گناه است (زیرا گمان می‌رود تخم پرنده باشد) ولی جوجه آن شرّ و زیانبار است (چون در حقیقت، تخم افعی است)» **«كَفَيْضٍ^(۱) بَيْضٍ فِي أَدَاحٍ^(۲) يَكُونُ كَسْرُهَا وَزَرًا، وَ يُخْرِجُ حِضَانَهَا^(۳) شَرًّا»**.

اشاره به این‌که نکند در عین این‌که ظاهر شما اسلام است باطنتان همچون جفات و سنگ‌دلان دوران جاهلیت باشد و افراد صالح در طرز برخورد با شما گرفتار شک و تردید شوند. اگر معامله صدق و امانت اسلامی کنند می‌ترسند باطن، بوی نفاق جاهلیت دهد و اگر برخوردی همچون برخورد با منافقان داشته باشند از آن بیم دارند که باطن شما باطن نیکان و پاکان باشد.

معروف است که شتر مرغ و همچنین مرغ سنگ‌خواره (مرغی که در بیابان‌ها زندگی می‌کند و با منقار خود سنگ‌ها را می‌شکند) رمل‌های بیابان را کنار می‌زند و در آن تخم می‌گذارد و نیز افعی‌ها و مارها در چنین جاهایی تخم‌گذاری می‌کنند؛ از این رو هنگامی که انسان با چنین تخم‌هایی در بیابان رو به رو می‌شود، نمی‌داند تخم مار افعی است یا تخم سنگ‌خواره و شتر مرغ و در طرز رفتار با آن گرفتار شک و تردید می‌شود یا به تعبیر دیگر: انسان خشن و سنگ‌دل صورتش صورت انسان است و درونش مملوّ از شرّ و فساد؛ همچون تخم‌هایی که صورتش تخم پرندگان است و درونش افعی خطرناک. امام علیه السلام با این تشبیه جالب و کم‌نظیر، مشکلات زندگی با افراد منافق را ترسیم فرموده است.

۱. «قیض» به معنای پوست تخم مرغ و نیز به معنای شکافته شدن و ترکیدن (پوست تخم مرغ) نیز آمده است.

۲. «أداح» جمع «أدحی» (بر وزن سنی) به معنای محل تخم‌گذاری شتر مرغ در شن‌هاست و از ماده «دحو» (بر وزن نهر) به معنای گسترش گرفته شده است.

۳. «حضان» به معنای تخمی است که زیر شکم پرنده برای جوجه شدن قرار گرفته است؛ از ماده «حضان» به معنای زیر بال و پر گرفتن گرفته شده است.

این برگه سفید می باشد.

بخش دوم

أَفْتَرَقُوا بَعْدَ أُلْفَتِهِمْ، وَ تَشَتَّتُوا عَنْ أَصْلِهِمْ. فَمِنْهُمْ آخِذٌ بِغُصْنٍ أَيْنَمَا مَالَ،
مَالَ مَعَهُ. عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيَجْمَعُهُمْ لِشَرِّ يَوْمٍ لِبَنِي أُمِّيَّةَ، كَمَا تَجْتَمِعُ قَزَعُ
الْخَرِيفِ يُؤَلَّفُ اللَّهُ بَيْنَهُمْ، ثُمَّ يَجْمَعُهُمْ رُكَّامًا كَرَّامِ السَّحَابِ؛ ثُمَّ يَفْتَحُ لَهُمْ
أَبْوَابًا يَسِيلُونَ مِنْ مُسْتَنَارِهِمْ كَسَيْلِ الْجَنَّتَيْنِ، حَيْثُ لَمْ تَسْلَمْ عَلَيْهِ قَارَةٌ، وَ
لَمْ تَتَّبَتْ عَلَيْهِ أَكْمَةٌ، وَ لَمْ يَرُدَّ سَنَنَهُ رِضٌ طَوْدٍ، وَ لَأِحْدَابِ أَرْضٍ. يُذْعِنُهُمُ اللَّهُ
فِي بَطُونِ أَوْ دِيَّتِهِ، ثُمَّ يَسْلُكُهُمْ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ، يَأْخُذُ بِهِمْ مِنْ قَوْمِ حَقُوقِ
قَوْمٍ، وَ يُمْكِنُ لِقَوْمٍ فِي دِيَارِ قَوْمٍ. وَ أَيُّمُ اللَّهِ، لِيَذُوبَنَّ مَا فِي أَيْدِيهِمْ بَعْدَ الْعُلُوِّ وَ
التَّمَكِينِ، كَمَا تَذُوبُ الْأَلْيَةُ عَلَى النَّارِ.

ترجمه:

آن‌ها (اشاره به یاران امام علیه السلام است) پس از اتحاد و همبستگی پراکنده شدند و از اصل خویش متفرق گشتند. در این میان بعضی از آن‌ها به شاخهٔ محکمی چنگ زدند و به هر جا آن شاخه تمایل یافت، همراهش به آن سو رفتند. اما به زودی خداوند آن‌ها را برای بدترین روزی که بنی‌امیه در پیش دارند متحد خواهد کرد و آن‌گونه که قطعه‌های پراکنده ابر پاییزی جمع می‌شود، خداوند همهٔ آن‌ها را گرد می‌آورد و در میان آنان الفت برقرار می‌سازد؛ سپس آنان را همچون ابرهای متراکم به هم می‌پیوندد و به دنبال آن، درهای فتح و پیروزی را به روی‌شان می‌گشاید. آن‌ها همچون سیل خروشان از جایگاه خود حرکت می‌کنند؛ مانند سیل (عظیم سرزمین قوم سبأ) که دو باغستان (بسیار گستردهٔ دو

طرف نهر عظیم سرزمین سبأ) را درهم کوبید و در برابر آن هیچ برجستگی بر سطح آن زمین باقی نماند؛ نه کوه‌های استوار نه تپه‌ها و هیچ چیز مانع جریان آن نشد؛ نه کوه‌های عظیم و نه تپه‌های بلند. خداوند آن‌ها را مانند آب در درون دره‌ها پراکنده می‌سازد؛ سپس همچون چشمه‌سارهایی از قسمت‌های مختلف زمین سر بر می‌آورد؛ و به کمک آنان حق گروهی (از مظلومان) را از گروهی دیگر (ظالمان) می‌گیرد و جمعی را در سرزمین دیگران اقامت می‌بخشد.

به خدا سوگند! آن‌ها (بنی‌امیه) بعد از تسلط و پیروزی همه آن‌چه را در دست دارند از دست می‌دهند و (ذوب می‌شوند) آن‌گونه که چربی بر روی آتش آب می‌شود.

شرح و تفسیر

سرنوشت مرگ‌بار بنی‌امیه

امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه، اشاره به سرنوشت موفقیت‌آمیز اصحاب و یارانش و نیز سرانجام مرگ‌بار و تیره و تار حکومت بنی‌امیه می‌کند و می‌فرماید: «آن‌ها (یارانش) پس از اتحاد و همبستگی پراکنده شدند و از اصل خویش متفرق گشتند» (أَفْتَرَقُوا بَعْدَ الْفَتْهِمْ، وَ تَشَتَّوْا عَنْ أَصْلِهِمْ).

گروهی به خوارج پیوستند و بر ضد امام (علیه السلام) قیام کردند و گروهی در حال تردید قرار گرفتند و از جمعیت کناره‌گیری نمودند.

ولی در این میان «بعضی از آن‌ها به شاخه محکمی چنگ زدند و به هر جا آن شاخه تمایل یافت، همراه او به آن سو رفتند» (فَمِنْهُمْ أَخِذٌ بِغُصْنٍ أَيْنَمَا مَالَ، مَالٌ مَعَهُ).

این اشاره به گروهی است که بر اعتقاد حق باقی ماندند و به ثقلین (کتاب و عترت) که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دستور داده بود، تمسک جستند و به شاخه‌ای از شاخه‌های پربار شجره طیبیه خاندان پیامبر از ائمه معصومین (علیهم السلام) در آویختند و همراه آن‌ها به حرکت خود در مسیر رضای الهی حرکت کردند.

بعضی این جمله را نیز اشاره به گروه‌های منحرف می‌دانند؛ در حالی که دنباله این

سخن نشان می‌دهد که تفسیر اول صحیح‌تر است؛ زیرا امام علیه السلام در جمله بعد می‌فرماید: «اما به زودی خداوند آن‌ها (یارانش) را برای بدترین روزی که بنی‌امیه در پیش دارند متحد خواهد کرد؛ آن‌گونه که قطعه‌های پراکنده ابر پاییزی جمع می‌شود» (عَلَىٰ أَنْ اللَّهُ تَعَالَىٰ سَيَجْمَعُهُمْ لِشَرِّ يَوْمٍ لِّبَنِي أُمَيَّةَ، كَمَا تَجْتَمِعُ قَرَعٌ^(۱) الْخَرِيفِ^(۲)).

سپس می‌افزاید: «خداوند همه آن‌ها را گرد می‌آورد و در میان آنان الفت برقرار می‌سازد؛ سپس آنان را همچون ابرهای متراکم به هم می‌پیوندد و به دنبال آن، درهای فتح و پیروزی را به روی‌شان گشاید» (يُؤَلِّفُ اللَّهُ بَيْنَهُمْ، ثُمَّ يَجْمَعُهُمْ رُكَّامًا^(۳) كَرَّكَامِ السَّحَابِ؛ ثُمَّ يَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابًا).

در ادامه این سخن، هجوم شدید علاقه‌مندان مکتب اهل بیت علیهم السلام را به جمعیت بنی‌امیه، این‌گونه بیان می‌کند:

«آن‌ها همانند سیل خروشان از جایگاه خود حرکت می‌کنند؛ همچون سیل (عظیم سرزمین قوم سبأ) که دو باغستان (بسیار گسترده) دو طرف نهر عظیم سرزمین سبأ) را درهم کوبید که در برابر آن هیچ برجستگی بر سطح آن زمین باقی نماند؛ نه کوه‌های استوار و نه تپه‌ها و آن‌ها چیزی مانع جریان آن نشد؛ نه کوه‌های عظیم و نه تپه‌های بلند» (يَسِيلُونَ مِنْ مَّسْتَارِهِمْ^(۴) كَسَيْلِ الْجَتِّينِ، حَيْثُ لَمْ تَسْلَمْ عَلَيْهِ قَارَةٌ^(۵)، وَ لَمْ تَثْبُتْ عَلَيْهِ أَكْمَةٌ^(۶)، وَ لَمْ يَرُدَّ سَنَّهُ^(۷) رَصٌّ^(۸) طَوْدٍ^(۹)، وَ لِأَحْدَابِ^(۱۰) أَرْضِ).

۱. «قرع» جمع «قرعة» (بر وزن ثمره) به معنای قطعه‌های ابر است و گاه به چیزهای دیگری که دارای قطعات پراکنده است، اطلاق می‌شود.

۲. «خریف» به معنای فصل پاییز است.

۳. «رکام» از ماده «رکم» (بر وزن مکر) به معنای اشیایی که روی هم متراکم می‌شوند، گرفته شده است.

۴. «مستار» به معنای محل فوران و بیرون ریختن چیزی است و از ماده «ثور» (بر وزن فور) به معنای هیجان است.

۵. «قاره» به معنای کوه کوچک است.

۶. «اکمة» به معنای تل و تپه است.

آن چه در این جمله آمده اشاره به قوم سبأ است که در سرزمین یمن زندگی می کردند و سد عظیمی به نام «سد مآرب» در میان دو کوه ساختند. سیلاب ها را مهار کردند و با آن آب دو باغ عظیم و طولانی در دو طرف نهری که از آن جاری می شد به وجود آوردند و زندگانی آن ها در نهایت رفاه می گذشت؛ ولی طغیان غرور ناسپاسی ها سبب مجازات الهی شد. شب هنگام سد شکست و سیل عظیمی تمام مزارع و باغ ها و عمارت های آن ها را با خود برد و زمینی بایر و ویران به جای ماند و باقی ماندگان از آن قوم مجبور به مهاجرت شدند.

پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام نیز همچون سیلاب زندگی ستمگران بنی امیه را درهم می کوبند؛ خانه هاشان را ویران می کنند و گروهی را از میان بر می دارند و بقیه در مناطق مختلف پراکنده خواهند شد.

سپس امام علیه السلام این گروه از حامیان حق را بعد از ماجرای درهم شکستن بنی امیه به آب هایی تشبیه می کند که در زمین، پنهان می شود؛ سپس به صورت چشمه ها از نقاط مختلف ظاهر می گردد و مایه عمران و آبادی می شود و می فرماید: «خداوند آن ها را مانند آب در درون دره ها پراکنده می سازد؛ سپس همچون چشمه سارهایی از قسمت های مختلف زمین بیرون می آورد؛ آن گاه به کمک آنان حق گروهی (از مظلومان) را از گروه دیگر (ظالمان) می گیرد و جمعی را در سرزمین دیگران اقامت می بخشد»

(يُذْعِدُهُمْ^(۱۱) اللَّهُ فِي بُطُونِ أَوْدِيَّتِهِ^(۱۲)، ثُمَّ يَسْلُكُهُمْ يَنَابِعَ فِي الْأَرْضِ، يَأْخُذُ بِهِمْ مِنْ قَوْمٍ حُقُوقَ قَوْمٍ، وَ يُمَكِّنُ لِقَوْمٍ فِي دِيَارِ قَوْمٍ).

→ ۷. «سنن» به معنای طریقه و مسیر مادی یا معنوی است.

۸. «رِصٌّ» به معنای محکم از «رِصَاصٌ» به معنای سُرْب گرفته شده است.

۹. «طود» به معنای کوه بزرگ است.

۱۰. «حَدَابٌ» جمع «حَدَبٌ» (بر وزن هدف) تپه و محل مرتفع است.

۱۱. «يُذْعِدُ» از ماده «ذَعْدَعَةٌ» به معنای پراکندن و متفرق ساختن است.

۱۲. «اودیه» جمع «وادی» به معنای دره و محل جریان سیلاب است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه در تفسیر جمله مزبور و مرجع ضمایر یاد شده احتمال دیگری داده‌اند که چون قابل ملاحظه نبود و با جمله‌های قبل و بعد ناهماهنگ می‌نمود از آن صرف‌نظر شد.

آری، طرفداران اهل بیت علیهم‌السلام نخست همچون سیلابی می‌خروشدند و همچون سیل قوم سبا کاخ‌ها و قصرهای بنی‌امیه را در هم می‌کوبند و آن‌ها را از اریکه قدرت به زیر می‌کشند؛ سپس در همه جا پراکنده می‌شوند و همچون چشمه سارها سر بر می‌آورند و از آب زلال عدل و داد، عمران و آبادی می‌آفرینند.

و در پایان این قطعه، امام علیه‌السلام سوگند یاد می‌کند و می‌فرماید: «به خدا سوگند! آن‌ها (بنی‌امیه) بعد از تسلط و پیروزی همه آن‌چه را در دست دارند از دست می‌دهند (ذوب می‌شوند) آن گونه که چربی بر روی آتش آب می‌شود (و از دست می‌رود)» (وَ أَيْمُ اللَّهِ، لَيَذُوبَنَّ مَا فِي أَيْدِيهِمْ بَعْدَ الْعُلُوِّ وَ التَّمَكِينِ، كَمَا تَذُوبُ الْأَلْيَةُ^(۱) عَلَى النَّارِ).

تشبیه مذکور اشاره به این است که بنی‌امیه گرچه در دوران حکومت خود چاق و فربه می‌شوند؛ ولی دشمنان آن‌ها همچون شعله‌های آتش، آنان را ذوب می‌کنند و می‌سوزانند؛ همان گونه که یک قطعه چربی روی آتش؛ نخست ذوب می‌شود و سپس می‌سوزد و کمترین اثری از آن باقی نمی‌ماند.

شارحان نهج‌البلاغه در این که چه کسانی این بلا را بر سر بنی‌امیه می‌آورند و به حکومت ظالمانه و ننگین آن‌ها پایان می‌دهند و انتقام مظلومان را از آن‌ها می‌گیرند، تعبیرات مختلفی دارند؛ گاه به بنی‌عباس تعبیر شده و گاه به شیعیانی که بر ضد بنی‌امیه قیام کردند و ظاهراً هر دو به یک معنا باز می‌گردد؛ زیرا می‌دانیم قیام بنی‌عباس، نخست به نام قیام علویین صورت گرفت هر چند در ادامه راه بنی‌عباس مسیر آن قیام را تغییر داده و به صورت قیام عباسیین درآوردند و آن‌ها نیز مظالم بنی‌امیه را تکرار کردند و سرانجام خودشان نیز نابود شدند.

۱. «الیه» به معنای دنبه و چربی است.

نکته

قیام‌های خونین بر ضد بنی‌امیه

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا، سر و صدای عجیبی در جهان اسلام طنین انداز شد و گروه‌های متعددی بر ضد بنی‌امیه شورش کردند. بسیاری که یارای مقابله نداشتند، شهید شدند و بعضی برای مدتی پیروز گشتند. این قیام‌ها را که به پانزده قیام بالغ می‌شود به طور فشرده در جلد سوم^(۱) همین کتاب یادآور شدیم؛ آخرین آن‌ها قیام ابومسلم بود که به نابودی کامل حکومت بنی‌امیه انجامید.

بر خلاف آن‌چه بعضی می‌پندارند، ابومسلم و یارانش هرگز برای سپردن حکومت به بنی‌عباس قیام نکردند؛ بلکه در ابتدا جمعی از سران شیعه با ابومسلم - که مرد شجاعی بود - در خراسان متحد شدند و برای درهم کوبیدن آخرین خلیفه اموی یعنی «مروان حمار» و تأسیس حکومت آل محمد صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتند و شعار آنان «الرضا لآل محمد صلی الله علیه و آله» بود. چیزی نگذشت که ابومسلم توانست بر خراسان و بیش‌تر نقاط ایران و عراق مسلط شود. اگرچه «ابراهیم امام» که از دودمان عباس بود خود را به ابومسلم نزدیک کرد و همچنین «عبدالله بن محمد» معروف به «سفاح» و «ابوجعفر منصور» که هر دو از برادران ابراهیم امام بودند نیز خود را به ابومسلم نزدیک کردند و در انتظار فرصت برای به دست گرفتن زمام حکومت بودند، ولی ابومسلم هرگز به این کار مایل نبود؛ به همین دلیل کارگزار او در کوفه به نام ابوسلمه آن سه برادر را در هنگامی که به نزد او رفته بودند در جایی پنهان کرد و برای این که یکی از فرزندان علی علیه السلام را به رهبری مسلمین برساند سه نامه به مدینه فرستاد: یکی برای امام صادق علیه السلام و دیگری عبدالله بن حسن و سومی را برای عمر بن علی بن الحسین و به فرستاده خود سفارش کرد ابتدا خدمت امام صادق علیه السلام برود؛ اگر او زعامت مسلمین را پذیرفت، دو نامه دیگر را پاره کند و گرنه به نزد آن‌ها برود. امام صادق علیه السلام چون از توطئه‌های پشت پرده که حتی از نظر ابومسلم مخفی بود،

آگاهی داشت این دعوت را نپذیرفت و آن دو نفر نیز به تبع امام صادق علیه السلام نامه‌ها را جواب ندادند.

ولی پیش از آن که فرستاده ابوسلمه به کوفه بازگردد، جمعی از خراسانیان - که ارتباطی با سفاح و همراهانش داشتند - از مخفی‌گاه سفاح و همراهانش با خبر شدند و نزد آن‌ها رفته با او بیعت کردند. ابوسلمه و ابومسلم که خود را در برابر عمل انجام شده دیدند به آن‌ها پیوستند و بعد از درگیری‌های شدیدی که بین آن‌ها و طرفداران «عبدالله بن علی» عموی ابوجعفر منصور رخ داد حکومت به عباسیان رسید و ابوجعفر منصور که بعد از مرگ برادرش سفاح به جای او نشست ابومسلم را به بغداد دعوت کرد و با توطئه از پیش طراحی شده او را به قتل رساند. شاید به این دلیل که می‌دانست ابومسلم در دل طرفدار حکومت آل علی علیه السلام است؛ نه آل عباس؛ بنابراین خطری برای حکومت بنی عباس محسوب می‌شود. (۱)

مرحوم علامه مجلسی در این زمینه حدیث جالبی از علی علیه السلام به شرح زیر نقل کرده است:

روزی در صفین، سپاه شام، حمله سختی به سپاه عراق نمود که میمنه سپاه عراق رو به فرار نهاد. مالک اشتر فریاد می‌زد: برگردید. حضرت رو به لشکر شام کرده، ندا داد: «ای ابومسلم، بگیر این‌ها را!» و این ندا را سه بار تکرار نمود. اشتر عرض کرد: مگر نه این است که ابومسلم در سپاه شام است؟ چگونه او به یاری ما می‌آید؟ حضرت فرمود: من ابومسلم خولانی را نمی‌گویم. مردی را می‌گویم که در آینده از مشرق زمین ظهور کند و خداوند به وسیله او شامیان را هلاک نماید و دولت بنی امیه را منقرض سازد! (۲)

گرچه شخصیت ابومسلم از نظر تاریخی بسیار پیچیده است، افرادی او را از شیعیان

۱. با استفاده از کتاب «معارف و معاریف»، جلد ۱، صفحه ۴۸۱ به بعد و «دائرة المعارف تشیع»، جلد ۱، صفحه ۴۳۹ و «دائرة المعارف بزرگ اسلامی»، جلد ۶، صفحه ۲۲۷ به بعد.

۲. بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ۳۱۰.

اهل بیت علیهم السلام می دانستند و برای او احترام فراوان قائل بودند، ولی گروهی او را از مخالفان اهل بیت علیهم السلام دانسته و اجازه لعن او را می دادند، ولی آن چه مسلم است این است که قیام او در آغاز به نام طرفداری از آل محمد صلی الله علیه و آله صورت گرفت و نخستین یاران او از شیعیان بودند.



بخش سوم

أَيُّهَا النَّاسُ، لَوْ لَمْ تَتَّخَذُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ، وَ لَمْ تَهِنُوا عَنْ تَوْهِينِ
الْبَاطِلِ، لَمْ يَطْمَعْ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ، وَ لَمْ يَقَوْ مَنْ قَوِيَ عَلَيْكُمْ. لَكِنَّكُمْ تَهْتُمُ
مَتَاهَ بَنِي إِسْرَائِيلَ. وَ لَعَمْرِي، لَيُضَعَّفَنَّ لَكُمْ التَّيُّهُ مِنْ بَعْدِي أَضْعَافًا بِمَا
خَلَفْتُمْ الْحَقَّ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ، وَ قَطَعْتُمْ الْأَدْنَى، وَ وَصَلْتُمْ الْأَبْعَدَ. وَاعْلَمُوا
أَنَّكُمْ إِنِ اتَّبَعْتُمْ الدَّاعِيَ لَكُمْ، سَلَكَ بِكُمْ مِنْهَاجَ الرَّسُولِ، وَ كُفَيْتُمْ مَوْوَنَةَ
الْإِعْتِسَافِ، وَ نَبَذْتُمْ النُّقْلَ الْفَاحِخَ عَنِ الْأَعْنَاقِ.

ترجمه:

ای مردم، اگر شما دست از حمایت یکدیگر، در یاری حق، بر نمی داشتید و در تضعیف
باطل سستی نمی کردید، هیچ گاه کسانی که در حدّ شما نیستند در نابودی شما طمع
نمی کردند و آن ها که بر شما مسلط گشتند، مسلط نمی شدند؛ ولی شما همچون بنی
اسرائیل به (سبب ترک یاری حق) در حیرت و سرگردانی فرو رفتید. به جانم سوگند!
سرگردانی شما بعد از من چند برابر خواهد شد؛ چرا که حق را پشت سر انداختید و از
نزدیک ترین افراد (به پیامبر ﷺ که اشاره به خود آن حضرت است) بریده و به دور ترین
افراد (بنی امیه) پیوستید!

بدانید، اگر از پیشوا و رهبر خود پیروی کنید شما را به همان راهی می برد که
رسول خدا ﷺ از آن راه رفت، از رنج ها (ی بی راهه رفتن) آسوده خواهید شد و بار سنگین
مشکلات را از گردن خود بر می دارید.

شرح و تفسیر

دلیل اصلی عقب ماندگی

امام علیه السلام در این بخش از خطبه - که بخش پایانی آن است - بعد از بیان سرنوشت شوم و مرگبار بنی امیه به بیان سرنوشت گروهی از پیروان حق می پردازد که در حمایت حق سستی کردند و به علت همین سستی، دشمنان سال ها بر آنها مسلط شدند و سرنوشتی همچون بنی اسرائیل در سرزمین تیه پیدا کردند؛ می فرماید: «ای مردم، اگر دست از حمایت یکدیگر، در یاری حق، بر نمی داشتید و در تضعیف باطل سستی نمی کردید، هیچ گاه کسانی که در حدّ شما نیستند در نابودی شما طمع نمی کردند و آن ها که بر شما مسلط گشتند، مسلط نمی شدند» (أَيُّهَا النَّاسُ، لَوْ لَمْ تَتَّخِذُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ، وَ لَمْ تَهْنُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ، لَمْ يَطْمَعْ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ، وَ لَمْ يَقْوِ مِنْ قَوِي عَلَيكُمْ).

این سخن، اشاره به سلطه معاویه و یارانش بر اصحاب حضرت در زمان آن حضرت (به صورت محدود) و بعد از آن حضرت (به صورت نامحدود است).

آن چه امام علیه السلام در این عبارت بیان کرده، مخصوص آن عصر و زمان نیست؛ بلکه یک اصل کلی برای همه اعصار و قرون است که پیشرفت و قدرت باطل به سبب سستی و اختلاف طرفداران حق است؛ و گرنه با پایگاه محکمی که دارند قطعاً بر طرفداران باطل پیروز خواهند شد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، این گروه را به بنی اسرائیل تشبیه می کند که بر اثر دوری از حق در تیه (بخشی از بیابان صحرای سینا) سرگردان شدند؛ می فرماید: «ولی شما همچون بنی اسرائیل به (سبب ترک یاری حق) در حیرت و سرگردانی فرو رفتید. به جانم سوگند! سرگردانی شما بعد از من چند برابر خواهد شد؛ چرا که حق را پشت سر انداختید و از نزدیک ترین افراد (به پیامبر صلی الله علیه و آله که اشاره به خود آن حضرت است) بریده و

به دورترین افراد (بنی امیه) پیوستید! (لَكِنَّكُمْ تَهْتُم مَّتَاهُ^(۱) بَنِي إِسْرَائِيلَ. وَ لَعْمَرِي، لِيُضَعَّفَنَّ لَكُمْ التِّيَهُ مِنْ بَعْدِي أَضْعَافًا^(۲) بِمَا خَلَقْتُمْ الْحَقَّ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ، وَ قَطَعْتُمْ الْأَذْنَى، وَ وَصَلْتُمْ الْأَبْعَدَ).

و در پایان این سخن، راه نجات را به روی اصحابش می‌گشاید و این نکته را برای آن‌ها گوشزد می‌کند که هیچ زمانی برای بازگشت به سوی حق دیر نیست؛ می‌فرماید: «بدانید، اگر از پیشوا و رهبر خود پیروی کنید شما را به همان راهی می‌برد که رسول خدا ﷺ از آن راه رفت، و از رنج‌ها (ی بی‌راهه رفتن) آسوده خواهید شد و بار سنگین مشکلات را از گردن خود بر می‌دارید» (وَ أَعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِنْ أَتَبَعْتُمُ الدَّاعِيَ لَكُمْ، سَلَكَ بِكُمْ مِنْهَاجَ الرَّسُولِ، وَ كَفَيْتُمْ مَوْوَنَةَ الْإِعْتِسَافِ^(۳)، وَ نَبَذْتُمْ الثَّقْلَ الْفَادِحَ^(۴) عَنِ الْأَعْنَاقِ).

نکته

همانند بنی اسرائیل...

امام علیؑ در عبارت یاد شده جمعی از مسلمانان را که از راه حق منحرف شدند و سرگردان گشتند، به قوم بنی اسرائیل تشبیه می‌کند که بر اثر لجاجت و عدم تسلیم در برابر فرمان موسی علیؑ در خصوص جهاد در برابر غاصبان بیت المقدس در بیابان «تیه» سرگردان شدند.

۱. «تهتم» و «متاه» هر دو از ماده «تیه» است که در اصل به معنای تکبر آمده؛ سپس به معنای گم کردن راه و سرگردان شدن استعمال شده و در جمله مزبور اشاره به همین است؛ یعنی شما همچون بنی اسرائیل سرگردان شدید. (متاه، مصدر میمی است).
۲. «أضعاف» جمع «ضعف» (بر وزن فعل) به معنای دو برابر یا چند برابر است.
۳. «اعتساف» به معنای گمراهی است و از ماده «عسف» (بر وزن وصف) به همین معنا گرفته شده است.
۴. «فادح» به معنای سنگین و شاق و کمرشکن و در این جا تأکیدی است بر کلمه ثقل که امام علیؑ فرموده است.

جمعی از شارحان نهج البلاغه در این جا روایاتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود: «تمام آن چه در اقوام پیشین و یهود و نصارا واقع شد، برای شما نیز رخ خواهد داد.»^(۱)

ولی علاوه بر اشکالی که در اسناد این روایات است، تطبیق آن بر واقعیت نیز خالی از اشکال نیست و به فرض که چنین روایاتی صحیح باشد، می توان آن را حمل بر غالب نمود. اشاره به این که بسیاری از حوادث تلخ و ناگواری که برای اقوام پیشین روی داد برای شما مسلمان ها نیز رخ می دهد و تاریخ همچنان تکرار می گردد؛ زیرا وجود اسباب مشابه، مسبب های مشابه را می طلبد.



۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۲۸۶؛ منهاج البراعة، جلد ۱۰، صفحه

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في اوائل خلافته

از خطبه‌های آن حضرت است که در آغاز خلافتش ایراد فرمود.

خطبه در یک نگاه

این خطبه، مشتمل بر تذکرات و اندرزهای مختلفی است که ممکن است چنین تصور شود پیوندی در میان بخش‌های خطبه نیست؛ اما این موضوع ممکن است به جهت این باشد که مرحوم سید رضی این خطبه را از خطبه مشروح‌تری که امام علی عليه السلام در اوایل خلافتش ایراد کرده بود، گلچین کرده است.

به هر حال، این خطبه از پنج بخش عمده تشکیل می‌شود:

۱. سند خطبه:

مرحوم «عبدالزهراء حسینی خطیب» در کتاب «مصادر نهج البلاغه» تنها مدرکی را که برای این خطبه قبل از «سید رضی» به دست آورده این است که می‌گوید: «طبری» مورخ معروف، آن را در حوادث سنه ۳۵ (جلد ۵، صفحه ۱۵۷) آورده است؛ در ضمن توجه داشته باشید که بخشی از این خطبه در خطبه ۲۱ قبلاً نقل شده است.

در آغاز، از عظمت قرآن مجید و هدایتگر بودن آن و تأکید بر پیروی از تعلیماتش سخن می‌گوید.

در بخش دیگری تأکید بر ادای فرایض و اهمّیت رعایت واجبات و ترک محرّمات فرموده است.

در سوّمین بخش سخن از اهمّیت حقوق مسلمانان و حفظ احترام آن‌ها و ترک اذیت و آزار آن‌ها به میان آمده است.

در چهارمین بخش، امام علیه السلام مخاطبان خود را به مرگ و قیامت و سبکبار بودن در این راه توصیه می‌کند.

و در پنجمین بخش، بر تقوا در برابر هر شخص و هر چیز و اطاعت الهی تأکید می‌فرماید.



بخش اول

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيْنَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ؛ فَخُذُوا نَهْجَ
الْخَيْرِ تَهْتَدُوا، وَأَصْدِفُوا عَنِ سَمْتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا.
الْفَرَائِضَ الْفَرَائِضَ! أَدُّوْهَا إِلَى اللَّهِ تُؤَدِّكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ. إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ حَرَامًا
غَيْرَ مَجْهُولٍ، وَأَحَلَّ حَلَالًا غَيْرَ مَدْخُولٍ، وَفَضَّلَ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحَرَمِ
كُلِّهَا، وَشَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَالتَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَعَاقِدِهَا، «فَالْمُسْلِمُ
مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ» إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ لَا يَحِلُّ أَدَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا
يَجِبُ.

ترجمه:

خداوند سبحان، کتابی هدایتگر فرستاد که نیکی‌ها و بدی‌ها را در آن تبیین فرموده
است؛ بنابراین (عذر و بهانه‌ای برای هیچ‌کس باقی نمانده) راه خیر و نیکی را در پیش
گیرید، تا هدایت شوید و از شرّ و بدی روی گردانید تا در راه مستقیم قرار گیرید. واجبات!
واجبات! در انجام دادن آن‌ها برای خدا کوتاهی نکنید که شما را به سوی بهشت می‌برد.
خداوند حرام‌هایی قرار داده که (حکمتش) بر کسی پوشیده نیست، و اموری را حلال
کرده که در آن عیبی وجود ندارد. خداوند احترام مسلمان را از تمام آنچه محترم است
برتر شمرده و حفظ حقوق مسلمین را با اخلاص و توحید پیوند زده و تضمین کرده است؛
مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند؛ جز در آن جا که حق
اقتضا می‌کند؛ آزار دادن مسلمان روا نیست جز به آن مقدار که (به حکم خدا) واجب
می‌شود.

شرح و تفسیر

مسیر حق را بشناسید

از آن جا که قرآن مجید مهم ترین منبع تعلیمات اسلام و بیان کننده همه نیکی هاست، امام علیه السلام قبل از هر چیز، مردم را به سوی قرآن و عمل به دستورات آن فرا می خواند؛ می فرماید: «خداوند سبحان، کتابی هدایتگر (برای انسان ها) فرستاده که نیکی ها و بدی ها را در آن تبیین فرموده است؛ بنابراین (عذر و بهانه ای برای هیچ کس باقی نمانده) راه خیر و نیکی را در پیش گیرید، تا هدایت شوید و از شر و بدی روی گردانید تا در طریق مستقیم قرار گیرید» (إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيْنَ فِيهِ الْخَيْرِ وَالْشَّرِّ؛ فَخُذُوا نَهْجَ^(۱) الْخَيْرِ تَهْتَدُوا، وَ اصْدِفُوا^(۲) عَنْ سَمْتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا).

این سخن دلالت می کند که اصول تمام نیکی ها و بدی ها، واجبات و محرمات، فضایل و رذایل، اعتقادات صحیح و انحرافی در قرآن مجید بیان شده و در واقع تعبیر دیگری از «تبیاناً لكل شیء» است که در خود قرآن آمده؛ هر چند شرح آن ها به سنت و تفسیر معصومین علیهم السلام واگذار شده است.

در ادامه این سخن از میان تمام نیکی ها امام علیه السلام فرایض و واجبات را برگزیده و بر آن تأکید می کند؛ می فرماید: «واجبات! واجبات! در انجام دادن آن ها برای خدا کوتاهی نکنید که شما را به سوی بهشت می برد» (الْفَرَائِضُ الْفَرَائِضُ! ادُّوْهَا إِلَى اللَّهِ تُؤَدِّكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ).

اشاره به این که خیراتی که قرآن به آن دعوت کرده بر دو گونه است: واجبات و غیر واجبات (مستحبات و فضایل) شما باید قبل از هر چیز نیروی خود را صرف ادای واجبات

۱. «نهج» به معنای راه روشن است؛ از ماده «نهج» (بر وزن خرج) به معنای واضح شدن گرفته شده است.

۲. «اصدفا» از ماده «صدف» (بر وزن صبر) به معنای اعراض کردن و صرف نظر نمودن است.

کنید. هر گاه نیرویی افزون بر آن داشتید به سراغ مستحبات و فضایل بروید؛ زیرا آن چه قبل از هر چیز انسان را به سوی بهشت می برد، ادای فرایض و واجبات است. ناگفته پیداست، فرایض هم شامل عبادات می شود و هم شامل واجبات دیگری که خداوند بر دوش انسان قرار داده؛ در رابطه با خود انسان یا دیگران و یا حتی محیط زندگانی اش.

سپس امام علیه السلام به نکته ای اشاره می کند که گویی دلیل بر جمله قبل است؛ می فرماید: «خداوند حرام هایی قرار داده که (فلسفه اش) بر کسی پوشیده نیست، و اموری را حلال کرده است که در آن عیبی وجود ندارد» (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ حَرَامًا غَيْرَ مَجْهُولٍ، وَ أَحَلَّ حَلَالًا غَيْرَ مَدْخُولٍ^(۱)).

این تعبیر اشاره لطیفی است به مصالح و مفاسد احکام شرع که خداوند حکیم آن ها را در واجبات و محرمانش رعایت فرموده است؛ به تعبیری دیگر گرچه باید فرمان خدا را در اجرای واجبات و ترک محرمان اطاعت کرد ولی این اطاعت کورکورانه نیست؛ چرا که همه واجبات، مصالح مهمی در بر دارد و همه محرمان، مفاسدی دارد که به خود آن ها باز می گردد. قرآن مجید می گوید: ﴿يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾؛ اشیای پاکیزه را برای آن ها حلال می شمرد و ناپاکی ها را تحریم می کند.^(۲)

و از آن جا که در میان فرایض و احکام اسلام کمتر چیزی به اندازه حرمت و حقوق مسلمانان اهمیت دارد، امام علیه السلام در ادامه سخن، انگشت بر آن می نهد و می فرماید: «خداوند احترام مسلمان را از تمام آنچه محترم است برتر شمرده و حفظ حقوق مسلمین را با اخلاص و توحید پیوند زده و تضمین کرده است» (وَ فَضَّلَ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى

۱. «مدخول» به معنای معیوب از ماده «دخل» (بر وزن نخل) به معنای فاسد شدن چیزی از درون است. این واژه معانی دیگری هم دارد؛ از جمله دخول به معنای داخل شدن در محلی است.

۲. اعراف، آیه ۱۵۷.

الْحُرْمِ^(۱) كُلِّهَا، وَ شَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَ التَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَعَاذِهَا^(۲).

یک نگاه اجمالی به سراسر کتب فقه - از عبادات گرفته تا حدود و دیات - شاهد و گواه این معناست که اسلام، بیشترین اهمّیت را برای حفظ حرمت و حقوق مسلمانان قائل شده است؛ تا آن جا که امام کاظم علیه السلام در مقابل کعبه ایستاد و فرمود: «مَا أَعْظَمَ حَقَّكَ يَا كَعْبَةُ وَ اللَّهِ إِنْ حَقَّ الْمُؤْمِنِ لِأَعْظَمٍ مِنْ حَقِّكَ؛ چه بزرگ است حق توای کعبه و به خدا سوگند! حق مؤمن از حق تو هم عظیم تر است».^(۳)

تعبیر امام علیه السلام به «شد بالاخلاص و التوحید حقوق المسلمین» ممکن است اشاره به این باشد که انسان موحد و مخلص، کسی است که حقوق مسلمین را رعایت کند. این تفسیر را بسیاری از شارحان نهج البلاغه و بزرگان دیگر پذیرفته‌اند. این احتمال نیز داده شده که هر مسلمانی به دلیل اخلاص و توحیدی که دارد باید حقوقش محترم شمرده شود (در تفسیر اوّل، اخلاص و توحید صفت محافظین است و در تفسیر دوّم، صفت حفظ شدگان). تفسیر سوّمی نیز وجود دارد: منظور این است که احترام حقوق مسلمین، همسنگ و هم‌تراز اخلاص و توحید است. سپس در یک نتیجه‌گیری می‌افزاید: «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند؛ جز در آن جا که حق اقتضا می‌کند؛ آزار دادن مسلمان روا نیست جز به آن مقدار که (به حکم خدا) واجب می‌شود» («فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ» إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ لَا يَحِلُّ أَدَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا يَجِبُ).

این نتیجه‌گیری امام علیه السلام نشان می‌دهد که تفسیر اوّل از تفسیرهای سه‌گانه

۱. «حرم» (به فتح راء) جمع «حرمت» به معنای احترام است و حرم (به ضم راء) جمع «حرام»

به معنای ممنوع است و «احرام» جمع حرم (بر وزن قلم) به معنای ناحیه ممنوعه است.

۲. «معاقد» جمع «معقد» (بر وزن مجلس) به معنای محل بستن چیزی است؛ همچون کمر که کمربند بر آن می‌بندند و در جمله یاد شده اشاره به پیوند حقوق مسلمانان با اخلاص و توحید است.

۳. بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه ۲۲۷.

پیش‌گفته برای جمله گذشته مناسب‌تر است؛ زیرا هنگامی که حفظ حقوق مسلمین را نشانه اخلاص و توحید حفظ‌کنندگان بدانیم، نتیجه‌اش چنین می‌شود: مسلمان کسی است که همه مسلمین از دست و زبان او درامان باشند.

قابل توجه این‌که در تعبیر مذکور یک بار «الا بالحق» می‌گوید و بار دیگر «الابما یجب»؛ این تفاوت در تعبیر ممکن است از این نظر باشد که اولی اشاره به این است که تا مجوزی برای آزار مسلمان (مانند مجازات‌ها و حدود و تعزیرات اسلامی) وجود نداشته باشد آزار دادن او جایز نیست و دومی اشاره به این‌که در فرض جواز باید به آن مقدار از نظر کیفیت و کمیت که خداوند اجازه داده اکتفا شود.

از بعضی احادیث استفاده می‌شود که قنبر با تمام احترامی که داشت، هنگامی که بر اثر سهل‌انگاری به هنگام اجرای حدّ، سه تازیانه اضافه زد، امام علیه السلام فرمود: باید قنبر به مقدار این سه تازیانه قصاص شود! «إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمَرَ قَنْبِرًا أَنْ يَضْرِبَ رَجُلًا حَدًّا فَعَلَطَ قَنْبِرٌ فَرَادَهُ ثَلَاثَةَ أَسْوَاطٍ فَأَقَادَهُ عَلِيُّ عليه السلام مِنْ قَنْبِرٍ بِثَلَاثَةِ أَسْوَاطٍ»^(۱)



۱. وسایل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۳۱۲ (حدیث ۳ از باب ۳ از ابواب مقدمات حدود).

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

بخش دوم

بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَخَاصَّةَ أَحَدِكُمْ وَهُوَ الْمَوْتُ، فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ، تَحَقَّقُوا تَلَحُّقُوا، فَإِنَّمَا يَنْتَظِرُ بِأَوْلِيكُمْ آخِرُكُمْ. اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَبِلَادِهِ، فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَالْبِهَائِمِ. أَطِيعُوا اللَّهَ وَلا تَعْصُوهُ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ.

ترجمه:

به سوی آن امر همگانی - که ویژه یکایک شماست - یعنی مرگ، مبادرت ورزید (و برای آن آماده شوید)؛ چرا که (گروهی از) مردم، بیش از شما رفتند و قیامت از پشت سر، شما را بانگ می‌زند (و به پیش می‌راند) «سبکبار شوید تا به قافله برسید»؛ چرا که پیشینیان را در انتظار رسیدن بازماندگان نگهداشته‌اند، (تا همه در یک زمان محشور شوند).

تقوای الهی پیشه کنید؛ هم در مورد بندگان خدا، هم شهر و آبادی‌ها؛ چرا که شما (در برابر همه این‌ها) حتی سرزمین‌ها و چهارپایان مسئولید. خدا را اطاعت کنید و از عصیان او بپرهیزید. هنگامی که کار نیکی را مشاهده کردید، آن را در اختیار بگیرید و هنگامی که شر و بدی را یافتید، از آن رویگردان شوید!



شرح و تفسیر

در برابر همه چیز مسئول هستید

در ادامه نصایحی که امام علیه السلام در بخش اول این خطبه بیان فرمود، در این بخش، مخاطبان خود را به مسأله پایان عمر که برای همه رخ خواهد داد و سپس به مسأله تقوا که بهترین زاد و توشه سفر آخرت است توجه می‌دهد؛ می‌فرماید: «به سوی آن امر همگانی - که ویژه یکایک شماست - یعنی مرگ، مبادرت ورزید (و برای آن آماده شوید)؛ چرا که (گروهی از) مردم، پیش از شما رفتند و قیامت از پشت سر، شما را بانگ می‌زند (و به پیش می‌راند)» **«بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَ خَاصَّةَ أَحَدِكُمْ وَ هُوَ الْمَوْتُ، فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ، وَ إِنَّ السَّاعَةَ تَخْذُوكُمْ»^(۱) مِنْ خَلْفِكُمْ.**

منظور از امر عمومی و خصوصی، همان مرگ است؛ زیرا اگر به کل جامعه انسانی نگاه کنیم مرگ در سرنوشت همه آن‌ها رقم زده شده است بنابراین جنبه عمومی دارد و اگر تنها به خودمان بنگریم باز مرگ را در پایان عمر حاضر می‌بینیم، بنابراین جنبه خصوصی دارد، و با توجه به تفسیری که امام علیه السلام فرموده (جمله «و هو الموت»^(۲)) تردیدی در این تفسیر باقی نمی‌ماند و شگفت آور است که چگونه بعضی از مفسران نهج البلاغه جمله «بادروا أمر العامة» را به معنای اصلاح امور جامعه تفسیر کرده‌اند.

جمله‌های بعد نیز نشان می‌دهد که آن چه در این عبارت آمده مربوط به مرگ و پایان زندگی است؛ نه اصلاح جامعه انسانی، که آن مقوله دیگری است.

آری، دو دلیل بر حقانیت مرگ - که یک قانون عمومی است وجود دارد: نخست این که با چشم خود گروهی را می‌بینیم که پیش از ما بار این سفر را می‌بندند و در جلوی این

۱. «تحدوکم» از ماده «حَدُو» و «حُدِي» (بر وزن حذف و جدا) به معنای راندن شر یا آواز مخصوصی است که ساربان‌ها می‌خوانند، سپس بر معنای وسیع‌تری (راندن و سوق دادن) اطلاق شده است.

۲. توجه داشته باشید ضمیر «هو» مذکر است و به «امر» بر می‌گردد و بنابراین «خاصة» باید مجرور باشد؛ نه مفتوح آن چنان که در متن مذکور آمده است.

قافله به حرکت در می‌آیند. جسد بی جان آن‌ها را بر دوش می‌گیریم و به قبرستان می‌بریم و به خاک می‌سپاریم و باز می‌گردیم. آیا میان ما و آن‌ها تفاوتی است که آن‌ها بروند و ما بمانیم!!؟

دیگر این که نشانه‌های حرکت به سوی پایان زندگی در وجود همه ما یکی بعد از دیگری آشکار می‌شود: آثار پیری، موهای سفید و ناتوانی اعضا، تمام این‌ها نشانه آن است که قیامت از پشت سر می‌راند.

با این دو دلیل روشن، هیچ عاقلی احتمال می‌دهد که از این قانون استثنا شود؟! سپس امام علیه السلام به نتیجه‌گیری مهمی می‌پردازد و می‌فرماید: «(حال که چنین است) سبکبار شوید تا به قافله برسید؛ چرا که پیشینیان را در انتظار رسیدن بازماندگان نگه داشته‌اند، (تا همه در یک زمان محشور شوند)» (تَخَفُّوا تَلْحَقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ).

آری، سفر آخرت، سفری است بسیار پر فراز و نشیب و دارای گردنه‌های صعب العبور؛ تنها سبکباران می‌توانند از این راه بگذرند؛ همان کسانی که در زندگی دنیا به حداقل قناعت کردند و از ثروت‌اندوزی و زندگی پر زرق و برق و سرشار از تجملات چشم پوشیدند؛ همچون مسافری که حداقل آب و غذای لازم را برای سفر با خود می‌برد و از فراز و نشیب‌ها به آسانی می‌گذرد؛ نه همچون کسانی که بر اثر خیالات خام، بارهای سنگینی بردوش گرفته‌اند که در همان گردنه اول و دوم می‌مانند و از قافله جدا می‌شوند و تلف می‌گردند.

مرحوم سید رضی چند جمله اخیر را با مختصر تفاوتی در خطبه ۲۱ نقل کرده و در توضیح آن تصریح کرده که جمله «تخففوا تلحقوا؛ سبکبار شوید تا به قافله برسید» کلامی است که از آن کوتاه‌تر و پر بارتر یافت نمی‌شود، کلامی که روح تشنگان طالب حکمت را سیراب می‌کند (و مهم‌ترین درس زندگی را به انسان می‌دهد). ما نیز در آن جا شرح

مبسوطی درباره اهمیت این جمله و محتوای آن آورده‌ایم.^(۱)
از آن جا که این سفر آخرت به گفته قرآن مجید زاد و توشه‌ای می‌طلبد و آن زاد و توشه تقواست ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾^(۲).

امام علیه السلام در ادامه این سخن همه مردم را به تقوا دعوت می‌کند و می‌فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید؛ هم در مورد بندگان خدا، و هم شهرها و آبادی‌ها؛ چرا که شما (در برابر همه این‌ها) حتی سرزمین‌ها و چهارپایان مسئولید» (أَتَقُّوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ، فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّىٰ عَنِ الْبِقَاعِ^(۳) وَ الْبِهَائِمِ^(۴)).

مفهوم تقوا در برابر بندگان خداوند روشن است و آن ترک آزار آن‌ها و حفظ حقوق و احترام به شخصیت آنان می‌باشد و اما تقوا درباره بلاد، آن است که در آبادی آن‌ها بکوشند و از تخریب و ویرانی بپرهیزند و اجازه دهند همه مردم از محیط سالم بهره‌گیرند و اما مسئولیت در برابر بهایم و چهارپایان این است که آن‌ها را بی‌جهت آزار ندهند و فوق طاعت‌شان بر آن‌ها بار نکنند و به نیازهای آن‌ها از نظر غذا و آب و حتی پوشش لازم و نیز دارو و درمان به هنگامی که گرفتار جراحی می‌شوند، رسیدگی کنند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، مسئولیت در برابر شهرها و بقاع را این‌گونه تفسیر کرده‌اند که در بلاد کفر که قادر به انجام دادن وظایف دینی خود نیستند مسکن نگزینند و خانه‌های پر زرق و برق و قصرهای مجلل برای خودنمایی و برتری جویی نسبت به دیگران بنا نکنند.

ولی صحیح‌تر در تفسیر این عبارات همان است که بیان کردیم، شاهد این سخن

۱. پیام امام امیرمؤمنان علیه السلام، جلد ۲، صفحه ۱۶.

۲. بقره، آیه ۱۹۷.

۳. «بقاع» جمع «بقعة» به معنای قسمتی از زمین است که از اطراف آن متمایز باشد و در جمله مزبور به معنای هرگونه آبادی است.

۴. «بهایم» جمع «بهیمة» به معنای حیوانات چهارپا است و درندگان و پرندگان را شامل نمی‌شود.

روایاتی است که در قسمت نکته‌ها خواهد آمد.

از آن جا که شاهد مفهوم تقوا برای بعضی پیچیده به نظر برسد، امام علیه السلام در پایان خطبه جمله‌هایی می‌گوید که حقیقت تقوا در آن به وضوح دیده می‌شود؛ می‌فرماید: «خدا را اطاعت کنید و از عصیان او بپرهیزید. هنگامی که امر نیکی را مشاهده کردید، آن را در اختیار بگیرید و هنگامی که شر و بدی را یافتید، از آن روگردان شوید!» (أَطِيعُوا اللَّهَ وَلَا تَعْصُوهُ، وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ، وَإِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ). جالب این که آغاز و پایان این خطبه در مورد خیر و شرّ هماهنگ است؛ چرا که در آغاز خطبه نیز طریق یافتن خیر و شرّ را که همان رجوع به قرآن مجید است، بیان فرمود.

نکته

حفظ محیط زیست و حمایت از حیوانات در اسلام

به دلیل آن که صنایع کنونی با تمام فواید و برکاتی که برای نوع بشر دارد، محیط زیست را به شدت آلوده و تخریب می‌کند و به دنبال تخریب محیط زیست، انواع جان داران در خطر نابودی قرار می‌گیرند و اگر از سلاح‌های وحشتناک کنونی مخصوصاً سلاح‌های کشتار جمعی استفاده گردد این تخریب، وسیع تر و وحشتناک تر است، دنیای کنونی به این فکر افتاده است که برای حفظ محیط زیست و نسل حیوانات به پا خیزد و پیش از آن که فاجعه‌ای در کره‌ی خاکی ما رخ دهد، چاره‌ای بیندیشد.

گرچه مطامع جهان‌خواران و پول پرستی سرمایه‌دارانی که جز به افزایش ثروت خود نمی‌اندیشند، این مسأله را با مشکلات فراوانی مواجه کرده و کارآیی گروه‌های حفظ محیط زیست و حمایت از انواع حیوانات را به حد اقل رسانده و معلوم نیست نسل‌های آینده به چه سرنوشتی گرفتار خواهند شد.

ولی پیشوایان اسلام از هزار سال پیش و بیش تر بر این موضوع تأکید کرده‌اند که یک نمونه آن سخنان صریح مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه یاد شده است که با صراحت

می فرماید: «برابر سرزمین‌ها و حیوانات مسئولید».

روایات زیادی از پیامبر اکرم و ائمه معصومین علیهم السلام نیز در این زمینه صادر شده که این مسأله مهم را در عالی‌ترین شکل و صورت بیان فرموده است؛ از جمله:

در ماجرای از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: آن حضرت شتری را دید که آن را خوابانده‌اند و پای آن را بسته‌اند؛ ولی جهازش بر او بود (در حالی که در این‌گونه موارد جهاز را از پشت شتر بر می‌دارند تا استراحت کند) پیامبر فرمود: «أَيْنَ صَاحِبِهَا؟ مُرُوهُ فَلَيْسَ تَعْدَ عَدًّا لِلْخُصُومَةِ؛ به او بگویید: خود را فردای قیامت برای دادخواهی آماده سازد!»^(۱)

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لَا تَتَوَرَّكُوا عَلَى الدَّوَابِّ وَ لَا تَتَّخِذُوا ظُهُورَهَا مَجَالِسَ؛ به صورت یک طرفی بر چهارپایان ننشینید (زیرا سنگینی پاها بر یک طرف بدن حیوان وارد می‌شود)^(۲) و پشت آن‌ها را به صورت مجلس انتخاب نکنید (اشاره به این‌که اگر در راه به دوستانتان رسیدید و می‌خواستید با آن‌ها گفتگوهای داشته باشید از مرکب پیاده شوید؛ هنگامی که گفتگوی شما تمام شد سوار شوید!)»^(۳).

باز در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «لِلدَّابَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا سِتَّةٌ حُقُوقٍ لَا يُحْمَلُهَا فَوْقَ طَاقَتِهَا وَ لَا يَتَّخِذُ ظَهْرَهَا مَجَالِسَ يَتَحَدَّثُ عَلَيْهَا وَ يَبْدَأُ بِعَلْفِهَا إِذَا نَزَلَ وَ لَا يَسْمُهَا وَ لَا يَضْرِبُهَا فِي وَجْهِهَا فَإِنَّهَا تُسَبِّحُ وَ يَعْرِضُ عَلَيْهَا الْمَاءُ إِذَا مَرَّ بِهِ؛ چهار پا بر صاحبش شش حق دارد این‌که پیش از طاقتش بر آن بار نکند و پشت آن را مجلسی برای سخن گفتن قرار ندهد و هنگامی که در منزلگاه پیاده می‌شود، نخست

۱. وسایل الشیعه، جلد ۸، صفحه ۳۹۴.

۲. در بعضی از منابع لغت «تورک علی الدابّه» به این صورت تفسیر شده که یک پای خود را بالا بیاورد و بر زین بگذارد.

۳. اصول کافی، جلد ۶، صفحه ۵۳۹.

آذوقه او را آماده کند (سپس به خود بپردازد) و بدن او را داغ نکند و به صورتش شلاق نزند؛ چرا که تسبیح خدا می‌گوید و هر زمان از کنار آب می‌گذرد آب را بر او عرضه کند (زیرا او نمی‌تواند تشنگی خود را اظهار کند!)^(۱)».

این احادیث و احادیث فراوان دیگری که در این زمینه رسیده به خوبی نشان می‌دهد که اسلام، دقیق‌ترین دستورات را در زمینه حمایت از حیوانات و رعایت حقوق آن‌ها داده است؛ تا آن جا که اطلاع داریم چنین دستوراتی در هیچ مکتبی دیده نمی‌شود.

و درباره حفظ محیط زیست نیز دستورات فراوانی دیده می‌شود؛ از جمله این که دستور داده شده است: «کنار نهرها را آلوده نسازید؛ و همچنین زیر درختان میوه‌دار و مقابل درهای خانه‌ها و محل نزول کاروان‌ها و اطراف مساجد».^(۲)

در دستورات جنگی اسلام نیز نقل شده: «درختان سرزمین دشمن را قطع نکنید؛ نسوزانید و با جریان سیل آسای آب، آن‌ها را از میان نبرید. آب آشامیدنی دشمن را آلوده نسازید».^(۳)



۱. اصول کافی، جلد ۶، صفحه ۵۳۷، حدیث ۱.
 ۲. به کتاب «وسایل الشیعه»، احکام الخلوۃ، باب ۱۵ مراجعه کنید.
 ۳. وسایل الشیعه، کتاب الجهاد، باب ۱۶ و ۱۵ از باب جهاد العدو.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد ما بویع بالخلافة

و قد قال له قوم من الصحابة: لو عاقبت قوماً ممن أجب على عثمان؟ فقال عليه السلام:
از سخنان امام عليه السلام است که پس از بیعت با آن حضرت گروهی از یارانش پیشنهاد کردند خوب است کسانی را که بر عثمان شوریدند کیفر می‌کردید. امام عليه السلام در پاسخ آن‌ها خطبه زیر را ایراد کرد.

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که ذکر شد، جمعی پس از بیعت با امام عليه السلام در امر خلافت از آن حضرت خواستند کسانی را که بر ضد عثمان شوریده بودند و او را کشتند مجازات کند؛ ولی حضرت با توضیحات روشنی آن‌ها را قانع ساخت که اکنون زمان این کار نیست؛ زیرا آن‌ها

۱. سند خطبه:

تنها موردی که غیر از «نهج البلاغه» برای این خطبه ذکر کرده‌اند «تاریخ طبری» است که در حوادث سال ۳۵ قمری آن را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۰۶؛ تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۵۸).

کاملاً منسجم‌اند و گروه زیادی با آنها هم صدا شده‌اند و هر کس بر خلاف آنان اقدام کند، در برابر او می‌ایستند و از هیچ کاری ابا ندارند.



بخش اول

يَا اخوتاهُ! اِنِّي لَسْتُ اَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ، وَ لِكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةٍ وَ اَلْقَوْمِ
اَلْمُجْلِبُونَ عَلٰى حَدِّ شَوْكَتِهِمْ، يَمْلِكُونَنا وَ لَا نَمْلِكُهُمْ! وَ هَاهُمْ هُوَلَاءِ قَدْ تَارَتْ
مَعَهُمْ عِبْدَانُكُمْ، وَ اَلْتَفَّتْ اِلَيْهِمْ اَعْرَابُكُمْ، وَ هُمْ خِلَالَكُمْ يَسُومُونَكُمْ مَا شَاؤُوا؛
وَ هَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعاً لِقُدْرَةٍ عَلٰى شَيْءٍ تُرِيدُونَهُ! اِنَّ هَذَا اَلْاَمْرُ اَمْرٌ جَاهِلِيَّةٌ، وَ
اِنَّ لِهٰؤُلَاءِ اَلْقَوْمِ مَادَّةٌ. اِنَّ النَّاسَ مِنْ هَذَا اَلْاَمْرِ - اِذَا حُرِّكَ - عَلٰى اُمُورٍ: فِرْقَةٌ تَرٰى
مَا تَرَوْنَ، وَ فِرْقَةٌ تَرٰى مَا لَا تَرَوْنَ، وَ فِرْقَةٌ لَا تَرٰى هٰذَا وَ لَا ذَاكَ، فَاصْبِرُوا حَتّٰى
يَهْدَا النَّاسُ، وَ تَقَعَ اَلْقُلُوبُ مَوَاقِعَهَا، وَ تُؤْخَذَ اَلْحُقُوقُ مُسْمَحَةً؛ فَاهْدُوا عَنِّي،
وَ اَنْظُرُوا مَاذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اَمْرِي، وَ لَا تَفْعَلُوا فَعْلَةً تَضَعِضِعُ قُوَّةً، وَ تَسْقِطُ
مُنَّةً، وَ تُورِثُ وَهْنًا وَ ذِلَّةً. وَ سَأُمْسِكُ اَلْاَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ. وَ اِذَا لَمْ اَجِدْ بُدْأً فَاخِرُ
الدَّوَاءِ اَلْكَيُّ.

ترجمه:

برادران من! از آن چه شما می دانید من بی اطلاع نیستم؛ ولی چگونه می توانم (در شرایط فعلی) قدرت بر این کار (مجازات قاتلان عثمان) را به دست آورم؛ حال آن که آن ها همچنان بر قدرت و شوکت خویش باقی اند و بر ما مسلط اند و ما بر آن ها سلطه ای نداریم و این ها جمعیتی هستند که بردگان شما نیز با جوش و خروش به آنان پیوسته اند و اعراب بادیه نشین نیز به آن ها ملحق شده اند (اضافه بر این، آن ها یک دشمن خارجی نیستند؛ بلکه) در میان شما قرار دارند و هر گونه بلایی را که بخواهند می توانند بر سر شما بیاورند.

آیا با این حال شما قدرتی بر اجرای خواسته‌های خود دارید، این کار (قیام شورشیان در برابر عثمان) کار دوران جاهلیت بود و این گروه پشتیبان‌هایی دارند و اگر حرکتی (برای مجازات قاتلان) صورت گیرد، مردم به چند گروه تقسیم می‌شوند: گروهی همان را می‌خواهند که شما می‌خواهید و گروهی رأی‌شان بر خلاف رأی شماست و گروه سومی نه با شما هستند نه با آن‌ها (و به این ترتیب شکاف عمیقی در جامعه اسلامی رُخ می‌دهد) بنابراین صبر کنید تا مردم آرام گیرند و دل‌ها از تب و تاب بیفتد و حقوق به آسانی گرفته شود، مرا آسوده بگذارید و به من فشار نیاورید و ببینید چه دستوری از سوی من برای شما می‌آید. کاری نکنید که قدرت ما را تضعیف کند و شوکت ما را فرو ریزد و سستی و ذلت به بار آورد. من (در برابر این گروه) تا آن‌جا که ممکن است خویشتن‌داری می‌کنم اما اگر راه دیگری نیابم، آخرین درمان، داغ کردن و سوزاندن (محل زخم) است!

شرح و تفسیر

علل تأخیر در مجازات قاتلان عثمان

این خطبه، چنان که در آغاز آن گفته شد، پاسخی است برای ایرادی که گروهی از صحابه و یاران آن حضرت مطرح می‌ساختند و آن، این که چرا امام علیه السلام درباره مجازات قاتلان عثمان، اقدام نمی‌کند؟ امام علیه السلام ضمن یک تحلیل بسیار دقیق و حساب شده، مطلب را موشکافی کرده و به آن‌ها پاسخ می‌گوید. نخست می‌فرماید: «برادران من! از آن چه شما می‌دانید من بی‌اطلاع نیستم؛ ولی چگونه می‌توانم (در شرایط فعلی) قدرت بر این کار را به دست آورم؟» (يَا اِخْوَتَاهُ! اِنِّي لَسْتُ اَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ، وَ لَكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةٍ).

بسیار می‌شود که ایرادکنندگان بر پیشوایان دین، تصورشان این است که به نکته تازه‌ای دست یافته‌اند که اگر رعایت بشود به مصلحت جامعه اسلامی است. آن‌ها در واقع مورا می‌بینند و از پیچش آن غافلند! به ابرو نگاه می‌کنند و از اشارت‌های آن بی‌خبرند و

از مسایل پیچیده و پشت پرده آگاهی ندارند!

لذا امام علیه السلام به دنبال این سخن، شرایط اجتماعی آن روز را برای آن‌ها تشریح می‌کند تا روشن شود که پیشنهادشان در آن شرایط، عملی نیست. می‌فرماید: «آنان (کسانی که بر عثمان شوریدند) همچنان بر قدرت و شوکت خویش باقی‌اند و (در حال حاضر) بر ما مسلط‌اند و ما بر آن‌ها سلطه‌ای نداریم» **﴿وَأَلْقَوْا الْمَجْلِبُونَ^(۱) عَلَى حَدِّ شَوْكِهِمْ، يَمْلِكُونَنَا وَلَا نَمْلِكُهُمْ!﴾**

چگونه می‌توان در آغاز امر خلافت در برابر یک گروه متشکل و منسجم و خشمگین ایستاد؟! جز این که خون‌های زیادی ریخته شود، نتیجه‌ای به بار نخواهد آمد! شاهد این گفتار امام علیه السلام روایتی است که بعضی از شارحان نهج البلاغه نقل کرده‌اند که امام علیه السلام (در آغاز کار خود) مردم را جمع کرد و اندرز داد؛ سپس فرمود: **«لتقم قتله عثمان»** قاتلان عثمان بپا خیزند. در این هنگام همه حاضران جز افراد کمی به پا خاستند. (۲)

سپس امام علیه السلام به نکته دیگری اشاره می‌کند و می‌فرماید: «این‌ها جمعیتی هستند که بردگان شما نیز با جوش و خروش به آنان پیوسته‌اند و اعراب بادیه‌نشین نیز به آن‌ها ملحق شده‌اند (اضافه بر این، آن‌ها یک دشمن خارجی نیستند؛ بلکه) در میان شما قرار دارند و هر بلایی را که بخواهند می‌توانند بر سر شما بیاورند» **﴿وَهَاهُمْ هَوْلَاءٍ قَدْ نَارَتْ مَعَهُمْ عَبْدَانُكُمْ، وَالتفت إليهم أعرابكم، و هم خاللكم يسومونكم﴾^(۳) مَا**

۱. «مجلبون» از ماده «جلب» (بر وزن جنگ) در اصل به معنای سوق دادن و به پیش راندن است و به افرادی که به آسانی تغییر موضع می‌دهند. «جلب» (بر وزن غضب) می‌گویند «جلب» و «اجلاب» به معنای جمع کردن و گردآوری نمودن آمده است و «مجلبون» در این جا اشاره به شورشیانی است که مردم را برای مخالفت با عثمان جمع کرده بودند.
۲. منهاج البراعه، جلد ۱۰، صفحه ۱۰۲. این حدیث را مرحوم علامه مجلسی در جلد ۳۱ بحار الانوار، صفحه ۵۰۳ نقل کرده است.
۳. «یسومونکم» از ماده «سوم» (بر وزن قوم) به معنای جستجو کردن و دنبال چیزی رفتن و نیز به معنای تحمیل کردن کاری بر دیگران آمده است.

شأؤوا).

از این تعبیرات به خوبی استفاده می شود که شورش بر ضد عثمان بسیار ریشه دار بود و مخصوصاً گروه های محروم اجتماع با تمام قدرت در آن شرکت داشتند. امام علیه السلام پس از ذکر این سخن می افزاید: «آیا با این حال شما قدرتی بر اجرای خواسته های خود دارید؟» (وَ هَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعاً لِقُدْرَةِ عَلِيٍّ شَيْءٍ تُرِيدُونَهُ!). اشاره به این که در شرایط فعلی نه شما می توانید دست به چنین برنامه ای بزنید و نه من.

سپس برای تأکید این مطلب، امام علیه السلام تحلیل دیگری ارائه می فرماید: «این کار (کار شورشیان در برابر عثمان) کار دوران جاهلیت بود و این گروه پشتیبان هایی دارند» (إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرٌ جَاهِلِيَّةٌ، وَإِنَّ لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مَادَّةً).

اشاره به این که اگر بنا بود عثمان برای تصرف های نادرست در بیت المال و سپردن مقامات حساس کشور اسلامی به ناهلان از اقوام و خویشان خود محاکمه شود باید از طریق صحیح شرعی و نزد قضات عادل این کار انجام گیرد؛ ولی نتیجه شورش های حساب نشده، هر چه باشد، شبیه حرکت های دوران جاهلیت است و با جمله «ان لهؤلاء القوم مادّة» همان حقیقتی را که در عبارات گذشته ذکر شد، بیان می فرماید که این گروه، تنها نیستند؛ بردگان، اعراب بیابانی و جمعی از سیاست بازان حرفه ای که در انتظار رسیدن مقاماتی اند آن ها را تقویت می کنند؛ بنابراین درگیر شدن با آن ها مصلحت نیست.

در ادامه این سخن به این نکته اشاره می فرماید که درگیر شدن با قاتلان عثمان، سبب تفرقه در کل جامعه می شود؛ می فرماید: «و اگر حرکتی (برای مجازات قاتلان) صورت گیرد، مردم به چند گروه تقسیم می شوند: گروهی همان را می خواهند که شما می خواهید و گروهی رأی شان بر خلاف رأی شماست و گروه سوّمی نه با شما هستند نه با آن ها (و به این ترتیب شکاف عمیقی در جامعه اسلامی رخ می دهد)» (إِنَّ النَّاسَ مِنْ

هَذَا الْأَمْرُ - إِذَا حُرِّكَ - عَلَى أُمُورٍ: فِرْقَةٌ تَرَى مَا تَرُونَ، وَ فِرْقَةٌ تَرَى مَا لَا تَرُونَ، وَ فِرْقَةٌ لَا تَرَى هَذَا وَ لَا ذَاكَ).

«حال که چنین است صبر کنید تا مردم آرام گیرند و دل‌ها از تب و تاب بیفتد و حقوق به آسانی گرفته شود» (فَاصْبِرُوا حَتَّى يَهْدَأَ^(۱) النَّاسُ، وَ تَقَعَ الْقُلُوبُ مَوَاقِعَهَا، وَ تُؤْخَذَ الْحُقُوقُ مُسْمَحَةً^(۲)).

سپس در تأکید دیگری می‌افزاید: «مرا آسوده بگذارید و به من فشار نیاورید و ببینید چه دستوری از سوی من برای شما می‌آید. کاری نکنید که قدرت ما را تضعیف کند و شوکت ما را فرو ریزد و سستی و ذلت به بار آورد» (فَاهْدُوا عَنِّي، وَأَنْظَرُوا مَاذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ أَمْرِي، وَ لَا تَفْعَلُوا فَعْلَةً تُضْعِضُ^(۳) قُوَّةً، وَ تَسْقُطُ مِنْهُ^(۴)، وَ تَوْرِثُ وَهْنًا وَ ذِلَّةً).

اشاره به این‌که در مسائل اجتماعی، شتاب بی‌جا نتیجه منفی دارد. نباید پیش از فراهم شدن شرایط و زمینه‌ها، اقدام به امری کرد؛ چرا که ناکامی در آن سبب سستی و ذلت و شکست است؛ همان‌گونه که در خطبه پنجم گذشت: «وَ مُجْتَنِي الثَّمَرَةَ لِغَيْرِ وَقْتِ إِيْنَاعِهَا كَالزَّرَاعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ؛ کسی که میوه‌اش را پیش از رسیدن بچیند، همچون کسی است که بذر را در زمین نامناسبی بپاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و نتیجه‌ای عاید وی نمی‌شود).^(۵)

و در آخر خطبه بادو جمله‌ی پر معنا سخن را به پایان می‌برد؛ می‌فرماید: «من (در برابر این گروه) تا آن‌جا که ممکن است خویشتن‌داری می‌کنم اما اگر راه دیگری نیابم، آخرین

۱. «یهدأ» از ماده «هدوء» به معنای آرام گرفتن است.

۲. «مسمحة» از ماده «سماح» و «سماحة» به معنای سهولت و آسانی و گاه به معنای سخاوت و بخشش و یا موافقت کردن است و در این جا به معنای اوّل به کار رفته است.

۳. «تضعض» از ماده «ضعضة» به معنای کوبیدن و ویران کردن و ناتوان نمودن است.

۴. «منة» به معنای قوت است.

۵. پیام امام امیر مؤمنان، جلد ۱، صفحه ۴۳۵.

درمان، داغ کردن و سوزاندن (محل زخم) است: «(و سَأْمِسُكَ الْأَمْرَ مَا أَسْتَمْسَكَ. وَإِذَا لَمْ أَجِدْ بُدًّا فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ)»^(۱).

این سخن می تواند اشاره به فشارهایی باشد که از سوی طالبان خون عثمان به امام علیه السلام وارد می شد؛ می فرماید: تا آن جا که ممکن است مقاومت می کنم و دست به شمشیر نمی برم؛ ولی اگر راه های مسالمت آمیز را به روی خود بسته ببینم، ناچار به زور متوسل می شوم و به هیاهوی شورشیان پایان می دهم.

احتمال دیگر این است که این جمله اشاره به کسانی باشد که خون عثمان را دست آویزی برای مخالفت با امام علیه السلام قرار داده بودند (مانند طلحه و زبیر) امام علیه السلام می فرماید: من تا آن جا که می شود راه مسالمت را با آنان می پویم و اگر نشد به ناچار وارد نبرد می شوم.

البته این احتمال با بقیه خطبه چندان سازگار نیست؛ چون از مثل طلحه و زبیر و گروه آنان سخنی در بین نبود؛ مگر این که سید رضی رحمته الله علیه به هنگام گلچین کردن خطبه جمله هایی از کلام امام علیه السلام را حذف کرده باشد و آن هم در این جا بعید به نظر می رسد.

جمله «آخر الدواء الكي» ضرب المثل معروفی است که نخست در مورد زخم های هولناک آمده که در گذشته، همه طرق درمان را می آزمودند و اگر راهی برای درمان پیدا نمی شد، محل زخم را با آهن داغ می سوزاندند که درمانی بسیار دردناک بود؛ سپس این جمله به صورت کنایه، در موارد دیگر که از جهاتی با آن شباهت دارد به کار می رود؛ بنابراین در مواردی که تمام درهای معمولی و مسالمت آمیز بسته شود، این جمله را به کار می برند.^(۲)

۱. «کئی» (بر وزن حی) به معنای داغ کردن و سوزاندن بدن انسان یا حیوانی به وسیله آهن داغ و مانند آن است.

۲. مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار می فرماید: «در بیش تر نسخه ها «آخر الداء الكي» نقل شده؛ به این معنا که پایان دردهای سخت، داغ کردن و سوزاندن است) ولی این معنا بسیار بعید به نظر می رسد (بحار الانوار، جلد ۳۱، صفحه ۵۰۳).

نکته

۱- مشکلات در راه اجرای عدالت

آن چه امام علیه السلام در این خطبه بیان فرموده، یک مطلب جدی است؛ نه آن گونه که بعضی پنداشته‌اند جنبه اسکاتی داشته باشد. به راستی در آن زمان، شورشیان بر ضد عثمان، نیرومند بودند و به همین سبب، حتی بعضی از صحابه که موافق عثمان بودند، جرأت مقابله با آن‌ها را به هنگام قتل عثمان نداشتند.

و از آن مهم‌تر این که معاویه، هنگامی که به قدرت رسید و سال‌ها از این ماجرا گذشته بود و اساساً تمام قدرت خود را به بهانه خونخواهی عثمان به چنگ آورده بود، جرأت نکرد قاتلان عثمان را محاکمه کند و گروهی را که در قتل او شرکت داشتند شناسایی نماید؛ بلکه هنگامی که معاویه (بعد از شهادت علی علیه السلام و تسلط بر اوضاع) وارد مدینه شد. به خانه عثمان رفت. دختر عثمان که عایشه نام داشت فریاد کشید و گریه کرد و صدا زد: پدرجان! کجایی؟ (و منظورش انتقام خون عثمان از قاتلان بود) معاویه گفت: دختر برادرم! مردم تسلیم ما شدند و ما هم به آن‌ها امان دادیم. ما نوعی بردباری - که زیر آن خشم نهفته است - در برابر آن‌ها اظهار داشتیم. آنان هم تسلیمی - که زیر آن کینه نهفته است - اظهار داشتند و هر یک شمشیر خود را همراه دارند؛ اگر ما پیمان آن‌ها را بشکنیم، آن‌ها نیز پیمان ما را خواهند شکست و نمی‌دانیم پایانش به نفع ماست یا زیان ما! (بہتر این است که سکوت کنیم و خلافت ما متزلزل نشود) تو دختر عموی خلیفه باشی بہتر از این است که یک زن عادی باشی!^(۱) (اشاره به این که وقتی خلافت من بر باد رود، تو هم یک فرد عادی بیش نخواهی بود).



۲- ایراد عمده کار شورشیان

بی شک، شورشی که بر ضد عثمان به پا شد، بسیار ریشه‌دار بود؛ زیرا طرفداران عثمان و بستگان و یاران او - در میان مردم مدینه کم نبودند - نتوانستند در برابر آن بایستند و گروه مهاجران و انصار، غالباً تماشاچی این صحنه بودند. دلیل آن هم روشن است؛ زیرا کمتر کسی بود که از حکومت عثمان، دل خوشی داشته باشد؛ جز همان گروه خویشاوندان و اطرافیان او که بر مقامات و بیت‌المال چنگ انداخته بودند و به یغما می بردند.

هر محقق بی طرفی کارهای دوران خلافت عثمان را غیر قابل توجیه می‌داند؛ به همین دلیل، شایسته بود قبل از آنی که شورشی از قشرهای پایین برخیزد، بزرگان صحابه از مهاجرین و انصار، او را به محاکمه دعوت می‌کردند تا کار به دست توده مردم نیفتد.

بنابراین، ایراد عمده کار شورشیان این است که خارج از محور قوانین قضایی اسلام، به طور خودسرانه عمل کردند و همان‌گونه که گفتیم می‌بایست محاکمه به دست بزرگان صحابه انجام می‌شد و اگر امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه یادشده می‌فرماید: «اگر اوضاع آرام شود، من متخلفان را کیفر خواهم داد» به جهت همین موضوع است؛ همان‌گونه که آن حضرت در مدت محاصره عثمان، برای خاموش کردن این آتش، تلاش و کوشش فراوانی کرد و فرزندانش حسن و حسین را برای این کار فرستاد.

بنابراین، جوابی که حضرت در این خطبه بیان فرموده، حساب شده و هماهنگ با قوانین قضایی اسلام است.



وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عند مسير أصحاب الجمل إلى البصرة
الامور الجامعة للمسلمين

از خطبه‌های امام علیه السلام است که به هنگام حرکت «اصحاب جمل» (شکر طلحه و زبیر) به سوی «بصره» ایراد فرموده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه از دو بخش تشکیل یافته:

در بخش اول، بعد از دعوت به پیروی از قرآن مجید و ترک بدعت‌های گمراه‌کننده، مردم را به پیروی از حکومت الهی خود دعوت می‌کند و هشدار می‌دهد که اگر خالصانه، اطاعت و پیروی نکنید، خداوند این نعمت را از شما می‌گیرد و به این ترتیب، مردم را دعوت می‌کند که برای پیکار با پیمان‌شکنان آماده باشند.

۱. سند خطبه:

تنها منبعی (غیر از نهج البلاغه) که قبل از مرحوم سید رضی این خطبه را نقل کرده، تاریخ طبری است که در حوادث سال ۳۶ قمری در جلد ۳، صفحه ۴۶۵ نقل کرده است (طبری فقط بخش اول خطبه را ذکر کرده است).

در بخش دَوّم، به این نکته اشاره می‌کند که دشمنان حق با تمام اختلافی که با هم دارند دست به دست هم داده‌اند تا در برابر من قیام کنند؛ من تا آن جا که مجبور نشوم صبر خواهم کرد؛ ولی اگر آن‌ها بر هدف شوم خود که از هم گسیختن نظام جامعه اسلامی است اصرار ورزند، در برابر آنان خواهم ایستاد.



بخش اول

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ رَسُولًا هَادِيًا بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَأَمْرٍ قَائِمٍ، لَا يَهْلِكُ عَنْهُ إِلَّا هَالِكٌ. وَإِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمَشَبَّهَاتِ هُنَّ الْمُهْلِكَاتُ إِلَّا مَا حَفِظَ اللَّهُ مِنْهَا. وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ عِصْمَةً لِأَمْرِكُمْ، فَأَعْطُوهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مُلَوَّمَةٍ وَلَا مُسْتَكْرَهٍ بِهَا. وَاللَّهُ لَتَفْعَلَنَّ أَوْ لَيَنْقُلَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْإِسْلَامِ، ثُمَّ لَا يَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَدًا حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرَ إِلَى غَيْرِكُمْ.

ترجمه:

خداوند، پیامبری راهنما با کتابی گویا و دستوری استوار (برای هدایت مردم) برانگیخت و (این کتاب به گونه‌ای است که) جز افراد گمراه از آن روی گردان نمی‌شوند. بدعت‌هایی که به رنگ حق درآمد گمراه کننده است؛ مگر این که خداوند حفظ کند (بدانید) پیروی از حکومت الهی، حافظ امور شماست؛ بنابراین زمام اطاعت خود را - بی آن که نفاق ورزید یا ذره‌ای اکراه داشته باشید - به دست آن بسپارید. **به خدا سوگند!** باید چنین کنید و گرنه خداوند، حکومت اسلامی را از شما خواهد گرفت؛ سپس به شما باز نمی‌گرداند، و به غیر شما بر می‌گردد.

شرح و تفسیر

اگر قیام نکنید حکومت اسلامی از دست می‌رود

همان‌گونه که در بالا اشاره شد امام علیه السلام این خطبه را زمانی ایراد فرمود که آگاه شد

ناکثین و پیمان شکنان دست به دست هم داده‌اند و بصره را برای تشکیل حکومتی بر خلاف حکومت اسلامی امیرمؤمنان علیه السلام انتخاب کرده‌اند و به سوی آن حرکت نموده‌اند. هدف امام علیه السلام از ایراد این خطبه، آماده ساختن مردم برای مقابله این یاغیان بود.

در آغاز، مردم را به تمسک، به قرآن فرا می‌خواند و می‌فرماید: «خداوند، پیامبری راهنما با کتابی گویا و دستوری استوار (برای هدایت مردم) برانگیخت و (این کتاب به گونه‌ای است که) جز افراد گمراه از آن روی گردان نمی‌شوند» (إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ رَسُولًا هَادِيًا بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَ أَمْرٍ قَائِمٍ، لَا يَهْلِكُ عَنْهُ إِلَّا هَالِكٌ^(۱)).

سپس هشدار می‌دهد که «بدعت‌هایی که به رنگ حق درآمده گمراه کننده است؛ مگر این که خداوند حفظ کند» (وَ إِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ^(۲) الْمَشْبَهَاتِ^(۳) هُنَّ الْمُهْلِكَاتُ إِلَّا مَا حَفِظَ اللَّهُ مِنْهَا).

اشاره به این که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فتنه جویان سعی دارند اهداف ضد اسلامی خود را به لباس اسلام درآورند؛ مثلاً پیمان شکنی را در لباس خونخواهی عثمان نشان دهند. مردم باید به هوش باشند و فریب ظواهر دروغین را نخورند و خود را به خدا بسپارند. و در ادامه آن‌ها را به اطاعت از حکومت الهی خود دعوت کرده، می‌فرماید: «(بدانید) پیروی از حکومت الهی، حافظ امور شماست؛ بنابراین زمام اطاعت خود را - بی آن که نفاق

۱. «هالک» از ماده «هلاک» در اصل به معنای مرگ و نابودی و فناست؛ ولی گاه به معنای هلاکت معنوی که گمراهی و شقاوت و بدبختی است نیز به کار می‌رود و مقصود در جمله مزبور، همین هلاکت معنوی است؛ بنابراین جمله «لا يهلك عنه الا هالك» به این معناست که تنها کسانی گمراه می‌شوند که برای پذیرش آن آمادگی دارند.

۲. «مبتدعات» از ماده «بدع» (بر وزن بدر) به معنای به وجود آوردن چیزی بدون سابقه است و در اصطلاح شریعت به کارهایی که بر خلاف کتاب و سنت است گفته می‌شود؛ بنابراین «مبتدعات» به معنای کارها و روش‌هایی است که آن را بر خلاف کتاب و سنت پدید آورده‌اند.

۳. «مشبهات» در این جا اشاره به بدعت‌هایی است که رنگ دین دارد و موجب گمراهی می‌شود.

ورزید یا ذره‌ای اکراه داشته باشید - به دست آن بسپارید. به خدا سوگند! باید چنین کنید و گرنه خداوند، حکومت اسلامی را از شما خواهد گرفت؛ سپس به شما باز نخواهد گردانید، و به غیر شما بر می‌گردد» (وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ عِصْمَةً لِّأَمْرِكُمْ، فَأَعْطُوهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مَلُومَةٍ^(۱) وَ لَا مُسْتَكْرَهٍ بِهَا. وَ اللَّهُ لَتَفْعَلَنَّ أَوْ لَيَنْفَلَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْإِسْلَامِ، ثُمَّ لَا يَنْفُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَدًا حَتَّى يَأْرِزَ^(۲) أَلَا مَرَّ إِلَى غَيْرِكُمْ).

آری، هرگاه این نعمت الهی را کفران کنید، خداوند به جرم این ناسپاسی آن را از شما خواهد گرفت؛ همان‌گونه که درباره تمام نعمت‌ها فرموده است: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾^(۳).

آن چه از عبارت مذکور استفاده می‌شود (بنابراین که «حتی» برای غایت باشد) این است که: اگر از امام به حق اطاعت نکنید، خداوند حکومت اسلامی را از شما می‌گیرد و دیگر به شما باز نمی‌گردد؛ مگر بعد از آن که گروهی از دشمنان شما بر سر کار آیند و بعد از انقراض آن‌ها باز حکومت الهی به شما بر می‌گردد.

این تعبیر، مفسران نهج البلاغه را سخت به زحمت افکنده؛ چرا که حکومت ناصالح بعد از امام علیه السلام در دست حکام «بنی امیه» بود؛ ولی بعد از «بنی امیه» به اهل بیت علیهم السلام باز نگشت.

بعضی گفته‌اند: بازگشت حکومت به «بنی عباس» با توجه به این که آن‌ها از «بنی هاشم» بودند نوعی بازگشت به اهل بیت است؛ ولی با عنایت به این که ظلم بنی عباس کمتر از ظلم بنی امیه نبود، این تفسیر بعید به نظر می‌رسد.

بعضی نیز احتمال داده‌اند: منظور، بازگشت حکومت به اهل بیت علیهم السلام در عصر ظهور حضرت ولی امر - ارواحنا فداه - است.

۱. «ملومه» به معنای سرزنش شده از ماده «لوم» (بر وزن قوم) گرفته شده است.

۲. «یأرز» از ماده «أرز» (بر وزن فرض) به معنای جمع شدن گرفته شده است.

۳. ابراهیم، آیه ۷.

و اگر «حتی» در این جا به معنای «واو» عاطفه باشد - آن گونه که بعضی احتمال داده‌اند - مشکل حل می‌شود؛ زیرا معنای جمله چنین خواهد بود: اگر اطاعت امام حق نکنید، خداوند، حکومت اسلامی را از شما می‌گیرد و دیگر باز نمی‌گردد و کار به دست غیر شما خواهد افتاد (البته منظور در آینده نزدیک است؛ وگرنه در آینده دور و حکومت امام زمان علیه السلام در بازگشت حکومت جهانی به اهل بیت علیهم السلام تردیدی نیست).



بخش دوم

إِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ تَمَالَوْا عَلَيَّ سَخَطَةَ إِمَارَتِي، وَ سَأَصْبِرُ مَا لَمْ أَخَفْ عَلَيَّ
جَمَاعَتِكُمْ؛ فَإِنَّهُمْ إِنْ تَمَمُوا عَلَيَّ فَيَالَةَ هَذَا الرَّأْيِ أَنْقَطَعَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ، وَ
إِنَّمَا طَلَبُوا هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَدًا لِمَنْ أَفَاءَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ، فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ عَلَيَّ
أَدْبَارِهَا. وَ لَكُمْ عَلَيْنَا الْعَمَلُ بِكِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَ سِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ - وَ الْقِيَامُ بِحَقِّهِ، وَ النَّعْشُ لِسُنَّتِهِ.

ترجمه:

این گروه (فتنه‌انگیز) به علت خشم بر حکومت من به یکدیگر پیوسته‌اند و من تا
هنگامی که بر اجتماع شما خائف نشوم، صبر و تحمل می‌کنم و اگر آن‌ها به این افکار
سست و فاسد (و نقشه‌های شوم) ادامه دهند، نظام جامعه اسلامی از هم گسیخته خواهد
شد (و در چنین شرایطی صبر نخواهم کرد) آن‌ها از روی حسد، نسبت به کسی که
خداوند، حکومت را به او بازگردانده به طلب دنیا برخاسته و تصمیم گرفته‌اند اوضاع را به
عقب برگردانند (و سنت‌های جاهلی را زنده کنند). حقی که شما بر گردن ما دارید عمل به
کتاب خدا و سیره و روش رسول الله ﷺ و قیام به حق او و برپا داشتن سنت اوست (و حق
من بر شما اطاعت و فرمانبرداری است).



شرح و تفسیر

اگر فتنه جویان ادامه دهند تحمّل نخواهم کرد

با توجه به این که این خطبه در آغاز خلافت امام علیه السلام و هنگام حرکت به سوی بصره برای خاموش کردن آتش فتنه‌انگیزان جمل ایراد شده، آن حضرت در بخش اول، دوستانش را به اطاعت دعوت کرد و در این بخش به دشمنان هشدار می‌دهد که دست از فتنه‌انگیزی بردارند و گرنه با آن‌ها برخورد شدید خواهد کرد.

می‌فرماید: «زیرا این گروه (فتنه‌انگیز) به علّت خشم بر حکومت من به یکدیگر پیوسته‌اند» **﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ تَمَالَوْا^(۱) عَلَيَّ سَخَطَةً^(۲) إِمَارَتِي﴾**.

اشاره به این که آن‌ها گروه‌های مختلفی اند؛ از منافقان گرفته تا بعضی از صحابه حسود و تنگ‌نظر (مانند طلحه و زبیر) که قدر مشترکی جز مخالفت با من ندارند.

سپس می‌افزاید: «من تا هنگامی که بر اجتماع شما خائف نشوم، صبر و تحمل می‌کنم» **﴿وَسَأَصْبِرُ مَا لَمْ أَحْفَ عَلَيَّ جَمَاعَتِكُمْ﴾**.

این سخن، تحمّل امام را نسبت به مخالفان و دشمنان نشان می‌دهد که معتقد بود تا کار به جای خطرناکی نرسد، نباید دست به شمشیر برد؛ ولی این بدان معنا نیست که هر کاری آن‌ها انجام دهند، امام علیه السلام در برابر آن‌ها سکوت می‌کند.

لذا در ادامه سخن می‌افزاید: «اگر آن‌ها به این افکار سست و فاسد باقی بمانند (و بخواهند اهداف شوم خود را عملی کنند)، نظام جامعه اسلامی از هم گسیخته خواهد شد (و در چنین شرایطی صبر نمی‌کنم و باید به فتنه‌انگیزی آن‌ها پایان داد)» **﴿فَأِنَّهُمْ إِنْ تَمَّمُوا عَلَيَّ فَيَالَةَ^(۳) هَذَا الرَّأْيِ أَنْقَطَعَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ﴾**.

۱. «تمالوا» از ماده «ملا» به معنای مساعدت بر کاری گرفته شده، بنابراین مفهوم

«تمالوا» این است که آن‌ها دست به دست هم داده‌اند و به کمک هم برخاسته‌اند.

۲. «سخطة» یا «سخط» (بر وزن سبد) یک معنا دارد و آن خشم و غضب است.

۳. «فایالة» به معنای سستی فکر و اندیشه است.

و در ادامه این سخن می‌افزاید: «آن‌ها از روی حسد، نسبت به کسی که خداوند، حکومت را به او بازگردانده به طلب دنیا برخاسته و تصمیم دارند اوضاع را به عقب برگردانند (و سنت‌های جاهلی را زنده کنند)» (وَ إِنَّمَا طَلَبُوا هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَدًا لِمَنْ أَفَاءَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ، فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ عَلَيَّ أَدْبَارَهَا).

این سخن اشاره به آن است که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و حکومت را از صورت دنیوی و مادی به صورت حکومت الهی درآورد که در آن نیکان و پاکان نقش داشته باشند؛ ولی اصحاب جمل به گمان این که حکومت، طعمه چرب و لذیذی برای آنان است، اصرار دارند آنان را در قبضه خود بگیرند و به خواسته‌های دنیوی خود لباس عمل بپوشانند.

جمله «حَسَدًا لِمَنْ أَفَاءَهَا» با توجه به این که «افاء» از ماده «فیی» به معنای بازگشت است، اشاره به این نکته است که حکومت در عصر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خاندان بنی‌هاشم بود و اکنون نیز به همان خاندان بازگشته است؛ هر چند حسودان تلاش می‌کنند که آن را باز گیرند و بار دیگر سنت‌های جاهلی را در محیط اسلام زنده کنند.

و در پایان خطبه امام عَلَيْهِ السَّلَام اشاره به حقوق مردم بر حکومت کرده، می‌فرماید:

«حقی که شما برگردن ما دارید عمل به کتاب خدا و سیره و روش رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و قیام به حق او و برپا داشتن سنت اوست» (وَ لَكُمْ عَلَيْنَا الْعَمَلُ بِكِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَ سِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - وَ الْقِيَامُ بِحَقِّهِ، وَ النَّعْشُ ^(۱) لِسُنَّتِهِ).

اشاره به این که اگر ما بر شما حق داریم (حق اطاعت و پیروی کامل و مخلصانه) شما هم بر ما حقی دارید که همان احیای کتاب الله و سنت پیغمبر و تعالی و پیشرفت آن است؛ چرا که حق، همواره دو طرفی است و حق یک سوپه وجود ندارد.

قابل توجه این که این خطبه با تأکید بر اهمیت قرآن شروع شد و با تأکید بر آن پایان پذیرفت.

۱. «نعش» به معنای برداشتن و برپا نمودن است و این که به جسد مردگان «نعش» می‌گویند به دلیل این است که آن را روی دست بلند می‌کنند و به سوی قبرستان می‌برند.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في وجوب اتباع الحق عند قيام الحجّة

کلم به بعض العرب و قد أرسله قوم من أهل البصرة لما قرب عليه السلام منها ليعلم لهم منه حقيقة حاله مع أصحاب الجمل لتزول الشبهة من نفوسهم، فبين له عليه السلام من أمره معهم ما علم به أنه على الحق، ثم قال له: بايع، فقال: إنني رسول قوم، و لا أحدث حدثاً حتى أرجع إليهم.



از سخنان امام عليه السلام است که درباره وجوب پیروی از حق به هنگام قیام حجت بیان فرموده است:

این سخن را امام عليه السلام برای بعضی از اعراب که فرستاده مردم بصره بودند، بیان فرمود. در آن هنگام که امام نزدیک بصره رسید، آن‌ها کسی را نزد حضرت فرستادند تا حقیقت

۱. سند خطبه:

این خطبه را چند نفر از معارف قبل از سیّد رضی (ره) در کتاب‌های خود آورده‌اند؛ از جمله مرحوم شیخ مفید در کتاب «جمل» خود از کتاب «جمل» واقدی نقل کرده است (کتاب «جمل»، شیخ مفید، صفحه ۱۵۶) طبری نیز در کتاب تاریخ خود در حوادث سنه ۳۶ قمری و زمخشری در «ربیع الابرار» در باب «الجوابات المسکته» این خطبه را بیان کرده‌اند.

حال را جو یا شود که با اصحاب جمل (طلحه و زبیر و هواداران) چگونه رفتار خواهد کرد؟ تا شک و شبهه از آن‌ها برطرف شود.

امام علیه السلام چگونه رفتار خویش را به گونه‌ای بیان فرمود که حقانیت آن حضرت بر آن شخص روشن شد. سپس به او فرمود: «بیعت کن».

اما او پاسخ داد: من فرستاده گروهی هستم و از پیش خود نمی‌توانم کاری کنم. (امام علیه السلام سخنان زیر را برای او با یک بیان شیرین و منطقی ایراد فرمود و او تسلیم شد و بیعت کرد).



خطبه در یک نگاه

این خطبه چنان که گفته شد پاسخ روشن و جالب و قانع کننده‌ای است به فرستاده بعضی از قبایل اطراف کوفه و بصره، هنگامی که به وی پیشنهاد بیعت شد و او می‌خواست به بهانه‌هایی از بیعت سرپیچی کند.

بخش اول

فَقَالَ: أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ الَّذِينَ وَرَاءَكَ بَعَثُوكَ رَائِدًا تَبْتَغِي لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَيْثِ، فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ وَ أَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْكَلَالِ وَالْمَاءِ، فَخَالَفُوا إِلَى الْمَعَاطِشِ وَالْمَجَادِبِ، مَا كُنْتَ صَانِعًا؟ قَالَ: كُنْتُ تَارِكُهُمْ وَ مُخَالِفُهُمْ إِلَى الْكَلَاءِ وَالْمَاءِ. فَقَالَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : فَاْمُدُّ إِذَا يَدَكَ. فَقَالَ الرَّجُلُ: فَوَاللَّهِ مَا اسْتَطَعْتُ أَنْ أَمْتَنَعَ عِنْدَ قِيَامِ الْحُجَّةِ عَلَيَّ، فَبَايَعْتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَ الرَّجُلُ يُعْرَفُ بِكَلِيبِ الْجَرْمِيِّ.

ترجمه:

امام فرمود: بگو ببینم اگر آن‌ها تو را به عنوان «پیشگام قافله» فرستاده بودند که محل نزول باران (و جایگاه آب و گیاه) را برای آنان بیایی (و تو این کار را می‌کردی) سپس به سوی آن‌ها باز می‌گشتی و از مکان آب و گیاه آگاهشان می‌ساختی، ولی آن‌ها با تو مخالفت می‌کردند و به سوی سرزمین‌های بی آب و علف روی می‌آوردند، تو چه می‌کردی؟ در جواب گفت: آن‌ها را رها می‌ساختم و به جایی که آب و گیاه بود می‌رفتم. امام علیه السلام فرمود: پس دستت را دراز کن (و بیعت کن که به سرچشمه آب زلال رسیده‌ای). آن مرد می‌گوید: به خدا سوگند! با روشن شدن حق بر من، توانایی امتناع در خود نیافتم و با آن حضرت بیعت کردم.

مرحوم سید رضی رحمته الله علیه می‌فرماید: این مرد به نام «کلیب جرمی» معروف بود.



شرح و تفسیر

چرا بیعت نمی‌کنی؟!

«واقدی» در کتاب جمل از «کلیب جرمی» چنین نقل می‌کند: «هنگامی که عثمان کشته شد و چیزی نگذشت که طلحه و زبیر به بصره آمدند (تا مقدمات حکومت خود را فراهم سازند) و هنگامی که علی علیه السلام با خبر شد (برای پیش‌گیری از آنان) به منطقه ذی‌قار (محلّی نزدیک بصره) آمد. دو نفر از سران قبایل (بصره) به من گفتند: ما را نزد این مرد ببر تا ببینیم هدف او چیست؟ هنگامی که به «ذی‌قار» رسیدیم، علی علیه السلام را هوشمندترین عرب یافتیم. او نسب قوم مرا بهتر از من بیان می‌کرد. از من پرسید: رییس قبیله «بنی‌راسب» کیست؟ گفتم: فلان شخص است. گفت: رییس قبیله بنی‌قدامه کیست؟ گفتم: فلان کس است. گفت: حاضری دو نامه از سوی من برای آن‌ها ببری؟ گفتم: آری. گفت: آیا با من بیعت نمی‌کنی؟ در این هنگام آن دو پیرمرد که با من بودند با او بیعت کردند؛ ولی من خودداری نمودم. گروهی که در نزد حضرت بودند و آثار سجده در پیشانی آنان کاملاً نمایان بود گفتند: بیعت کن بیعت کن. علی علیه السلام گفت: او را به حال خود واگذارید. من گفتم: قبیله من مرا با عنوان «رائد» (کسی که پیشاپیش قافله حرکت می‌کند تا محلّ آب و سبزه را پیدا کند) فرستادند من به سوی آن‌ها باز می‌گردم و پیشنهاد تو را بازگو می‌کنم؛ اگر آن‌ها بیعت کردند بیعت می‌کنم و اگر کناره‌گیری کردند، کناره‌گیری خواهیم کرد. امام پاسخی به من داد که مرا ناگزیر از بیعت کرد.»^(۱)

اکنون به متن نهج‌البلاغه باز می‌گردیم تا بنگریم مولا علی علیه السلام به او چه گفت؟ فرمود: «ای مرد! بگو ببینم اگر آن‌ها تو را «پیشگام قافله» فرستاده بودند که محلّ نزول باران (و جایگاه آب و گیاه) را برای آنان بیابی (و تو این کار را می‌کردی) سپس به سوی آن‌ها باز می‌گشتی و از مکان آب و گیاه آگاهشان می‌کردی، ولی آن‌ها با تو مخالفت می‌کردند و به سوی سرزمین‌های بی‌آب و علف روی می‌آوردند، تو چه می‌کردی؟» (أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ

الَّذِينَ وَرَاءَكَ بَعُثُوكَ رَائِدًا^(۱) تَبْتَغِي لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَيْثِ، فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ وَ
أَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْكَلَالِ^(۲) وَالْمَاءِ، فَخَالَفُوا إِلَى الْمَعَاطِشِ^(۳) وَالْمَجَادِبِ^(۴)، مَا
كُنْتَ صَانِعًا؟).

«آن مرد در جواب گفت: آن‌ها را رها می‌ساختم و به جایی که آب و گیاه بود می‌رفتم»
قَالَ: كُنْتُ تَارِكُهُمْ وَ مُخَالَفِهِمْ إِلَى الْكَلَالِ وَالْمَاءِ).

امام علیه السلام فرمود: «پس دستت را دراز کن (و بیعت کن که به سرچشمه آب زلال
رسیده‌ای). آن مرد می‌گوید: به خدا سوگند! با روشن شدن حق بر من، (با شنیدن پاسخ
دندان شکن امام) در خود توانایی امتناع نیافتیم و با آن حضرت بیعت کردم» (فَقَالَ - عَلَيْهِ
السَّلَامُ - : فَاْمُدُّ إِذَا يَدُكَ. فَقَالَ الرَّجُلُ: فَوَاللَّهِ مَا اسْتَطَعْتُ أَنْ أُمَّتِعَ عِنْدَ قِيَامِ
الْحُجَّةِ عَلَيَّ، فَبَايَعْتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ).

سید رضی می‌فرماید: «این مرد به نام «کلیب جرمی» معروف بود» (وَ الرَّجُلُ يُعْرِفُ
بِكُلَيْبِ الْجَرْمِيِّ).

امام علیه السلام در پاسخ یاد شده اشاره به حقیقت مهمی می‌کند که با توجه به آن بسیاری از
مشکلات را می‌توان حل کرد.

بسیارند کسانی که هم‌رنگ جماعت شدن را برای خود افتخاری می‌دانند؛ آن چنان از
استقلال فکری محرومند که جدا شدن از جماعت را - هر چند گمراه باشد - برای خود
وحشتناک می‌پندارند و همین امر، سبب می‌شود که خرافات و زشتی‌ها گاه از نسلی به

۱. «رائد» از ماده «رَوْد» (بر وزن ذوب) به معنای ملاقات گرفته شده و معمولاً به کسی
می‌گویند که در پیشاپیش لشکر یا قافله حرکت می‌کند و محلی را که از نظر آب و گیاه برای
منزل کردن مناسب است، مشخص می‌کند.

۲. «کلال» به معنای گیاهان بلند است.

۳. «معاطش» جمع «معطش» به معنای محلی است که انسان در آن تشنه می‌شود.

۴. «مجادب» جمع «مجدب» به معنای محلی است که باران بر آن نباریده و خشک و بی‌گیاه
است.

نسل دیگر منتقل شود.

امام علیه السلام با یک مثال روشن این طرز تفکر را ابطال می‌کند و می‌فرماید: اگر همراه جماعتی بودید و در بیابان به محلی رسیدید که در آن جا آب و گیاه است و مایه نجات، اما همراهان شما از جاده‌ای رفتند که خشک و سوزان و هلاک کننده است، آیا باید هم‌رنگ جماعت شوید یا عقل و هوش خود را به کار گیرید؟ از آن‌ها جدا شوید و راه سلامت و عافیت را پیش گیرید؛ کدام عاقل به خود اجازه می‌دهد که در چنین شرایطی هم‌رنگ جماعت شود؟!

مسئلاً اگر استقلال فکر بر انسان حاکم شود، هر گاه راه مستقیم را تشخیص داد آن را می‌پیماید؛ هر چند تک و تنها باشد. این همان مطلبی است که امام علیه السلام در خطبه ۲۰۱ نهج البلاغه با تعبیر دیگری به آن اشاره کرده، می‌فرماید: «ایها الناس، لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقلّة اهله؛ مردم! در راه هدایت از کم بودن رهروان آن، وحشت به خود راه ندهید».

آری، بیعت با امام و پیشوایی همچون علی بن ابی‌طالب و قبول ولایت و سرپرستی او آب حیاتی بود که در آن جامعه پر از فساد عصر عثمان در اختیار این مرد عرب قرار گرفت و او هم پس از بیان امام علیه السلام آن را پذیرفت.

نکته

جاذبه گفتار امام علیه السلام

گفتار مزبور از جاذبه فوق‌العاده سخنان آن حضرت در شنوندگان حکایت می‌کند؛ جالب این که همین معنا در مورد فرستاده عایشه و فرستاده طلحه و زبیر روی داد. هنگامی که عایشه می‌خواست فرستاده‌ای خدمت علی علیه السلام بفرستد، گفت: «مردی پیدا کنید که نسبت به آن حضرت عداوت شدید داشته باشد!!» شخصی را با چنین صفتی نزد او آوردند. عایشه سر بلند کرد و گفت: «تا چه اندازه عداوت علی را در دل داری؟» آن مرد

جواب داد: «بسیار زیاد؛ تا آن جا که از خدا می‌خواهم او و اصحابش نزد من باشند و چنان ضربتی با شمشیر بر آن‌ها فرود آورم که شمشیرم از خونشان رنگین شود!!» عایشه گفت: «بسیار خوب تو به درد این کار می‌خوری. نامه مرا ببر و به او بده و اگر تو را به آب و غذا دعوت کرد، ابدأ تناول نکن؛ چرا که در آن سحر و جادو است!!».

آن مرد نامه را گرفت و راه افتاد. هنگامی که نزد حضرت رسید، امام علیه السلام سوار بر مرکب بود و جمعی اطراف او بودند. نامه را داد و امام علیه السلام آن را مطالعه کرد و به او فرمود: به منزل ما بیا؛ آبی بنوش و غذایی بخور تا جواب نامه‌ات را بنویسم. آن مرد گفت: به خدا سوگند! چنین کاری نمی‌کنم. امام علیه السلام فرمود: سؤالاتی از تو می‌پرسم؛ حضری جواب دهی؟ گفت: آری، فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هنگامی که عایشه می‌خواست تو را بفرستد نگفته بود مردی را پیدا کنید که با علی علیه السلام عداوت شدید داشته باشد و تو را نزد او بردند و از تو پرسید تا چه اندازه با او عداوت داری و تو چنین و چنان در جواب گفتی؟ آن مرد گفت: آری چنین بود. فرمود: آیا به تو نگفت: اگر به تو پیشنهاد آب و غذا کردند از آن نخور که در آن سحر است؟ آن مرد گفت: آری.

امام علیه السلام فرمود: «حال بگو ببینم حاضر هستی که رسول من باشی؟» عرض کرد: «چرا نباشم؟! هنگامی که نزد تو آمدم مبعوض‌ترین افراد در نظرم بودی؛ ولی اکنون که این کرامات را از تو دیدم محبوب‌ترین افراد نزد من تویی. هر دستوری داری بده».

امام علیه السلام فرمود: «نامه مرا نزد او (عایشه) ببر و به او بگو: تو نه اطاعت خدا کردی و نه اطاعت پیامبرش را. خدا به تو دستور داده بود در خانه‌ات بنشین؛ اما بیرون آمدی و در وسط لشکرگاه رفت و آمد داری و به طلحه و زبیر نیز بگو: شما در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله انصاف ندارید؛ چرا که زنان خود را در خانه گذاردید و همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را از خانه‌اش به سوی لشکرگاه بیرون کشیدید».

آن مرد آمد و نامه را به سوی عایشه پرتاب کرد و پیام امام علیه السلام را به او رسانید؛ سپس به خدمت امام علیه السلام بازگشت و در صفین در رکاب حضرت بود و شربت شهادت نوشید!

عایشه گفت: «هر کس را نزد علی می فرستم او را مخالف ما می کند و بر ضد ما می شوراند.»^(۱)

شبيه این معنا، چیزی است که درباره مردی به نام «خداش»، فرستاده طلحه و زبیر واقع شد که شرح آن را مرحوم کلینی در کتاب کافی نقل کرده است^(۲) و خلاصه آن چنین است که این مرد، فرستاده طلحه و زبیر و حامل پیامی برای امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. قبلاً به او گفتند: «به دقت مراقب باش که علی علیه السلام سحر بیان دارد و تو را مجذوب خود می کند. اگر تو را به غذا و استراحت و جلسه ستری دعوت کرد، نپذیر. زیاد به صورت او نگاه نکن. فریب را مخور و زمانی که او را دیدی آیه سخره: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ * ادعوا ربكم تضرعاً وخفية إنه لا يحب المعتدين * ولا تفسدوا في الأرض بعد إصلاحها وادعوه خوفاً وطمعاً إن رحمت الله قريب من المحسنين﴾^(۳) را بخوان تا از سحر او در امان باشی. با خشونت با او سخن بگو و پیام ما را برسان و بازگرد.»

هنگامی که خداش خدمت حضرت رسید، حضرت نگاهی به او کرد و خندید و فرمود: «بیا پیش من بنشین.» گفت: همین جا که هستم خوب است. فرمود: آب و غذایی نزد ما بخور، بعد سخنت را بگو؛ گفت: «به هیچ چیز نیاز ندارم» فرمود: «در مجلس خصوصی بنشینیم و صحبت کن.» گفت: «من چیزی پنهانی ندارم.» فرمود: «راست بگو: تمام این دستورات را زبیر به تو نداد؟! عرض کرد: «آری» فرمود: «سخنی به تو یاد نداد که وقتی مرا دیدی بگویی؟» عرض کرد: «آری» فرمود: «آیه سخره نبود؟» عرض کرد: «آری.» فرمود:

۱. شرح نهج البلاغه خوبی، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۵، با اندکی تلخیص.

۲. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۴۳.

۳. اعراف، آیات ۵۴-۵۶.

«شروع کن به خواندن آن آیه و حضرت هم با او می خواند!» فرمود: «تکرار کن ؛ او هفتاد مرتبه تکرار کرد.» فرمود: «حالا قلبت مطمئن شد؟» عرض کرد: «آری.» فرمود: «اکنون پیامت را بازگو» او پیام طلحه و زبیر را خدمت حضرت بازگو کرد و حضرت تناقض های متعدد کلام آن ها را بازگو کرد و خداهش آن ها را تصدیق کرد و در دل به خود خطاب کرد و گفت: «تو پیامی با خود آورده ای که خود را نقض و ابطال می کند؟ خدایا، من از آن دو نفر بیزارم!» امام علیه السلام فرمود: «پاسخ هایی را که گفتم به آن ها برسان.» خداهش عرض کرد: «والله نمی روم تا از خدا بخواهی من به زودی به سوی تو بازگردم و رضای خدا را در مورد تو به دست آورم!» امام علیه السلام چنین کرد. آن مرد به نزد طلحه و زبیر بازگشت و پیام امام علیه السلام را به آن ها رساند و به سرعت خدمت آن بزرگوار آمد و در رکاب آن حضرت در جنگ جمل شهید شد.



قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لما عزم على لقاء القوم بصفين

از سخنان امام عليه السلام است که هنگام تصمیم به مبارزه با لشکر معاویه در صفین ایراد فرمود.

خطبه در یک نگاه

این سخن، نه خطبه است، نه کلام معمولی؛ بلکه یک دعای پر معناست که امام در آستانه جنگ با قاسطین یعنی معاویه و یارانش در ماه صفر سال ۳۷ هجری ایراد فرمود و در پایان آن اصحاب خود را به جهاد دعوت نمود.

این سخن، دو بخش دارد: بخش اول، دعایی است بسیار پر معنا که خدا را با اوصافی می ستاید و روح ایمان را در انسان زنده می کند و در پایان آن از خدا می خواهد که او و

۱. سند خطبه:

این دعا را گروهی قبل از سید رضی (ره) در کتاب هایشان نقل کرده اند؛ از جمله «نصر بن مزاحم» در کتاب «صفین» و «حسین بن سعید اهوازی» در کتاب «الدعا والذکر» طبق نقل سید بن طاووس (ره) در «مهج الدعوات» و «طبری» در تاریخش در حوادث سنه ۳۷ (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۱۱).

یارانش را در صورت پیروزی بر دشمن در راه حق استوار دارد و در صورت پیروزی دشمن، شهادت را نصیب فرماید و از فتنه‌ها دور نگه دارد.

و در بخش دوم، امام علیه السلام یارانش را با جمله‌های کوتاه، اما حماسی و تکان‌دهنده، به مبارزه با معاویه و طرفدارانش فرا می‌خواند.



بخش اول

اللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، وَالْجَوِّ الْمَكْفُوفِ، الَّذِي جَعَلْتَهُ مَغِيضاً لِلَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَمَجْرَى لِلشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، وَمُخْتَلِفاً لِلنُّجُومِ السَّيَّارَةِ؛ وَجَعَلْتَ سُكَّانَهُ سَبِطاً مِنْ مَلَائِكَتِكَ، لَا يَسْأَمُونَ مِنْ عِبَادَتِكَ؛ وَرَبِّ هَذِهِ الْأَرْضِ الَّتِي جَعَلْتَهَا قَرَاراً لِلْأَنَامِ، وَمَدْرَجاً لِلهَوَاِمْ وَالْأَنْعَامِ، وَمَا لَا يَحْصِي مِمَّا يَرَى وَمَا لَا يَرَى؛ وَرَبِّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي الَّتِي جَعَلْتَهَا لِلْأَرْضِ أَوْتَاداً، وَلِخَلْقِ أَعْتِمَاداً، إِنَّ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا، فَجَنَّبْنَا الْبَغْيَ وَسَدَّدْنَا لِحَقِّ؛ وَإِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ، وَأَعْصِمْنَا مِنَ الْفِتْنَةِ.

أَيْنَ الْمَانِعِ لِلذَّمَّارِ، وَالْغَائِرِ عِنْدَ نَزُولِ الْحَقَائِقِ مِنْ أَهْلِ الْحِفَاطِ! الْعَارُ وَرَاعَكُمْ وَالْجَنَّةُ أَمَامَكُمْ!

ترجمه:

بارخدایا، ای پروردگار این سقف برافراشته و این جوّ و فضای نگاه‌داشته، که آن را مرکز پیدایش این شب و روز و سیر خورشید و ماه و محل رفت و آمد ستارگان و مسکن گروهی از فرشتگان برگزیدی؛ همان فرشتگانی که از پرستش تو هرگز خسته و ملول نمی‌شوند!

و ای پروردگار این زمین که آن را قرارگاه انسان‌ها و جای رفت و آمد حشرات و چهارپایان و آن چه به شمار نمی‌آید از جانورانی که به چشم می‌آیند و آن‌ها که دیده نمی‌شوند، قراردادی.

و ای پروردگار کوه‌های محکم و استوار که آن‌ها را برای زمین به منزله میخ‌های محکم و برای خلق، تکیه‌گاه مطمئنی ساختی. اگر ما را بر دشمن پیروز ساختی از ستمگری بر کنار دار و بر راه حق استوار فرما و اگر آن‌ها را بر ما غلبه دادی، شهادت را نصیب ما کن و از فتنه، دورمان دار.



کجایند آن‌ها که در برابر دشمن و حوادث سخت می‌ایستند و افتخاراتشان را حفظ می‌کنند و کجایند آن مردان غیوری که به هنگام نزول مشکلات به پاسداری (از عقیده و آب و خاک خود) می‌پردازند؟ (بدانید) ننگ و عار پشت سر شماسست و بهشت پیش رویتان!.



شرح و تفسیر

بهشت پیش شماسه!

همان‌گونه که در آغاز خطبه آمد، امام علیه السلام در بخش اول این سخن، دعای بسیار پرمعنایی در پیشگاه پروردگار عرضه می‌دارد تا خود و یارانش را آماده نبرد با دشمن سازد و از آن‌جا که به هنگام دعا معمولاً خدا را با صفاتی می‌ستایند تا دل و جان آمادگی بیشتر پیدا کند، امام علیه السلام هم در این دعاگاه خدا را به نام پروردگار آسمان‌ها و گاه به اسم پروردگار زمین و سرانجام به نام پروردگار کوه‌ها ستایش می‌کند.

نخست عرضه می‌دارد: «بارخدا یا، ای پروردگار این سقف برافراشته و این جوّ و فضای نگاه‌داشته، که آن را مرکز پیدایش این شب و روز و مسیر خورشید و ماه و محل رفت و آمد ستارگان و مسکن گروهی از فرشتگانت برگزیدی؛ همان فرشتگانی که از پرستش تو هرگز خسته و ملول نمی‌شوند!» (اللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، وَالْجَوِّ^(۱) الْمَكْفُوفِ^(۲))، الَّذِي جَعَلْتَهُ مَعِيضًا^(۳) لِلَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَ مَجْرَى لِّلشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، وَ مُخْتَلَفًا لِلنُّجُومِ السَّيَّارَةِ؛ وَ جَعَلْتَ سُكَّانَهُ سَبِطًا^(۴) مِنْ مَلَائِكَتِكَ، لَا يَسْأَمُونَ^(۵) مِنْ عِبَادَتِكَ).

تعبیر «سقف مرفوع» یا اشاره به محلّ ستارگانی است که در آسمان به صورت سقفی دیده می‌شود - که از شرق و غرب و از شمال به جنوب کشیده شده است - و یا اشاره به جوّ

۱. «جوّ» به معنای آسمان، فضا و هوا آمده است.

۲. «مکفوف» به معنای متراکم و نیز به معنای بازداشته شده آمده است و از ماده «کف» به معنای جمع یا منع است.

۳. «معیض» به معنای محل فرو رفتن آب است؛ گویا فضا نیز مانند زمین است که شب و روز را در سینه خود فرو می‌برد این واژه از ماده «عیض» (بر وزن فیض) به معنای فرو نشستن آب در عمق زمین است.

۴. «سبط» به معنای قبیله و طایفه است و در اصل به معنای توسعه و گسترش چیزی به آسانی می‌باشد و از آن‌جا که طوایف، گسترش می‌یابند، این واژه بر آن‌ها اطلاق شده است.

۵. «یسأمون» از ماده «سأمة» به معنای خستگی از ادامه کار گرفته شده است.

زمین است؛ یعنی لایه هوایی که به قطر حدود دویست کیلومتر گرداگرد زمین را گرفته و همچون سقفی آن را در برابر اشعه مرگبار کیهانی و سنگ‌های سرگردان آسمانی حفظ می‌کند.^(۱)

ولی تفسیر اول، مناسب‌تر است؛ بنابراین «سقف مرفوع» محلّ ستارگان عالم بالاست که از پایین به صورت سقفی در نظر زمینیان مجسم می‌شود و مفهوم «مجرى الشمس و القمر...» به همین معناست.

و «جوّ مکفوف» قشر هوای محیط بر زمین است که محلّ پیدایش شب و روز می‌باشد (شب که سایه زمین است در همین «جوّ مکفوف» ظاهر می‌شود و همچنین روز که محلّ تابش آفتاب است).

تعبیر به «مختلفاً للنجوم السیارة» ممکن است اشاره به تمام ستارگان آسمان باشد که در این فضای بی‌کران در رفت و آمدند؛ هر شب از افق مشرق طلوع و در افق مغرب غروب می‌کنند؛ ولی اگر «النجوم السیارة» اشاره به همان سیارات پنج‌گانه معروف منظومه شمسی باشد تعبیر به «مختلفاً» اشاره به حرکت مخصوص آن‌ها در آسمان است؛ گویا این‌گونه به نظر می‌رسد که مقداری پیش می‌روند، کمی بر می‌گردند و دوباره پیش می‌روند (هر چند در واقع چنین نیست).

ضمناً کلام مزبور همچنین تعبیرات قرآن مجید با دانش ستاره‌شناسی امروز هماهنگ است و هیئت بطلیموس را نفی می‌کند؛ چرا که مجرای شمس و قمر بودن به این معناست که این دو کره، مستقلاً در آسمان در حرکتند و همچنین ستارگان؛ نه این‌که در افلاک بلورین می‌خکوب شده و همراه فلک می‌چرخند.

سپس به زمین و موجودات زنده آن اشاره کرده، می‌فرماید: «ای پروردگار این زمین که آن را قرارگاه انسان‌ها و جای رفت و آمد حشرات و چهارپایان و آن چه به شمار در نمی‌آید از جانورانی که به چشم می‌آیند و آن‌ها که دیده نمی‌شوند، قراردادی» (و رَبِّ

۱. شرح این مطلب را در تفسیر نمونه، جلد ۱۳، ذیل آیه ۳۲ سوره انبیا نوشته‌ایم.

هَذِهِ الْأَرْضِ الَّتِي جَعَلْتَهَا قَرَارًا لِلْأَنَامِ، وَ مَدْرَجًا^(۱) لِلْهُوَامِ^(۲) وَ الْأَنْعَامِ، وَ مَا لَا يُحْصَى مِمَّا يُرَى وَ مَا لَا يُرَى.

این عبارات، نشانه احاطه علمی امام علیه السلام به تمام جانداران روی زمین است که شامل انسان‌ها و انواع حیوانات اهلی و غیر اهلی و حتی جاندارانی است که به علت کوچکی اندام به چشم نمی‌آیند؛ مانند انواع میکروب‌ها و ویروس‌ها.

جمعی از شارحان نهج البلاغه «ما لا یری» را اشاره به جانورانی دانسته‌اند که در حال عادی در بیابان‌ها پراکنده‌اند و کمتر کسی آن‌ها را می‌بیند و گفته‌اند: اگر در شب تاریک، آتشی در بیابان روشن شود در گرداگرد آن، جانورانی اجتماع می‌کنند که انسان آن‌ها را ندیده است؛ ولی با توجه با کشفیات جدید درباره جانداران ذره‌بینی که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود به این‌گونه تفسیرها نیاز نیست؛ زیرا گروهی از جانداران هستند که هیچ‌وقت به چشم نمی‌آیند. این بیان، یکی از کرامات مولا علیه السلام است که پرده از روی حقیقتی که در آن زمان از همگان مخفی بوده، برداشته است.

در مورد انسان، تعبیر به قرار (محل استقرار و اقامت) شده و در مورد حیوانات، تعبیر «مدرج» (محل سیر آرام و تدریجی) آمده است؛ این تفاوت تعبیر، ممکن است اشاره به این باشد که جنب و جوش و حرکت در حیوانات، بیش از انسان‌هاست.

امام علیه السلام در سوّمین ویژگی ذات پاک خدا در این دعای پر معنا عرضه دارد: «وای پروردگار کوه‌های محکم و استوار که آن‌ها را برای زمین به منزله میخ‌های محکم و برای خلق، تکیه‌گاه مطمئنی ساختی» (وَرَبَّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي^(۳) الَّتِي جَعَلْتَهَا لِلْأَرْضِ أُوتَادًا^(۴))، وَ لِلْخَلْقِ اعْتِمَادًا).

۱. «مدرج» از ماده «دروج» به معنای پیمودن راه است و مدرج به محل پیمودن راه گفته می‌شود.

۲. «هوام» جمع «هامّة» به معنای حشرات و حیوانات کوچک، همچون موش و مار آمده است.

۳. «رواسی» جمع «راسیة» به معنای استوار و پابرجاست.

۴. «اوتاد» جمع «وتد» (بر وزن نمد) به معنای میخ است و از ماده «وتد» (بر وزن وقت) ←

این بیان که کوه‌ها میخ‌های زمین‌اند، از قرآن مجید اقتباس شده که در مورد کوه‌ها می‌فرماید: ﴿وَالْجِبَالُ أَوْتَادٌ﴾ (۱).

گاه تصور می‌شود که حجم بزرگ‌ترین کوه‌های زمین در برابر کرهٔ خاکی به قدری کم است که اطلاق میخ بر آن شاید مناسب نباشد؛ ولی با توجه به این‌که کوه‌های عظیم، ریشه در اعماق زمین دارد و در بسیاری از موارد، این ریشه‌ها به هم پیوسته است و همچون زرهی زمین را در بر گرفته و جلوی فشارهای درونی و بیرونی را - که از جاذبه و جذر و مد ماه بر می‌خیزد - می‌گیرد. کوه‌ها به منزلهٔ میخ‌هایی محسوب می‌شوند که قطعات یک در یا وسیلهٔ دیگر را از جدا شدن باز می‌دارند.

اما این‌که می‌فرماید: «تکیه‌گاه مطمئنی برای خلق خدا می‌باشد» به دلیل این است که کوه‌ها بادهای سخت و عظیم را درهم می‌شکنند و مانع توفان‌های شن و سیلاب‌های خطرناک می‌شود؛ افزون بر آن بسیاری از چشمه‌ها و رودخانه‌ها از کوه‌ها سرازیر می‌شود و مرکز بسیاری از معادن مفید و سودمند است و نیز گاه، قلعه‌ها و خانه‌های محکم در آن ساخته می‌شود. در مناطقی که در معرض جریان سیل است، غالباً خانه‌ها را روی کوه‌ها می‌سازند تا از خطر در امان بماند.

اکنون ببینیم این مقدمهٔ دعا و ثنا به کجا منتهی می‌شود و امام علیه السلام از خدا در ذیل آن چه می‌طلبد؟ عرضه می‌دارد: «(بارالها!) اگر ما را بر دشمن پیروز ساختی از ستمگری بر کنار دار و بر راه حق استوار فرما و اگر آن‌ها را بر ما غلبه دادی، شهادت را نصیب ما کن و از فتنه، دورمان دار» ﴿إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَىٰ عَدُوِّنَا، فَجَنَّبْنَا الْبَغْيَ وَ سَدَّدْنَا لِلْحَقِّ وَ إِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ، وَ اعْصِمْنَا مِنَ الْفِتْنَةِ﴾.

امام علیه السلام در این دعای پر معنا نخست به این حقیقت اشاره می‌کند که در میدان نبرد، در فرض پیروزی بسیاری‌اند که از مسیر عدالت خارج می‌شوند و ظلم و ستم‌های ناروا بر دشمن روا می‌دارند؛ از این‌رواز خدا می‌خواهد که در صورت پیروزی از این کار خلاف دور

→ به معنای ثابت ساختن چیزی گرفته شده است.

۱. نبأ، آیه ۷.

بماند؛ ثانیاً بسیاری کسانی که پیروزی را برای خودکامگی و هوسرانی و سلطه بر خلق می‌خواهند. امام علیه السلام عرضه می‌دارد: خداوند، به ما توفیق ده که پیروزی را برای اقامه حق و عدل بخواهیم؛ ثالثاً در فرض غلبه دشمن، از خدا شهادت می‌طلبید و برکنار ماندن از فتنه را.

واژه «فتنه» در این جا ممکن است اشاره به موضوع امتحان باشد؛ چرا که میدان نبرد یکی از میدان‌های بزرگ امتحان است و انسان باید از خدا بخواهد در این میدان پایش نلغزد؛ زیرا آن کس که به حقانیت خویش معتقد است، هرگاه گرفتار شکستی شود ممکن است بر بخت و اقبال خود خشمگین گردد و در برابر پروردگار زبان به شکوه بگشاید و این شکستی دیگر است در میدان امتحان.



سپس امام علیه السلام به دنبال دعا‌های پر معنای خود اصحاب و یارانش را با عباراتی مهیج و پرنفوذ به مقابله با دشمن دعوت می‌کند، می‌فرماید: «کجایند آن‌ها که در برابر دشمن و حوادث سخت می‌ایستند و افتخاراتشان را حفظ می‌کنند و کجایند آن مردان غیوری که به هنگام نزول مشکلات به پاسداری (از عقیده و کشور خود) می‌پردازند؟» (أَيْنَ الْمَانِعِ لِلذَّمَارِ^(۱)، وَالغَائِرِ^(۲) عِنْدَ نَزُولِ الْحَقَائِقِ^(۳) مِنْ أَهْلِ الْحِفَاظِ!^(۴)).

و سرانجام پیشستانان را با این عبارت تشویق و فرارکنندگان را توبیخ و تهدید می‌کند؛ می‌فرماید: «(بدانید) ننگ و عار پشت سر شماست و بهشت پیش رویتان!» (الْعَارُ

۱. «ذمار» به معنای چیزی است که حفظ آن بر انسان لازم است؛ مانند خانواده و نوامیس و وطن، از ماده «ذمر» (بر وزن رمل) به معنای برانگیختن همراه با سرزنش گرفته شده است و از آن جا که اگر در حفظ ناموس و خانواده و وطن کوتاهی شود، انسان مستحق هرگونه سرزنش و ملامت است، واژه ذمار در آن معنا که گفتیم به کار گرفته است.

۲. «غائر» به معنای غیر تمند است.

۳. «حقایق» جمع «حقیقت» در این جا اشاره به حوادث سختی است که به انسان یا کشور و جامعه روی می‌آورد.

۴. «حفاظ» از ماده «حفظ» در این جا به معنای وفاداری و نگهداری عهد و پیمان است.

وَرَاءَكُمْ وَالْجَنَّةُ أَمَّاكُمْ!

اشاره به این که اگر عقب نشینی و فرار کنید، ننگ دامان شما را خواهد گرفت و اگر به پیش تازید بهشت جاویدان پاداش شما خواهد بود.

نکته

در تاریخ بشر، جنگ‌های فراوانی به وقوع پیوسته؛ اعم از جنگ‌های منطقه‌ای یا جهانی؛ ولی هدف آن‌ها غالباً برتری جویی و فزون‌طلبی و گاه انتقام‌گیری و ماجراجویی بوده است؛ به همین دلیل به هنگام پیروزی یک طرف، جنایات هولناکی به وقوع پیوسته است؛ چرا که هدف مقدّسی در کار نبوده است.

تنها جنگ‌های انبیا و اولیاء الله از این اصل کلی مستثنا بوده است. اسلام، جنگ را برای خاموش کردن آتش فتنه ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾^(۱) و نیز برای دفاع در مقابل مهاجم ﴿فَإِنْ قَاتَلْتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ﴾^(۲) مجاز می‌شمرد. به همین دلیل هم در اثنای جنگ و هم بعد از پایان آن، اصول انسانی را رعایت می‌کردند. امیرمؤمنان علی علیه السلام در توصیه خود به سربازان اسلام می‌فرمود: «هنگامی که دشمن شکست خورد و فرار کرد، فراری‌ها را نکشید و زخمی‌ها را به قتل نرسانید و زنان را آزار ندهید؛ هر چند به شما دشنام دهند و آبروی شما را بریزند و به بزرگان‌تان بدگویی کنند»^(۳).

در خطبه مورد بحث نیز می‌بینیم که امام علیه السلام در دعایی که قبل از جنگ صفین می‌فرماید، از خداوند تقاضا می‌کند که در صورت پیروزی ما را از تعدّی و ستم برکنار دار و بر راه حق استوار بنما. این است تفاوت جنگ طلبان دنیاپرست و خداپرستان حق‌جو.



۱. بقره، آیه ۱۹۳.

۲. بقره، آیه ۱۹۱.

۳. نهج البلاغه، نامه ۱۴.

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

خطبه در یک نگاه

امام عليه السلام در این خطبه بعد از حمد و ثنای الهی، اشاره به کارشکنی‌های جمعی از سرشناسان صحابه و زخم زبان‌های آن‌ها اشاره می‌کند. این خطبه از سه بخش تشکیل می‌شود:

در بخش اول اشاره به تعبیر بسیار زنده‌ای می‌فرماید که «عبدالرحمن بن عوف» (یا «سعد بن ابی وقاص») در روز شورا (شورای شش نفری عمر) به امام عليه السلام گفت و نسبت حرص بر خلافت به آن حضرت داد و امام عليه السلام پاسخی شایسته به او داد. در بخش دوم، امام عليه السلام شکایت قریش و همدستان آن‌ها - که بر ضد او اقدام کردند - به

۱. سند خطبه:

به نظر می‌رسد که این خطبه بخشی از نامه‌ای است که امام عليه السلام در اواخر ایام خلافتش مرقوم داشت و حوادثی را که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا آن زمان واقع شده بود به طور فشرده در آن برشمرد و دستور داد آن را برای مردم بخوانند و کسی که جمله «انک علی هذا الامر لحریص؛ تو نسبت به امر خلافت حریص هستی» به امام عليه السلام گفت، «عبدالرحمن بن عوف» در روز شورای شش نفری عمر برای انتخاب خلیفه بعد از او بود (و امام عليه السلام پاسخ دندان‌شکنی به او داد که در این خطبه نقل شده است) این مطلب را «طبری» در کتاب «مستترشد» آورده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۱۴).

پیشگاه خدا می برد.

در بخش سوّم، داستان طلحه و زبیر و جنگ جمل را پیش می آورد و اشاره به کار بسیار زشت و بی سابقه ای که آن ها مرتکب شدند می فرماید که همسر پیامبر (عایشه) را از خانه بیرون کشیدند و به لشکرگاه آوردند و از این جا به آن جا بردند و مقام رسول الله صلی الله علیه و آله را بدین وسیله هتک کردند و گروه زیادی را به کشتن دادند.



بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُوَارِي عَنْهُ سَمَاءٌ سَمَاءً، وَلَا أَرْضٌ أَرْضاً.

☆ ☆ ☆

منها: وَقَدْ قَالَ قَائِلٌ: إِنَّكَ عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ لَحْرِيصٌ؛ فَقُلْتُ: بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ لِأَحْرَصُ وَأَبْعَدُ، وَأَنَا أَحْصُ وَأَقْرَبُ، وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا لِي وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ، وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ. فَلَمَّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَأِ الْحَاضِرِينَ هَبَّ كَأَنَّهُ بَهْتَ لَا يَدْرِي مَا يُجِيبُنِي بِهِ!

☆ ☆ ☆

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَىٰ قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ! فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَصَغَّرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِي، وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مَنَازِعَتِي أَمْرًا هُوَ لِي. ثُمَّ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَتْرُكَهُ.

ترجمه:

ستایش، مخصوص خداوندی است که هیچ آسمانی آسمان دیگر را از دید علم او نمی پوشاند و نه هیچ زمینی زمین دیگر را.

☆ ☆ ☆

در بخش دیگری از خطبه آمده است:

گوینده‌ای به من گفت: ای فرزند ابوطالب، تو نسبت به این امر - یعنی خلافت - حریصی! در پاسخش گفتم: به خدا سوگند! شما با این که دور ترید، حریص ترید (چرا که

خلافت، شایستهٔ اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است که به این کانون هدایت نزدیک‌ترند) و من شایسته‌تر و نزدیک‌ترم. من فقط حق خویش را مطالبه کردم؛ ولی شما میان من و آن حایل می‌شوید و دست ردّ بر سینه‌ام می‌گذارید. هنگامی که در آن جمع حاضر با این دلیل کوبنده به او پاسخ گفتم، مبهوت و سرگردان ماند و نمی‌دانست در پاسخ چه بگوید!



بارخدا یا! من در برابر قریش و کسانی که آنان را یاری می‌دهند از تو استعانت می‌جویم (و شکایت پیش تو می‌آورم) آن‌ها پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند و مقام و منزلت عظیم مرا کوچک شمردند و برای مبارزه با من در غصب چیزی که حق من بود، همدست شدند (به این هم قناعت نکردند) سپس گفتند: بعضی از حقوق را باید گرفت و پاره‌ای را باید رها کرد (و این از حقوقی است که باید رها سازی).



شرح و تفسیر

کارشکنی‌های قریش در امر خلافت

امام علیه السلام در آغاز این خطبه، مطابق معمول، به حمد و ثنای پروردگار می‌پردازد و در این جا تکیه بر گسترش علم پروردگار - به تناسب بحث‌هایی که در ذیل آن خواهد آمد - می‌کند و می‌فرماید: «ستایش، مخصوص خداوندی است که هیچ آسمانی آسمان دیگر را از دید علم او نمی‌پوشاند و نه هیچ زمینی زمین دیگر را» (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُؤَارِي عَنْهُ سَمَاءٌ سَمَاءً، وَلَا أَرْضٌ أَرْضاً).

شارحان نهج البلاغه در تفسیر جمله «و لا أرض أرضاً» با توجه به این که کرهٔ زمین یکی بیش نیست به زحمت افتاده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: این جمله اشاره به اقلیم‌های هفت‌گانهٔ روی زمین است که با توجه به کروی بودن زمین یکدیگر را در نظر امثال ما

انسان‌ها - هر چند بیرون از کره زمین به آن نگاه می‌کنیم - می‌پوشانند. تمام مناطق روی زمین را در یک لحظه نمی‌توان با چشم دید؛ هر چند از فاصله دور در فضا به آن نگاه کنیم؛ ولی برای خداوند چنین نیست؛ همه در پیشگاه علمش حاضر و او بر همه ناظر است.

گاه نیز گفته می‌شود این جمله، اشاره به طبقات زمین است؛ زیرا زمین از طبقات مختلفی تشکیل شده که ما تنها یک طبقه را می‌بینیم؛ ولی خداوند از همه آگاه است.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور، مخلوقاتی است که در این زمین‌ها زندگی می‌کنند.

همین گفتگوها در تفسیر آیه شریفه ۱۲ سوره طلاق نیز دیده می‌شود ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ﴾؛ خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن‌ها را.

و بعضی از مفسران مانند فخر رازی و مرحوم علامه طبرسی هر کدام، یکی از تفسیرهای یاد شده را پذیرفته‌اند.

این احتمال نیز در تفسیر آیه و تفسیر کلام امام علیه السلام وجود دارد که منظور، عوالمی باشد که در آن سوی کره زمین قرار دارد.

توضیح این‌که ما آن‌چه را بالای سرمان قرار دارد، آسمان می‌نامیم و آن‌چه زیر پای ما قرار دارد، زمین؛ و می‌دانیم کره زمین در میان مجموعه‌ای از ستارگان ثابت و سیار قرار گرفته و همان‌گونه که در بالای سر ما بخش عظیمی از آن مجموعه است اگر به زیر پایمان یعنی درست آن طرف کره زمین نگاه کنیم نیز مجموعه‌ای از این عوالم موجود است که برای ساکنان آن‌جا آسمان است و برای ما که در این طرف زمین قرار داریم زمین محسوب می‌شود. آسمان تنها نیم‌کره‌ای نیست که بالای سر و دو طرف ما قرار دارد؛ بلکه نیم‌کره دیگری هم در زیر پای ماست که آن نیز همانند این نیم‌کره مملو از ستارگان و کرات آسمان است. (دقت کنید).



سپس امام علیه السلام در بخش دیگر این خطبه و به ماجرای روز شورای شش نفری عمر برای انتخاب خلیفه سوّم اشاره می‌کند و در برابر گفتار کینه توزانه «عبدالرحمن بن عوف» (یا «سعد بن ابی وقاص») - که امام علیه السلام را به حرص در امر خلافت متهم ساخت - چنین می‌فرماید: «گوینده‌ای به من گفت: ای فرزند ابوطالب، تو نسبت به این امر (یعنی خلافت) حریصی! در پاسخش گفتم: به خدا سوگند! شما با این که دورترید، حریص‌ترید (چرا که خلافت، شایسته اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است که به این کانون هدایت نزدیک‌ترند) و من شایسته‌تر و نزدیک‌ترم» (وَ قَدْ قَالَ قَائِلٌ: إِنَّكَ عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرُ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ لَحْرِيصٌ؛ فَقُلْتُ: بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ لِأَحْرَصُ وَأَبْعَدُ، وَ أَنَا أَحْصُ وَأَقْرَبُ).

در واقع، عبدالرحمن بن عوف‌ها و سعد بن ابی وقاص‌ها از دریچه کوتاه فکر خود، خلافت را طعمه لذیذی برای خود یا افراد مورد نظرشان می‌پنداشتند. آن‌ها نمی‌دانستند یا نمی‌خواستند بدانند که فرزند ابوطالب علیه السلام با صراحت می‌فرماید: اگر برای احقاق حقوق مظلومان نبود، هرگز زربار خلافت نمی‌رفتیم! او خلافت را برای هدایت و اجرای عدل و پیشرفت و عظمت مسلمین می‌خواهد؛ نه برای خودش.

آن‌گاه در ادامه این سخن می‌افزاید: «من فقط حق خویش را مطالبه کردم (چرا که از همه شایسته‌ترم و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز مرا تعیین فرموده)؛ ولی شما میان من و آن حایل می‌شوید و دست ردّ بر سینه‌ام می‌گذارید» (وَ إِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا لِي وَ أَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ، وَ تَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ).

آن‌چه امام علیه السلام در این بیان فرموده، دلیلی است روشن و برهانی است قاطع که مقدمات آن برای همه معلوم بود؛ زیرا همه به شایستگی علی علیه السلام و نزدیکی او به کانون هدایت یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله معترف بودند، ولی حرص و آز نسبت به امر خلافت به آنان اجازه نمی‌داد در برابر این حق تسلیم شوند.

لذا در ادامه این سخن می‌فرماید: «هنگامی که در آن جمع حاضر با این دلیل کوبنده به او پاسخ گفتم، مبهوت و سرگردان ماند و نمی‌دانست در پاسخم چه بگوید!» (فَلَمَّا

قَرَعْتَهُ^(۱) بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَأِ الْحَاضِرِينَ هَبَّ^(۲) كَأَنَّهُ بُهِتَ لَا يَدْرِي مَا يُجِيبُنِي بِهِ!

داستان شورای شش نفری عمر که در آستانه مرگش آن را ترتیب داد، بسیار پرغوغا است و بیانگر کینه‌ها و حسدهایی گروهی از سرشناسان صحابه نسبت به امیرمؤمنان علی علیه السلام است و نشان می‌دهد چگونه برای عقب زدن امام علیه السلام از مقامی که حق الهی و اجتماعی او بود توطئه کردند و حتی با لحنی طلبکارانه از آن حضرت خواستند که از حق خود عقب نشینی کند؛ وگرنه متهم به حریص بودن در امر خلافت خواهد شد! شرح این ماجرا در جلد اول، ذیل خطبه سوم (خطبه شششقیه) صفحه ۳۶۸ آورده‌ایم.

قابل توجه این‌که ابن ابی الحدید در شرح این خطبه می‌گوید: «شیعیان معتقدند که امام علیه السلام این سخن را در سقیفه بنی ساعده - که برای انتخاب نخستین خلیفه تشکیل شده بود - در برابر «ابوعبیده جراح» بیان کرد.»^(۳) در حالی که ما در میان علمای شیعه کسی را سراغ نداریم که چنین سخنی گفته باشد و معروف و مشهور در میان ما این است که اساساً سقیفه در غیاب آن حضرت تشکیل شد.



امام علیه السلام در بخش دیگری از این خطبه روی به درگاه خدا می‌آورد و نسبت به ظلم و ستم‌هایی که به او شده، شکایت می‌کند و از خدا مدد می‌طلبد؛ عرضه می‌دارد: «بارخدا یا!

۱. «قَرَعْتَهُ» از ماده «قرع» بر وزن (فرع) به معنای کوبیدن چیزی بر چیزی است؛ به گونه‌ای که صدای شدید از آن برخیزد. این واژه در مسائل معنوی هم به کار می‌رود؛ مثلاً در مورد دلایل روشن و کوبنده استعمال می‌شود؛ مانند خطبه بالا.
۲. «هَبَّ» از ماده «هبوب» به معنای وزش باد و گاه به معنای هیجان زده شدن و مبهوت گشتن یا از خواب بیدار شدن نیز آمده است و در خطبه مزبور، معنای دوم قصد شده است.
۳. شرح ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۳۰۵.

من در برابر قریش و کسانی که آنان را یاری می‌دهند از تو استعانت می‌جویم (و شکایت پیش تو می‌آورم) آن‌ها پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند و مقام و منزلت عظیم مرا کوچک شمردند و برای مبارزه با من در غصب چیزی که حق من بود، همدست شدند (به این هم اکتفا نکردند) سپس گفتند: بعضی از حقوق را باید گرفت و پاره‌ای را باید رها کرد (و این از حقوقی است که باید رها سازی) «(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ^(۱) عَلَيَّ قُرَيْشٌ وَمَنْ أَعَانَهُمْ! فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَصَنَعُوا عَظِيمَ مَنَزَلَتِي، وَاجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي أَمْرًا هُوَ لِي. ثُمَّ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَرُكَهُ).

این عبارات به وضوح نشان می‌دهد که امیرمؤمنان علیه السلام خلافت را حق خود می‌دانست؛ هم به دلیل این که از همه شایسته‌تر بود و هم برای این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جریان غدیر، او را به این مقام منصوب داشت و بارها بر آن تأکید فرمود؛ ولی عاشقان جاه و مقام دست به دست هم دادند و نه تنها حکم پیامبر صلی الله علیه و آله و حکم عقل را کنار گذاردند، بلکه کارهایی انجام دادند که مصداق روشن قطع رحم بود؛ و عجب‌تر این که به این حق، معترف بودند؛ ولی می‌گفتند: از حقوقی است که باید از آن صرف نظر کنی؛ زیرا شرایط به دست آوردن آن فراهم نیست.

تعبیر به قطع رحم یا به سبب این است که آن‌ها برای اولویت خود در امر خلافت، استدلال به خویشاوندی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌کردند و امام علیه السلام می‌فرماید: من از شما نزدیک‌ترم (همان طور که در عبارات گذشته خواندیم) و یا اشاره به این است که آن‌ها نه تنها خلافت را که حق من بود اخذ کردند، بلکه مرتکب اهانت‌ها و جنایت‌هایی شدند که مصداق واضح قطع رحم بود.

۱. «استعديك» از ماده «استعداء» به معنای یاری طلبیدن و شکایت پیش کسی بردن است.

نکته‌ها

۱- چشم بستن در برابر واقعیات

گرچه بعضی سعی دارند از کنار پاره‌ای از مسائل مربوط به خلافت و جانشینی بعد از پیامبر ﷺ به طور ساده بگذرند ولی به یقین موضوع به این سادگی نیست. شک نیست که علی علیه السلام بارها شکایت داشت که چرا خلافت را که حق مسلم او بود از آن حضرت گرفتند؟ (البته حق نه به این معنا که مقام پرسود و پرفایده‌ای است؛ بلکه چون یک مسئولیت الهی بود که هدفش - طبق گفته‌های خود آن حضرت - اقامه عدل و احقاق حقوق و اجرای حدود بود).

یک نمونه بارز از این شکایات، سخنی است که بیان شد؛ آن جا که با صراحت می‌فرمود: «آن‌ها دست به دست هم دادند تا حق مسلم مرا بگیرند»^(۱) جالب این‌که «ابن ابی الحدید» کلام یاد شده و سخنان دیگری را از این دست نقل می‌کند و بعد به توجیه غیر قابل قبولی دست می‌زند؛ نخست کلام وی را بشنوید:

«بدان که اخبار متواتری از آن حضرت همانند خطبه مذکور نقل شده است؛ از جمله می‌فرماید: «مَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قَبْضِ اللَّهِ رَسُولَهُ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا؛ مِنْ هُمُورِهِ مِنْ أَنْ رُجِيَ أَنْ يَخْتَلِفَ فِي قَبْضِ رُوحِ بَيْعَمِيرِشَ رَا كَرْدَ تَا امْرُوزِ بُوْدِهِ ام!».

و در جای دیگر می‌فرماید: «اللَّهُمَّ أَخْزِ قُرَيْشًا فَإِنَّهَا مَنَعَتْنِي حَقِّي وَ غَصَبَتْنِي أَمْرِي؛ خُودَاوْنِدَا، قُرَيْشَ رَا رَسُوَا كُنْ كِهْ حَقِّ مِرَا دَرِيغِ دَاشْتَنْدِ وَ كَارِ مِرَا غَصَبِ كَرْدَنْدِ».

و نیز می‌فرماید: «فَجَزَى قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي فَإِنَّهُمْ ظَلَمُونِي حَقِّي وَ اغْتَصَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي؛ خُودَاوْنِدِ جَزَايِ قُرَيْشَ رَا دَرِبَارَهْ مِنْ بَدَهْدِ؛ چَرَا كِهْ آن‌ها حَقِّ مِرَا بَهْ ظَلَمِ كَرْفْتَنْدِ وَ حُكُومَتِ فَرَزَنْدِ مَادَرِ (بِیْغَمْبِرِ اَكْرَمِ علیه السلام) رَا غَصَبِ كَرْدَنْدِ».

و نیز شنید، شخصی فریاد می‌زند: «أَنَا مَظْلُومٌ! اِمَامُ فَرَمُودُ: «هَلُمَّ فَلْنُصْرَحْ مَعًا فَإِنِّي مَا زِلْتُ مَظْلُومًا؛ بِيَا هِرْ دُو بَا هِمِ فَرِيَادِ زَنِيمِ چَرَا كِهْ مِنْ نِيْزِ هِمِيْشِهْ مَظْلُومِ بُوْدِهِ ام».

۱. شبیه همین معنا با اضافات قابل ملاحظه‌ای در خطبه ۲۱۷ نیز بیان خواهد شد.

و در خطبه شقشقیّه می‌فرماید: «وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلَّ الْقُطْبِ مِنْ الرَّحِي؛ او (خلیفه اول) به خوبی می‌دانست که جایگاه من در خلافت، همچون جایگاه محور سنگ آسیاب است (که بدون آن هرگز گردش نمی‌کند).
و در همان خطبه می‌فرماید: «أَرَى تُرَاثِي لَهْبًا؛ با چشم خود می‌دیدم میراث من به غارت می‌رود».

و ابن ابی الحدید بعد از ذکر موارد در مقام دفاع از برنامه خلفا می‌گوید: «اصحاب ما تمام آن چه را ذکر شد، چنین توجیه کرده‌اند که منظور امام علیه السلام این است که از آن‌ها برتر و سزاوارتر بود! - و این یک واقعیت است! - نه این که منظور، آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر طبق نص صریح، مرا به این مقام برگزیده؛ چرا که این سبب می‌شود، بزرگان مهاجران و انصار را تکفیر یا تفسیق کنیم. (آن‌ها را به کفر یا فسق نسبت دهیم)

سپس می‌افزاید: «امامیه و زیدیّه این سخنان را بر ظاهرش حمل می‌کنند (و خلفا را غاصب می‌شمردند) و راه صعب‌العبوری راه می‌پیمایند!»

بعد از آن می‌گوید: «به جانم سوگند! گرچه مفهوم این عبارات به ظن غالب، همان چیزی است که آن‌ها می‌گویند؛ ولی با دقت در سخن، این گمان باطل می‌شود و راهی جز این نیست که ما این سخنان را مانند آیات متشابه قرآن بدانیم که گاهی مطالبی را بازگو می‌کند که هرگز آن را درباره خدا نمی‌پذیریم».^(۱)

شگفت‌آور است چگونه «ابن ابی الحدید» یا افرادی مانند او این سخنان روشن را تفسیر و تأویل نادرست می‌کنند و از آن بدتر این که آن را با آیات متشابه قرآن قیاس می‌نمایند! اگر در قرآن می‌خوانیم «﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾؛ دست خدا بالای دست آن‌هاست».^(۲) هر انسان هوشمندی می‌فهمد، منظور همان قدرت خداوند است و گرنه خداوند جسم نیست و دستی همانند دست ما ندارد.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۹، صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷.

۲. فتح، آیه ۱۰.

ولی امام علیه السلام در سخنان یاد شده با صراحت می گوید: «آن ها حق مرا غصب کردند» این عبارت توجیه و تفسیر خاصی ندارد، چه مانعی دارد بگوییم گروه کثیری از مهاجران و انصار بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در مورد خلافت راه خطا پوییند؟ مگر آن ها معصوم بودند؟ حقیقت این است که پیشداوری ها و وابستگی های آمیخته با تعصب نسبت به یک مذهب سبب می شود انسان از مطالب واضح چشم ببوشد و به سراغ توجیه های غیر منطقی برود!



۲- آیا بخشی از حق را باید رها کرد؟

همان گونه که در خطبه ذکر شد، غاصبان خلافت به این جمله تمسک جستند که پاره ای از حقوق را باید گرفت و پاره ای را طبق مصالحی باید رها کرد. و موضوع خلافت امیرمؤمنان علی علیه السلام را از قسم دوم می پنداشتند. جمله مذکور یک مفهوم صحیحی دارد و یک مفهوم باطل. هرگاه حق جنبه شخصی داشته باشد انسان در پاره ای از موارد، برای جلوگیری از درگیری و به درازا کشیدن مخاصمات و مراعات محبت و دوستی باید از همه یا قسمتی از حق خود بگذرد؛ ولی در حقوقی که مربوط به سرنوشت جامعه است، هیچ کس حق ندارد روی آن معامله کند یا از آن بگذرد. متولیان این حقوق وکیل و نایب مردم اند. وکیل، هرگز حق چنین گذشت هایی را ندارد و موضوع خلافت دقیقاً از همین قسم است؛ ولی غاصبان با مغالطه و سفسطه و خلط میان این دو قسم، مطلب را به جای دیگر بردند. در ضمن، عبارت مزبور به خوبی نشان می دهد که مخالفان آن حضرت، نسبت به حق او معترف بودند و یا به تعبیر دیگر به قدری حق او روشن بود که یارای انکار آن را نداشتند؛ لذا به بهانه های واهی متشبه می شدند.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

بخش دوّم

فَخَرَجُوا يَجْرُونَ حُرْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - كَمَا تَجْرُ الْأَمَّةُ
عِنْدَ شِرَائِهَا، مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ، فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا، وَ
أَبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - لَهُمَا وَ لِعَیْرِهِمَا، فِي جَيْشٍ مَا
مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَ قَدْ أُعْطَانِي الطَّاعَةَ، وَ سَمَّحَ لِي بِالْبَيْعَةِ، طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ،
فَقَدِمُوا عَلَيَّ عَامِلِي بِهَا وَ حُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا،
فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا، وَ طَائِفَةً غَدْرًا. فَوَاللَّهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا
رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ، بِلَا جُرْمٍ جَرَّهُ، لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ، إِذْ
حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا، وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لَا بِيَدٍ. دَعَا مَا أَنْتَهُمْ قَدْ قَتَلُوا
مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ!

ترجمه:

آن‌ها (طلحه و زبیر و هم‌دستانشان) به سوی بصره حرکت کردند؛ در حالی که همسر
رسول خدا ﷺ را همچون کنیزی که به بازار برده فروشان می‌برند، به دنبال خود
کشاندند. آن‌ها همسران خود را در خانه‌هایشان پشت پرده نگه داشتند (تا از نظر
نامحرمان دور باشند) ولی پرده نشین حرم رسول خدا ﷺ را در برابر دیدگان خود و
دیگران ظاهر ساختند؛ در میان لشکری که همه آن‌ها به من قول اطاعت داده بودند و با
رضایت کامل و بدون اکراه با من بیعت کرده بودند! آن‌ها به فرماندار من در بصره و
همچنین خزانه‌داران بیت المال مسلمین و به مردم دیگری از اهل آن شهر حمله کردند؛

گروهی از آنان را با شکنجه و گروهی را با حيله کشتند. به خدا سوگند! اگر آن‌ها فقط به یک نفر دست می‌یافتند و او را به طور عمد و بدون گناه می‌کشتند، قتل همه آن لشکر برای من حلال بود؛ چرا که آن‌ها حضور داشتند و مخالفت نکردند و از او نه با زبان دفاع کردند و نه با دست (و به این ترتیب، هم دست مفسدان فی الارض شدند) چه رسد به این‌که آنان گروه بسیاری از مسلمانان را به تعداد همراهانشان که با آن‌ها وارد بصره شدند به قتل رساندند!



شرح و تفسیر

رسوایی آتش افروزان جنگ جمل

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، شرحی پیرامون خطاهای بزرگ افروزان جنگ جمل بیان می‌کند تا همه بدانند اگر امام به جنگ با آن‌ها برخاست و گروهی از آنان در این جنگ کشته شدند مستحق بودند؛ دهان بهانه‌جویان و ایرادکنندگان بی‌خبر را با این منطق قوی و نیرومند خود می‌بندد و به طور عمد به سه گناه از جرایم سنگین آن‌ها اشاره می‌کند:

نخست می‌فرماید: «آن‌ها (طلحه و زبیر و هم‌دستانشان) به سوی بصره حرکت کردند؛ در حالی که همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را همچون کنیزی که به بازار برده فروشان می‌برند، به دنبال خود کشاندند» (فَخَرَجُوا يَجْرُونَ حُرْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - كَمَا تَجْرُ الْأُمَّةُ عِنْدَ شَرَائِهَا، مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ).

سپس می‌فرماید: «(آری) آن‌ها همسران خود را در خانه‌هایشان پشت پرده نگه داشتند (تا از نظر نامحرمان دور باشند) ولی پرده نشین حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در برابر دیدگان خود و دیگران ظاهر ساختند» (فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا، وَ أَبْرَزَا

حَبِيسٌ ^(۱) رَسُوْلِ اللهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - لَهُمَا وَ لِعَٰئِرِهِمَا).

همه می‌دانیم که قرآن به همسران پیامبر ﷺ توصیه می‌کند که در خانه‌های خود بنشینند و همچون عصر جاهلیت در برابر چشم این و آن ظاهر نشوند ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ ^(۲).

گویا حوادثی همچون جنگ جمل از قبل پیش‌بینی شده بود و این دستور ناظر به آن و مانند آن است. ولی این ناجوانمردان، همسران خود را در خانه نشاندهند و همسر پیامبر اسلام ﷺ را بر خلاف نص صریح قرآن بیرون کشاندهند تا از وجود او برای مقاصد شوم خود استفاده ابزاری کنند.

و در ادامه این سخن، امام علیؑ به اشکال دومی می‌پردازد و می‌فرماید: «این جریان در میان لشکری صورت گرفت که همه آن‌ها به من قول اطاعت داده بودند و با رضایت کامل و بدون اکراه با من بیعت کرده بودند!» (فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَقَدْ أَعْطَانِي الطَّاعَةَ، وَ سَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ، طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ).

نه تنها مسلمانان، بلکه قبل از اسلام نیز آن‌ها که با کسی بیعت می‌کردند خود را به تمام معنا ملزم به بیعت خود می‌دانستند؛ ولی آتش‌افروزان جنگ جمل این سنت را شکستند و آشکارا بیعت خود را زیر پا نهادند و در برابر امام علیؑ صف کشیدند و آماده نبرد شدند.

و در ادامه به گناه بزرگ دیگر آنان اشاره کرده، می‌فرماید: «(از همه بدتر این که پس از ورود به بصره) به فرماندار من در بصره و همچنین خزانه‌داران بیت المال مسلمین و به مردم دیگری از اهل آن شهر حمله کردند؛ گروهی از آنان را با شکنجه و گروهی را با حيله

۱. «حَبِيسٌ» از ماده «حَبَسَ» به معنای محبوس است و اشاره به همسر پیامبر عایشه است که از شرکت در جنگ و ورود در این صحنه‌های اجتماعی ممنوع بود؛ ولی طلحه و زبیر او را تشویق به این کار کردند.

۲. احزاب، آیه ۳۳.

کشتند» (فَقَدِمُوا عَلَى عَامِلِي بِهَا وَ خُزَانَ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا، فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا^(۱)، وَ طَائِفَةً غَدْرًا).

ابن ابی الحدید در شرح بعضی از جنایات اهل جمل (ذیل همین خطبه) می نویسد: «طلحه و زبیر و همدستانشان زره در زیر لباس پوشیدند و هنگام نماز صبح به مسجد آمدند؛ در حالی که نماینده امیرمؤمنان علی علیه السلام «عثمان بن حنیف» قبلاً به مسجد آمده بود. هنگام نماز فرا رسید. نماینده امام علیه السلام جلو آمد تا با مردم نماز بخواند. یاران طلحه و زبیر او را عقب کشیدند و زبیر را برای نماز جلو انداختند. **سبابجه** (پاسداران بیت المال)^(۲) جلو آمدند و زبیر را از مسجد بیرون کردند و عثمان بن حنیف را جلو انداختند؛ ولی اصحاب زبیر با یک حمله آن ها را به عقب راندند و زبیر را جلو انداختند. این جنگ و گریز تا نزدیک طلوع آفتاب پیوسته ادامه داشت. مردم فریاد کشیدند: ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله از خدا نمی ترسید؟ آفتاب دارد طلوع می کند؛ بالاخره زبیر غالب شد و با مردم نماز خواند و بعد از نماز، زبیر یاران مسلح خود را صدا زد که عثمان بن حنیف را دستگیر کنید و بعد از یک درگیری شدید، عثمان دستگیر شد و او را تا حد مرگ زدند و تمام موهای صورتش حتی ابروها و مژه های چشمانش را کردند و «سبابجه» را که هفتاد نفر بودند دستگیر کردند و به اتفاق عثمان بن حنیف، نزد عایشه بردند. عایشه دستور قتل

۱. «صبر» در اصل به معنای حبس است و اگر به خویشتن داری در مقابل ناملايمات صبر گفته می شود نیز به همین جهت است. معنای دیگر صبر این است که انسان یا حیوانی را در جایی نگهدارند و محدود سازند؛ سپس با انداختن سنگ و یا تیر او را بکشند و در مجموع، کشتن با زجر و شکنجه را «قتل صبر» می گویند.
و این همان چیزی است که در دستورات اسلامی حتی نسبت به خطرناک ترین دشمنان ممنوع شده است!

۲. «سبابجه» جمع «سبیجی» (بر وزن بسیجی) به گفته لسان العرب (در ماده بسج) گروهی بودند شجاع و دلیر از سرزمین سبند که برای پیکار (و در این جا دفاع از بیت المال) اجیر شده بودند. بعضی نیز گفته اند: اصل آن «سیاه بچه» بود؛ زیرا همه آن ها کم سن و سال و رنگ چهره آن ها تیره بود.

عثمان بن حنیف را صادر کرد؛ ولی عثمان فریاد زد که اگر مرا بکشید برادرم (فرماندار مدینه) انتقام خون مرا از خاندان شما خواهد گرفت. آن‌ها از این ماجرا ترسیدند و عثمان را رها کردند. سپس عایشه به زبیر پیغام داد که تمام «سبابجه» را به قتل برساند. او نیز آن‌ها را هفتاد نفر بودند مانند گوسفند سر برید و این کار به دست فرزندش عبدالله انجام گرفت. بعضی از مورخان مانند «ابومخنف» گفته‌اند: «آن‌ها چهارصد نفر بودند و طلحه و زبیر پیمانی را که با عثمان بن حنیف بسته بودند - که متعرض کسی نشوند - شکستند و «سبابجه» اولین گروهی بودند که در اسلام با شکنجه کشته شدند».^(۱)

امام علیه السلام در جمله «فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا، وَ طَائِفَةً غَدْرًا» اشاره به همین داستان می‌کند که گروهی را با شکنجه کشتند و گروهی را با پیمان شکنی.

سپس امام علیه السلام در یک نتیجه‌گیری روشن چنین می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر آن‌ها فقط به یک نفر دست می‌یافتند و او را عمداً و بدون گناه می‌کشتند، قتل همه آن لشکر برای من حلال بود؛ چرا که آن‌ها حضور داشتند و مخالفت نکردند و از او نه با زبان دفاع کردند و نه با دست (و به این ترتیب، هم دست مفسدان فی الارض بودند) چه رسد به این که آن‌ها گروه بسیاری از مسلمانان را به تعداد همراهانشان که با آن‌ها وارد بصره شدند به قتل رسانند!» (فَوَاللَّهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ، بِلَا جُرْمٍ جَرَّهٖ، لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ، إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا، وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لَا بِيَدٍ. دَعَا مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ!).



در این جا پرسش و پاسخی از سوی شارحان نهج البلاغه مطرح شده که ذکر آن برای تکمیل بحث یاد شده ضروری به نظر می‌رسد:

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، جلد ۹، صفحه ۳۲۰ و ۳۲۱.

پرسش:

چگونه امیرمؤمنان می فرماید: اگر آن‌ها حتی یک نفر را می‌کشتند قتل تمام لشکرشان جایز بود تا چه رسد به این که به تعداد خودشان از مسلمین بی‌گناه کشتند. این نابرابری را با چه عنوانی از عناوین فقهی می‌توان تفسیر کرد؟



بعضی پاسخ گفته‌اند: آن‌ها عملاً نشان دادند که کشتن مسلمان را مباح می‌شمردند و این نوعی انکار ضروریات دین است و به این ترتیب مرتد می‌شوند.

برخی گفته‌اند: کشتن آن‌ها به دلیل نهی از منکر بوده است؛ زیرا اگر نهی از منکر هیچ راهی جز این نداشته باشد، مجاز است. سومین و بهترین جواب این است که آن‌ها مصداق «مفسد فی الارض» بودند؛ چرا که لشکری به راه انداختند و بیعت خود را شکستند و در بخشی از کشور اسلام، فساد عظیمی به راه انداختند؛ بنابراین داخل در آیه شریفه می‌شوند که: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا...﴾^(۱)

و اگر امام علیه السلام می‌فرماید: گناه آن‌ها این بود که در برابر فجایع آنان سکوت کردند و در واقع مقدمه‌ای است برای اثبات محارب و مفسد بودن آن‌ها.

پاسخ چهارمی نیز در این جا مطابق مذهب پیروان اهل بیت علیهم السلام وجود دارد و آن این که هر کس بر امام معصوم و بر ضد حکومت اسلامی خروج کند، کافر است؛ همان گونه که «خواجه طوسی» در «تجرید العقائد»^(۲) می‌گوید «و محاربوا علی کفره؛ کسانی که با علی علیه السلام به جنگ برخیزند کافرند» زیرا می‌دانیم پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام خطاب کرده، فرمود: «حَرْبُكَ حَرْبِي؛ جنگ با تو جنگ با من است»^(۳).

۱. مائده، آیه ۳۳.

۲. شرح تجرید، صفحه ۲۴۰، چاپ مؤسسه امام صادق علیه السلام.

۳. این حدیث را خوارزمی در مناقب، صفحه ۱۲۹ و قندوزی در ینایع المودّة، جلد ۱، ←

در مورد فجایع طلحه و زبیر و عایشه در جنگ جمل در جلد اول این کتاب ذیل خطبه سوّم و سیزدهم و جلد دوّم، در تفسیر خطبه ۲۲ و ۳۱ و جلد پنجم در تفسیر خطبه ۱۳۷ بحث کافی شده است.



پرسش دیگر:

در این جا پرسش دیگری مطرح است و آن این که اگر همه آن ها مستحق قتل بودند - به سبب این که گروهی از مسلمین را حتی قبل از جنگ کشتند - چرا امام علیه السلام بعد از پیروزی تمام همدستان طلحه و زبیر را قصاص نفرمود؟ حتی عایشه به حکم محاربه با امام مسلمین و قیام بر ضدّ حکومت اسلامی و ایجاد فساد در زمین مستحق قتل بود؛ ولی چنان که می دانیم امام علیه السلام او را با احترام به مدینه بازگرداند؟

پاسخ این پرسش روشن است و آن این که اوضاع به قدری توفانی و شرایط بحرانی بود که اگر امام علیه السلام دست به چنین کاری می زد مخالفان به آسانی می توانستند توده های عوام مسلمین را بر ضدّ او بشورانند؛ لذا در نقلی از عمرو عاص می خوانیم که به عایشه گفت: «ای کاش در روز جنگ جمل کشته شده بودی!» عایشه به او گفت: «بی پدر چرا؟» عمرو گفت: «تو از دنیا می رفتی و وارد بهشت می شدی! و ما کشتن تو را بزرگترین دستاویز بر ضدّ علی قرار می دادیم.»^(۱)

به هر حال، این افتخاری است برای علی علیه السلام که از آن ها صرف نظر کرد و جامعه اسلامی را نجات داد.



→ صفحه ۱۷۲ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، جلد ۱۸، صفحه ۲۴ نقل کرده اند.
۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۲۲.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في رسول الله ﷺ و من هو جدير بأن يكون للخلافة و في هوان الدنيا

از خطبه‌های امام علیؑ است که در آن درباره رسول خدا ﷺ و کسی که سزاوار خلافت است و همچنین از پستی دنیا سخن می‌گوید.

خطبه در یک نگاه

این خطبه با بیان اوصاف پیامبر ﷺ به صورت فشرده آغاز می‌شود. در بخش دوم، امام علیؑ به شرح ویژگی‌های کسی که شایسته خلافت پیامبر اکرم ﷺ است، می‌پردازد و در عباراتی کوتاه حق مطلب را ادا می‌کند. در بخش سوم از تقوای الهی سخن می‌گوید و به یاران خود توصیه می‌فرماید که در کارها از شتاب و عجله بی‌مورد بپرهیزند و بدون تحقیق اقدامی نکنند.

۱. سند خطبه:

فصل پایانی این خطبه را (الا و انّ هذه الدنيا...) پیش از سیّد رضی (ره)، نویسنده کتاب «تحف العقول» در آن کتاب با تفاوت‌هایی آورده است و نیز «ابوجعفر اسکافی» (متوفی ۲۴۰ قمری) بخشی از این خطبه را در رساله خود به نام «نقض العثمانیة» ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۱۷).

و سرانجام در بخش چهارم در مذمت دنیا و دنیاپرستی و شیفتگی در مقابل زرق و برق آن سخن می‌گوید.



بخش اول

أَمِينٌ وَحِيَه، وَ خَاتَمَ رُسُلِهِ، وَ بَشِيرٌ رَحْمَتِهِ وَ نَذِيرٌ نِقْمَتِهِ.



أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيهِ، وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ. فَإِنَّ شَغَبَ شَاغِبٍ أَسْتَعْتَبَ، فَإِنَّ أَبِي قُوتِلَ. وَ لَعَمْرِي، لَئِنْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَخْضُرَهَا عَامَةُ النَّاسِ، فَمَا إِلَيَّ ذَلِكَ سَبِيلٌ، وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَيَّ مَنْ غَابَ عَنْهَا، ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ، وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ. أَلَا وَ إِنِّي أَقَاتِلُ رَجُلَيْنِ: رَجُلًا أَدَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ، وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيهِ.

ترجمه:

او (پیامبر اکرم ﷺ) امین وحی خدا بود، و خاتم پیامبران و بشارت دهنده به رحمت و بیم دهنده از کیفرش.

ای مردم، سزاوارترین کس برای خلافت، تواناترین افراد بر این امر و داناترین شان به فرمان خداست. (هنگامی که چنین فردی برگزیده شد) هر گاه آشوبگری به آشوب و فتنه انگیزی برخیزد از او خواسته می شود که به سوی حق بازگردد و اگر امتناع ورزد با او نبرد می شود (تا حق را بپذیرد). به جانم سوگند! اگر قرار باشد امامت و خلافت جز با حضور همه مردم منعقد نشود، هرگز راهی به سوی آن نتوان یافت؛ بلکه آن ها که صلاحیت رأی و نظر دارند در این باره حکم می کنند و حکم آن ها نسبت به سایر مردم نافذ است؛ سپس نه حاضران، حق رجوع دارند و نه غایبان حق انتخاب دیگر. آگاه باشید!

من با دو کس پیکار خواهم کرد: نخست آن کس که چیزی را ادعا کند که حق او نیست و دیگر، کسی که از دادن حقی که بر اوست، امتناع ورزد.

شرح و تفسیر

شایسته ترین فرد برای زعامت مردم

همان گونه که ذکر شد امیرمؤمنان، علی علیه السلام این خطبه را با بیان بخشی از ویژگی های پیامبر خداوند صلی الله علیه و آله شروع می کند و روی چهار ویژگی انگشت می گذارد؛ می فرماید: «او (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) امین وحی خدا بود، و خاتم پیامبران و بشارت دهنده به رحمت و بیم دهنده از کفرش» (أَمِينٌ وَحِيهِ، وَ خَاتَمٌ رُسُلِهِ، وَ بَشِيرٌ رَحْمَتِهِ وَ نَذِيرٌ نَقْمَتِهِ). در واقع تمام برنامه های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این چهار وصف خلاصه شده است؛ چرا که نخستین برنامه آن حضرت، دریافت وحی الهی و رساندن آن به بندگان خدا با نهایت امانت است و دیگر برنامه ریزی برای آیینی جاویدان و تا پایان دنیا، سپس ایجاد انگیزه برای اطاعت فرمان خدا از طریق بشارت به رحمت و بیم دادن به عذاب و کیفر او. این صفات چهارگانه در آیات مختلف قرآن تأکید شده و بعضی از آن ها مانند بشیر و نذیر بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها اشاره شده است.



سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به سراغ شرایط امام و خلیفه مردم می رود و آن را عمدتاً در دو چیز خلاصه می فرماید: «ای مردم، سزاوارترین کس برای خلافت، تواناترین افراد بر این امر و داناترین شان به فرمان خداست» (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، وَ أَعْلَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ).

در حقیقت، امام علیه السلام به دو رکن اساسی که یکی جنبه علمی دارد و دیگر جنبه عملی اشاره کرده است؛ از نظر علمی باید از همه آگاه تر باشد و از نظر عملی در امر مدیریت از همه قوی تر. بسیاری از کسانی که عالمند، ولی مدیر نیستند و یا مدیرند و عالم نیستند و تا

این دو دست به دست هم ندهد، اداره صحیح جامعه امکان پذیر نیست.

قرآن مجید نیز همین موضوع را در داستان بنی اسرائیل بیان فرموده است؛ آن جا که پیامبر «طالوت» را به عنوان رهبری و فرماندهی آن ها برگزید، و ایشان اعتراض کردند که ما سزاوارتریم؛ چرا که ثروتمندان قوی تری داریم. او در پاسخ اعتراضشان گفت: «طالوت» از همه شایسته تر است؛ چرا که خدا سهم بیش تری از علم و قدرت به او داده ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾^(۱).

روشن است که امام علیه السلام با بیان این مطلب می خواهد شایستگی خود را نسبت به همه برای تصدی امر خلافت اثبات کند؛ زیرا همگان می دانستند او از همه به اصول و فروع اسلام آگاه تر و از همه در امر مدیریت و مبارزه با دشمن قوی تر و پایدارتر است.

سؤال: چرا امام علیه السلام به موضوع نص (نص پیامبر صلی الله علیه و آله بر خلافت او) استناد نمی جوید؟ آیا این دلیل بر آن نیست که خلافت بر اساس نص صورت نگرفته و مربوط به انتخاب شایسته ترین افراد از سوی مردم است؟

پاسخ این سؤال روشن است. اگر امام علیه السلام بر نص تکیه می کرد، بسیاری از آن ها در مقام انکار بر می آمدند؛ لذا بهتر این بود که بر مسلمات خود آن ها تکیه کند و با منطق خودشان آن ها را ملزم سازد (این همان چیزی است که در اصطلاح منطق به آن «جدل» گفته می شود) و قرآن نیز ﴿وَجَادِلْهُمْ بِلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^(۲) گفته است.

جالب این که «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه به این جا که می رسد بر خلاف جمعی که وجدان را زیر پا می گذارند و برتری علی علیه السلام را در جنبه های علم یا مدیریت انکار می کنند، می گوید: «قبول داریم که او در این دو جهت از همه تواناتر بود و برای خلافت از همه شایسته تر؛ ولی این دلیل بر نفی خلافت دیگران نمی شود؛ چرا که گاه می توان تقدیم مفضول بر فاضل کرد و شایسته تر را کنار گذاشت و به سراغ شایسته

۱. بقره، آیه ۲۴۷.

۲. نحل، آیه ۱۲۵.

رفت!!»^(۱)

آری، این منطق کسانی است که قوانین مسلم عقلی را به رسمیت نشناسند و ترجیح مرجوح را بر راجح قبیح نشمرند؛ حال آن که قبیح و زشتی آن بر همه روشن است؛ ولی تعصب‌های کور و کر، گاه مانع از پذیرش واقعیت‌های مسلم می‌شود.

و در ادامه این سخن می‌افزاید: «هنگامی که چنین فردی برگزیده شد) هرگاه آشوبگری به آشوب و فتنه‌انگیزی برخیزد از او خواسته می‌شود که به سوی حق بازگردد و اگر امتناع ورزد با او نبرد می‌شود (تا حق را بپذیرد)» (فَإِنْ شَعَبَ^(۲) شَاغِبٌ أَسْتُعِيبَ^(۳)، فَإِنْ أَبِي قُوتِلَ).

قرآن مجید نیز می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾؛ هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند آن‌ها را آشتی دهید و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد»^(۴).
آن‌گاه امام علیه السلام به پاسخ بهانه‌داری از بهانه‌جویان می‌پردازد و آن این‌که: گروهی از مخالفان، مانند معاویه و عمروبن عاص و طلحه و زبیر یا مانند آن‌ها که گفتند: امامت خلافت در صورتی برای کسی مسلم می‌شود که عموم مردم آن را بپذیرند. بنابراین بیعت اهل مدینه و اطراف آن با علی علیه السلام به تنهایی کافی نیست.

امام علیه السلام در پاسخ می‌فرماید: «به جانم سوگند! اگر قرار باشد امامت و خلافت جز با

۱. جلد ۹، صفحه ۳۲۸.

۲. «شعب» از ماده «شعب» (بر وزن شرق) به معنای فتنه‌انگیزی و ایجاد شر و فساد گرفته شده است.

۳. «استعیب» از ماده «عتب» و «عتاب» به معنای ملامت و سرزنش کردن به قصد بازگشت به سوی حق گرفته شده است و هنگامی که این واژه در باب استفعال به کار رود، به معنای «استرضاء» و طلب پذیرش حق می‌آید.

۴. حجرات، آیه ۹.

حضور همه مردم منعقد نشود، هرگز راهی به سوی آن نتوان یافت؛ (چراکه حضور عموم مسلمین بر تمام بلاد غیر ممکن است) بلکه آن‌ها که صلاحیت رأی و نظر دارند در این باره حکم می‌کنند و حکم آن‌ها نسبت به سایر مردم نافذ است» (و لَعَمْرِي، لَئِنْ كَانَتْ الْأَمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ، فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ، وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَيَّ مِنْ غَابٍ عَنْهَا).

و در ادامه می‌افزاید: «بعد از آن نه حاضران، حق رجوع دارند و نه غایبان حق انتخاب دیگر» (ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ، وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ).

و در پایان این قطعه از خطبه به همه مخالفان هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «بدانید من با دو کس پیکار خواهم کرد: نخست آن کس که چیزی را ادعا کند که حق او نیست و دیگر، کسی که از دادن حقی که بر اوست، امتناع ورزد» (أَلَا وَ إِنِّي أَقَاتِلُ رَجُلَيْنِ: رَجُلًا أَدَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ، وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ).

به نظر می‌رسد که اوّلی اشاره به معاویه است که به بهانه مطالبه خون عثمان از بیعت سرپیچی نمود؛ در حالی که خون خواهی عثمان یا به وسیله فرزندان ارباب دم باید صورت گیرد و یا به وسیله امام المسلمین و کسی که مردم با او بیعت کرده بودند، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام.

و دوّمی اشاره به طلحه و زبیر و مانند آن‌هاست که با امام علیه السلام بیعت کردند و بعد از آن هم خودشان از آن سر باز زدند و هم معاویه و دیگران.

و این که بعضی گفته‌اند: منظور، ادعای خلافت از سوی معاویه است که به هیچ وجه، حق او نبود، با تواریخ سازگار نیست؛ چراکه معاویه در زمان حیات امیر مؤمنان، علی علیه السلام معمولاً ادعای خلافت نمی‌کرد، بلکه برخونخواهی عثمان تأکید داشت.



پرسش:

امام در سخنان بالا برای اثبات امامت و خلافت تکیه بر نص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این

مسأله نکرده است و حدیث غدیر و مانند آن را ذکر نفرمود؛ بلکه تکیه او بر پذیرش مردم است و این در واقع، امضای خلافت خلفای پیشین است؛ لذا ابن ابی الحدید در این جا با صراحت می‌گوید: این بخش از کلام امام علیه السلام دلیل بر صحت مذهب ماست و با مذهب امامیه موافقت ندارد، راه حل این شبهه چیست؟

پاسخ:

در پاسخ این سؤال، چند نکته قابل توجه است: نخست این که امام علیه السلام برای اثبات حقانیت خود تکیه بر مسلمات مخالفان کرده؛ چرا که آن‌ها قبول اهل حلّ و عقد (پذیرش از سوی علمای امت) را برای ثبوت امامت و خلافت کافی می‌دانستند؛ بنابراین با منطق خودشان (منطق جدال احسن) به آن‌ها پاسخ می‌گوید؛ چون اگر تکیه بر نص می‌کرد، زبان آن‌ها به انکار گشوده می‌شد.

دیگر این که خلافت خلفای پیشین از طریق پذیرش مردم نبود؛ اهل سقیفه که ابوبکر را به خلافت برگزیدند افراد معدود و محدودی بودند و خلافت عمر، تنها با نصّ ابوبکر بود و خلافت عثمان، تنها به وسیله سه یا چهار رأی از شورای شش نفری عمر صورت پذیرفت.

اضافه بر همه این‌ها برای به دست آوردن نظر امام علیه السلام در مسأله خلافت، نباید تنها بر یک یا دو خطبه تکیه کرد؛ بلکه باید همه کلمات آن حضرت را در این موضوع در کنار هم بچینیم و تصمیم‌گیری کنیم و می‌دانیم امام علیه السلام بارها در نهج البلاغه در موارد متعددی در مسأله خلافت تکیه بر نص فرموده است.



بخش دوم

أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا خَيْرٌ مَّا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ، وَ خَيْرٌ عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللَّهِ. وَقَدْ فَتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ، وَ لَا يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ وَ الصَّبْرِ وَ الْعِلْمِ بِمَوَاضِعِ الْحَقِّ، فَاْمَضُوا لِمَا تَوْمَرُونَ بِهِ، وَ قِفُوا عِنْدَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ؛ وَ لَا تَعْجَلُوا فِي أَمْرِ حَتَّى تَتَبَيَّنُوا، فَإِنَّ لَنَا مَعَ كُلِّ أَمْرٍ تَنْكِرُونَ غَيْرًا.

ترجمه:

ای بندگان خدا، شما را به تقوای الهی (و ترس از عذاب خدا) توصیه می‌کنم؛ چرا که تقوا بهترین چیزی است که بندگان، یکدیگر را به آن سفارش می‌کنند و بهترین پایان کار در پیشگاه خداست. هم اکنون درهای نبرد میان شما و (فتنه جویان از) اهل قبله گشوده شده است و این پرچم (جهاد با مسلمانان منحرف) را جز افراد بی‌با، با استقامت و آگاه به موارد حق بر دوش نمی‌کشند؛ پس آن چه را به شما فرمان داده شده انجام دهید و در برابر آن چه نهی شده، توقف نمایید و در هیچ کاری عجله نکنید تا به اندازه کافی درباره آن تحقیق کنید؛ زیرا ما در برابر آن چه نمی‌پسندید راه‌های تغییر (و جایگزین) داریم.

شرح و تفسیر

دستوراتی درباره نبرد یا فتنه جویان

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، اصحاب خود را برای پیکار با ظالمان و طاغیان امت

آماده می‌کند. در ابتدا آن‌ها را به تقوا سفارش می‌فرماید و می‌گوید: «ای بندگان خدا، شما را به تقوای الهی (و ترس از عذاب خدا) توصیه می‌کنم؛ چرا که تقوا بهترین چیزی است که بندگان، یکدیگر را به آن سفارش می‌کنند و بهترین پایان کار در پیشگاه خداست»
(أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا خَيْرٌ مَا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ، وَ خَيْرٌ عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللَّهِ).

قرآن مجید نیز بر این معنا تأکید می‌کند که تنها کسانی گرفتار خسران نمی‌شوند که یکدیگر را به حق و شکیبایی سفارش کنند که نتیجه آن تقواست ﴿وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾.

و نیز می‌فرماید: ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى﴾^(۱)؛ فرجام نیک از آن تقواست و در جای دیگر فرموده: ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^(۲)؛ فرجام نیک از آن پرهیزکاران است.

امام علیه السلام سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: «هم اکنون درهای نبرد میان شما و (فتنه جویان از) اهل قبله گشوده شده است و این پرچم (جهاد با مسلمانان منحرف) را جز افراد بینا، با استقامت و آگاه به موارد حق بر دوش نمی‌کنند» (وَقَدْ فَتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ، وَ لَا يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرِ وَ الصَّبْرِ وَ الْعِلْمُ بِمَوَاضِعِ الْحَقِّ).

آن‌گاه در ادامه می‌فرماید: «آن‌چه را به شما فرمان داده شده انجام دهید و در برابر آن‌چه نهی شده، توقف نمایید و در هیچ کاری عجله نکنید تا به اندازه کافی درباره آن تحقیق کنید؛ زیرا ما در برابر آن‌چه نمی‌پسندید راه‌های تغییر داریم» (فَأَمْضُوا لِمَا تُؤْمَرُونَ بِهِ، وَ قِفُوا عِنْدَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ؛ وَ لَا تَعْجَلُوا فِي أَمْرِ حَتَّى تَتَبَّنُوا، فَإِنَّ لَنَا

۱. طه، آیه ۱۳۲.

۲. اعراف، آیه ۱۲۸.

مَعَ كُلِّ أَمْرٍ تُنْكِرُونَهُ غَيْرًا^(۱).

جمله «وَلَا يَحْمِلُ هَذَا أَلْعَلَمَ» اشاره به این است که ما نخستین بار در اسلام، مجبور شده ایم که با افرادی که مدعی اسلام و اهل قبله اند به دلیل بغی و طغیانشان پیکار کنیم و این امر برای ظاهر بینان و کوته فکران، بسیار مشقت بار است؛ لذا این پرچم را جز آگاهان با استقامت و کسانی که حق را از باطل به خوبی می شناسند، کسی دیگر نمی تواند بر دوش کشد.

و جمله های «فَأَمْضُوا لِمَا تُؤْمَرُونَ...» اشاره به این است که این راه پرمسئولیتی است؛ با دقت در آن راه، گام بر دارید و کاملاً گوش به فرمان باشید و نظم و انضباط را به دقت رعایت کنید.

و جمله «فَإِنَّ لَنَا مَعَ كُلِّ أَمْرٍ تُنْكِرُونَهُ غَيْرًا» اشاره به این است که در مسائل اجرایی جنگ و جزئیات کارها گاه امام و فرمانده دستوراتی می دهد که مطابق میل اکثریت مردم نیست؛ مثلاً دستور می دهد که از طرف شمال به بصره حمله کنید؛ ولی اکثریت آن را مشکل می پندارند و ترجیح می دهند از طرف جنوب حمله کنند. امام علیه السلام می فرماید: «در این گونه موارد؛ عجله نکنید در آن جا که خلاف شرع و مصلحت نیست، ما تغییراتی می دهیم و خواست شما را تأمین می کنیم؛ همچنین اگر مردم شکایتی مثلاً از بعضی فرمانداران داشته باشند من همچون عثمان اصراری بر ابقای آن ها ندارم و نظر مردم را در آن جا موافق شرع و مصلحت است می پذیرم و این همان موضوع انعطاف است.»

یکی از ویژگی های مدیر و فرمانده لایق آن است که به افکار مردم احترام بگذارد و در آن جا که اصول محفوظ می ماند با آن ها آهنگ باشد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، تفسیرهای دیگری برای این جمله گفته اند که مناسب به نظر نمی رسد؛ مثل این که «غیر» به معنای مصالح باشد؛ یعنی اموری را که شما انکار

۱. «غیر» به معنای حوادث و تغییراتی است که در زندگی انسان ها رخ می دهد و در خطبه یاد شده به معنای هرگونه تغییر است.

می‌کنید، مصالحی دارد که نمی‌دانید؛ در حالی که تفسیر «غیر» به مصالح، با مفهوم این واژه سازگار نیست.

احتمالات دیگری نیز در کلمات بعضی از شارحان نقل شده که چون با ظاهر کلمات امام هماهنگ نبود، از آن صرف نظر کردیم.



نکته

گفتگویی با عمار یاسر در جنگ صفین

شک نیست که اگر اهل قبله و گروهی از مسلمین اقدام به اموری کنند که پایه‌های اسلام را متزلزل کند و یا قیام بر ضد حکومت اسلامی باشد، باید ارشاد شوند و از طرق مسالمت‌آمیز آن‌ها را به راه حق بازگردانند؛ ولی اگر به خلاف‌کاری خود ادامه دادند چاره‌ای جز این نیست که آن‌ها را با زور بر سر جای خود بنشانند و این کار برای افراد سطحی‌نگر و کوتاه‌فکر خوش‌آیند نیست؛ لذا امام علیه السلام می‌فرماید:

این پرچم را تنها افراد بینا و شکیبیا و عالم و آگاه بر دوش می‌کشند.

در حوادث جنگ صفین چنین نقل شده است: «یکی از یاران عمار یاسر می‌گوید: ما در جنگ صفین، همراه علی علیه السلام تحت فرماندهی عمار بودیم. ناگاه مردی صف را شکافت و به ما رسید و گفت: عمار کدام است؟

عمار صدا زد: منم.

آن مرد گفت: سخنی دارم آشکارا بگویم یا پنهان؟

عمار گفت: اختیار با توست.

آن مرد گفت: آشکارا می‌گویم. من در مبارزه با معاویه و پیروانش از ساعتی که از خانه بیرون آمدم تردیدی نداشتم و می‌دانستم آن‌ها گمراهند و این وضع تا دیشب ادامه داشت؛ ولی خوابی دیدم که مرا مردّد ساخته است. در خواب دیدم منادی ما اذان گفت و

به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اسلام ﷺ شهادت داد. منادی آن‌ها همین‌طور. نماز بر پا شد. همه مانند هم نماز خواندیم. همه یکنواخت تلاوت قرآن می‌کردیم (از خواب بیدار شدم) شک و تردید مرا فراگرفت با خود گفتم: اگر آن‌ها بر باطلند، پس چرا همه چیز آن‌ها مثل ماست؟ خدا می‌داند آن شب بر من چه گذشت!

صبح خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام رفتم و مطلب را با او در میان گذاشتم. امام علیه السلام فرمود: عمار را ملاقات کرده‌ای؟ عرض کردم: نه. فرمود: او را ملاقات کن؛ ببین چه می‌گوید و اکنون به همین جهت نزد تو آمده‌ام.

عمار گفت: صاحب آن پرچم سیاه را که در برابر ماست می‌شناسی؟ او عمرو عاص است. من همراه با پیامبر ﷺ در برابر همین پرچم، سه بار جهاد کرده‌ام و این دفعه چهارم است و او از آن سه نوبت بهتر نشده؛ بلکه بدتر و فاجرتر هم شده است. آیا تو در غزوه بدر و احد و حنین شرکت داشتی؟ یا پدرت شاهد آن‌ها بوده است که برای تو خبر آورد؟ او گفت: نه. عمار گفت: موقعیت امروز ما در خدمت علی علیه السلام همان موقعیت پیامبر ﷺ در روز بدر و احد و حنین است و مرکز پرچم آن‌ها همان مرکز پرچم‌های مشرکان و احزاب است. آیا آن لشکر و کسانی را که در آن هستند می‌بینی؟ به خدا سوگند! من دوست داشتم که تمام آن‌هایی که همراه با معاویه برای مبارزه با ما آمده‌اند و از اهداف ما جدایند همگی یک انسان بودند و من آن انسان را از بین می‌بردم... آیا حقیقت را برای تو روشن ساختم؟ آن مرد گفت: آری، بر من روشن شد.

عمار گفت: حالا هر یک از دو گروه را که می‌خواهی انتخاب کن.^(۱)

این واقعه و مانند آن نشان می‌دهد که ظاهر اسلامی این گروه‌های مخالف که پوششی برای نیات شوم آن‌ها بود، افراد ساده دل را فریب می‌داد و امام علیه السلام با سخنان یاد شده به این‌گونه افراد هشدار می‌داد.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۵، صفحه ۲۵۶ (با کمی تلخیص) - این داستان را «نصر بن مزاحم» در صفحه ۳۲۱ کتاب صفین نیز نقل کرده است.

این برگه سفید می باشد.

بخش سوم

أَلَا وَإِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا الَّتِي أَصَبَحْتُمْ تَتَمَنَّوْنَهَا وَتَرْغَبُونَ فِيهَا، وَ أَصَبَحَتْ تَغْضِبُكُمْ وَ تُزْضِيكُمْ، لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ، وَ لَا مَنْزِلَكُمْ الَّذِي خُلِقْتُمْ لَهُ وَ لَا الَّذِي دُعِيتُمْ إِلَيْهِ. أَلَا وَ إِنَّهَا لَيْسَتْ بِبَاقِيَةٍ لَكُمْ وَ لَا تَبْقُونَ عَلَيْهَا؛ وَ هِيَ وَ إِنِ غَرَّتْكُمْ مِنْهَا فَقَدْ حَذَّرْتُمْ شَرَّهَا. فَدَعُوا غُرُورَهَا لِتَحْذِيرِهَا، وَ أَطْمَاعَهَا لِتَخْوِيفِهَا؛ وَ سَابِقُوا فِيهَا إِلَى الدَّارِ الَّتِي دُعِيتُمْ إِلَيْهَا، وَ أَنْصِرِفُوا بِقُلُوبِكُمْ عَنْهَا؛ وَ لَا يَخِنَّ أَحَدُكُمْ خَنِينَ الْأَمَّةِ عَلَى مَا زَوِيَ عَنْهُ مِنْهَا، وَ اسْتَمْتُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ الْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ. أَلَا وَ إِنَّهُ لَا يَضُرُّكُمْ تَضْيِيعُ شَيْءٍ مِنْ دُنْيَاكُمْ بَعْدَ حِفْظِكُمْ قَائِمَةَ دِينِكُمْ. أَلَا وَ إِنَّهُ لَا يَنْفَعُكُمْ بَعْدَ تَضْيِيعِ دِينِكُمْ شَيْءٌ حَافَظْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ. أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ، وَ أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمْ الصَّبْرَ!

ترجمه:

آگاه باشید! این دنیایی که شما پیوسته آن را آرزو می‌کنید و به آن عشق می‌ورزید، و آن نیز گاه شما را خشمگین و گاه خشنود می‌سازد، خانه و منزلگاه اصلی شما نیست که برای آن آفریده شده و به سوی آن دعوت گردیده‌اید.

آگاه باشید! نه دنیا برای شما باقی می‌ماند و نه سلطه شما بر آن باقی خواهد ماند. این دنیا گرچه از جهتی شما را فریب داده، ولی از جهتی دیگر شما را از بدی‌هایش بر حذر داشته است؛ پس به دلیل هشدارهایش از فریبندگی‌هایش چشم‌پوشید و مظاهر

هوس انگیزش را به جهت جنبه‌های هشدار دهنده‌اش رها سازید و در این جهان به سوی سرایی که به آن دعوت شده‌اید سبقت جوید و با جان و دل از دنیا پرستی روی بگردانید. نباید هیچ یک از شما به سبب از دست دادن چیزی از دنیا همچون کنیزکان گریه سر دهد؛ بلکه با صبر و استقامت بر طاعت خدا و حفظ آن چه را از کتابش بر عهده شما گذاشته نعمت‌های او را نسبت به خویش کامل سازید.

آگاه باشید! اگر اساس دین و ایمان خود را حفظ کنید، از بین رفتن چیزی از دنیایان به شما زیان نمی‌رساند و بدانید با تباه ساختن دین خود، آن چه را از دنیا برای خویش نگه داشته‌اید سودی به حالتان نخواهد داشت. خداوند، دل‌های ما و شما را به سوی حق متوجه سازد و صبر و استقامت را به ما و شما ارزانی دارد.

شرح و تفسیر

این جهان منزلگاه اصلی شما نیست!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به ناپایداری دنیا و بی‌قراری آن اشاره می‌کند و به همگان هشدار می‌دهد که فریب زرق و برق آن را نخورند؛ چرا که آتش افروزان جنگ‌های جمل و مانند آن همگی به جهت نیل به دنیا و زخارف آن گرفتار این انحرافات شدند. امام علیه السلام دیگران را بر حذر می‌دارد که راه آنان را نپویند و آن چه را که آن‌ها می‌جویند نجویند و در طریق حق گام بر دارند؛ هر چند به شهادت منتهی شود؛ می‌فرماید: «آگاه باشید! این دنیایی که شما پیوسته آن را آرزو می‌کنید و به آن عشق می‌ورزید، و آن نیزگاه شما را خشمگین و گاه خشنود می‌سازد، خانه و منزلگاه اصلی شما نیست که برای آن آفریده شده و به سوی آن دعوت گردیده‌اید» (أَلَا وَ إِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا الَّتِي أَصْبَحْتُمْ تَتَمَنُّونَهَا وَ تَرْغَبُونَ فِيهَا، وَ أَصْبَحَتْ تُغْضِبُكُمْ وَ تُرْضِيكُمْ، لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ، وَ لَا مَنَزِلِكُمْ الَّذِي خُلِقْتُمْ لَهُ وَ لَا الَّذِي دُعِيتُمْ إِلَيْهِ).

این تعبیر اشاره به همان چیزی است که بارها در نهج البلاغه بیان شده و قرآن نیز در

بعضی از آیات به آن اشاره می‌کند که دنیا سرای جاویدان و جایگاه اصلی ما نیست؛ بلکه منزلگاهی است موقت که در سفر خود به سوی آخرت در آن مسکن گزیده‌ایم تا زاد و توشه برگیریم و به سلامت از این راه پر خوف و خطر بگذریم و به دار آخرت که به فرموده قرآن «لهی الحیوان؛ حیات حقیقتی در آن است»، نایل شویم.

سپس برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «آگاه باشید! نه دنیا برای شما باقی می‌ماند و نه سلطه شما بر آن باقی خواهد ماند (هر دور و به زوال و پایان پذیر است)» (أَلَا وَ إِنَّهَا لَیْسَتْ بِبَاقِیَةِ لَکُمْ وَ لَا تَبْقَوْنَ عَلَیْهَا).

و در ادامه این سخن در پاسخ کسانی که دنیا را همواره فریبنده معرفی می‌کنند، می‌افزاید: «این دنیا گرچه از جهتی شما را فریب داده، ولی از جهتی دیگر شما را از بدی‌هایش بر حذر داشته است؛ پس به دلیل هشدارهایش از فریبندگی‌هایش چشم‌پوشید و مظاهر هوس‌انگیزش را به جهت جنبه‌های هشدار دهنده‌اش رها سازید» (وَ هِیَ وَ اِنْ عَرَّتْکُمْ مِنْهَا فَقَدْ حَذَّرَتْکُمْ شَرِّهَا. فَدَعُوا عُرُورَهَا لِتَحْذِیْرِهَا، وَ اَطْمَاعَهَا لِتَخْوِیْفِهَا).

درست است که بسیاری از زرق و برق‌های دنیا فریبنده و غافل‌کننده است؛ ولی در کنار آن صحنه‌هایی به ما نشان می‌دهد که هر غافلی را از خواب غفلت بیدار می‌کند. درست در همان لحظه‌ای که شخصی بر اریکه قدرت می‌نشیند دیگری از تخت سقوط می‌کند؛ در همان زمانی که شخصی وارث آلف و الوف می‌شود، جنازه صاحب اصلی آن اموال بر دوش انسان‌ها روانه گورستان می‌گردد؛ در همان زمان که نوزادی متولد می‌شود و پدر و مادر خندان می‌شوند، در گوشه دیگری جمعی را می‌بینیم که برای از دست دادن عزیزان، ناله و شیون سر داده‌اند!! چرا ما تنها بخش اول را می‌بینیم و از بخش دوم غافلیم؟! این نکته مهمی است که امام علیه السلام با عبارات پرمعنای یاد شده، همگان را به آن توجه می‌دهد و در کلمات قصار و عبارات دیگر نهج البلاغه نیز بر آن تأکید شده است.

در ادامه این سخن و در نتیجه‌گیری می‌فرماید: «(بنابراین) و در این جهان به سوی

سرایبی که به آن دعوت شده‌اید سبقت جوید و با جان و دل از دنیا پرستی روی بگردانید»
 (وَ سَابِقُوا فِيهَا إِلَى الدَّارِ الَّتِي دُعِيتُمْ إِلَيْهَا، وَأَنْصِرُوا بِقُلُوبِكُمْ عَنْهَا).

و باز هم ادامه می‌دهد: «نباید هیچ یک از شما به سبب از دست دادن چیزی از دنیا همچون کنیزکان گریه سر دهد؛ بلکه با صبر و استقامت بر طاعت خدا و حفظ آن چه را از کتابش بر عهده شما گذاشته نعمت‌های او را نسبت به خویش کامل سازید» (وَ لَا يَخِنَّ أَحَدُكُمْ خَيْنَ الْأَمَةِ عَلَى مَا زُوِيَ^(۱) عَنْهُ مِنْهَا، وَأَسْتَتُمُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ الْمَحَافَظَةِ عَلَى مَا أَسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ).

امام علیه السلام افراد ضعیف و ناتوانی را که به علت از دست دادن کمی از نعمت‌های دنیا قیافه عزاداران به خود می‌گیرند و همچون کسانی که عزیزترین عزیزانشان را از دست داده‌اند گریه سر می‌دهند به کنیزان کم قدر و مایه‌ای تشبیه می‌کند که به جهت کوچک‌ترین ناملایمات، بلند بلند گریه می‌کنند و گاه از شدت بی‌تابی صدای گریه آن‌ها در بینی‌شان می‌پیچد. (توجه داشته باشید «خنین» به نوعی از گریه گفته می‌شود که صدای آن به سبب شدت بی‌تابی در بینی می‌پیچد).

آری، این کار بردگان ضعیف است؛ بردگان دنیا و اسیران زرق و برق در حالی که اگر درست بیندیشند می‌فهمند که آن چه از دست رفته هر قدر مهم باشد چیز با ارزشی نیست؛ زیرا اگر امروز آن را از دست ندهد فردا به هنگام مرگ با همه خداحافظی می‌کند و همه را از دست می‌دهد!

به علاوه بسیاری از نعمت‌ها از دست می‌رود و بعد از مدتی به لطف خدا به دست می‌آید؛ بنابراین بی‌تابی و آه و ناله و گریه بی‌مورد است.

و از جمله آخر استفاده می‌شود که یکی از عوامل بقا و دوام نعمت‌های خداوند،

۱. «زوی» از ماده «زوی» (بر وزن حی) به معنای جمع کردن و گرفتن و بردن و دور کردن است و با توجه به این که در عبارت مزبور به صورت فعل مجهول و همراه با «عن» ذکر شده به معنای دور کردن و از دست دادن می‌باشد.

اطاعت فرمان او و احترام به قرآن و عمل به دستورات آن است.

در پایان این خطبه به نکته مهم دیگری اشاره می‌شود. هنگامی که حفظ دنیای پر زرق و برق با حفظ دین در تضاد واقع شود، به گونه‌ای که حفظ هر یک، سبب تزییع دیگری گردد، امام علیه السلام می‌فرماید: اگر دین و ایمانتان را حفظ کنید بقیه مهم نیست «آگاه باشید! اگر اساس دین و ایمان خود را حفظ کنید، از بین رفتن چیزی از دنیایتان به شما زیان نمی‌رساند و بدانید با تباه ساختن دین خود، آن چه را از دنیا برای خویش نگه داشته‌اید سودی به حالتان نخواهد داشت» (أَلَا وَ إِنَّهُ لَا يَضُرُّكُمْ تَضْيَعُ شَيْءٍ مِنْ دُنْيَاكُمْ بَعْدَ حِفْظِكُمْ قَائِمَةَ دِينِكُمْ. أَلَا وَ إِنَّهُ لَا يَنْفَعُكُمْ بَعْدَ تَضْيَعِ دِينِكُمْ شَيْءٌ حَافِظْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ).

اشاره به این که غنای حقیقی در حفظ سرمایه دین و ایمان است که در زندگی جاویدان انسان همه جا راه گشای اوست؛ نه مواهب مادی زودگذر فانی؛ که این‌ها سرمایه‌هایی هستند خیالی و پنداری و گاه همچون حباب‌های روی آب به سرعت محو می‌شوند.

در حدیثی که مرحوم کلینی نقل کرده می‌خوانیم: یکی از یاران آن حضرت هر سال به حج می‌آمد و با امام علیه السلام ملاقات می‌کرد؛ ولی مدتی گذشت و به حج نیامد. در این هنگام یکی از یاران سرشناس آن حضرت خدمتش شرفیاب شد. حضرت احوال آن دوست را از او پرسید. آن شخص در پاسخ حضرت کوتاه آمد؛ یعنی نمی‌خواست وضع نامناسب مالی او را بازگو کند. امام علیه السلام فرمود: بگو ببینم دین و ایمانش چگونه است؟ عرض کرد: «هُوَ وَاللَّهِ كَمَا تُحِبُّ؛ او به آن گونه است که شما دوست می‌دارید». امام علیه السلام فرمود: «هُوَ وَاللَّهِ الْغَنِيُّ؛ به خدا سوگند! او غنی و بی‌نیاز است».^(۱)

سپس با این دعا کلام خود را پایان داده، عرضه می‌دارد: «خداوند، دل‌های ما و شما را به سوی حق متوجه سازد و صبر و استقامت را به ما و شما مرحمت کند» (أَخَذَ اللَّهُ

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۱۶، حدیث ۴.

بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ، وَ أَلْهَمْنَا وَ إِيَّاكُمْ الصَّبْرَ!

بارها گفته‌ایم که هرگاه امکانات مادی در مسیر اهداف سازنده معنوی به کار گرفته شود نه تنها مذموم و نکوهیده نیست؛ بلکه از بهترین وسایل پیشرفت و تکامل انسان است. بدبختی از آن جا شروع می‌شود که این امکانات به هدف اصلی تبدیل شود و برای نیل به آن، انسان همه چیز را قربانی کند و از آن جا که در عصر و زمان آن حضرت و امامان بعد از ایشان بر اثر فتوحات مال و ثروت فراوانی به کشور اسلامی مخصوصاً مرکز حکومت، سرازیر شد و بسیاری از مردم را به خود مشغول داشت این پیشوایان بزرگ، پیوسته در مذمت دنیا سخن می‌گفتند و به مردم هشدار می‌دادند. خطبه مزبور یکی از نمونه‌های آن است.



وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في معنى طلحة بن عبيدالله و قد قاله حين بلغه خروج طلحة و الزبير
إلى البصرة لقتاله:

از سخنان امام عليه السلام است که درباره طلحه و هنگامی که از خروج او و زبیر به سوی بصره
برای جنگ با آن حضرت آگاه شد، بیان فرمود.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در زمانی ایراد شد که به امام عليه السلام خبر رسید طلحه و زبیر به سوی بصره
رفته‌اند و قصد دارند آن جا را تصرف کنند و سپس وارد جنگ با امام عليه السلام شوند. امام عليه السلام
برای این که روحیه یارانش را تقویت کند و پرده‌ها را کنار بزند و طلحه و زبیر را معرفی کند

۱. سند خطبه:

صاحب کتاب «مصادر نهج البلاغه» معتقد است: این خطبه با خطبه ۲۲ و ۱۳۵ (و طبق شماره
ما خطبه ۱۳۷) ارتباط و اتصال دارد؛ سپس می‌افزاید: مرحوم «شیخ طوسی» آن را در کتاب
«امالی» (با تفاوت‌هایی) نقل کرده و «خوارزمی» نیز در کتاب «مناقب» قریب به آن را آورده
است و «ابن اثیر» نیز در کتاب لغت خود به نام «نهایه» واژه‌های پیچیده آن را شرح داده
است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۱۹).

این خطبه را ایراد فرمود. این خطبه عمدتاً شامل دو بخش است:
 نخست این که امام علیه السلام می فرماید: تاکنون سابقه نداشته کسی مرا به جنگ تهدید کند؛ چون همه قدرت و شجاعت مرا در جنگ ها دیده بودند؛ بنابراین تهدید طلحه و زبیر یک تهدید بی ارزش و مسخره است.
 دیگر این که با بیانی منطقی و استدلالی محکم، روشن می سازد، خون خواهی عثمان - که بهانه طلحه و زبیر برای آتش افروزی جنگ است - امری است دروغین و خیالی؛ چرا که طلحه بیش از هر کس دستش به خون عثمان آلوده بود و در واقع این کار از قبیل نعل وارونه زدن است.



بخش اول

قَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهْدِدُ بِالْحَرْبِ، وَ لَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ؛ وَ أَنَا عَلَى مَا قَدَّ وَعَدَنِي
رَبِّي مِنَ النَّصْرِ. وَ اللَّهُ مَا أَسْتَعَجَلَ مُتَجَرِّدًا لِلطَّلَبِ بِدَمِ عُثْمَانَ إِلَّا خَوْفًا مِنْ أَنْ
يُطَالَبَ بِدَمِهِ، لِأَنَّهُ مَظْنَتُهُ، وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَحْرَصَ عَلَيْهِ مِنْهُ، فَأَرَادَ أَنْ
يُغَالِطَ بِمَا أَجْلَبَ فِيهِ لِيَلْتَبَسَ الْأَمْرَ وَ يَقَعَ الشُّكُّ. وَ وَاللَّهِ مَا صَنَعَ فِي أَمْرِ
عُثْمَانَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ: لَيْنٌ كَانَ أَبْنُ عَقَّانَ ظَالِمًا - كَمَا كَانَ يَزْعُمُ - لَقَدْ كَانَ
يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُوَارَرَ قَاتِلِيهِ، وَ أَنْ يُنَابِذَ نَاصِرِيهِ. وَ لَيْنٌ كَانَ مَظْلُومًا لَقَدْ كَانَ
يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنْهَنِينَ عَنْهُ، وَ الْمَعْدَّرِينَ فِيهِ وَ لَيْنٌ كَانَ فِي شَكِّ
مِنَ الْخُصَلَتَيْنِ، لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَعْتَرِلَهُ وَ يَرُكِّدَ جَانِبًا، وَ يَدَعَ النَّاسَ،
مَعَهُ، فَمَا فَعَلَ وَاحِدَةً مِنَ الثَّلَاثِ، وَ جَاءَ بِأَمْرِ لَمْ يُعْرِفْ بَابَهُ، وَ لَمْ تَسْلَمْ
مَعَاذِيرُهُ.

ترجمه:

من هیچ‌گاه در گذشته به جنگ تهدید نمی‌شدم و هرگز کسی مرا از ضرب شمشیر
نمی‌ترسانید (چرا که همه می‌دانستند من مرد جنگم به علاوه) من به همان وعده
پیروزی که پروردگارم داده است باقی‌ام و به آن ایمان دارم. به خدا سوگند، او (طلحه) با
شتاب برای خونخواهی عثمان اقدام نکرد؛ مگر به جهت این که می‌ترسید خودش
نسبت به خون عثمان بازخواست شود؛ زیرا او به این کار متهم بود و در میان مردم، کسی
حریص‌تر از او بر قتل عثمان نبود و او در واقع، می‌خواست با جمع‌آوری گروهی گرد خود

(به نام خونخواهی عثمان) غلط‌اندازی کند و امر را بر مردم مشتبه سازد و آن‌ها را به شک بیندازد.

به خدا سوگند، او می‌بایست در مورد عثمان یکی از سه کار را انجام می‌داد؛ ولی هرگز چنین کاری را نکرد (نخست این که) اگر فرزند عفان (یعنی عثمان) ستمکار بود - چنان که او می‌اندیشید - سزاوار بود با قاتلان او همکاری کند و با یارانش مبارزه نماید و اگر او مظلوم بود سزاوار بود از قتل او جلوگیری کند و برای کارهایش عذر موجهی ارائه دهد و اگر در میان این دو امر شک و تردید داشت خوب بود کناره‌گیری می‌کرد و به گوشه‌ای می‌رفت و مردم را با او تنها می‌گذاشت؛ ولی او هیچ‌کدام از این سه را انجام نداد و به کاری دست زد که دلیل روشنی بر آن نبود و عذرهای ناموجهی برای کار خود آورد (نخست بر ضد او قیام کرد سپس به خونخواهی او برخاست).

شرح و تفسیر

کارهای ضد و نقیض طلحه دلیل رسوایی اوست

امام علیه السلام در آغاز این خطبه اشاره به تهدیدهای طلحه و زبیر کرده، می‌فرماید: «من هیچ‌گاه در گذشته به جنگ تهدید نمی‌شدم و هرگز کسی مرا از ضرب شمشیر نمی‌ترسانید (چرا که همه می‌دانستند من مرد جنگم و هرگز از مبارزه با دشمن هراسی ندارم)» (قَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهْدِدُ بِالْحَرْبِ، وَ لَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ).

اشاره به این که همگان ضرب شمشیر مرا در جنگ‌های اسلامی دیده بودند که برترین شجاعان عرب را به خاک افکندم و نام مرا همگان با دلیری و شجاعت قرین می‌دانستند. تعجب‌آور است که چگونه طلحه و زبیر به خود اجازه می‌دهند مرا به جنگ تهدید کنند! با این که خودشان در جنگ‌ها حاضر و ناظر بودند.

سپس می‌فرماید: «(اضافه بر این) من به همان وعده پیروزی که پروردگارم داده است باقی‌ام و به آن ایمان دارم» (وَ أَنَا عَلَيَّ مَا قَدْ وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ).

این تعبیر ممکن است اشاره به وعده‌ای باشد که خداوند به همه مؤمنان ثابت قدم داده و فرموده است:

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»؛ ما به یقین پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند در زندگی دنیا و (در آخرت) و در آن روز که گواهان به پا می‌خیزند، یاری می‌دهیم»^(۱).

و یا اشاره به وعده خاصی باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن حضرت در مورد پیروزی بر ناکثان و پیمان شکنان از قبل داده بود و حتی داستان جنگ جمل را با صراحت به عایشه فرمود و او را از این کار نهی کرد که شرح آن در تواریخ معروف است.^(۲)

آن‌گاه در ادامه این سخن، پرده‌ها را کنار می‌زند و نیت شوم طلحه و زبیر را از این کار عجولانه آشکار می‌سازد؛ می‌فرماید: «به خدا سوگند، او (طلحه) با شتاب برای خونخواهی عثمان اقدام نکرد؛ مگر به جهت این که می‌ترسید خودش (بر کرسی اتهام بنشیند و) نسبت به خون عثمان بازخواست شود؛ زیرا به این کار متهم بود و در میان مردم، کسی حریص‌تر از او بر قتل عثمان نبود و او در واقع، می‌خواست با جمع آوری گروهی گرد خود (به نام خونخواهی عثمان) غلط‌اندازی کند و امر را بر مردم مشتبه سازد و آن‌ها را به شک بیندازد» (وَاللَّهِ مَا اسْتَعْجَلَ مُتَجَرِّدًا)^(۳) لِلطَّلَبِ بَدَمِ عُمَانَ إِلَّا خَوْفًا مِنْ أَنْ يُطَالَبَ بَدَمِهِ، لِأَنَّهُ مَظْنُونٌ، وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَحْرَصُ عَلَيْهِ مِنْهُ، فَأَرَادَ أَنْ يُعَالِطَ بِمَا أُجْلَبَ^(۴) فِيهِ لِيَلْتَبَسَ الْأَمْرُ وَيَقَعَ الشُّكُّ).

و در ادامه این سخن طلحه را در افکار عمومی به محاکمه می‌کشد و می‌فرماید: «این که طلحه برای خونخواهی عثمان قیام کرد هرگز در ادعای خود صادق نبود اگر صداقت

۱. غافر، آیه ۵۱.

۲. در ذیل خطبه سیزدهم جلد اول، صفحه ۵۱۵ به بعد، در این باره مشروحاً سخن گفته‌ایم.

۳. «متجرّد» از ماده «تجرّد» به معنای آماده شدن برای انجام دادن کاری با جدّ و جهد است و به شمشیر کشیده از نیام «سیف مجرّد» می‌گویند.

۴. «أجلب» از ماده «اجلاب» به معنای گردآوری کردن و یاری نمودن است.

می داشت به خدا سوگند، او می بایست در مورد عثمان یکی از سه کار را انجام می داد؛ ولی نکرد (نخست این که) اگر فرزند عفان (یعنی عثمان) ستمکار بود - چنان که او می اندیشید - سزاوار بود که با قاتلان او همکاری کند و با یارانش مبارزه نماید و اگر او مظلوم بود سزاوار بود از قتل او جلوگیری کند و برای کارهایش عذرهای موجهی ارائه دهد و اگر در میان دو امر شک و تردید داشت خوب بود کناره گیری می کرد و به گوشه ای می رفت و مردم را با او تنها می گذاشت» (و وَاللَّهِ مَا صَنَعَ فِي أَمْرِ عُمَانَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ: لَئِنْ كَانَ ابْنُ عَفَّانٍ ظَالِمًا - كَمَا كَانَ يَزْعُمُ - لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُوَازَرَ^(۱) قَاتِلِيهِ، وَ أَنْ يُنَابَذَ^(۲) نَاصِرِيهِ. وَ لَئِنْ كَانَ مَظْلُومًا لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنْتَهِنِينَ^(۳) عَنْهُ، وَالْمُعَذِّرِينَ^(۴) فِيهِ وَ لَئِنْ كَانَ فِي شَكٍّ مِنْ الْخَصْلَتَيْنِ، لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَعْتَزِلَهُ وَ يَرْكُودَ^(۵) جَانِبًا، وَ يَدَعَ النَّاسَ، مَعَهُ).

سپس می فرماید: «ولی او هیچ کدام از این سه را انجام نداد و به کاری دست زد که دلیل روشنی بر آن نبود و عذرهای ناموجهی برای کار خود آورد (نخست بر ضد او قیام کرد سپس به خونخواهی او برخاست)» (فَمَا فَعَلَ وَاحِدَةً مِنَ الثَّلَاثِ، وَ جَاءَ بِأَمْرِ لَمْ يُعْرِفْ بَابَهُ، وَ لَمْ تَسَلَمْ مَعَاذِيرُهُ).

امام علیه السلام با این دلیل روشن منطقی از روی توطئه و دروغ طلحه پرده بر می دارد و نشان می دهد که او یک سیاست باز دروغگو است که نان را به نرخ روز می خورد؛ چرا که وضع او در برابر عثمان - مطابق حصر عقلی - ممکن نبود، از این سه حالت بیرون باشد: یا او را ظالم می دانست یا مظلوم یا در شک و تردید بود؛ و هر یک از این ها بر خورد مناسبی

۱. «یوازر» از ماده «موازره» به معنای یاری کردن است.

۲. «ینابذ» از ماده «منابذة» به معنای دورافکندن و مبارزه نمودن است.

۳. «منتنهین» به معنای کسانی است که از کاری جلوگیری می کنند و از ماده «نهته» (بر وزن قهقهة) گرفته شده است.

۴. «معذرین» به معنای کسانی است که برای کار خود یا دیگران عذری می تراشند.

۵. «یرکد» از ماده «رکود» به معنای راکد و ساکت شدن است.

را می‌طلبید؛ ولی او یک روز در پشت صحنه، مردم را بر قتل عثمان تحریک می‌کرد و بعد از قتل عثمان، بلافاصله در مقام دفاع از او برآمد و به خونخواهی او پرداخت. این است راه و رسم سیاست‌بازان حرفه‌ای مکار که گاه در یک روز مسیر خود را یک صد و هشتاد درجه تغییر می‌دهند!!

برنامه معاویه در این ماجرا - هر چند دور بود - نیز چندان تفاوتی با «طلحه» نداشت. او هم دست روی دست گذاشت تا «عثمان» کشته شود و بعد به خونخواهی او پرداخت. آن‌ها در واقع به قتل عثمان راضی بودند تا جاده برای خلافت آن‌ها هموار گردد و از این کلاه، نمدی برای خود تهیه کنند.

امام علیه السلام در عبارات مذکور می‌فرماید: طلحه با قاتلان عثمان همکاری نکرد؛ در حالی تاریخ می‌گوید او با آن‌ها همکاری داشت.

پاسخ این سؤال روشن است: مقصود امام علیه السلام، این است که علناً و آشکارا وارد میدان نشد؛ ولی به یقین در پشت صحنه جزو کارگردان‌ها بود.

جالب این که به گفته «ابن قتیبه» در «الامامة والسياسة» هنگامی که «عایشه» در «بصره» خطبه می‌خواند که آن‌ها را به خونخواهی عثمان تشویق کند، مردی از اشراف و بزرگان «بصره» نامه‌ای نشان داد که «طلحه» جهت تشویق به قتل عثمان برای او نوشته بود. آن مرد خطاب به طلحه گفت: «این نامه را می‌شناسی؟» «طلحه» گفت: «آری» آن مرد گفت: «پس چرا تغییر موضع دادی؟ دیروز ما را به قتل عثمان تشویق می‌کردی و امروز ما را به خونخواهی او دعوت می‌نمایی؟! شما چنین گفته بودید که علی از شما دعوت کرده بود تا مردم برای تصدی خلافت با شما دعوت کنند؛ چون سن شما بیش تر بود؛ ولی شما ابا کردید و گفتید: او به دلیل نزدیکی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سوابق اش در اسلام بر ما مقدم است و با او بیعت کردید؛ پس چرا امروز بیعت را شکستید؟!»

«طلحه» در پاسخ گفت: «او بعد از آن که خلافت را در اختیار گرفت و مردم با او بیعت کردند چنین پیشنهادی به ما کرد. ما می‌دانستیم او چنین کاری نخواهد کرد و اگر می‌کرد

مهاجران و انصار خلافت ما را نمی پذیرفتند و ما ترسیدیم اگر بیعت نکنیم کشته شویم؛ لذا از روی اکراه بیعت کردیم!!»

آن مرد گفت: «این تغییر نظر شما درباره عثمان برای چیست؟» (طلحه عذر مضحکی آورد) گفت: «گروهی بر ما ایراد کردند که چرا به یاری عثمان نشتافتید؟ ما هم جبران این کوتاهی را در آن دیدیم که به خونخواهی او قیام کنیم!»^(۱)

از این جا روشن می شود که مردم آن زمان نیز می دانستند طلحه در ادعای خود هرگز صادق نیست و از شگفتی های تاریخ اسلام این است که «مدائنی» در کتاب «مقتل عثمان» نقل کرده است که طلحه سه روز از دفن عثمان جلوگیری کرد تا این که بعضی از صحابه به علی علیه السلام متوسل شدند که موجبات دفن او را فراهم سازد. طلحه کسانی را در مسیر جنازه نشانده که آن را سنگ باران کنند. سرانجام جنازه او را به نقطه ای در مدینه به نام «حشّ کوکب» (محلّی در نزدیکی بقیع) که یهود، مرده های خود را در آن جا دفن می کردند، آوردند. باز بعضی آن را سنگ باران کردند. علی علیه السلام کسی را فرستاد و دستور داد از این کار خودداری کند و بدین ترتیب جنازه عثمان در «حشّ کوکب» دفن شد.^(۲)



۱. الامامة و السياسة، جلد ۱، صفحه ۸۸ - ما در جلد ۵ پیام امام امیرمؤمنان علیه السلام ذیل خطبة ۱۳۷، صفحه ۵۱۸ مطالب دیگری آورده ایم.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۰، صفحه ۶. طبری نیز همین داستان را بدون ذکر نام طلحه در جلد سوم تاریخ خود، حوادث سال ۳۵ در صفحه ۴۳۸ آورده است؛ سپس می نویسد: «معاویه در زمان حکومتش دستور داد دیوار حشّ کوکب را خراب کنند و آن را به بقیع متصل نمایند».

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في الموعدة و بيان قرباه من رسول الله ﷺ

از خطبه‌های امام علیؑ است که در آن مردم را پند و اندرز می‌دهد و نزدیک بودن خود را با رسول خدا ﷺ بیان می‌دارد.

خطبه در یک نگاه

این خطبه از سه بخش تشکیل شده است:

امام علیؑ در بخش اول مواعظ سودمندی با بیانات تکان دهنده برای مخاطبان خود - که در واقع همهٔ انسان‌ها در طول تاریخ‌اند - بیان می‌فرماید و کسانی را که در خواب غفلت گرفتارند با سخنان بیدارگر خود بیدار می‌کند.

۱. سند خطبه:

از جمله منابعی که بخشی از این خطبه در آن نقل شده، «غرر الحکم آمدی» است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۲۲) و از کتاب «تمام نهج البلاغه» چنین بر می‌آید که این خطبه در منابع دیگری بوده و اضافاتی داشته است؛ از جمله «پیشگویی علیؑ دربارهٔ حجرات الاسود» که به وسیلهٔ بعضی از دشمنان از مکه به بلاد دیگر منتقل می‌شود پس از مدتی به جای نخست بازگردانده می‌شود. (کتاب تمام نهج البلاغه، صفحه ۲۸۷).

در بخش دّوم این خطبه اشاره به آگاهی اش از حوادث آینده می نماید و منبع اصلی علم خود را که تعلیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله معرفی می دارد و تصریح می کند که من می توانم هر یک از شما را از آغاز و پایان کارش و تمام شئون زندگانی اش آگاه سازم؛ ولی از بیم این که مبادا درباره من غلو کنید و کافر شوید، خودداری می کنم.

و در بخش سوّم - که جمله های پایانی خطبه است - به این نکته مهم اشاره می کند که من در اوامر و نواهی ام نسبت به شما همیشه خود، پیشگامم و پیش از آن که شما را امر و نهی کنم، خودم عمل می نمایم.



بخش اول

أَيُّهَا النَّاسُ غَيْرِ الْمَغْفُولِ عَنْهُمْ، وَالتَّارِكُونَ الْمَأْخُودَ مِنْهُمْ. مَا لِي أَرَاكُمْ
عَنِ اللَّهِ ذَاهِبِينَ، وَإِلَى غَيْرِهِ رَاغِبِينَ! كَأَنَّكُمْ نَعَمَ أَرَاخَ بِهَا سَادِمٌ إِلَيَّ مَرَعَى
وَبِيٍّ، وَ مَشْرَبٍ دَوِيٍّ، وَإِنَّمَا هِيَ كَالْمَعْلُوفَةِ لِلْمُدَى لَا تَعْرِفُ مَاذَا يُرَادُ بِهَا! إِذَا
أَحْسِنُ إِلَيْهَا تَحَسَّبُ يَوْمَهَا دَهْرَهَا، وَتَسْبَعُهَا أَمْرَهَا. وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ
رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوْلِجِهِ وَ جَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ، وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا
فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

ترجمه:

ای مردمی که (غافلید، اما) از شما غفلت نمی‌شود (و تمام کردارتان را مأموران الهی
ثبت می‌کنند) و ای کسانی که (فرمان خدا را) ترک می‌کنید، اما شما را ترک نمی‌کنند؛ چه
شده است که می‌بینم از خدا روی برتافته‌اید و به غیر او روی آورده‌اید؟
گویا شما گله شتران یا گوسفندانی هستید که چوپان، آن‌ها را به چراگاه «وباخیز» و
چشمه‌ای بیماری‌زا می‌برد (یا) شما همچون حیوان پرواری هستید که (آن را فربه
می‌کنند تا) گارد بر گلویش نهند، ولی خودش نمی‌داند، چه برنامه‌ای برای او در نظر گرفته
شده است. او چنان است که هر گاه به وی نیکی شود (و مقداری علف نزد او بریزند) یک
روز خود را یک عمر می‌پندارد و سرنوشت خود را در سیری و شکم‌پروری می‌بیند. به خدا
سوگند! اگر بخواهم می‌توانم هر یک از شما را از آغاز و پایان کارش و از تمام شئون
زندگانی‌اش آگاه سازم؛ ولی از آن می‌ترسم که این کار، سبب کافر شدن شما به رسول
خدا ﷺ شود (و درباره من غلو کنید و آن حضرت را به فراموشی بسپارید).

شرح و تفسیر

این همه غفلت چرا؟

در آغاز این خطبه، امام علیه السلام مخاطبان خود بلکه همه انسان‌ها را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «ای مردمی که (غافلید، اما) از شما غفلت نمی‌شود (و تمام کردارتان را مأموران الهی ثبت می‌کنند) و ای کسانی که (دستورات خدا را) ترک می‌کنید، اما شما را ترک نمی‌کنند (و سرانجام مورد بازخواست قرار خواهید گرفت)» (أَيُّهَا النَّاسُ غَيْرُ الْمَغْفُولِ عَنْهُمْ، وَالتَّارِكُونَ الْمَأْخُودُ مِنْهُمْ).

سپس می‌افزاید: «چه شده است که می‌بینم از خدا روی برتافته‌اید و به غیر او روی آورده‌اید؟ گویا شما گله شتران یا گوسفندانی هستید که چوپان، آن‌ها را به چراگاه «وباخیز» و چشمه‌ای بیماری‌زا می‌برد» (مَا لِي أَرَاكُمْ عَنِ اللَّهِ ذَاهِبِينَ، وَإِلَى غَيْرِهِ رَاغِبِينَ! كَأَنَّكُمْ نَعْمَ أَرَاخَ^(۱) بِهَا سَائِمٌ^(۲)، إِلَى مَرْعَى^(۳) وَبِي^(۴) دَوِيٌّ^(۴)).
گرچه همه مسلمانان دم از خدا می‌زنند، ولی گاه عمل گروهی نشان می‌دهد که به خدا پشت کرده و به دنیا و هوای نفس چسبیده‌اند؛ در این حال امام علیه السلام آن‌ها را به حیواناتی تشبیه کرده است که چوپان ناآگاه یا مغرض، آن‌ها را در جایی به چرا می‌برد که از مرتع و

۱. «أَرَاخَ» از ماده «اراحه» به معنای بازگرداندن حیوانات به هنگام غروب به آغل‌ها و استراحت‌گاهشان است؛ ولی گاه به حرکت دادن حیوانات در هر زمان اطلاق می‌شود و در عبارت مذکور، منظور همین است.

۲. «سائم» در اصل به معنای کسی است که دنبال چیزی می‌رود؛ سپس به معنای چوپانی که حیوانات را به چرا می‌برد و یا حیواناتی که به چرا می‌روند، استعمال شده است و در عبارت مزبور به معنای چوپان است (بنابراین هم معنای متعدی دارد و هم لازم).

۳. «وبی» (از ماده «وبا») به معنای کسی است که به بیماری وبا یا هر نوع بیماری واگیردار مبتلا شده است و «مرعی وبی» در عبارت مذکور به معنای چراگاه و باخیز یا آلوده به بیماری است.

۴. «دوی» از ماده «داء» به معنای بیماری گرفته شده و «دوی» به آب یا غذایی می‌گویند که آلوده و بیماری‌زاست.

آب نوشیدنی آن بیماری و مرگ بر می‌خیزد؛ این چوپان، همان شیطان است و این حیوانات، همان انسان‌هایی‌اند که ندای عقل را رها کرده، به فرمان هوای نفس دل بسته‌اند و این چراگاه بیماری‌زا همان وادی لذات و مشتتهیات نفسانی است که گناهان و معاصی از آن بر می‌خیزد و سرانجام روحانیت و معنویت را در انسان، می‌کشد.

و در ادامه می‌افزاید: «شما همچون حیوان پرواری هستید که (آن را فربه می‌کنند تا) گارد بر گلویش نهند، ولی خودش نمی‌داند، چه هدفی برای او در نظر گرفته شده است. او چنان است که هرگاه به وی نیکی شود (و مقداری علف نزد او بریزند) یک روز خود را یک عمر می‌پندارد و سرنوشت خود را در سیری و شکم‌پروری می‌بیند» (وَ إِنَّمَا هِيَ كَالْمَعْلُوفَةِ لِلْمُدَىٰ) ^(۱) لَا تَعْرِفُ مَاذَا يُرَادُ بِهَا! إِذَا أَحْسِنُ إِلَيْهَا تَحْسَبُ يَوْمَهَا دَهْرَهَا، وَ شَبَعَهَا أَمْرَهَا).

امام علیه السلام با این دو تشبیه، سرنوشت دنیاپرستان آلوده و بی‌بند و بار را به حیوانی تشبیه می‌کند که اگر او را به چرا برند به سرزمین بیماری‌خیز و مرگ‌زا می‌برند و اگر در آغل بماند و به صورت پرور تغذیه شود برای سربردن آماده می‌شود؛ بی‌آن‌که از آینده تاریک خود با خبر باشد!! او گمان می‌کند آن کس که نزد او علف می‌ریزد، به او احسان می‌کند؛ ولی نمی‌داند که این کار، مقدمه ذبح اوست!!

و در ادامه این سخن برای این که روشن سازد که من آگاهانه با شما سخن می‌گویم و از امروز و آینده شما با خبرم، به گوشه‌ای از علم خود به اسرار غیب و حوادث آینده اشاره کرده، می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر بخواهم می‌توانم هر یک از شما را از آغاز و پایان کارش و از تمام شئون زندگانی‌اش آگاه سازم؛ ولی از آن می‌ترسم که این کار، سبب کافر شدن شما به رسول خدا صلی الله علیه و آله شود (و درباره من غلو کنید و آن حضرت را به فراموشی بسپارید)» (وَ اللَّهُ لَوْ شِئْتُ أَنْ أَخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوْلَجِهِ) ^(۲) وَ جَمِيعِ

۱. «مدی» جمع «مدیه» (بر وزن لقمه) به معنای چاقو و کارد است.

۲. «مولج» به معنای راه ورود به چیزی است و از ماده «ولوج» (بر وزن ورود) گرفته ←

شأنه لَفَعَلْتُ، وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ).

در حدیثی می خوانیم: روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشستند بود، علی علیه السلام وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: إِنَّ فِيكَ شَبَهًا مِنْ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ فِيكَ قَوْلًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ يَلْتَمِسُونَ بِذَلِكَ الْبَرَكَهَ؛ تو به عیسی بن مریم علیه السلام شباهتی داری (از نظر زهد و عبادت) و اگر از این بیم نداشتیم که گروه‌هایی از امت‌م درباره‌ تو (غلو کنند و) همان بگویند که درباره‌ عیسی بن مریم گفتند، سخنی درباره‌ تو می‌گفتم که از کنار هیچ جمعیتی از مردم عبور نمی‌کردی، مگر آن که خاک زیر قدم‌های تو را برای تبرک بر می‌گرفتند! (۱)

→ شده است.

۱. اصول کافی، جلد ۸، صفحه ۵۷.

بخش دوم

أَلَا وَإِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ. وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ،
وَأَصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ، مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا، وَقَدْ عَهَدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلَّهُ، وَبِمَهْلِكِ
مَنْ يَهْلِكُ، وَمَنْجَى مَنْ يَنْجُو، وَمَالَ هَذَا الْأَمْرِ. وَمَا أَبْقَى شَيْئًا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي
إِلَّا أَفْرَعُهُ فِي أُذُنِي وَأَفْضِي بِهِ إِلَيَّ.
أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي، وَاللَّهِ، مَا أَحْتَكُمُ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَأَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَلَا أَنْهَاكُمْ
عَنْ مَعْصِيَةِ إِلَّا وَأَنْتَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا.

ترجمه:

آگاه باشید! من این اسرار رابه خاصانی که از عدم انحراف و غلو آن‌ها در حق خود مطمئنم خواهم سپرد. به خدایی که محمد ﷺ را به حق برانگیخت و او را از میان مردم برگزید، سوگند یاد می‌کنم که من سخنی جز راست نمی‌گویم و پیامبر ﷺ همه این‌ها را به من تعلیم داد و از هلاکت آن کس که هلاک می‌شود و نجات آن کس که نجات می‌یابد و پایان این امر (خلافت) مرا آگاه ساخته، هیچ حادثه‌ای بر من نمی‌گذرد، مگر این که او آن را در گوشم فرو خوانده و علم آن را در اختیارم گذارده است. ای مردم، به خدا سوگند! من شما را به هیچ طاعتی ترغیب نمی‌کنم، مگر این که خودم پیش از شما به آن عمل می‌نمایم و شما را از هیچ معصیتی باز نمی‌دارم، مگر این که خودم پیش از شما از آن دوری می‌جویم.

شرح و تفسیر

پیامبر صلی الله علیه و آله همه چیز را به من خبر داد

با توجه به این که امام علیه السلام در عبارتی از بخش سابق به این نکته اشاره فرمود که من از اسرار غیب آگاهم و می توانم از امروز و آینده هر کس خبر دهم، ولی به سبب ترس از غلو و افراط مردم درباره ام از آن خودداری می کنم، در ادامه این بحث به دو نکته اشاره می فرماید:

نخست این که من این اسرار را در اختیار گروهی از خاصان با ایمان و پرظرفیت و سزنگهدار می گذارم و دیگر این که من آن چه می گویم از خودم نمی گویم؛ همه این امور را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام؛ در قسمت اول می فرماید:

«آگاه باشید! من این اسرار را به خاصانی که از عدم انحراف و غلو آن ها در حق خود مطمئنم خواهم سپرد» (أَلَا وَ إِنِّي مُفْضِيهِ^(۱) إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ).

این گروه، افرادی همانند «کمیل بن زیاد»، «رشید هجری»، «اصبغ بن نباته»، «میثم تمار» و «حبیب بن مظاهر» بوده اند که هر یک حافظ بخشی از این اسرار محسوب می شدند. در تاریخ زندگی آن ها می خوانیم که در مواقع حساسی پرده ها را بالا می زدند و گوشه ای از آن اسرار را فاش می کردند که در تواریخ مذکور است. هنگامی که شاگردان ایشان، حامل چنین اسرار و دارای چنین مقاماتی باشند، پیداست که استاد آن ها در چه پایه و مقامی بوده است!!

سپس به مطلب دوم پرداخته، می فرماید: «به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق برانگیخت و او را از میان مردم برگزید، سوگند یاد می کنم که من سخنی جز راست

۱. «مفضیه» در اصل از ماده «فضاء» به معنای توسعه و وسعت است؛ بنابراین «افضاء» به معنای توسعه دادن است و هنگامی که کسی با دیگری تماس کامل بگیرد در حقیقت وجود را با کمک دیگری وسعت بخشیده است. این واژه به معنای خلوت کردن با کسی برای بیان اسرار نیز به کار می رود، و در جمله یاد شده به همین معناست.

نمی‌گویم و پیامبر ﷺ همه این‌ها را به من تعلیم داد و از هلاکت آن کس که هلاک می‌شود و نجات آن کس که نجات می‌یابد و پایان این امر (خلافت) مرا آگاه ساخته، (خلاصه) هیچ حادثه‌ای بر من نمی‌گذرد، مگر این که او آن را در گوشم فرو خوانده و علم آن را در اختیارم گذارده است».

وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ، وَأَصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ، مَا أَنْطَقَ إِلَّا صَادِقًا، وَقَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ، وَبِمَهْلِكٍ مِّنْ يَهْلِكُ، وَمَنْجِيٍّ مِّنْ يَنْجُو، وَمَالَ هَذَا الْأَمْرِ. وَمَا أَبْقَى شَيْئًا يُمْرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَعَهُ^(۱) فِي أُذُنِي وَأَفْضَى بِهِ إِلَيَّ).

آیا تعلیم پیامبر ﷺ در مورد این اسرار به صورت بیان جزئی و مشروح هر واقعه بوده یا این که آن حضرت، اصول و کلیاتی به علی عليه السلام آموخت که از هر بابی هزار باب گشوده می‌شد و یا این که موارد، مختلف بود، گاه به اصول کلی قناعت می‌کرد و گاه به جزئیات می‌پرداخت؟ احتمال سوّم نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.

این مطلب دقیقاً بر ما روشن نیست و خدا و رسولش از آن آگاه‌ترند؛ ولی این قدر می‌دانیم که امام عليه السلام در موارد مختلف پیش‌گویی‌های فراوانی نسبت به آینده کرده که همه آن‌ها دقیقاً واقع شد و نمونه‌های مختلفی از آن‌ها در خطبه‌های متعددی از نهج البلاغه بیان شده است که اگر گردآوری شود، خود کتاب جالب و پرمعنایی خواهد شد.

البته همان‌گونه که ذکر شد، هیچ‌یک از این‌ها علم غیب ذاتی - مخصوص خداوند متعال است - نمی‌باشد؛ بلکه آموزه‌هایی است که از آموزگار بزرگی همچون پیامبر ﷺ به آن حضرت رسیده و به تعبیری که در خطبه ۱۲۸ گذشت «إِنَّمَا هُوَ تَعَلَّمَ مِنْ ذِي عِلْمٍ»^(۲) و از آن جا که در بخش مهمی از خطبه، امام عليه السلام مردم را به ترک دنیاپرستی

۱. «أفْرَعَهُ» از ماده «أفراع» در اصل به معنای ریختن مایه سیّالی از ظرف است؛ به گونه‌ای که ظرف اوّل خالی شود سپس در معنای القای مطالب مختلف به دیگری به کار رفته است.

۲. برای توضیح پیش‌تر در زمینه علم غیب و چگونگی علم پیامبران و امامان به جلد ←

دعوت کرد، در پایان خطبه نیز به این نکته مهم اشاره می‌کند که اگر من اجرای کاری را به شما پیشنهاد می‌کنم، خودم در اجرای آن پیشگامم؛ می‌فرماید: «ای مردم، به خدا سوگند! من شما را به هیچ طاعتی ترغیب نمی‌کنم، مگر این که خودم پیش از شما به آن عمل می‌نمایم و شما را از هیچ معصیتی باز نمی‌دارم، مگر این که خودم پیش از شما از آن دوری می‌جویم» (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي، وَاللَّهِ، مَا أَحْتَكُمُ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَلَا أَنهَاكُمُ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَ أَتَنَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا).

گرچه از شرایط لازم برای امر به معروف و نهی از منکر، عامل بودن شخصِ امر و ناهی محسوب نمی‌شود؛ همان‌گونه که در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «مُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ إِن لَّمْ تَعْلَمُوهُ وَ انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ إِن لَّمْ تَجِدُوا كُفْلَهُ؛ امر به معروف و نهی از منکر کنید هر چند خودتان به آن عمل نکرده باشید و نهی از منکر کنید هر چند از تمام منکرات اجتناب نکرده باشید»^(۱).

ولی به یقین اگر گوینده، پیش از دیگران به آن چه می‌گوید عمل کند تأثیر کلام او فوق العاده خواهد بود؛ زیرا تأثیر عمیق سخن، هنگامی است که از دل برآید؛ در این صورت، لاجرم بر دل نشیند. هنگامی شنونده باور می‌کند که سخن گوینده از دل برآمده که آن را در اعمال وی مشاهده کند؛ به همین دلیل پیشوایان بزرگ دین؛ پیغمبر اکرم و امامان معصوم علیهم السلام و پویندگان آن‌ها همیشه از این روش پیروی می‌کردند؛ در میدان جنگ در صفوف نخست جای می‌گرفتند و در عبادت از همه پیش‌تر تلاش می‌کردند تا آن‌جا که قرآن مجید گاه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هشدار می‌دهد که این همه خود را برای عبادت به

→ پنجم همین کتاب، صفحه ۳۶۶ رجوع فرماید.

۱. میزان الحکمه، جلد ۶، حدیث ۱۲۷۷۶. این سخن یک نکته روانی دارد و آن این که هرگاه انسان دیگران را به خوبی‌ها دعوت کند و از بدی‌ها باز دارد و خودش عمل نکند، در پیش وجدان خویش شرمنده می‌شود و این شرمندگی او را به سوی نیکی‌ها و پرهیز از بدی‌ها دعوت می‌کند.

زحمت نیفکند: ﴿طه﴾ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ ﴿۱﴾ و امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از کلماتش می فرماید: «كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقِينَا بِرَسُولِ اللَّهِ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبُ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛ هرگاه آتش جنگ، سخت شعله ور می شد ما به رسول خدا پناه می بردیم و در آن ساعت، هیچ یک از ما به دشمن از او نزدیک تر نبود.»^(۲)

و می دانیم اگر علی علیه السلام مردم را در این خطبه و خطبه های دیگر دعوت به زهد در دنیا و بی اعتنایی به زرق و برق آن می کند، خود سرآمد زاهدان روزگار است و سراسر زندگانی او گواه و شاهد بر زهد بی مانند اوست.

اگر پیشوایان کشورهای اسلامی در این مسیر حرکت داشتند یعنی خود و بستگان و اطرافیان شان پیش از دیگران به قوانین عمل می کردند، به یقین تأثیر و نفوذ سخنان شان در توده های مردم بسیار زیاد بود.



۱. طه، آیه ۱-۲.

۲. بخش دوم کلمات قصار، صفحه ۹.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

و فيها يعظ و يبين فضل القرآن و ينهى عن البدعة

از خطبه‌های امام علیؑ است که در آن مردم را موعظه می‌کند و فضائل قرآن را بیان کرده از بدعت‌ها نهی می‌نماید.

خطبه در یک نگاه

این خطبه از خطبه‌های مشروحی است که از مسائل مهمی پرده بر می‌دارد و توصیه‌هایی می‌کند که امروز نیز تمام محتوای آن زنده و برای ما سازنده است.

۱. سند خطبه:

«ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه اش و همچنین «ابن میثم» در شرح خود می‌نویسند که این خطبه از نخستین خطبه‌هایی است که بعد از بیعت با آن حضرت و بعد از قتل عثمان ایراد فرمود. این نشان می‌دهد که این دو شارح نهج البلاغه آن را در منبعی غیر از نهج البلاغه یافته‌اند؛ زیرا مرحوم سید رضی اشاره به آن چه آن‌ها گفته‌اند ندارد. «زمخشری» نیز در کتاب «ربیع الابرار» بخشی از این خطبه را با تفاوت‌های متعددی نقل کرده است و بخش دیگری از این خطبه در چهار کتاب که قبل از نهج البلاغه تألیف یافته، بیان شده است (کتاب کافی؛ محاسن برقی؛ امالی صدوق و تفسیر عیاشی) (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۳۰).

این خطبه از هشت بخش تشکیل شده است:

در بخش اول، مواظب سودمندی بیان فرموده و مخصوصاً بر این نکته تأکید می‌کند که جهنم در لابه‌لای شهوات و بهشت در مبارزه با شهوات نهفته شده است.

در بخش دوم، امام علیه السلام اهمیت قرآن را با ذکر ریزه کاری‌هایی شرح می‌دهد که قلوب را بیش از پیش مشتاق آیات قرآن می‌سازد.

در بخش سوم، تأکید بر عمل به دستورات الهی و استقامت در کارها می‌فرماید.

در بخش چهارم، بار دیگر زبان به موعظه و اندرز می‌گشاید و مخصوصاً بر موضوع مراقبت از زبان که نخستین مرحله اصلاح خویشتن و جامعه است، تأکید می‌فرماید.

در بخش پنجم، اهمیت حفظ اصالت تعلیمات اسلام و مبارزه با هر گونه بدعت را بیان می‌دارد.

در بخش ششم، اهمیت قرآن و ویژگی‌های آن بازگو می‌فرماید.

در بخش هفتم، اقسام ظلم و ستم را بر خویشتن و دیگران شرح می‌دهد.

و در بخش هشتم (آخرین بخش خطبه) سخنی کوتاه و پرمعنایی درباره اصلاح خویشتن بیان می‌فرماید.



بخش اول

أَنْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللَّهِ، وَاتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ، وَأَقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَّهِ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ
أَعَذَرَ إِلَيْكُمْ بِالْجَلِيلَةِ، وَاتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَبَيَّنَّ لَكُمْ مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ، وَ
مَكَارِهِهَ مِنْهَا، لِيَتَّبِعُوا هَذِهِ، وَتَجْتَنِبُوا هَذِهِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ - كَانَ يَقُولُ: «إِنَّ الْجَنَّةَ حُقِّتْ بِالْمَكَارِهِ، وَإِنَّ النَّارَ حُقِّتْ بِالشَّهَوَاتِ».
وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا مِنْ طَاعَةٍ لِلَّهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي كُرْهِهِ، وَ مَا مِنْ مَعْصِيَةٍ لِلَّهِ
شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ. فَرَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا نَزَعَ عَنِ شَهْوَتِهِ، وَ قَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ،
فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مِّنْزَعًا وَ إِنَّهَا لَا تَزَالُ تَنْزِعُ إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوَى.

ترجمه:

از آن چه خداوند بیان فرموده، بهره گیرید و از مواعظ و اندرزهای او پسند پذیرید و
نصایح او را (با جان و دل) قبول کنید؛ چه این که خداوند با دلیل های روشن، راه عذر را به
روی شما بسته و حجت را تمام کرده است. اعمالی را که دوست دارد و آن چه را ناخوش
دارد برای شما تبیین نموده است تا از آن ها تبعیت کنید و از این ها دوری گزینید؛ زیرا
رسول خدا ﷺ می فرمود: بهشت در میان ناراحتی ها و دوزخ در میان شهوات پیچیده
شده است و بدانید هیچ طاعتی نیست جز این که انسان آن را با ناراحتی انجام می دهد و
هیچ معصیتی نیست جز این که با شهوت (و علاقه) مرتکب آن می شود. رحمت خدا بر
کسی که خود را از شهوات جدا سازد و هوای نفس را مهار کند؛ چرا که جلوگیری از نفس
سرکش از مشکل ترین کارهاست و این نفس، همواره به گناه و هواپرستی میل دارد.

شرح و تفسیر

بهشت در ناراحتی‌ها و جهنم در شهوات پیچیده شده است

امام علیه السلام در آغاز این خطبه مردم جهان را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «از آن چه خداوند بیان فرموده، بهره‌گیرید و از مواعظ و اندرزهای او پند پذیرید و نصایح او را (با جان و دل) قبول کنید» (أَتَتَفَعُّوا بَيَانَ اللَّهِ، وَأَتَعَضُّوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ، وَأَقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَّهِ).

ممکن است بگوییم که هر سه جمله، یک حقیقت را با عبارات مختلف بیان می‌کند؛ ولی این احتمال نیز وجود دارد که هر یک از این جمله‌های سه‌گانه به مطلب تازه‌ای اشاره می‌کند. در مرحله نخست، مردم را به بهره‌گیری از بیانات الهی دستور می‌دهد که اشاره به اوامر و نواهی است و در مرحله دوم از مواعظ الهی یعنی تشویق و ترغیب‌ها و بشارت و اندازهایی که انگیزه اطاعت و ترک عصیان است، سخن می‌گوید. بخش سوم، مرحله خیرخواهی است که مصالح و برکات اطاعت و ترک معصیت را - که عاید مطیعان می‌گردد - بیان می‌کند؛ به این ترتیب، مراحل سه‌گانه‌ای برای پیمودن مسیر قرب الی‌الله بیان شده است.

جالب توجه این که در هر سه جمله، واژه **الله** تکرار شده؛ در حالی که ممکن بود در دو جمله از ضمیر استفاده شود و این برای بیان اهمیت مواعظ و نصایح الهی است که مردم با شنیدن نام مبارک پروردگار، به مواعظ و نصایح او اهمیت بیش‌تری می‌دهند.

در ادامه این سخن، امام علیه السلام به دلیل و برهانی متوسل می‌شود و می‌فرماید: «چه این که خداوند با دلیل‌های روشن، راه عذر را به روی شما بسته و حجت را تمام کرده است. اعمالی را که دوست دارد و آن چه را از آن ناخوش دارد برای شما تبیین نموده است تا از آن‌ها تبعیت کنید و از این‌ها دوری‌گزینید» (فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَذَرَ إِلَيْكُمْ بِالْحُجَّةِ، وَأَتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَبَيَّنَ لَكُمْ مَحَابَّةَهُ^(۱) مِنَ الْأَعْمَالِ، وَ مَكَارِهِهٗ مِنْهَا، لِتَتَّبِعُوا هَذِهِ،

۱. «محابب» جمع «محب» (از ماده حب) به معنای محبوب و امر دوست داشتنی است.

و تَجْتَنَّبُوا هَذِهِ).

امام علیه السلام به این نکته اشاره می‌کند که سستی و کوتاهی در پذیرش مواظب الهی و انجام دادن واجبات و ترک محرمات با هیچ بهانه‌ای مقبول نیست؛ چرا که خداوند نسبت به همه اتمام حجت کرده و راه قبیح عقاب بلا بیان را با بیان روشن خود بسته است.

سپس به پاسخ اشکالات مقدری می‌پردازد؛ می‌فرماید: «اگر مشاهده می‌کنید که اطاعت امر و نهی خدا مشکلاتی دارد، جای تعجب نیست) زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: بهشت در میان ناراحتی‌ها و دوزخ در میان شهوات پیچیده شده» (فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - كَانَ يَقُولُ: «إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ^(۱) بِالْمَكَارِهِ، وَإِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ»).

و در ادامه این سخن برای تأکید و توضیح بیش‌تر کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «بدانید هیچ طاعتی نیست جز این‌که انسان آن را با ناراحتی انجام می‌دهد و هیچ معصیتی نیست جز این‌که با شهوت (و علاقه) مرتکب آن می‌شود؛ رحمت خدا بر کسی که خود را از شهوات جدا سازد و هوای نفس را مهار کند؛ چرا که جلوگیری از نفس سرکش از مشکل‌ترین کارهاست و این نفس، همواره به گناه و هواپرستی میل دارد» (وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةٍ لِلَّهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي كُرْهِهِ، وَ مَا مِنْ مَعْصِيَةٍ لِلَّهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ. فَرَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَأَ نَزَعَ^(۲) عَنِ شَهْوَتِهِ، وَ قَمَعَ^(۳) هَوَى نَفْسِهِ،

۱. «حُفَّتْ» از ماده «حَفَّ» (بر وزن کَفَّ) به معنای گرداگرد چیزی را گرفتن است.

۲. «نَزَعَ» از ماده «نَزَعَ» (بر وزن نَبَضَ) است. این ماده گاه با «الِي» متعدی می‌شود و گفته می‌شود: «نَزَعَ إِلَيْهِ» یعنی به آن اشتیاق پیدا کرد و گاه با «عَنِ» متعدی می‌شود و گفته می‌شود: «نَزَعَ عَنْهُ» یعنی از این کار خودداری کرد و در عبارت مزبور در معنای دوّم استعمال شده و در جمله‌های بعد (نَزَعَ إِلَى مَعْصِيَةٍ) به معنای اوّل به کار رفته است. (این ماده گاه بدون حرف جر متعدی می‌شود و گفته می‌شود: «نَزَعَ الشَّيْءَ» یعنی آن را خراب و باطل کرد.

۳. «قَمَعَ» از ماده «قَمَعَ» (بر وزن مَنَعَ) به معنای بازداشتن و مقهور و سرکوب کردن است.

فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مِّنْزِعًا وَإِنَّهَا لَا تَزَالُ تَنْزِعُ إِلَى مَعْصِيَةِ فِي هَوَى).

این یک واقعیت است که انسان در مسیر اطاعت فرمان خدا اعم از عبادات و غیر آن و نیز برای کسب فضایل اخلاقی و دفع رذایل، باید راه‌های پرپیچ و خمی را طی کند و از فراز و نشیب‌ها و گردنه‌های صعب‌العبور بگذرد و هر لحظه مراقب خطرهایی که از چپ و راست او را تهدید می‌کند باشد تا به سر منزل مقصود برسد؛ ولی در مسیر گناه، نفس سرکش‌گویی در جاده صاف و بدون مانع و خالی از پیچ و خم با سراسیمگی مطلوب حرکت می‌کند. همین است سرّ پاداش مطیعان و رمز کیفر عاصیان.

در حدیث جالب و پرمعنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «هنگامی که خداوند، بهشت را آفرید به جبرئیل دستور داد برو و به آن نگاهی بیفکن! جبرئیل رفت و نظری بر آن انداخت و عرضه داشت: خداوند! به عزت و جلالت! هر کس اوصاف آن را بشنود، حتماً به سوی آن می‌آید و در آن وارد می‌شود؛ سپس خداوند آن را در لابه‌لای ناراحتی‌ها قرارداد و باز به جبرئیل دستور داد: برو به آن نگاه دیگری بیفکن! جبرئیل رفت و نظری به آن انداخت و عرضه داشت: خداوند! من از این می‌ترسم که با این وصف، کسی به سراغ بهشت نرود و هنگامی که دوزخ را آفرید به جبرئیل فرمود: برو و نگاهی به آن بیفکن. جبرئیل رفت و نگاهی به آن افکند و عرضه داشت: به عزت و جلالت قسم هر کس اوصاف دوزخ را بشنود داخل آن نخواهد شد؛ سپس خداوند آن را در لابه‌لای شهوات قرارداد و به جبرئیل فرمود: برو نگاه دیگری بر آن بیفکن، جبرئیل نگاهی کرد و عرضه داشت: به عزت و جلالت سوگند! من از این می‌ترسم که همه وارد دوزخ شوند»^(۱).

نکته

آن‌ها که به طاعات عشق می‌ورزند

آن‌چه در این عبارت از خطبه مزبور نقل شد، یک حکم غالبی است نه دایمی؛ به

۱. سنن ابن داوود، جلد ۲، صفحه ۴۲۲ (حدیث ۴۷۴۴) و بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۷۲.

تعبیر دیگر اکثر طاعات، با مشکلاتی توأم است و غالب معاصی هوس‌انگیز و همراه با لذّات است.

این نکته نیز شایان دقت است که این حکم غالبی در مورد توده‌های مردم است و گرنه اولیاء الله و پویندگان راه حق به جایی می‌رسند که از هر طاعتی لذت می‌برند و به آن عشق می‌ورزند و از هرگناهی نفرت دارند و ناراحت می‌شوند؛ همان‌گونه که در روایتی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا»^(۱)؛ برترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد و آن را در آغوش گیرد». و از آن جا که مخاطبان امام علیه السلام توده‌های مردمند، نه فقط خاصان و مقربان درگاه خدا تعبیر یاد شده به صورتی که ملاحظه گردید ذکر شده است.

صدر خطبه نیز شاهد و گواه این مطلب است. قرآن مجید نیز درباره نماز و روزه می‌گوید: «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ»؛ این کار (استعانت به نماز و روزه) کار مشکلی است، جز برای خاشعان^(۲).

سؤال: در تفسیر امر به معروف و نهی از منکر گفته می‌شود معروف به معنای شناخته شده است؛ زیرا نیکی‌ها با روح انسان آشناست و منکر به معنای ناشناخته است؛ چرا که روح انسان با بدی‌ها ناآشناست. آیا این تفسیر مشهور با آنچه در عبارت یاد شده نقل شده منافات ندارد؟

با کمی دقت روشن می‌شود منافاتی در میان نیست؛ زیرا شناخته بودن نیکی‌ها و ناشناخته بودن بدی‌ها از نظر درک کلی با جاذبه‌های گناه و دافعه‌های اطاعت منافاتی ندارد؛ مثلاً همه ما از علم، لذت می‌بریم و از جهل متنفریم؛ ولی تحصیل علم مشکلات زیادی دارد که گاه افرادی از آن چشم می‌پوشند و در تنبلی آسایشی است که گاه افرادی به سوی آن جذب می‌شوند.

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۸۳.

۲. بقره، آیه ۴۵.

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

بخش دوم

وَأَعْلَمُوا - عِبَادَ اللَّهِ - أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَلَا يُمْسِي إِلَّا وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ
عِنْدَهُ، فَلَا يَزَالُ زَارِيًا عَلَيْهَا وَ مُسْتَزِيدًا لَهَا. فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ، وَ
الْمَاضِينَ أَمَامَكُمْ. فَوُضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ، وَ طَوَّوْهَا طَيَّ الْمَنَازِلِ.

ترجمه:

بدانید ای بندگان خدا که انسان با ایمان، صبح و شام بر او نمی‌گذرد مگر این که نزد خویش متهم است. پیوسته از خود عیب می‌گیرد (و خویشتن را نقد می‌کند) و برای خود طالب تکامل و فزونی است؛ بنابراین همچون پیشینیان و گذشتگان (صالح) خود باشید که قبل از شما بودند. آن‌ها شبیه مسافری بودند که عمودهای خیمه را برگرفته و طی طریق می‌کند (دنیا را گذرگاهی می‌دانستند به سوی سرای جاودان).

شرح و تفسیر

نقد خویشتن!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، درس مهم دیگری به پویندگان راه حق و سالکان مسیر قرب خداوند می‌دهد؛ می‌فرماید: «بدانید ای بندگان خدا که انسان با ایمان، صبح و شام بر او نمی‌گذرد مگر این که نزد خویش متهم است. پیوسته از خود عیب می‌گیرد (و خویشتن را نقد می‌کند) و برای خود طالب تکامل و فزونی است» (وَأَعْلَمُوا - عِبَادَ اللَّهِ -

أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَلَا يُمْسِي إِلَّا وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ^(۱) عِنْدَهُ، فَلَا يَزَالُ زَارِبًا^(۲) عَلَيْهَا وَ مُسْتَزِيدًا لَهَا).

می‌دانیم یکی از حجاب‌ها و موانع راه تکامل انسان، حبّ ذات است که عیوبش را در نظرش زیبا و ضعف‌ها را نقاط قوّت نشان می‌دهد؛ بنابراین اگر کسی می‌خواهد راه پیشرفت و کمال را بی‌پوید باید نسبت به خویشتن بدبین باشد و همواره در برابر صفات و اعمال خویش بر کرسی نقد بنشیند تا پرده‌های حبّ ذات را کنارزند و واقعیت خویش را آن‌گونه که هست ببیند. این نکته مهمی است که امام علیه السلام در این عبارت کوتاه، طی سه جمله بیان فرموده است؛ نخست می‌گوید: نسبت به خویش بدگمان باش؛ سپس می‌فرماید: خود را نقد کن؛ و سرانجام می‌افزاید: خود را به کمال مطلوب برسان.

در خطبه همّام که صد و ده درس اخلاقی را تشکیل می‌دهد نیز به همین نکته اشاره شده؛ می‌فرماید: «فَهُمْ لِأَنفُسِهِمْ مُتَّهَمُونَ»؛ پرهیزگاران کسانی‌اند که خود را متهم می‌سازند (و از خوش‌بینی‌های بی‌جا در مورد صفات و افعال خویش اجتناب می‌کنند). سپس امام علیه السلام برای تشویق مخاطبان خود - یعنی همه انسان‌ها - به ترک دنیاپرستی، الگویی از صالحان پیشین به آنان نشان می‌دهد؛ می‌فرماید: «همچون سابقین و گذشتگان (صالح) خود باشید که قبل از شما بودند. آن‌ها شبیه مسافری بودند که عمودهای خیمه را برگرفته و طی طریق می‌کند (دنیا را گذرگاهی می‌بیند به سوی سرای

۱. «ظنون» صیغه مبالغه از ماده «ظن» (به معنای گمان) است و معمولاً در این موارد به معنای گمان بد به کار می‌رود؛ بنابراین ظنون در این جا به معنای کسی است که نسبت به خویش با چشم انتقاد می‌نگرد و متهم می‌سازد و ماده «ظن» گاه به معنای چیز کم آمده؛ بنابراین ظنون به افراد ضعیف و بی‌دست و پا گفته می‌شود و در خطبه یاد شده همان معنای اول قصد شده است.

۲. «زاری» به معنای عیب‌جو از ماده «زری» (بر وزن زرع) به معنای عیب‌جویی گرفته شده است.

جاویدان) «فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ، وَ الْمَاضِينَ أَمَامَكُمْ. قَوْضُوا^(۱) مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ، وَ طَوْوَهَا^(۲) طَيِّ الْمَنَازِلِ».

☆ ☆ ☆

چند نکته مهم

۱- در اسلام، همواره به حسن ظن دستور داده می‌شود؛ ولی چرا در این جا امام علیه السلام به بدگمانی دستور می‌دهد؟ دلیلش روشن است، حسن ظن باید درباره دیگران باشد؛ ولی درباره خود انسان که به طور طبیعی حسن ظن افراطی وجود دارد تا آن جا که نقطه‌های ضعف خود را قوت، و صفات زشت را گاهی فضایل اخلاق می‌پندارد. به بدگمانی فرمان داده شده تا خویشتن دوستی افراطی تعدیل گردد. باید انسان به نقد خویش بنشیند و بدون اغماض، اعمال و رفتار و اخلاق خود را بررسی کند تا راه کمال و پیشرفت به روی او گشوده شود؛ درست مانند کسی که از جاده پرخطری عبور می‌کند، هر گاه با دیده خوش بینی به همه چیز نگاه کند به یقین، گرفتار حوادث دردناک می‌شود و اگر با نگاه بدگمانی بنگرد با احتیاط از لابه لای خطرهای می‌گذرد و به سر منزل مقصود می‌رسد.

باید توجه داشت که نقادی از خویشتن، هرگز با مسأله اعتماد به نفس منافات ندارد. اعتماد به نفس مانند آن است که انسان، سرمایه عظیمی در اختیار داشته باشد و از وجود این سرمایه با خبر باشد؛ این مطلب مانع از آن نمی‌شود که در به کارگیری سرمایه در یک محیط پرخطر، احتیاط‌های لازم را فراموش کند.

۲- امام علیه السلام دو الگو فرا راه مخاطبان قرار داده: کسانی که در گذشته دور می‌زیسته‌اند (کالسابقین قبلکم) و کسانی که در گذشته نزدیک بوده‌اند (والماضین امامکم) چرا که

۱. «قوضوا» از ماده «تقویض» به معنای ویران کردن، درهم ریختن یا فرو کشیدن عمود خیمه است که برای جمع کردن خیمه صورت می‌گیرد.

۲. «طووها» از ماده «طی» به معنای در نورددن گرفته شده است.

بررسی زندگی هر یک از این دو گروه، درس‌های آموزنده خاصی دارد.

۳- امام علیه السلام در پایان این عبارت دستور می‌دهد که نگرش شما به دنیا همچون کسی باشد که عمود خیمه را پایین کشیده و بساط خیمه را جمع کرده و به سوی مقصد در حرکت است و منازل میان راه را یکی پس از دیگری طی می‌کند و هرگز دنیا را محلّ اقامت و استقرار نمی‌نگرد؛ اتفاقاً همه مشکلات دنیاپرستان از همین جا سرچشمه می‌گیرد که مرگ را به کلی فراموش می‌کنند و زندگانی خود را در این جهان، عملاً جاودان فرض می‌کنند؛ غافل از این که گاه با چشم خود می‌بینیم چند ثانیه کوتاه از یک زلزله یا یک سیلاب، محصول صدها سال را بر باد می‌دهد و یک منطقه آباد، چنان درهم می‌ریزد که گویی هرگز ساکنانی در آن جا نبوده‌اند.^(۱)



۱. هنگامی که سطور یاد شده نوشته می‌شد مردم کشور ما در سوک ده‌ها هزار قربانی زلزله شدیدی که در شهر بم و اطراف آن واقع شد به سر می‌بردند. زلزله در ۱۲ ثانیه (آری فقط در ۱۲ ثانیه!) شهر آباد و سرسبز و خرّمی را به تلی از خاک تبدیل کرد. گویی شهری است که هزاران سال بر آن می‌گذرد و خاموش است. به یقین، می‌دانستیم دنیا بی اعتبار است اما تا این حد ندیده بودیم. (۵/۱۰/۱۳۸۲ شمسی، مطابق با دوّم ذی القعدة ۱۴۲۴ قمری).

بخش سوم

وَأَعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغْشَى، وَالْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ،
وَالْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ. وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ
نُقْصَانٍ: زِيَادَةٍ فِي هُدًى، أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمَى. وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ
الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ، وَ لَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنَى؛ فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَابِكُمْ،
وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى الْأَوَابِكُمْ، فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ: وَ هُوَ الْكُفْرُ وَ
النِّفَاقُ، وَ الْغَيِّ وَ الضَّلَالُ، فَاسْأَلُوا اللَّهَ بِهِ، وَ تَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ، وَ لَا تَسْأَلُوا
بِهِ خَلْفَهُ، إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِمِثْلِهِ.

ترجمه:

بدانید این قرآن، پند دهنده‌ای است که هرگز کسی را نمی‌فریبد و هدایتگری است که هیچ‌گاه گمراه نمی‌سازد و سخنگویی است که هرگز دروغ نمی‌گوید. هیچ‌کس در کنار این قرآن ننشسته جز این که از کنار آن با زیاده یا نقصانی برخاسته؛ زیادتی در هدایت یا نقصانی از کوردلی و جهالت. و بدانید هیچ‌کس با داشتن قرآن، فقر و بیچارگی ندارد و هیچ‌کس بدون آن غنا و بی‌نیازی نخواهد داشت. حال که چنین است برای درمان بیماری‌های خود از قرآن شفا بطلبید و برای پیروزی بر شداید و مشکلات از آن یاری بجوید؛ زیرا در قرآن شفای سخت‌ترین بیماری‌ها یعنی کفر و نفاق و جهل و ضلالت است، بنابراین آن‌چه را می‌خواهید به وسیله قرآن از خدا بخواهید و با محبت قرآن به سوی خدا روی آورید، و هرگز به وسیله آن از مخلوقات او چیزی نخواهید؛ زیرا بندگان به چیزی مانند آن به خدا تقرب نجسته‌اند.

شرح و تفسیر

درمان دردهای شما در قرآن است

در این بخش، امام علیه السلام اهمیت قرآن مجید را، این نسخه شفابخش آسمانی و کتابی که دروس انسانی در آن جمع است بیان می‌کند و پنج وصف مهم در پنج جمله بیان می‌دارد، می‌فرماید: «بدانید این قرآن، پند دهنده‌ای است که هرگز کسی را نمی‌فریبد» (وَأَعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يُغْشُ).

«وهدایتگری است که هیچ‌گاه گمراه نمی‌سازد» (وَالْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ).

«و سخنگویی است که هرگز دروغ نمی‌گوید» (وَالْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ).

«هیچ‌کس در کنار این قرآن ننشسته جز این که از کنار آن با زیاده یا نقصانی برخاسته؛

زیادتی در هدایت یا نقصانی از کوردلی و جهالت» (وَمَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ: زِيَادَةٌ فِي هُدًى، أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمَى).

«و بدانید هیچ‌کس با داشتن قرآن، فقر و بیچارگی ندارد و هیچ‌کس بدون آن غنا و

بی‌نیازی نخواهد داشت» (وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ، وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنَى).

در جمله‌های اول و دوم و سوم مجموعاً اشاره به این حقیقت شده است که یک راهنمای خوب و هدایتگر، کسی است که نه دروغ بگوید، نه غش و خیانت کند و نه گرفتار گمراهی شود تا سبب انحراف دیگران گردد؛ ممکن است کسی راه و چاه را به خوبی بشناسد، اما به مخاطبان خود راست نگوید و یا آن‌ها را بفریبد و نیز ممکن است راستگو و دلسوز باشد، اما راه را پیدا نکند؛ در حالی که قرآن چنین نیست؛ وحی الهی است که از علم بی‌پایان حق سرچشمه گرفته؛ نه دروغی در آن راه دارد و نه غش و خیانتی؛ چرا که گوینده این کتاب، خداوند است و خدا از همگان بی‌نیاز و بر همگان مشفق است.

به همین دلیل در ادامه این سخن دو نتیجه مهم برای هدایت‌های قرآن ذکر کرده

است: نخست این که همنشین‌های قرآن پیوسته در زیاده و نقصانند: فزونی در هدایت و

کاستی در گمراهی؛ و دیگر این که قرآن سرمایه‌ای است عظیم که هر کس و هر جامعه‌ای از آن بهره‌گیرد و دستوراتش را به کار بندد، نه گرفتار فقر معنوی می‌شود و نه فقر مادی؛ و آن‌ها که به آن پشت کنند گرفتار هر دو نوع فقر خواهند شد.

البته ممکن است کسانی باشند که اصلاً در زمره پیروان قرآن قرار نگیرند؛ ولی اعمال آن‌ها هماهنگ با بخشی از تعلیمات قرآن باشد؛ مثلاً دروغ نگویند و خیانت نکنند و به حقوق دیگران تجاوز ننمایند، این افراد نیز به همان مقدار شاهد موفقیت و پیشرفت و پیروزی خواهند بود و این همان چیزی است که امام علیه السلام در واپسین ساعات عمرش بیان فرمود: «اللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ؛ خدا را خدا را فراموش نکنید در توجه به قرآن؛ نکند دیگران در عمل به آن بر شما پیشی گیرند».^(۱)

در این که منظور از «بعد القرآن» در جمله‌های یاد شده بعد از نزول قرآن است یا بعد از عمل به آن؟ شارحان نهج البلاغه تفسیرهای مختلفی دارند؛ ولی صحیح معنای دوم است؛ چرا که بر طرف کننده فقر معنوی و مادی، عمل به قرآن است؛ نه تنها نزول بدون عمل.

در ضمن، از این جمله به خوبی استفاده می‌شود که اگر مسلمین جهان گرفتار ضعف و ناتوانی یا فقر و پریشانی در جهات معنوی یا مادی‌اند، به جهت دوری از قرآن است؛ همچون تشنه‌کامانی که در کنار چشمه آب زلالی نشسته‌اند و ناله العطش آن‌ها به آسمان بلند است.

سپس امام علیه السلام با ذکر پنج جمله چنین نتیجه‌گیری می‌فرماید: «حال که چنین است برای درمان بیماری‌های خود از قرآن شفا بطلبید و برای پیروزی بر شدايد و مشکلات از آن یاری بجوید؛ چرا که در قرآن شفای سخت‌ترین بیماری‌ها یعنی کفر و نفاق و جهل و ضلالت است» «فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَائِكُمْ، وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ»^(۲)، فَإِنَّ فِيهِ

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۲. «لأوئى» از ماده «لأى» (بر وزن سعى) به معنای تنگی و شدت و محنت و ناراحتی و ←

شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ: وَهُوَ الْكُفْرُ وَالتَّفَاقُ، وَ الْغِي (۱) وَ الضَّلَالُ.

به این ترتیب، امام علیه السلام قرآن را وسیله حل مشکلات و درمان بیماری های اخلاقی و اجتماعی و معنوی می شمرد و اصول این بیماری را در چهار چیز خلاصه می کند: کفر، نفاق، جهل و ضلال؛ زیرا قرآن، نور ایمان و اخلاص بر دل می پاشد و پرده های جهل و نادانی را پاره می کند و انسان را از ضلالت و گمراهی رهایی می بخشد. به یقین، جامعه آگاه و دانا و صاحب ایمان و اخلاص، هرگز در نمی ماند و گرفتار مشکلی نمی شود.

و در ادامه این سخن در یک نتیجه گیری دیگر می فرماید:

«حال که چنین است، آن چه را می خواهید به وسیله قرآن از خدا بخواهید و با محبت قرآن به سوی خدا روی آورید، و هرگز به وسیله آن از مخلوقات او چیزی نخواهید؛ زیرا بندگان به چیزی مانند آن به خدا تقرب نجسته اند» (فَاسْأَلُوا اللَّهَ بِهِ، وَ تَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ، وَ لَا تَسْأَلُوا بِهِ خَلْقَهُ، إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِمِثْلِهِ).

از این تعبیر به خوبی استفاده می شود که قرآن، بهترین وسیله نجات و مهم ترین سبب برای جلب عنایات الهی است.

جمله «وَ لَا تَسْأَلُوا بِهِ خَلْقَهُ» اشاره به این است که قرآن را وسیله خودنمایی و جلب توجه مردم و رسیدن به مقاصد دنیوی قرار ندهید؛ آن گونه که از امام صادق علیه السلام روایت شده است که می فرماید: «إِنَّ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ لِيُقَالَ فُلَانٌ قَارِءٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ لِيَطْلُبَ بِهِ الدُّنْيَا وَ لَا خَيْرَ فِي ذَلِكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ لِيَسْتَفِيعَ بِهِ فِي صَلَاتِهِ وَ لَيْلِهِ وَ نَهَارِهِ» (قاریان قرآن سه دسته اند) گروهی از مردم قرآن می خوانند تا (دیگران) بگویند: فلان کس قاری قرآن است و گروهی قرآن می خوانند تا به وسیله آن به منافع دنیوی برسند و در هیچ یک از این ها خیری نیست و گروهی دیگر

→ سختی طاقت فرسا گرفته شده است.

۱. «غی» به معنای کار جاهلانه و یا به تعبیر راغب در مفردات به معنای جهل و نادانی است که از اعتقاد فاسد سرچشمه می گیرد.

قرآن را در نمازها و شب و روز می‌خوانند تا از آن بهره (معنوی و الهی) گیرند.»^(۱)

نکته

قرآن و درمان بیماری‌ها

درست است که در احادیث متعددی از تأثیر قرآن در شفای بیماری‌های جسمی نیز سخن به میان آمده و از این کلام بزرگ الهی دور نیست که حتی مرده را زنده کند تا چه رسد به شفای بیماران، ولی آن چه در کلام مزبور می‌خوانیم، اشاره به درمان بیماری‌های معنوی و اخلاقی است که امام علیه السلام انگشت بر چهار نوع از این بیماری‌ها (کفر، نفاق، جهل و گمراهی) گذارده است. امام علیه السلام در ادامه بر توسل به قرآن و عشق و علاقه به آن تأکید می‌فرماید.

این نکته نیز روشن است که منظور، توسل و عشق و محبتی خالی از عمل نیست. آن چه مهم است و سبب درمان این بیماری‌های اخلاقی، اجتماعی و اعتقادی می‌شود، آگاهی بر مضامین آیات و به کار بستن آن‌هاست؛ همان‌گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از همین طریق، عقب افتاده‌ترین جوامع بشری را به یک جامعه پیشرفته و نیرومند و سربلند مبدل ساخت.



۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۰۷. (باب من حفظ القرآن... ذیل حدیث ۱).

قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

بخش چهارم

وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ، وَقَائِلٌ مُصَدِّقٌ، وَأَنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَفَّعَ فِيهِ، وَمَنْ مَحَلَّ بِهِ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَدَّقَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: «أَلَا إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلَى فِي حَرْثِهِ وَعَاقِبَةٍ عَمَلِهِ، غَيْرَ حَرْثَةِ الْقُرْآنِ». فَكُونُوا مِنْ حَرْثَتِهِ وَاتَّبَاعِهِ، وَأَسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ، وَأَسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَاتَّهَمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ، وَأَسْتَعِشُّوا فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ.

ترجمه:

بدانید قرآن، شفاعت کننده‌ای است که شفاعتش مورد قبول و گوینده‌ای است که سخنش مقبول است. آن کس که قرآن در روز قیامت برای او شفاعت کند مشمول شفاعت می‌شود و آن کس که قرآن در قیامت از وی شکایت کند گواهی‌اش بر ضد او پذیرفته خواهد شد؛ چه این که روز قیامت، منادی صدا می‌زند: آگاه باشید! امروز هر کس گرفتار بذری است که افشاننده و در گرو عاقبت اعمال خویش است؛ جز آنان که جز آنان که بذر قرآن افشاندند. شما نیز از بذر افشانان قرآن و پیروان آن باشید. پروردگارتان را با قرآن بشناسید و خویشان را با آن اندرز دهید و در برابر قرآن، آرای خود را متهم کنید و خواسته‌های نفسانی خویش را در برابر آن نادرست بشمارید.



شرح و تفسیر

قرآن شفاعت کننده روز جزاست!

این بخش از خطبه، همچنان دربارهٔ برکات و آثار قرآن سخن می‌گوید؛ با این تفاوت که در بخش پیشین، سخن از برکات معنوی و مادی قرآن در این دنیا بود و در این بخش، سخن از برکات آن در جهان آخرت است و به ویژه بر شفاعت قرآن، تأکید می‌کند. می‌فرماید: «بدانید قرآن، شفاعت کننده‌ای است که شفاعتش مورد قبول و گوینده‌ای است که سخنش مقبول است. کس که قرآن در روز قیامت برای او شفاعت کند مشمول شفاعت می‌شود و آن کس که قرآن در قیامت از وی شکایت کند گواهی‌اش بر ضد او پذیرفته خواهد شد» (وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُّشَفَّعٌ، وَقَائِلٌ مُّصَدِّقٌ، وَأَنَّهُ مِنْ شَفْعٍ لَهُ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَفْعٌ فِيهِ، وَمَنْ مَحَلٌّ^(۱) بِهِ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَدَقَ عَلَيْهِ). به یقین، شفاعت قرآن با زبان حال یا با زبان قال دربارهٔ کسانی است که عامل به آن باشند و شکایت قرآن دربارهٔ کسانی است که آن را پشت سر افکنند و نسبت به آن بی‌اطلاع باشند. سپس در توضیح بیش تری می‌فرماید: «چرا که روز قیامت، منادی صدا می‌زند: آگاه باشید! امروز هر کس گرفتار بذری است که افشاند و در گرو عاقبت اعمال خویش است؛ جز آنان که بذر قرآن افشاندند. شما نیز از بذر افشانان قرآن و پیروان آن باشید» (فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: «أَلَا إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ^(۲) مَبْتَلَىٰ فِي حَرْثِهِ وَ عَاقِبَةِ عَمَلِهِ، غَيْرَ حَرْثَةِ الْقُرْآنِ». فَكُونُوا مِنْ حَرْثِهِ وَ أَتْبَاعِهِ).

این سخن اشاره به حدیث معروف «الدنيا مزرعة الآخرة» است که هر کسی در این سرزمین، بذری می‌افشاند، محصول آن را روز قیامت درو می‌کند. امام علیه السلام می‌فرماید:

۱. «محل» از ماده «محل» (بر وزن نحل) گرفته شده و معمولاً به معنای شکایت کردن توأم با سعابت و عیبجویی می‌آید؛ ولی در این جا تنها به معنای شکایت آمده است.
 ۲. «حارث» به معنای کشاورز از ماده «حرث» (بر وزن غرس) به معنای کشاورزی گرفته شده است.

شما در این مزرعه بذرهای آیات قرآن را بپاشید؛ چرا که تنها بذر مفید و پرثمر، همین بذر است و دیگران گرفتار زیان و خسران‌اند. آن‌ها که اعمالشان با تعلیمات قرآن هماهنگ است، بذر افشانان قرآنند و آن‌ها که رفتارشان بر خلاف قرآن است، از قرآن بیگانه و مبتلا و گرفتارند.

در پایان این سخن، امام علیه السلام به این حقیقت اشاره می‌فرماید که باید قرآن در همه چیز، معیار و مقیاس اصلی باشد؛ می‌فرماید: «پروردگارتان را با قرآن بشناسید و خویشتن را با آن اندرز دهید (و هرگاه نظر شما بر خلاف قرآن بود) و در برابر قرآن، آرای خود را متهم کنید و خواسته‌های نفسانی خویش را در برابر آن نادرست بشمارید» (وَأَسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ، وَ أَسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَ أَتَّهَمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ، وَ أَسْتَغْشُوا^(۱) فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ).

امام علیه السلام در این چند جمله کوتاه به سه نکته مهم اشاره می‌فرماید: نخست این که اعتقادات صحیح را باید از قرآن گرفت؛ دیگر این که اخلاق و رفتار مطلوب را از طریق قرآن کسب کرد و نکته سوم این که قرآن باید مقیاس و معیار سنجش حق و باطل باشد. آن چه با قرآن هماهنگ است صحیح و بارز و آن چه مخالف آن است، باطل و بی‌ارزش است.

این عبارت، تأکید دیگری است بر بطلان تفسیر به رأی و پیش‌داوری‌های تحمیل شده بر مفاهیم قرآنی. در روایات متعددی می‌خوانیم: «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ؛ کسی که با میل خود آیه‌ای از قرآن را تفسیر کند به یقین کافر شده است»^(۲).

و در روایت دیگری می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: «مَا أَمَّنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ

۱. «استغشوا» از ماده «غش» (بر وزن حد) به معنای فریب دادن، تقلب کردن و کارهای ناخالص است و در تعبیر مذکور، مفهومش نادرست دانستن است.

۲. وسایل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۳۹.

کَلَامِي؛ کسی که سخن مرا با رأی خود تفسیر کند به من ایمان نیاورده است»^(۱)
 شایان توجه این که استدلال به وسیله قرآن برای شناخت پروردگار، گاه از طریق
 دلایل توحید - که در سرتاسر قرآن نمایان است - صورت می‌پذیرد و گاه از طریق خود
 قرآن که چنین کتاب با عظمت و بی‌نظیری از یک سو دلیل نبوت و از سوی دیگر نشانه‌ای
 از ذات پاک پروردگار است.

و این سخن درباره تمام معجزات، صادق است؛ به خصوص قرآن.
 تفاوت «آرا» و «اهوا» که در عبارت مذکور آمده در این است که «آرا» اشاره به اعتقادات
 مخالف قرآن و «اهوا» اشاره به خواسته‌های نفسانی ضد آن است.



بخش پنجم

الْعَمَلُ الْعَمَلُ، ثُمَّ النَّهْيَةَ النَّهْيَةَ، وَالْإِسْتِقَامَةَ الْإِسْتِقَامَةَ، ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ، وَالْوَرَعَ الْوَرَعَ! «إِنَّ لَكُمْ نَهْيَةً فَانْتَهُوا إِلَيْ نَهْيَتِكُمْ»، وَإِنَّ لَكُمْ عِلْمًا فَاهْتَدُوا بِعِلْمِكُمْ، وَإِنَّ لِلْإِسْلَامِ غَايَةً فَانْتَهُوا إِلَيْ غَايَتِهِ، وَأَخْرَجُوا إِلَيْ اللَّهِ بِمَا أَفْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ، وَبَيَّنَّ لَكُمْ مِنْ وَظَائِفِهِ. أَنَا شَاهِدُ لَكُمْ، وَحَجِيجُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْكُمْ.

ترجمه:

عمل کنید، عمل کنید ؛ سپس به پایان رسانید، به پایان رسانید، اعتدال، اعتدال ؛ سپس شکیبایی، شکیبایی ؛ و پارسایی، پارسایی. (بدانید) برای شما پایان و مقصدی است ؛ خود را به آن برسانید و برای شما نشانه‌ای قرار داده شده؛ به وسیله آن راه را پیدا کنید و اسلام هدفی دارد به هدف آن برسید. با انجام دادن فرایضی که خدا بر شماست و وظایفی که برای شما تبیین کرده، حق او را ادا کنید که (اگر چنین کنید) من مدافع شما در روز قیامت خواهم بود!

شرح و تفسیر

با این شرط من مدافع شما در قیامت!

بعد از بیان ویژگی‌ها و اهمّیت فوق العاده قرآن مجید در عبارت پیشین، این خطبه امام علیه السلام در این جا به بیان این حقیقت می‌پردازد که هدف نهایی نزول قرآن، عمل کردن

به آن بوده است؛ نه تنها تلاوت و قرائت؛ می فرماید: «عمل کنید، عمل کنید؛ سپس به پایان رسانید، به پایان رسانید، اعتدال، اعتدال؛ سپس شکیبایی، شکیبایی؛ و پارسایی، پارسایی» **«الْعَمَلُ الْعَمَلُ، ثُمَّ النَّهَايَةُ النَّهَايَةُ، وَالْإِسْتِقَامَةُ^(۱) الْإِسْتِقَامَةُ، ثُمَّ الصَّبْرُ الصَّبْرُ، وَالْوَرَعُ الْوَرَعُ!»**

این مراحل پنج‌گانه که امام علیه السلام در این گفتار کوتاه بیان فرموده است، در حقیقت عصاره برنامه سیر و سلوک الی الله و تکامل انسان مطرح شده است.

نخست، انسان باید به سراغ برنامه‌های عملی برود، سپس آن‌ها را نیمه کاره نگذارد و به انتها برساند و در ضمن، مراقب باشد که از راه راست منحرف نشود و بعد از آن در برابر هوای نفس و وسوسه‌های شیطان صبر و شکیبایی به خرج دهد و از این مرحله نیز فراتر برود؛ ورع و پارسایی در برابر شبهات نیز به کار بندد و به این ترتیب به سرمنزل مقصود برسد.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند: در جمله‌های پنج‌گانه یاد شده دوّمی و چهارمی با ثم عطف شده و سوّمی و پنجمی با واو؛ به دلیل این که رسیدن به نهایت مقصود بعد از عمل ممکن می‌شود و از آن جا که استقامت و اعتدال، کیفیت عمل است با «واو» عطف شده و چون صبر در برابر معصیت است و آن چه قبل از آن آمده درباره اطاعت است به «ثم» عطف شده و از آن جا که صبر و ورع همراه یکدیگرند با «واو» عطف شده است.^(۲)

البته تفسیرهای دیگری هم برای تعبیرات فوق ذکر شده یا ممکن است ذکر شود. در ادامه این سخن به هدف‌دار بودن برنامه‌های پنج‌گانه ذکر شده و نشانه وصول به این

۱. «الاستقامه» به معنای ملازم طریق مستقیم بودن و ثبات بر مسیر صحیح است و بعضی ارباب لغت آن را به معنای اعتدال تفسیر کرده‌اند که هر دو به یک معنا بازگشت می‌کند و گاه به معنای استوار و پابرجا بودن نیز آمده است که در جمله مزبور هر دو احتمال وجود دارد و جمع میان این دو نیز مانعی ندارد.

۲. شرح نهج‌البلاغه، علامه خویی، جلد ۱۰، صفحه ۲۰۴.

هدف اشاره کرده، می‌فرماید: «برای شما پایان و مقصدی است؛ خود را به آن برسانید و برای شما نشانه‌ای قرار داده شده؛ به وسیله آن راه را پیدا کنید و اسلام هدفی دارد به هدف آن برسید» («إِنَّ لَكُمْ نَهَايَةً فَانْتَهُوا إِلَيْهَا نِهَائِكُمْ»، وَ إِنَّ لَكُمْ عِلْمًا فَاهْتَدُوا بِعِلْمِكُمْ، وَ إِنَّ لِلْإِسْلَامِ غَايَةً فَانْتَهُوا إِلَيْهَا غَايَتِهِ).

امام علیه السلام در این عبارت به نکته مهمی اشاره می‌کند و آن هدفدار بودن زندگی انسان و همچنین هدفمند بودن برنامه‌های دینی است. خداوند ما را بیهوده نیافرید و برنامه‌های تشریحی الهی یقیناً مقصد مهمی را دنبال می‌کند و آن، سعادت انسان در دنیا و آخرت است.

امام علیه السلام می‌فرماید: بکوشید تا به این هدف نایل شوید. مبادا در میان راه غافل شوید و توقف کنید و به سر منزل مقصود نرسید؛ چه این که نشانه‌های راه، روشن و برنامه‌ها حساب شده است.

منظور از «عَلِمَ» (نشانه) یا اشاره به وجود مبارک خود آن حضرت و انبیا و اولیا در هر عصر و زمان است که راه را به همگان نشان می‌دهند و یا منظور، قرآن مجید و به تعبیری دیگر کتاب و سنت است و یا همه اینها.

و در پایان این قطعه به صورت یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: «با انجام دادن فرایضی که خدا بر شماست و وظایفی که برای شما تبیین کرده، حق او را ادا کنید که (اگر چنین کنید) من مدافع شما در روز قیامت خواهم بود!» («وَأَخْرَجُوا^(۱) إِلَى اللَّهِ بِمَا أَفْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ، وَ بَيْنَ لَكُمْ مِنْ وَظَائِفِهِ. أَنَا شَاهِدٌ لَكُمْ، وَ حَجِيجٌ^(۲) يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْكُمْ).

۱. «اخرجوا» از ماده «خروج» به معنای بیرون رفتن است و از آن جا که ادای حق انسان را از زیر بار مسئولیت خارج می‌کند این واژه، هنگامی که با «مِنْ» متعدی شود به معنای ادای حق آمده است.

۲. «حجیج» از ماده «حج» به معنای غلبه کردن آمده است و «حجیج» به کسی می‌گویند که با دلیل و برهان برطرف مقابل غالب آید.

منظور از «شاهد» این است که امام علیه السلام در قیامت بر اعمال نیک و ادای حقوق الهی و استقامت آن‌ها در راه هدف و صبر و ورع و تقوا گواهی می‌دهد و منظور از «حجیج» این است که در پاسخ سؤالاتی که فرشتگان الهی در دادگاه عدل خدا مطرح می‌کنند من از طرف شما جوابگو خواهم بود!

این تعبیرات برگرفته از قرآن مجید است که می‌فرماید: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾؛ روز قیامت هر گروهی را با امام و رهبرشان فرا می‌خوانیم^(۱) و درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جای دیگر می‌خوانیم: ﴿وَجِئْنَا بِكَ شَهِيداً عَلَىٰ هَؤُلَاءِ﴾؛ در قیامت تو را گواه بر پیامبران قرار خواهیم داد.^(۲)



۱. اسراء، آیه ۷۱.

۲. نحل، آیه ۸۹.

بخش ششم

أَلَا وَإِنَّ الْقَدَرَ السَّابِقَ قَدْ وَقَعَ، وَالْقَضَاءَ الْمَاضِيَ قَدْ تَوَرَدَ؛ وَإِنِّي مُتَكَلِّمٌ
بِعِدَّةِ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أُنَّ لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ
تُوعَدُونَ﴾، وَ قَدْ قَلْتُمْ: ﴿رَبُّنَا اللَّهُ﴾، فَاسْتَقِيمُوا عَلَى كِتَابِهِ، وَ عَلَى مِنْهَاجِ
أَمْرِهِ، وَ عَلَى الطَّرِيقَةِ الصَّالِحَةِ مِنْ عِبَادَتِهِ ثُمَّ لَا تَمَرُّقُوا مِنْهَا، وَ لَا تَبْتَدِعُوا
فِيهَا، وَ لَا تَخَالِفُوا عَنْهَا. فَإِنَّ أَهْلَ الْمُرُوقِ مُنْقَطِعٌ بِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه:

آگاه باشید! مقدرات پیشین به وقوع پیوست و قضای (الهی) انجام یافت (و سرانجام
خلافت به اهلش رسید) و من به اتکای وعده‌های الهی و با دلیل و حجت او سخن
می‌گویم. خداوند می‌فرماید: کسانی که گفتند: پروردگار ما خدا است، سپس در مسیر
مستقیم، ثابت ماندند، فرشتگان الهی بر آن‌ها نازل می‌شوند (و به آن‌ها می‌گویند):
نترسید، اندوهگین مباشید و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده
می‌شد. شما گفته‌اید: پروردگار ما خداست؛ بنابراین باید بر طریقه کتاب او و راه روشن
فرمانش و مسیر درست عبادتش مستقیم و ثابت بمانید. سپس از این مسیر روشن خارج
نشوید و در آن بدعتی نگذارید و از آن منحرف نگردید؛ چه این که آنان که خارج شوند در
قیامت در پیشگاه خدا و می‌مانند و به سر منزل مقصود نمی‌رسند.

شرح و تفسیر

در آغاز این بخش از خطبه، امام علیه السلام اشاره سربسته‌ای به حوادث گذشته می‌کند و می‌فرماید: «آگاه باشید! مقدرات پیشین به وقوع پیوست و قضای (الهی) انجام یافت (و سرانجام خلافت به اهلش رسید)» (أَلَا وَ إِنَّ الْقَدَرَ السَّابِقَ قَدْ وَقَعَ، وَالْقَضَاءَ الْمَاضِيَ قَدْ تَوَرَّدَ^(۱)).

در این که منظور از «قضا» و «قدر» در این عبارت چیست؟ شارحان نهج البلاغه احتمالات گوناگونی داده‌اند؛ ولی با توجه به بیانات آن حضرت که بعد از این نقل شده، بعید نیست که اشاره به مسائل مربوط به زمامداری آن حضرت - که در سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله پیش بینی شده بود و قیام گروهی از پیمان شکنان و مفسدان بر ضد آن حضرت - باشد. روشن است منظور از قضا و قدر - همان‌گونه که در شرح این موضوع در جای خود گفته‌ایم - اجبار بندگان و سلب اختیار از آن‌ها نیست؛ بلکه آثار افعال اختیاری بشر نیز نوعی قضا و قدر است؛ مثلاً خداوند، مقدر ساخته آن‌ها که سخت کوش و با استقامت‌اند در زندگی پیروز شوند و افراد تنبل و واداده‌اند عقب بمانند؛ گرچه این امور به اختیار انسان قرار می‌گیرد، ولی خداوند مسبب الاسباب آثاری برای آن قرار داده که قضا و قدر آن محسوب می‌شود؛ البته قضا و قدرهای الزامی نیز هست که در خارج محدوده افعال انسانی است.^(۲)

سپس وظیفه مردم را نسبت به آینده بیان کرده، می‌فرماید: «من به اتکای وعده‌های الهی و بادلیل و حجت او سخن می‌گویم. خداوند می‌فرماید: کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس در مسیر مستقیم، ثابت ماندند، فرشتگان الهی بر آن‌ها نازل می‌شوند (و به آن‌ها می‌گویند): نترسید، اندوهگین مباشید و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به

۱. «تورّد» از ماده «ورود» به معنای داخل شدن گرفته شده و واژه «تورد» در مواردی به کار می‌رود که چیزی به تدریج وارد شود.

۲. شرح پیش‌تر را ذیل آیات قضا و قدر در تفسیر نمونه، جلد ۲۳، ذیل آیه ۴۹ سوره قمر و کتاب «انگیزه پیدایش مذهب» بخوانید.

شما وعده داده می‌شد» (وَإِنِّي مُتَكَلِّمٌ بَعْدَ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أُنْ لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾).

آن‌گاه در یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: «شما گفته‌اید: پروردگار ما خدا است؛ «ولی ادامه آیه را فراموش نکنید) باید بر طریقه کتاب او و راه روشن فرمان‌هایش و مسیر درست عبادتش مستقیم و ثابت بمانید» (وَ قَدْ قُلْتُمْ: ﴿رَبُّنَا اللَّهُ﴾، فَاسْتَقِيمُوا عَلَي كِتَابِهِ، وَ عَلَي مَنَاجِ أَمْرِهِ، وَ عَلَي الطَّرِيقَةِ الصَّالِحَةِ مِنْ عِبَادَتِهِ).

اشاره به این که گفتار بی عمل، کسی را به جایی نمی‌رساند و سبب ورود در بهشت و سعادت جاویدان نمی‌شود؛ حال که اظهار ایمان کرده‌اید، وارد میدان عمل شوید تا مشمول وعده‌های الهی در آیات مذکور شوید.

جمله‌های سه‌گانه «فَاسْتَقِيمُوا عَلَي كِتَابِهِ...» ممکن است اشاره به اعتقاد خالص در اصول دین و اطاعت اوامر در فروع و اخلاق صالح در روحيات باشد و تا مؤمنان در این سه مرحله کار نکنند مشمول وعده‌های الهی در آیه یادشده نخواهند شد.

آن‌گاه خطرهای طرق انحرافی را که در کمین پویندگان این راه است بیان می‌فرماید: «از این مسیر روشن خارج نشوید و در آن بدعتی نگذارید و از آن منحرف نگردید؛ زیرا آنها که خارج شوند در قیامت در پیشگاه خدا وا می‌مانند و به سر منزل مقصود نمی‌رسند» (ثُمَّ لَا تَمْرُقُوا^(۱) مِنْهَا، وَلَا تَبْتَدِعُوا فِيهَا، وَلَا تُخَالِفُوا عَنْهَا. فَإِنَّ أَهْلَ الْمُرُوقِ مُنْقَطِعٌ^(۲) بِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

امام علیه السلام در این عبارت به سه گروه از منحرفان اشاره کرده، هشدار می‌دهد قدم در راه آن‌ها نگذارید:

۱. «مروق» در اصل به معنای گذشتن تیر از هدف است و مارقین به گروهی مانند خوارج اطلاق شده که آن‌ها چنان افراطی بودند که از دایره دین گذشتند و به بیراه افتادند.
۲. «منقطع بهم» به معنای کسانی است که زاد و توشه آن‌ها تمام شده یا مرکب‌شان از کار افتاده و در وسط راه مانده و به مقصد نرسیده‌اند.

نخست گروهی که از دین به سرعت خارج شدند؛ تصوّر می‌کنند دین دارند؛ در حالی که فاصله آن‌ها از دین واقعی و خالص بسیار زیاد است؛ همچون خوارج نهروان که در تاریخ و بر اساس روایات به «مارقین» شهرت یافتند؛ تعبّد و پای‌بندی آن‌ها به ظاهر دین چنان بود که افراد ناآگاه آنان را از دین داران جدّی می‌پنداشتند؛ در حالی که از دین فقط به ظاهر و پوسته‌ای قناعت کرده بودند و از حقیقت اسلام بیگانه بودند.

دوم گروه بدعت‌گذارانند که دین را مطابق سلیقه خود تغییر می‌دهند و در واقع، فکر ناقص و هوای نفس خویش را بر احکام الهی مقدّم می‌دارند که نمونه‌های آن در عصر خلفا کم نبود.

سوم، گروهی‌اند که آگاهانه با احکام خدا به مخالفت بر می‌خیزند و آن‌چه را با منافع زودگذرشان سازگار نیست به راحتی کنار می‌گذارند. جمله معروف معاویه به مردم کوفه به هنگامی که فاتحانه وارد کوفه شد و گفت: «به خدا سوگند! با شما پیکار نکردم تا نماز بخوانید و روزه بگیرید و حجّ بجا آورید و زکات دهید. شما این کارها را انجام می‌دهید؛ من فقط برای این با شما پیکار کردم که بر شما حکومت کنم (و طبق روایتی بر گردن شما سوار شوم)»^(۱) نمونه روشنی از آن است.

مسئلاً کسانی که در این راه‌های انحرافی گام نگذارند و گرفتار وسوسه‌های شیطان و هوای نفس نشوند کسانی‌اند که «ربنا الله» گفته‌اند و در طریق مستقیم، گام نهاده‌اند و فرشتگان پروردگار بر آن‌ها نازل می‌شوند و به آن‌ها بشارت بهشت می‌دهند.



۱. این سخن را بسیاری از مورخان و محدثان در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند؛ از جمله در مصتّف ابن‌ابی‌شیبّه (جلد ۷، صفحه ۲۵۱) و تاریخ دمشق (جلد ۵۲، صفحه ۳۸۰) و البدایة والنّهایة ابن کثیر (جلد ۸، صفحه ۱۴) و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید (جلد ۱۶، صفحه ۱۵) نقل شده است و در ذیل بعضی از این نقل‌ها آمده است که با صراحت گفت: من هر شرطی را با هر کس کرده‌ام زیرپای خود قرار داده‌ام (اشاره به این‌که به شرایط صلح با امام حسن علیه السلام پای‌بند نیستیم).

نکته

استقامت در مسیر ولایت

در بعضی از روایات در تفسیر جمله ﴿ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾ (برگرفته از آیه ۳۰ سوره فصلت) آمده است که این جمله اشاره به ولایت است. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ کسی که از تفسیر استقامت در آیه یاد شده سؤال کرده بود، فرمود: «هِيَ وَاللَّهِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ؛ منظور از استقامت به خدا سوگند! همان چیزی است که شما دارید».^(۱)

البته استقامت و ثبات بر جاده مستقیم در دین، مفهوم گسترده‌ای دارد که یک مصداق بارز آن ولایت اهل بیت است.

سؤال: بشارتی را که فرشتگان به مؤمنان ثابت قدم می‌دهند آیا در لحظه مرگ است یا در زمان زندگی در این دنیا یا در قیامت؟ آیا این بشارت برای مؤمنان احساس می‌شود یا خیر؟

پاسخ: بی شک، فرشتگان - طبق صریح آیات قرآن - در لحظات حساس در همین زندگی دنیا به یاری مؤمنان شتافتند؛ برای نمونه در جنگ بدر و احزاب^(۲)؛ البته مؤمنان آن‌ها را ندیدند؛ ولی امدادهای غیبی آن‌ها را در جهت پیروزی در میدان جنگ مشاهده کردند.

از روایات استفاده می‌شود که بشارت فرشتگان که در آیه یاد شده (آیه ۳۱ سوره فصلت) به آن اشاره شده، مربوط به لحظه مرگ یا صحنه محشر است و جمله ﴿وَنَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ به صورت: «وَنَحْنُ كُنَّا أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» تفسیر شده؛ یعنی ما در زندگی دنیا یار و یاور شما بودیم و در لحظه احتضار و قیامت شما را یاری خواهیم کرد.

در تفسیر مجمع البیان از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده: «أَلَّا تَخَافُوا مَا تَقْدُمُونَ

۱. مجمع البیان، ذیل آیه محل بحث.

۲. آل عمران، آیه ۱۲۴؛ احزاب، آیه ۹.

عَلَيْهِ وَلَا تَحْزَنُوا مَا خَلَقْتُمْ وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ فِي الدُّنْيَا؛
 فرشتگان (در لحظه مرگ) به آنها می‌گویند: «از آن چه در پیش رو دارید نترسید و نسبت
 به آن چه در دنیا پشت سر گذاشتید غمگین نباشید. بشارت به شما به آن بهشتی که در
 دنیا به شما وعده داده می‌شد.»^(۱)



۱. مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث.

بخش هفتم

ثُمَّ إِيَّاكُمْ وَ تَهْزِيعَ الْأَخْلَاقِ وَ تَصْرِيْفَهَا، وَ أَجْعَلُوا اللِّسَانَ وَاحِدًا، وَ لِيُخْزِنِ الرَّجُلُ لِسَانَهُ، فَإِنَّ هَذَا اللِّسَانَ جَمُوحٌ بِصَاحِبِهِ. وَ اللَّهُ مَا أَرَى عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْزِنَ لِسَانَهُ. وَ إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَرَاءِ قَلْبِهِ، وَ إِنَّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ مِنْ وَرَاءِ لِسَانِهِ: لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ تَدَبَّرَهُ فِي نَفْسِهِ، فَإِنْ كَانَ خَيْرًا أَبَدَاهُ، وَ إِنْ كَانَ شَرًّا وَارَاهُ. وَ إِنَّ الْمُنَافِقَ يَتَكَلَّمُ بِمَا أَتَى عَلَى لِسَانِهِ لَا يَدْرِي مَاذَا لَهُ، وَ مَاذَا عَلَيْهِ. وَ لَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ -: «لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ. وَ لَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانَهُ». فَمَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى وَ هُوَ نَقِيُّ الرَّاحَةِ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمْوَالِهِمْ، سَلِيمِ اللِّسَانِ مِنْ أَعْرَاضِهِمْ، فَلْيَفْعَلْ.

ترجمه:

سپس برحذر باشید از درهم شکستن فضایل اخلاقی و دگرگون ساختن آن. یک زبان باشید (و همیشه حق بگوئید) انسان باید زبان خود را نگه دارد؛ زیرا این زبان، سرکش است و صاحبش را به هلاکت می افکند. به خدا سوگند! باور نمی کنم بنده ای که زبانش را حفظ نکند، به درجه ای از تقوا برسد که به حالش سودمند گردد، (بدانید)، زبان مؤمن، پشت قلب او قرار دارد و قلب منافق، پشت زبان اوست؛ چون مؤمن هرگاه بخواهد سخنی بگوید نخست می اندیشد؛ اگر خیر بود اظهار می کند و اگر شر بود آن را پنهان می سازد؛ ولی منافق آن چه بر زبانش جاری می شود می گوید؛ در حالی که نمی داند کدام به سود

اوست و کدام به زیان او. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ایمان هیچ بنده‌ای صاف و استوار نخواهد شد تا قلبش صاف شود و هیچ‌گاه قلبش صاف و استوار نخواهد شد تا زبانش چنین گردد. هر کس از شما بتواند خدا را در حالی ملاقات کند که دستش از خون و اموال مسلمانان پاک باشد و زبانش از تعدی بر آبروی آنان سالم بماند، باید چنین کند (که نجات در آن است).



شرح و تفسیر

فرق مؤمن و منافق در اصلاح زبان است

امام علیه السلام در این بخش از خطبه مسائل مهمی در رابطه با تهذیب اخلاق و پاکسازی روح و جان از رذایل اخلاقی را بیان می‌فرماید و به نکات بسیار مهمی که کلید اصلاح اخلاق است، اشاره می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «سپس برحذر باشید از درهم شکستن فضایل اخلاقی و دگرگون ساختن آن» (ثُمَّ إِيَّاكُمْ وَ تَهْزِيعَ الْأَخْلَاقِ وَ تَصْرِيفَهَا^(۱)). با توجه به این‌که «تهزیع» از ماده «هزع» (بر وزن نظم) به معنای درهم شکستن گرفته شده، گویی امام علیه السلام فضایل اخلاقی را همچون بنای استوار یا گوهری شاهوار می‌شمرد که انحراف از آن به منزله تخریب و درهم شکستن و دگرگون ساختن آن است؛ بنایی که اگر درهم شکسته شد، مایه بدبختی و درماندگی است و گوهری که اگر درهم بشکند ارزش خود را به کلی از دست می‌دهد. نه تنها افراد بلکه جوامع بشری هرگاه فضایل اخلاقی را از دست دهند رو به تباهی و نابودی و انقراض می‌روند:

اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند قومی که گشت فاقد اخلاق، مردنی است
آن‌گاه انگشت روی یکی از مهم‌ترین مسائل اخلاقی می‌گذارد که بدون آن، کسی در
مسیر تهذیب نفس می‌تواند گام بردارد و آن اصلاح زبان است و در این زمینه چند دستور

۱. «تصریف» به معنای تغییر دادن و دگرگون ساختن است.

مهم می‌دهد؛ نخست می‌فرماید: «یک زبان باشید» (وَأَجْعَلُوا اللِّسَانَ وَاحِدًا).

این تعبیر در مقابل تعبیر «ذواللسانین» (افراد دو زبان) است که اشاره به منافقان می‌باشد، در حضور فرد چیزی می‌گویند و در غیاب او چیز دیگر؛ هنگامی که مؤمنان را ملاقات می‌کنند می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم؛ ولی موقعی که جلسات خصوصی با شیطان صفتان تشکیل می‌دهند می‌گویند ما با شما ییم، ما این‌ها را مسخره می‌کنیم؛

﴿وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ﴾^(۱).

بدیهی است در جامعه‌ای که افراد دو چهره و دو زبان و منافق و بی‌بهره از صداقت نفوذ کنند، اعتماد و محبت و همدلی که مهم‌ترین سرمایه زندگی اجتماعی است بر باد می‌رود و محیط زندگی به جهنم سوزانی تبدیل می‌شود که همه با بدبینی به یکدیگر می‌نگرند و همه از هم وحشت دارند.

در دوّمین دستور می‌فرماید: «انسان باید زبان خود را نگه دارد؛ زیرا این زبان، سرکش است و صاحبش را به هلاکت می‌افکند» (وَلِيُخْزِنَ الرَّجُلَ لِسَانَهُ، فَإِنَّ هَذَا اللِّسَانَ جَمُوحٌ^(۲) بِصَاحِبِهِ).

تشبیه زبان به یک مرکب سرکش، تشبیه جالب و عجیبی است؛ چرا که زبان، ساده‌ترین عضوی است که در اختیار انسان است و به آسانی آن را به گردش در می‌آورد؛ ولی گاه هوای نفس و وساوس شیطانی آن چنان بر انسان غلبه می‌کند که مهار زبان را از دست او می‌گیرد؛ همچون مرکب چموش و سرکشی که زمام اختیار از صاحبش گرفته و او را به سوی پرتگاه می‌برد. بهترین وسیله برای محفوظ ماندن از این خطر، آن است که انسان کمتر سخن بگوید. منظور از نگهداری زبان، همین است؛ نه این که اصلاً سخن نگوید؛ زیرا زبان مهم‌ترین وسیله تعلیم و تربیت و انتقال علوم و تجربه‌ها و ذکر خداوند

۱. بقره، آیه ۱۴.

۲. «جموح» به معنای سرکش و چموش است و از ماده «جمح» (بر وزن جمع) گرفته شده که به معنای سرکشی است.

متعال است.

در ادامه این سخن در تأکید همین مطلب می‌فرماید: «به خدا سوگند! باور نمی‌کنم بنده‌ای زبانش را حفظ نکند، به درجه‌ای از تقوا برسد که به او سود نبخشد» (وَاللَّهِ مَا أَرَى عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْزَنَ لِسَانَهُ).

این تأکید امام علیه السلام که با سوگند به ذات پاک خدا مقرون شده، اشاره به آن چیزی است که همه پویندگان راه حق و ارباب سیر و سلوک قائل‌اند که نخستین گام در این راه را اصلاح زبان می‌شمارند و تا کسی از این گردنه صعب العبور نگذرد، هرگز به حقیقت تقوا و پرهیزکاری و قرب الی الله نخواهد رسید.

سپس در ادامه سخن برای بیان اهمیت حفظ زبان، یکی از تفاوت‌های مؤمنان و منافقان را در همین موضوع بر می‌شمرد و می‌فرماید: «زبان مؤمن، پشت قلب او قرار دارد و قلب منافق، پشت زبان اوست؛ چرا که مؤمن هرگاه بخواهد سخنی بگوید نخست می‌اندیشد؛ اگر خیر بود اظهار می‌کند و اگر شر بود آن را پنهان می‌سازد؛ ولی منافق آن چه بر زبانش جاری می‌شود می‌گوید؛ در حالی که نمی‌داند کدام به سود اوست و کدام به زیان او» (وَإِنْ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَرَاءِ قَلْبِهِ، وَإِنْ قَلْبَ الْمُنَافِقِ مِنْ وَرَاءِ لِسَانِهِ: لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ تَدَبَّرَهُ فِي نَفْسِهِ، فَإِنْ كَانَ خَيْرًا أَبْدَاهُ، وَإِنْ كَانَ شَرًّا وَارَاهُ. وَإِنَّ الْمُنَافِقَ يَتَكَلَّمُ بِمَا أَتَى عَلَى لِسَانِهِ لَا يَدْرِي مَا ذَا لَهُ، وَمَا ذَا عَلَيْهِ).

به یقین، زبان هر کس در دهان اوست و قلب - خواه به معنای این عضو مخصوصی که در وسط سینه است تفسیر شود و یا به معنای عقل - از زبانش جداست و ظاهراً میان مؤمن و منافق، فرقی نیست؛ ولی در بیان حضرت، کنایه لطیفی است برای بیان این معنا که مؤمن، اول می‌اندیشد و سپس سخن می‌گوید؛ ولی منافق؛ اول سخن می‌گوید و سپس می‌اندیشد؛ همان‌گونه که امام علیه السلام در ادامه سخنش تفسیر فرموده است.

قابل توجه این که همین معنا در کلمات قصار امام علیه السلام به صورت دیگری ذکر شده

است؛ می فرماید: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ؛ زبان عاقل در پشت قلب اوست، در حالی که قلب احمق در پشت زبان او قرار دارد».^(۱)

نیز در روایت دیگری از آن حضرت نقل شده است: «قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ وَ لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ؛ قلب احمق در دهان اوست و زبان عاقل در قلب اوست».^(۲)

همة این عبارات، یک حقیقت را دنبال می کند که مؤمن و عاقل می اندیشد و می گوید و احمق و منافق می گوید و نمی اندیشد.

پرسش: منافقان معمولاً افرادی هوشیار و در کارهای تخریبی خود دارای برنامه ها و نقشه های دقیق اند؛ چگونه می توان آن ها را احمق یا کسی که «لَا يَذْرِي مَاذَا لَهُ وَمَاذَا عَلَيْهِ؛ نمی داند که چه چیزی به سود و چه چیز به زیان است» معرفی کرد؟!

پاسخ: با دقت در آیات مربوط به منافقان در قرآن مجید، پاسخ این سؤال را می توان دریافت و آن این که گرچه منافقان در مراحل ابتدایی، دارای هوش و نقشه های شیطنت آمیزند و به همین دلیل، خود را هوشمند و مؤمنان راستین را سفیهان می پندارند، ولی در مرحله نهایی سفیه واقعی آن هاند؛ قرآن مجید می گوید: «﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا كَمَا ءَامَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا ءَامَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ﴾؛ و هنگامی که به آن ها گفته شود: همانند (دیگر) مردم ایمان بیاورید، می گویند: آیا همچون ابلهان ایمان بیاوریم؟! بدانید این ها همان ابلهانند؛ ولی نمی دانند».^(۳)

بنابراین در یک محاسبه دقیق، حماقت آن ها و هوشیاری مؤمنان روشن می شود؛ چه آن که خط نفاق، خواه ناخواه خود را نشان می دهد و سبب رسوایی دنیا و آخرت می شود و منافقان، سرمایه های اصلی خود را از دست می دهند؛ بی آن که بهره ای برای

۱. کلمات قصار، ۴۰.

۲. کلمات قصار، ۴۱.

۳. بقره، آیه ۱۳.

سعادت جاویدانشان از آن ببرند.

سپس در ادامه این سخن، امام علیه السلام به حدیث پرمعنایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال می‌کند و می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ایمان هیچ بنده‌ای صاف و استوار نخواهد شد تا قلبش صاف شود و هیچ‌گاه قلبش صاف و استوار نمی‌شود تا زبانش چنین گردد» (وَلَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - : «لَا يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ. وَلَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ»).

رابطه‌ای که میان اصلاح زبان و قلب و ایمان در این حدیث آمده، دقیق و حساب شده است. تجربه نشان داده که آلودگی زبان به انواع گناهان و سخنان لغو و بیهوده، قلب را تاریک و روح را تهی از معنویت می‌کند و بدیهی است هنگامی که قلب، تاریک شود جای درخشش نور ایمان نخواهد بود. قرآن مجید در یک تعبیر حساب شده می‌گوید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا * يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای الهی پیشه کنید و سخن حق بگویید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند.^(۱)

بنابراین رابطه لازم و ملزوم بودن اصلاح زبان و اصلاح قلب و اصلاح ایمان، یک رابطه روشنی است؛ هر چند بعضی از شارحان نهج البلاغه در توجیه آن به زحمت افتاده‌اند. البته نمی‌توان انکار کرد که عکس این معنا نیز صادق است؛ یعنی قوت ایمان؛ باعث نورانیت قلب و نورانیت قلب، باعث اصلاح زبان می‌شود و به تعبیر روشن‌تر این امور سه گانه، تأثیر متقابل در یکدیگر دارد؛ ولی آن‌چه در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله آمده بارزتر است. آن‌چه در جمله‌های بالا آمد همه مربوط به اصلاح زبان بود که مهم‌ترین گام در راه خودسازی و قرب الی الله است. آن‌گاه امام علیه السلام به سه موضوع مهم دیگر در پایان این عبارت از خطبه اشاره کرده، می‌فرماید: «هر کس از شما بتواند خدا را در حالی ملاقات کند که دستش از خون و اموال مسلمانان پاک باشد و زبانش از تعدی بر آبروی آنان سالم

۱. سورة احزاب، آیات ۷۰ و ۷۱.

بماند، باید چنین کند» (فَمَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى وَهُوَ نَقِيٌّ الرَّاحَةِ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمْوَالِهِمْ، سَلِيمٌ اللِّسَانِ مِنْ أَعْرَاضِهِمْ، فَلْيَفْعَلْ).

به یقین چنین کسی از تقوای فراوانی برخوردار است و در سایه آن مشمول برترین عنایات الهی خواهد شد.

چه تقوایی از این بالاتر که اذیت و آزار انسان به هیچ کس نرسد و اصول سه گانه احترام انسان ها را رعایت کند: احترام جان و مال و آبرو.

این موضوع به قدری مهم است که رعایت آن، نشانهٔ مسلمان بودن است و ترک آن دلیل بر بیگانگی از اسلام است.

در حدیث معروفی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ؛ مسلمان، کسی است که مسلمانان از زبان و دست او در امان باشند و کمترین تعرضی به جان و مال و آبروی افراد نداشته باشد».^(۱)

حتی در حدیث دیگری امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام مطلب را از دایرهٔ اسلام و مسلمین فراتر برده، می فرماید: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ الْمُؤْمِنُ مَنْ اتَّيَمَّنَهُ النَّاسُ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ؛ مسلمان، کسی است که مردم از دست و زبانش در امان باشند و مؤمن کسی است که مردم او را بر مال و جان خود امین بشمرند».^(۲)

نکته ها

۱- زبان عجیب ترین عضو بدن

این یک قطعه گوشت ساده که آن را زبان می نامیم هم از نظر ظاهر و هم از نظر باطن، مسئولیت های بزرگی به عهده دارد. اگر اندکی در سخن گفتن افراد دقیق شویم، می بینیم زبان با سرعت عجیبی در دهان گردش می کند و با شتاب، مقاطع حروف را مشخص

۱. میزان الحکمه، حدیث شماره ۸۷۷۸.

۲. بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۵۱ (حدیث ۳).

می‌کند و باز با سرعت شگفت‌آوری کلمات و جمله‌ها را می‌سازد و هرگز خسته نمی‌شود! اگر کمی مسیر حرکت خود را اشتباه کند، کلمات مهمل و گاه خنده‌آور ایجاد می‌شود! و نیز به هنگام غذا خوردن با سرعت و دقت بی‌نظیری لقمه غذا را به زیر دندان‌ها می‌فرستد و خود را به عقب می‌کشد تا غذا در زیر چکش‌های دندان نرم شود. اگر در هفته، یا ماه و سال یک بار در این کار دقیق اشتباه کند و لای دندان‌ها بماند، چنان ضربه‌ای می‌خورد که خون از آن جاری می‌شود و در این جاست که می‌گوییم: «زبان‌مان را گاز گرفتیم».

کار مهم دیگر او جمع کردن غذاهای جویده و فرستادن آن به درون حلق است که اگر زبان نبود، بلعیدن آب و غذا کار بسیار مشکل و پیچیده‌ای بود؛ این از نظر ظاهر. و اما از نظر برنامه‌های معنوی و اخلاقی باز هم نقش زبان، بسیار مهم است؛ چرا که ساده‌ترین وسیله عبادت و مهم‌ترین وسیله گناه است؛ بهترین عبادات (نماز، تلاوت قرآن، تعلیم و تربیت، امر به معروف و نهی از منکر و...) با زبان انجام می‌شود؛ همان‌گونه که حدود سی گناه کبیره (غیبت، تهمت، آزار مؤمن، حکم به باطل، ایجاد فساد و اختلاف و...) با زبان انجام می‌گیرد.

زبان، خطرناک‌ترین وسیله گناه است؛ زیرا در هر زمان و مکان و در هر شرایط بدون هیچ هزینه‌ای در اختیار انسان قرار دارد؛ از آن بدتر این که گناهان زبان بر اثر کثرت و وسعت، غالباً قبح و زشتی خود را در میان مردم از دست داده است؛ به همین دلیل نخستین گام در اصلاح خویش، اصلاح زبان است و پیمودن مراحل قَرَب به خدا از مسیر اصلاح زبان می‌گذرد.

برای نجات از گناهان زبان، دو راه مهم وجود دارد که امام علیه السلام در سخنان مزبور به آن اشاره فرموده است:

نخست، کم سخن گفتن و از فضول کلام پرهیز نمودن که یک وسیله مهم برای برکنار ماندن از آفات زبان است.

دیگر این که، انسان هر سخنی می‌خواهد بگوید، اول در آن بیندیشد؛ سپس بر زبان جاری کند؛ به تعبیر زیبای مولا «زبانش در پشت قلبش باشد؛ نه همچون منافقان احمق که قلبشان در پشت زبانشان قرار دارد. هرگاه به این دو دستور مهم که در سخنان امام علیه السلام در این بخش از خطبه آمد، عمل کنیم به یقین از آفات زبان برکنار خواهیم بود.

سخن در این جا بسیار است. مطلب را کوتاه می‌کنیم و با حدیث پرمعنایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را پایان دهیم. در این حدیث که در کتاب «اصول کافی» نقل شده امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌کند:

«يُعَذَّبُ اللهُ اللِّسَانَ بِعَذَابٍ لَا يُعَذَّبُ بِهِ شَيْئًا مِنَ الْجَوَارِحِ فَيَقُولُ: أَيُّ رَبِّ عَذَّبْتَنِي بِعَذَابٍ، لَمْ تُعَذَّبْ بِهِ شَيْئًا فَيُقَالُ لَهُ: خَرَجْتَ مِنْكَ كَلِمَةً فَبَلَغْتَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا فَسُفِكَ بِهَا الدَّمُ الْحَرَامُ وَانْتَهَبَ بِهَا الْمَالَ الْحَرَامُ وَانْتَهَكَ بِهَا الْفَرْجَ الْحَرَامَ، وَعَزَّتِي (وَ جَلَالِي) لَا أُعَذِّبُكَ بِعَذَابٍ لَا أُعَذِّبُ بِهِ شَيْئًا مِنْ جَوَارِحِكَ؛ خداوند، زبان (گنهکار) را (در قیامت) کیفری می‌دهد که هیچ یک از اعضای بدن را آن‌گونه کیفر نمی‌دهد. عرضه می‌دارد: پروردگارا! چنان کیفری به من دادی که به هیچ یک از اعضا ندادی، به او گفته می‌شود: سخنی از تو بیرون آمد و به شرق و غرب جهان رسید و بر اثر آن، خون بی‌گناهان ریخته شد و اموال مردم غارت گشت و نوامیس مردم بر باد رفت. به عزت (و جلالم) سوگند! تو را چنان عذابی کنم که هیچ یک از اعضای تو را آن‌گونه عذاب نکنم.»^(۱)



۲ - سرمایه‌های اصلی انسان

عمده‌ترین سرمایه ما سه چیز است: جان، مال و آبرو. و آبرو از بعضی جهات در درجه اول اهمیت است که انسان، حاضر است جان خود را هم فدای آن کند و در درجه بعد،

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۱۵، (حدیث ۱۶).

جان قرار دارد و بعد از آن اموال انسان است. اسلام، اهمّیت فوق العاده‌ای برای هر سه قائل شده و همان‌گونه که در خطبه یاد شده نقل شد، کسی در قیامت، اهل نجات است که دست او از خون و اموال مردم پاک باشد و زبانش از تعرّض به آبروی مردم.

اسلام، احترام اموال مردم را همچون احترام جان آن‌ها می‌داند و احترام جان یک انسان را به اندازه احترام تمام بشر می‌شمرد و تضييع آبروی مؤمنی را با ارتکاب یک غیبت به منزله خوردن گوشت برادر خود بعد از مرگش می‌شمرد.

در حدیثی می‌خوانیم که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در «حجة الوداع» در سرزمین «منی» (که مسلمانان از نقاط مختلف در آن جاگردهم می‌آیند) بعد از پایان مناسک حج، خطبه مهمی خواند و در ضمن آن خطاب به مردم فرمود: «کدام روز سال از همه روزها مهم‌تر است؟»

عرض کردند: امروز!

فرمود: کدام ماه از همه ماه‌ها مهم‌تر است؟

عرض کردند: همین ماه!

فرمود: کدام نقطه از جهان مهم‌تر است؟

عرض کردند: همین سرزمین!

فرمود: «إِنَّ دِمَائِكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ لِحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا إِلَى يَوْمٍ تَلْقَوْنَهُ فَيَسْئَلُكُمْ عَنْ أَعْمَالِكُمْ؛ احترام خون و مال

شما همچون احترام امروز و این ماه در این سرزمین است و این ادامه دارد تا روز قیامت و در آن روز خداوند از اعمال شما پرسش می‌کند».

سپس فرمود: من آن چه را باید بگویم گفتم؟

عرض کردند: آری.

فرمود: خدا یا گواه باش. (۱)

۱. وسایل الشیعه، جلد ۱۹، صفحه ۳، (حدیث ۳).

بخش هشتم

وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَسْتَحِلُّونَ أَلْعَامَ مَا اسْتَحَلَّ عَاماً أَوَّلًا، وَيَحْرَمُونَ أَلْعَامَ مَا حَرَّمَ عَاماً أَوَّلًا؛ وَأَنَّ مَا أَخَذَتِ النَّاسُ لَا يُحِلُّ لَكُمْ شَيْئاً مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ، وَلكِنَّ الْحَلَالَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ، وَالْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ. فَقَدْ جَرَّبْتُمُ الْأُمُورَ وَضَرَّسْتُمُوهَا، وَوَعِظْتُمُ بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَضَرَبْتِ الْأَمْثَالَ لَكُمْ، وَدَعَيْتُمُ إِلَى الْأَمْرِ الْوَاضِحِ؛ فَلَا يَصُمُّ عَنْ ذَلِكَ إِلَّا الْأَصْمُ، وَ لَا يَعْمَى عَنْ ذَلِكَ إِلَّا الْأَعْمَى. وَ مَنْ لَمْ يَنْفَعَهُ اللَّهُ بِالْبَلَاءِ وَالتَّجَارِبِ لَمْ يَنْتَفِعْ بِشَيْءٍ مِنَ الْعِظَةِ، وَ أَتَاهُ التَّقْصِيرُ مِنْ أَمَامِهِ، حَتَّى يَعْرِفَ مَا أَنْكَرَ، وَ يُنْكَرَ مَا عَرَفَ. وَ إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ: مُتَّبِعُ شَرْعَةً وَ مُتَّبِعُ بَدْعَةً، لَيْسَ مَعَهُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بُرْهَانٌ سُنَّةً، وَ لَا ضِيَاءٌ حُجَّةً.

ترجمه:

بدانید ای بندگان خدا! انسان با ایمان آن چه را سال گذشته حلال می شمرد، امسال هم حلال می شمرد و آن چه را سال گذشته حرام می دانست امسال هم حرام می داند (بدانید) بدعت‌هایی را که مردم گذارده‌اند آن چه را بر شما حرام شده، حلال نمی‌کند؛ حلال همان است که خدا حلال کرده و حرام همان است که خدا حرام نموده، شما امور مختلف را (در مورد بدعت‌ها) آزموده‌اید و خوب و بد را در این تجربه آموخته‌اید و با وضع گذشتگان پند و اندرز داده شده‌اید، عبرت گرفته‌اید و مثل‌ها برای شما زده شده و به امری آشکار دعوت شده‌اید. بر این اساس، تنها افراد ناشنوا از درک این مطلب عاجز و

ناتوانند و تنها نابینایان آن نمی بینند (بدانید) آن کس که از آزمون های الهی و تجربه ها، سودی نبرد، از هیچ پند و اندرزی سود نخواهد برد و کوتاه فکری و کوتاه بینی، آشکارا دامان او را می گیرد؛ تا آن جا که بد را خوب و خوب را بد می بیند. مردم دو گروه بیش نیستند؛ گروهی تابع شریعت و آیین خدا و گروهی بدعت گزار که دلیلی از سوی خدا و از سنت پیامبر و نوری از حجت و دلیل (عقل) با خود ندارند!

شرح و تفسیر

خطرات بدعت ها

امام علیه السلام در این بخش از خطبه یکی دیگر از آفات مهم دینی و اجتماعی را بیان می فرماید و با آن، بحث آفات پیش گفته را تکمیل می کند و آن آفت بدعت و تغییر احکام خدا بر طبق خواسته های دل و هوای نفس و بدعت گذاری در دین خداست؛ می فرماید: «بدانید ای بندگان خدا! انسان با ایمان آن چه را سال گذشته حلال می شمرد، امسال هم حلال می شمرد و آن چه را سال گذشته حرام می دانست امسال هم حرام می داند (و پیوسته بر احکام الهی و سنت پیامبر ثابت می ماند)» (وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَسْتَحِلُّونَ أَلْعَامَ مَا اسْتَحَلَّ عَامًا أَوَّلَ وَيُحَرِّمُونَ أَلْعَامَ مَا حَرَّمَ عَامًا أَوَّلَ).

اشاره به این که مؤمنان راستین، احکام الهی را باز یچۀ هوا و هوس خود نمی سازند و با افکار ناقص خویش آن را تغییر نمی دهند؛ چه این که اگر باب بدعت در احکام الهی گشوده شود تمام ظالمان و تبهکاران و هوسبازان آن چه را بر خلاف منافع نامشروع خود می بینند تغییر می دهند و بعد از زمان کوتاهی چیزی از اصول و فروع دین باقی نمی ماند. این سخن اشاره به بدعت هایی است که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در دین خدا گذارده شده؛ نه تنها قیاس را در موارد عدم دسترسی به نصوص کتاب و سنت به کار گرفتند، بلکه بر خلاف نص صریح قرآن یا پیامبر صلی الله علیه و آله برخاستند. خلیفه سوم روشی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در تقسیم بیت المال گذارده بود و مساوات را در حدّ نیازها در نظر می گرفت، به کلی دگرگون

ساخت و اعیان و اشراف و از آن فراتر، اقوال و بستگان خویش بر همه مقدّم شمرد و همه چیز را در اختیار آن‌ها گذاشت و خلیفه دوّم با صراحت گفت: دو چیز در زمان پیامبر ﷺ حلال بوده و من آن‌ها را حرام می‌کنم و هر کس با من مخالفت کند او را مجازات خواهم کرد: «متعة النساء (عقد موقت) و متعة الحج (حج به صورت حج تمتع)» و بدعت‌های فراوان دیگری که در عصر خلفا روی داد که در بعضی کتاب‌ها جمع آوری شده و مقدار قابل توجهی است.^(۱)

امام علیؑ با درایت فوق العاده‌ای که داشت، می‌دید اگر جلوی این کار گرفته نشود، همه احکام اسلام به خطر می‌افتد و چهره نورانی این آیین پاک به کلی دگرگون می‌شود؛ از این رو پرهیز از بدعت را نشانه ایمان شمرد.

و در ادامه سخن می‌فرماید: «بدانید) بدعت‌هایی را که مردم گذارده‌اند آن چه را بر شما حرام شده، حلال نمی‌کند؛ حلال همان است که خدا حلال کرده و حرام همان است که خدا حرام نموده» (وَ أَنْ مَا أَحَدَثَ النَّاسُ لَا يُحِلُّ لَكُمْ شَيْئًا مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ، وَ لَكِنَّ الْحَلَالَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ، وَالْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ).

سپس در ادامه این سخن به نکته‌ای اشاره می‌فرماید که به منزله دلیلی بر گفتار پیشین اوست؛ می‌فرماید: «شما امور مختلف را (در مورد بدعت‌ها و کج‌روی‌ها) آزموده‌اید و خوب و بد را در این تجربه آموخته‌اید و با وضع گذشتگان پند و اندرز داده شده‌اید، عبرت گرفته‌اید و مثل‌ها برای شما زده شده و به امری آشکار دعوت شده‌اید» (فَقَدْ جَرَّبْتُمُ الْأُمُورَ وَ ضَرَّسْتُمُوهَا^(۲)، وَ وَعِظْتُم بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَ ضَرَبَتْ الْأَمْثَالُ لَكُمْ، وَ دُعِيتُمْ إِلَى الْأَمْرِ الْوَاضِحِ).

۱. رجوع کنید به کتاب «النص و الاجتهاد» نوشته محقق بزرگوار «مرحوم سیّد عبدالحسین شرف الدین».

۲. «ضَرَّسْتُمُوهَا» از ماده «ضرس» (بر وزن درس) به معنای گازگرفتن یا گازگرفتن شدید با دندان است؛ سپس به معنای بررسی دقیق درباره چیزی آمده است و در عبارت مزبور منظور همین معناست.

به این معنا که شما در عمر خود مشاهده کردید که بدعت‌های پیشین چه مشکلات و نابسامانی‌ها و بدبختی‌هایی برای مسلمین به ارمغان آورد. بدعت‌های زمان عثمان، سبب شورش عظیمی شد که خون او بر باد رفت و چنان شکافی میان مسلمین پیدا شد که آثارش همچنان باقی است و بدعت‌های عصر خلیفهٔ دوّم از جمله تبعیض در میان موالی (غیر عرب) و عرب سبب شکاف عظیمی در میان مسلمانان گشت و حتی خون خلیفه نیز در همین راه ریخته شد.^(۱)

به علاوه خداوند در قرآن مجید، داستان یهود و بدعت‌ها و تحریفات آن‌ها را نقل کرده و عواقب سوء آن را نشان داده است؛ شما خود نیز مفاسد بدعت را تجربه کرده‌اید و هم تاریخ پیشینیان به شما اندرز داده است؛ لذا من شما را به مطلب واضحی دعوت کردم که دلایل حسی و تجربی و نقلی معتبر دارد.

آن‌گاه در یک نتیجه‌گیری آشکار می‌فرماید: «بر اساس این سخن، تنها افراد ناشنوا از درک این مطلب (که صدایش از همه جا پیچیده است) عاجز و ناتوان می‌ماند و تنها نابینایان آن را نمی‌بینند» **﴿فَلَا يَصْمُ عَنْ ذَلِكَ إِلَّا أَصَمُّ، وَلَا يَعْمَىٰ عَنْ ذَلِكَ إِلَّا أَعْمَىٰ﴾**.

اشاره به این که آثار سوء و نکبت‌بار بدعت‌ها آشکار است و پیام تاریخ نیز در این زمینه روشن است. آن کس که آن آثار را نبیند، نابیناست و آن کس که این پیام را نشنود، کر است.

و در ادامه می‌فرماید: «آن کس که از آزمون‌های الهی و تجربه‌ها، سودی نبرد، از هیچ پند و اندرز سود نخواهد برد و کوتاه فکری و کوتاه‌نگری، آشکارا دامان او را می‌گیرد؛ تا

۱. در جلد اوّل همین کتاب، ذیل خطبهٔ سوّم (شقشقیه) داستان «ابو لؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه» را نقل کرده‌ایم که شکایت از مظالم مغیره نسبت به خود نزد عمر آورده بود و عمر او را با بی‌اعتنایی برگرداند و همین سبب شد که او کینه عمر را به دل بگیرد و وی را در فرصت مناسبی از پای درآورد. (جلد ۱، صفحه ۳۶۹).

آن جاکه بد را خوب و خوب را بد می‌بیند» (وَمَنْ لَمْ يَنْفَعَهُ اللَّهُ بِالْبَلَاءِ وَالتَّجَارِبِ لَمْ يَنْتَفِعْ بِشَيْءٍ مِنَ الْعِظَةِ، وَآتَاهُ التَّقْصِيرُ مِنْ أَمَامِهِ^(۱))، حَتَّى يَعْرِفَ مَا أَنْكَرَ، وَ يُنْكَرَ مَا عَرَفَ).

تجربیات حسی و آزمایش‌های الهی مهم‌ترین وسیله بیداری انسان‌هاست. اگر واقعاً کسی از این طریق بیدار نشود بسیار بعید است پند و اندرز و اعظان و نصیحت خیرخواهان در وی اثر بگذارد و یکی از سرنوشت‌های حتمی او این است که به جایی می‌رسد که خوبی‌ها در نظرش بدی و بدی‌ها به شکل خوبی جلوه می‌کند؛ آن‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: «﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾»؛ بگو آیا به شما خبر دهیم که زیان‌کارترین مردم در کارها چه کسانی‌اند؟ آن‌ها که تلاش‌هایشان در زندگی دنیا گم و نابود شده؛ با این حال می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند»^(۲).

در صدر اسلام، معاویه، طلحه و زبیر خود را مدافع خون مظلوم (خون عثمان!) می‌پنداشتند و در عصر ما بدعت‌گذاران و هابی خود را مصلحان امت می‌پندارند! همواره بدعت‌گذاران در طول تاریخ، چهرهٔ اصلاح طلب به خود گرفته‌اند.

امام علیه السلام در پایان این عبارت برای جداسازی صفوف بدعت‌گذاران از پیروان راستین آیین خدا مردم را به دو گروه تقسیم می‌کند که سوّم ندارد؛ می‌فرماید: «مردم دو گروه بیش نیستند؛ گروهی تابع شریعت و آیین خدا و گروهی بدعت‌گزار که دلیلی از سوی خدا و از سنت پیامبر و نوری از حجت و برهان (عقل) با خود ندارند» (وَإِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ: مُتَّبِعٌ شَرْعَةً وَ مُبْتَدِعٌ بِدْعَةً، لَيْسَ مَعَهُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بُرْهَانٌ سُنَّةً، وَ لَا ضِيَاءٌ حُجَّةً).

۱. «امام»؛ امام در اصل به معنای پیش‌رو است و جمله «آتاه التَّقْصِيرُ مِنْ أَمَامِهِ» یعنی تقصیرات آشکارا دامان او را می‌گیرد.

۲. کُهِف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

به این ترتیب، هر کس باید صف خود را در این میان مشخص کند. اگر متشرع است به دنبال کتاب و سنت و دلیل عقلی یقینی باشد و اگر جز این است، در صف بدعت‌گذارانی جای گیرد که احکام خدا را با امیال برخاسته از هوا و هوس تغییر می‌دهند؛ نه دلیلی از کتاب و سنت دارند و نه نور و ضیایی از عقل.

بنابر آنچه ذکر شد، «برهان سنت»، اشاره به دلایل نقلی و «ضیای حجت» اشاره به دلیل عقلی است و به این ترتیب، امام علیه السلام بدعت‌گذاران را افرادی معرفی می‌کند که تنها تابع هوای نفس و یا خیالات باطل و خام‌اند.

نکته

بدعت چیست؟

امام علیه السلام در این بخش از خطبه بیشترین توجه خود را به مبارزه با بدعت‌ها معطوف داشته است.

توضیح این‌که بدعت در لغت به معنای ایجاد کار تازه، بدون سابقه و نوآوری است که گاه خوب است و گاه بد؛ هنگامی که قرآن در وصف خداوند می‌گوید: ﴿بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^(۱)؛ او کسی است که آسمان و زمین را بدون هیچ نقشه قبلی و نمونه‌ای که از آن اقتباس شده باشد، ایجاد کرد» و هنگامی که قرآن مجید به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ﴾؛ بگو: من نخستین پیامبری نیستم که برای مردم مبعوث شده‌ام»^(۲) همین مفهوم را اراده می‌کند.

بنابراین در مفهوم وسیع این کلمه، هرگونه نوآوری (خواه ممدوح باشد و یا مذموم) نهفته است.

ولی در لسان روایات و کلمات فقها، این واژه مفهوم خاصی پیدا کرده و آن تغییر

۱. بقره، آیه ۱۱۷.

۲. احقاف، آیه ۹.

احکام الهی و تبدیل آن به احکام دیگر بر طبق تمایلات نفسانی و منافع شخصی است. به همین دلیل، در روایات اسلامی مذمت شدیدی از موضوع بدعت شده است: در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «أَهْلُ الْبِدْعِ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيفَةُ أَهْلُ بَدْعَتِ، بَدْتَرِينَ خَلْقٍ وَدَارَى بَدْتَرِينَ اخْتَلَقُوا».^(۱) امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «أَمَّا أَهْلُ الْبِدْعَةِ فَالْمُخَالَفُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ لِكِتَابِهِ وَ رَسُولِهِ الْعَامِلُونَ بِرَأْيِهِمْ وَ أَهْوَائِهِمْ وَ إِنْ كَثُرُوا؛ أَمَا أَهْلُ بَدْعَتِ كَسَانِي أُنْدَ كَهْ مَخَالَفِ فَرْمَانِ خُدَا وَ كِتَابِ أُو وَ رَسُولِ أُو مِي بَاشَنْدِ. أُنْ هَا بَه رَأْيِ وَ هَوَايِ خُوَيْشِ عَمَلِ مِي كَنَنْدِ (وَ هَمَهْ بَرِ بَا طَلَنْدِ) هَر چَنْدِ بَسِيَارِ بَاشَنْدِ».^(۲) روایات در این زمینه بسیار فراوان است و با شدت، بدعت و بدعت‌گذار را می‌کوبد.

دلیل آن هم روشن است؛ زیرا اگر باب بدعت در احکام الهی گشوده شود و هر کس با میل خود و بر طبق منافع شخصی حلالی را حرام و یا حرامی را حلال کند زمان کوتاهی نمی‌گذرد که دین و آیین الهی به کلی دگرگون و مسخ می‌شود و از احکام اصیل اسلام چیزی باقی نمی‌ماند؛ بر همین اساس پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هرگونه همکاری با بدعت‌گذاران را منع کرده؛ تا آن‌جا که می‌فرماید: «مَنْ تَبَسَّمَ فِي وَجْهِ مُبْتَدِعٍ فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ دِينِهِ؛ كَسِي كَهْ دَرِ صُورَتِ بَدْعَتِ غَذَارِي تَبَسُّمِ كَنْدِ، بَه نَابُودِي دِينِ خُودِ كَمَكِ كَرْدَه اسْت.»^(۳)

از این‌جا روشن می‌شود کسانی که معنای وسیع بدعت را با معنای خاص آن خلط کرده‌اند و به مغالطاتی دست زده‌اند، مثلاً می‌گویند همه طالب نوآوری‌اند و چه کسی می‌تواند با آن مخالفت کند؟ سخت در اشتباهند.

و نیز کسانی که تغییر نظر مجتهدان و کشف مسائل تازه‌ای را از کتاب و سنت نوعی بدعت می‌شمرند یا خود را فریب می‌دهند و یا می‌خواهند دیگران را فریب دهند. کشف

۱. میزان الحکمه، حدیث شماره ۱۶۲۹.

۲. میزان الحکمه، حدیث شماره ۱۶۳۲.

۳. همان، حدیث شماره ۱۶۳۵.

مسائل تازه از کتاب و سنت، پیروی از شریعت است نه بدعت به معنای خاص کلمه؛ یعنی حلال خدا را حرام و حرام خدا را به سبب هوای نفس و منافع شخصی حلال شمردن. این نکته نیز شایان دقت است که بدعت‌گذاران از ترس این که مبدا مورد مخالفت مؤمنان راستین قرار گیرند، دست به تفسیر به رأی می‌زنند. آیاتی از قرآن کریم یا روایاتی را از معصومین علیهم السلام تحریف نموده و در پناه آن به بدعت‌ها روی می‌آورند. خطر این بدعت‌گذاران از سایر بدعت‌گذارانی که آشکارا دست به این کار می‌زنند بسیار بیش‌تر است.

در هر حال، امام علیه السلام در خطبه یاد شده در یک جمله کوتاه می‌فرماید: مؤمن راستین کسی است که حلال و حرام خدا را تغییر ندهد و امسال و سال گذشته او در حفظ احکام الهی و عمل به آن یکسان باشد و در مسیر کتاب و سنت، ثابت قدم بماند.



بخش نهم

وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعِظْ أَحَدًا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ، فَإِنَّهُ «حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ»،
وَ سَبَبُهُ الْأَمِينُ، وَ فِيهِ رَبِيعُ الْقَلْبِ، وَ يَنَابِيعُ الْعِلْمِ، وَ مَا لِلْقَلْبِ جِلَاءٌ غَيْرُهُ،
مَعَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَكَّرُونَ، وَ بَقِيَ النَّاسُونَ أَوْ الْمُتَنَاسُونَ. فَإِذَا رَأَيْتُمْ خَيْرًا
فَأَعِينُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ شَرًّا فَادْهَبُوا عَنْهُ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَ آلِهِ - كَانَ يَقُولُ: «يَابْنَ آدَمَ، أَعْمَلِ الْخَيْرَ وَ دَعِ الشَّرَّ، فَإِذَا أَنْتَ جَوَادٌ قَاصِدٌ».

ترجمه:

خداوند سبحان، احدی را به چیزی مانند قرآن، پند و اندرز نداده است؛ زیرا قرآن رشته محکم خدا و وسیله مطمئن اوست. در قرآن، بهار دل‌ها و چشمه‌های جوشان علم و دانش است و برای (زدودن زنگار غفلت و گناه از) قلب، صیقلی جز قرآن نیست؛ اما متأسفانه آن‌ها که از قرآن پند می‌گرفتند رفتند و فراموشکاران یا خود به فراموشی‌زدگان مانده‌اند (راه خدا و مسیر قرآن،

روشن است) هرگاه کار نیکی را مشاهده کردید به آن کمک کنید و هر زمان کار شری را دیدید از آن بگذرید؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرمود: ای فرزند آدم، کار نیک انجام ده و بدی را رها کن که اگر چنین کنی در جاده مستقیم و میانه (دور از افراط و تفریط) گام بر خواهی داشت.

شرح و تفسیر

در قرآن بهار دل‌ها و چشمه جوشان علوم است

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، بار دیگر به سراغ قرآن و بیان عظمت و آثار آن می‌رود تا آن‌چه را در بیانات قبل ذکر کرده است از این طریق تحکیم و تکمیل کند؛ در این‌جا به چند نکته تازه درباره قرآن می‌پردازد؛ نخست می‌فرماید: «خداوند سبحان، احدی را به چیزی مانند قرآن، پند و اندرز نداده است» (وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعِظْ أَحَدًا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ).

زیرا کتب آسمانی که از سوی خدا برای هدایت خلق نازل شده در برگیرنده بهترین مواعظ الهی است. در میان این کتب، قرآن مجید آفتابی است درخشان و به راستی مواعظ قرآن بی‌نظیر و پند و اندرزهای آن بی‌مانند است. گاه مستقیماً با بندگان سخن می‌گوید؛ گاه به صورت سؤالی که پاسخش از درون وجدان بر می‌خیزد آن‌ها را اندرز می‌دهد؛ گاه تاریخ مملو از عبرت پیشینیان را بازگو می‌کند و زمانی با ذکر مثال‌های گویا و زیبا حقایق عقلی را لباس حسی می‌پوشاند و تمام این‌ها با فصیح‌ترین عبارت و بلیغ‌ترین تعبیرات بیان می‌شود؛ به همین دلیل مواعظی همچون مواعظ قرآن وجود ندارد.

سپس برای این مطلب چند دلیل ذکر می‌کند؛ می‌فرماید: «زیرا قرآن رشته محکم خدا و وسیله مطمئن اوست. در قرآن، بهار دل‌ها و چشمه‌های جوشان علم و دانش است و برای (زدودن زنگار غفلت و گناه از) قلب، صیقلی جز قرآن نیست» (فَإِنَّهُ «حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ»^(۱)، وَ سَبَبُهُ الْأَمِينُ، وَ فِيهِ رَيْعُ الْقَلْبِ، وَ يَنْبِيعُ^(۲) الْعِلْمِ، وَ مَا لِلْقَلْبِ جِلَاءٌ غَيْرُهُ).

۱. «متین» از ماده «متن» در اصل به معنای دو عضله نیرومند است که در دو طرف ستون فقرات قرار دارد و پشت انسان را محکم می‌سازد. سپس به هر موضوع محکمی اطلاق شده است.

۲. «ینابیع» جمع «ینبوع» (بر وزن مقبول) به معنای چشمه است.

امام علیه السلام در این پنج جمله، گفتنی‌ها را درباره قرآن فرموده است؛ نخست آن را ریسمان محکم الهی معرفی می‌کند که گویی از آسمان به زمین کشیده شده، تا بندگان به آن چنگ زنند و خود را به اوج آسمان‌ها برسانند و به مقام قرب او نزدیک شوند. این همان عروة الوثقی است که خداوند به آن اشاره کرده که هر کس به آن چنگ زند اهل نجات است: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا﴾. به یقین، طریق ایمان به خدا و کفر به طاغوت، قرآن است.

و در جمله دوم آن را «سبب امین» می‌شمرد؛ یعنی واسطه‌ای است در میان خلق و خالق که هیچ‌گونه خطا و اشتباه و خیانتی در آن راه ندارد و آن چه در آن است، حق خالص است.

در سومین جمله آن را بهار دل‌ها می‌شمرد؛ همان‌گونه که در فصل بهار، پیکر مرده درختان جان می‌گیرد و شکوفه‌ها و برگ و گل بر شاخسار آن‌ها نمایان می‌شود و مرغان چمن با شور و نشاط، نغمه حیات سر می‌دهند، کسانی که در کنار قرآن قرار بگیرند روح جانی تازه پیدا می‌کنند و شکوفه‌ها و گل‌های ایمان و اخلاق و فضیلت بر شاخسار روحشان ظاهر می‌شود؛ نغمه‌های قرآنی قلب آن‌ها را نوازش می‌دهد و از عشق و محبت پروردگار سرشار می‌سازد.

در چهارمین جمله اشاره به این می‌کند که سرچشمه‌های علوم در قرآن است؛ نه تنها علمی که به معرفت خدا منتهی می‌شود و روح و تقوا و فضیلت را در انسان پرورش می‌دهد، بلکه قرآن انگیزه‌ای برای پرداختن به علمی است که پیرامون آفرینش انسان، خلقت آسمان و زمین و انواع موجودات و گیاهان سخن می‌گوید و اشارات پرمعنایی در هر زمینه دارد.

در پنجمین جمله به این حقیقت اشاره می‌کند که برای زدودن زنگارهایی که بر اثر غفلت و گناه بر قلب انسان می‌نشینند و صفا و نورانیت را از آن می‌گیرد، بهترین وسیله، تلاوت قرآن و اندیشیدن در آن است و این که می‌فرماید: «تنها وسیله برای رسیدن به این هدف، قرآن است» اشاره به این است که وسایل دیگر در واقع از قرآن کمک می‌گیرند و

خمیر مایه همه آن‌ها در قرآن است. مسلماً، کتابی که دارای این اوصاف پنج‌گانه است، بهترین موعظه الهی است.

و در ادامه از وضع موجود مسلمین در برابر قرآن ابراز ناراحتی و نگرانی کرده، می‌فرماید: «اما متأسفانه آن‌ها که از قرآن پند می‌گرفتند (و بیدار دل بودند) رفتند و فراموشکاران یا خود به فراموشی‌زدگان مانده‌اند» (مَعَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَكِّرُونَ، وَ بَقِيَ النَّاسُونَ أَوْ الْمُتَنَاسُونَ).

این سخن پاسخ اشکال مقدّری است که اگر آثار بسیار سازنده قرآن که بدان اشاره شد در جامعه اسلامی کم رنگ شده، به علت کم‌رنگی قرآن نیست؛ بلکه به جهت غفلت غافلان یا تغافل منافقان از این منبع فیض الهی است.

این سخن، شبیه چیزی است که امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه ۱۸۲ فرموده است که بعد از اظهار تأسف شدید از شهادت دوستان آگاه و با وفا شدیداً گریه کرد؛ سپس فرمود: «أَوْهَ عَلَىٰ اخْوَانِي الَّذِينَ تَلَوْوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ وَ تَدَبَّرُوا الْفُرْضَ فَأَقَامُوهُ، أَحْيَا السُّنَّةَ وَ امَاتُوا الْبِدْعَةَ؛ دروغا از برادرانم که قرآن را خواندند و آن را استحکام بخشیدند و در واجبات الهی تدبّر کردند و آن‌ها را بر پا داشتند؛ سنت‌های الهی را زنده و بدعت‌ها را نابود کردند».

امام علیه السلام در این جا مردم را به سه گروه تقسیم می‌کند: گروهی که بیدارند و از آیات الهی همواره بهره می‌گیرند و گروهی که در مادیات دنیا و هوا و هوس غرقند و قرآن را به فراموشی سپرده‌اند و گروه سوّمی که آگاهانه خود را به فراموش‌کاری می‌زنند؛ پیام‌های قرآن را رها کرده و از کنار آن به سادگی می‌گذرند؛ با این که با گوش خود این پیام‌ها را می‌شنوند.

اگر زمانی جامعه اسلامی را از جهات مختلف بیمار ببینیم، نه به دلیل کوتاهی طبیب است و نه به علت بی‌اثر بودن نسخه اوست؛ بلکه علت واقعی، به کار نبستن این نسخه شفا بخش الهی است.

امام علیه السلام در ادامه این سخن، گویا در پاسخ ایراد کسی که می‌گوید اگر گروهی راه حق را

فراموش کردند یا خود را به فراموشی زدند به جهت این بوده است که راه حق شناخته نیست و چنان با طرق باطل آمیخته شده که تشخیص آن، آسان به نظر نمی‌رسد، می‌فرماید: «راه روشن است هرگاه کار نیکی را مشاهده کردید به آن کمک کنید و هر زمان کار شری را دیدید از آن بگذرید؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرمود: ای فرزند آدم، کار نیک انجام ده و بدی را رها کن که اگر چنین کنی در جاده مستقیم و میانه (دور از افراط و تفریط) گام بر خواهی داشت» (فَإِذَا رَأَيْتُمْ خَيْرًا فَأَعِينُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ شَرًّا فَادْهَبُوا عَنْهُ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - كَانَ يَقُولُ: «يَا بَنَ آدَمَ، أَعْمَلِ الْخَيْرِ وَدَعْ الشَّرَّ، فَإِذَا أَنْتَ جَوَادٌ»^(۱) قاصد^(۲))).

از آن چه گفته شد روشن گردید که خیر و شر در این عبارات، معنای وسیع و گسترده‌ای دارد؛ بر خلاف آن چه بعضی از شارحان نهج البلاغه پنداشته‌اند که تنها ناظر به موضوع وفای به بیعت و بیعت شکنی است.

این سخن اشاره‌ای به حسن و قبح عقلی نیز دارد که انسان خیر و شر را تا حد زیادی با عقل و فکر خود درک می‌کند و اگر به آن عمل کند بخش مهمی از راه راست و جاده مستقیم را پیموده است.

در باره عظمت قرآن و اهمیت محتوای آن در مجلدات پیشین (جلد اول ذیل خطبه ۱۸ و جلد چهارم ذیل خطبه ۱۱۰) بحث‌های فراوانی داشتیم و به خواست خدا در ذیل خطبه ۱۹۸ نیز بحث‌های مشروح دیگری خواهد آمد.



۱. «جواد» در اصل به معنای اسب سریع السیر است و از ماده «جود» به معنای بخشش گرفته شده؛ سپس به انسان‌های با استقامت و کوشا اطلاق شده است.

۲. «قاصد» از ماده «قصد» به معنای میانه‌روی گرفته شده؛ بنابراین قاصد کسی است که در جاده مستقیم بدون افراط و تفریط گام بر می‌دارد.

این برگه سفید می باشد.

بخش دهم

أَلَا وَإِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ: فَظُلْمٌ لَا يُغْفَرُ، وَظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ، وَظُلْمٌ مَغْفُورٌ لَا يُطْلَبُ. فَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُغْفَرُ فَالشَّرْكُ بِاللَّهِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾. وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي يُغْفَرُ فَظُلْمُ الْعَبْدِ نَفْسَهُ عِنْدَ بَعْضِ الْهَنَاتِ. وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُتْرَكُ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا. الْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِيدٌ. لَيْسَ هُوَ جَزَاءً بِالْمُدَىٰ وَلَا ضَرْبًا بِالسَّيَاطِ، وَ لَكِنَّهُ مَا يُسْتَصْعَرُ ذَلِكَ مَعَهُ. فَإِيَّاكُمْ وَالتَّلَوْنَ فِي دِينِ اللَّهِ، فَإِنَّ جَمَاعَةً فِيمَا تَكْرَهُونَ مِنَ الْحَقِّ، خَيْرٌ مِنْ فُرْقَةٍ فِيمَا تُحِبُّونَ مِنَ الْبَاطِلِ. وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَدًا بِفُرْقَةٍ خَيْرًا مِنْ مَمَّنْ مَضَىٰ، وَ لَا مِمَّنْ بَقِيَ.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ «طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْنُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ»، وَ طُوبَى لِمَنْ لَزِمَ بَيْتَهُ، وَ أَكَلَ قُوتَهُ، وَ اشْتَغَلَ بِطَاعَةِ رَبِّهِ، «وَ بَكَى عَلَىٰ خَطِيئَتِهِ» فَكَانَ مِنْ نَفْسِهِ فِي شُغْلٍ، وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ!

ترجمه:

آگاه باشید! ظلم بر سه گونه است: ظلمی که هرگز بخشوده نخواهد شد و ظلمی که بدون کیفر نخواهد بود و ظلمی که بخشوده می‌شود و بازخواست ندارد؛ اما ظلمی که بخشوده می‌شود، ستمی است که بندگان با ارتکاب گناهان صغیره به خویشان کرده‌اند و اما گناهی که بدون کیفر نمی‌ماند، ظلم بندگان به یکدیگر است که قصاص در آن جا شدید است. این قصاص، مجروح ساختن با کارد یا زدن با تازیانه نیست؛ بلکه چیزی است که

این‌ها در برابرش کوچک است. مبدا در دین خدا به رنگ‌های مختلف در آید؛ چرا که اتحاد و اجتماع در راه حق - هر چند خوشایند شما نباشد - از پراکندگی در راه باطلی که مورد علاقه شماسست بهتر است و خداوند سبحان به هیچ کس، نه از گذشتگان و نه باقی ماندگان به سبب اختلاف و تفرقه، نتیجه خوبی نبخشیده است. ای مردم! خوشا به حال آن کس که پرداختن به حال خویش او را از توجه به عیوب مردم باز دارد و خوشا به حال آن کس که در خانه نشسته، روزی خود را می‌خورد و به طاعت پروردگارش می‌پردازد و بر گناه خویش می‌گریزد. چنین کسی به اصلاح خویش مشغول و مردم از دست او در آسایشند.

شرح و تفسیر

خوشا به حال آن‌ها که مشغول اصلاح خویش اند

در این بخش از خطبه که بخش پایانی آن است، امام علیه السلام به سه موضوع مهم اشاره می‌کند: یکی اقسام سه‌گانه ظلم و دیگر موضوع وحدت مسلمین و اهمیت آن و سرانجام توجه به خودسازی به جای عیب‌جویی دیگران. بحث‌هایی که در این خطبه در مورد مسایل اخلاقی ذکر شد و نصایحی را که در این زمینه بیان شد با ذکر این سه مطلب تکمیل می‌شود.

نخست می‌فرماید: «آگاه باشید! ظلم بر سه‌گونه است: ظلمی که هرگز بخشوده نخواهد شد و ظلمی که بدون کیفر نخواهد بود و ظلمی که بخشوده می‌شود و بازخواست ندارد» (أَلَا وَإِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ: فَظُلْمٌ لَا يُعْفَرُ، وَظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ، وَظُلْمٌ مَعْفُورٌ لَا يُطْلَبُ).

سپس به شرح هر یک از این سه قسمت پرداخته، می‌فرماید: «اما ظلمی که بخشوده نخواهد شد، شرک به خداست. خداوند متعال می‌فرماید: خدا هیچ‌گاه شرک به خود را نمی‌بخشد (و کسانی را که همتایی برای او قرار دهند مشمول عفو نخواهد ساخت)» (فَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُعْفَرُ فَالشِّرْكَ بِاللَّهِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾).

البته با توجه به صدر و ذیل آیه ﴿وَبَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾^(۱) تنها یک گناه است که اگر انسان بدون توبه از آن، بمیرد امکان بخشش ندارد و آن، شرک است؛ اما گناهان دیگر کبیره باشد یا صغیره، هرگاه انسان بدون توبه از آن‌ها، از دنیا برود، احتمال شمول عفو الهی درباره او وجود دارد؛ هر چند قطعی نیست و یقیناً مشمول این عفو نیز حساب و کتابی دارد؛ چرا که تعبیر به «من یشاء» مفهومی این نیست که بی حساب و کتاب گنهکاران بخشوده می‌شوند؛ زیرا خداوند حکیم است و اراده و مشیت او نیز حکیمانه است و تنها کسانی مشمول این عفو می‌شوند که زمینه‌های مناسب و شایسته برای عفو و بخشودگی دارند؛ درست همان‌گونه که در مورد عفو زندانیان معمول است که نگاه به حال زندانی می‌کنند، هرگاه زمینه‌های مثبت در او باشد مشمول عفو می‌شود.

یقیناً منظور از شرک در این جا، شرک جلی است؛ همانند بت پرستی و امثال آن و اما شرک خفی (مانند ریاکاری) نوعی از گناهان کبیره است که در ذیل آیه داخل است.

آن‌گاه به بیان قسم دوم و سوم ظلم می‌پردازد و می‌فرماید: «أَمَا ظَلَمِيَّ كَمَا بَخَشْتُهُ» می‌شود، ستمی است که بندگان با ارتکاب گناهان صغیره به خویشان کرده‌اند و اما گناهی که بدون کیفر نمی‌ماند، ظلم بندگان به یکدیگر است که قصاص در آن جا شدید است. این قصاص، مجروح ساختن یا کارد یا زدن با تازیانه نیست؛ بلکه چیزی است که این‌ها در برابرش کوچک است» (وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي يُغْفَرُ فَظُلْمُ الْعَبْدِ نَفْسَهُ عِنْدَ بَعْضِ الْهِنَاتِ^(۲)). وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُتْرَكُ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا. الْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِيدٌ. لَيْسَ هُوَ جَرْحًا بِالْمُدَى^(۳) وَ لَا ضَرْبًا بِالسَّيَاطِ، وَ لَكِنَّهُ مَا يُسْتَصْعَرُ ذَلِكَ مَعَهُ).

۱. نساء، آیه ۴۸.

۲. «هنات»، جمع «هن» (بر وزن من) «پاهنه» به معنای امر مهم و حادثه شدید نقل شده است (لسان العرب، ماده «هن») و گاه به معنای موضوعات کوچک و کم اهمیت است و در جمله یاد شده، همین معنای دوم قصد شده است.

۳. «مدی» جمع «مدیه» (بر وزن بنیه) به معنای کارد و چاقو است.

در جملهٔ اوّل، امام علیه السلام اشاره به گناهان صغیره می‌کند که وعدهٔ بخشش آن‌ها مشروط به ترک گناهان کبیره در قرآن مجید ذکر شده است ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾^(۱).

و یا اشاره به گناهان کبیره‌ای است که جنبهٔ حق الله دارد و انسان می‌تواند با آب توبه و ندامت آن را بشوید و با اعمال صالح خود گذشته را جبران کند.

و اما جملهٔ دوّم که سوّمین نوع ظلم را بیان می‌کند، اشاره به حق الناس است که اسلام، اهمّیت فوق‌العاده‌ای برای آن قائل شده و مجازات آن شدید است و تا صاحب حق از آن نگذرد، خداوند نمی‌بخشد؛ بنابراین تعبیر به قصاص در عبارت مزبور اشاره به مجازات الهی است؛ نه قصاص معروف و مصطلح؛ لذا بعد از آن می‌فرماید: این قصاص الهی نه همچون جراحات تیر و خنجر است و نه همچون ضربات شلاق؛ بلکه مجازات‌هایی است که همه این‌ها در برابر آن ناچیز است؛ از درون می‌سوزاند و به برون سرایت می‌کند؛ آن‌گونه که در قرآن بیان شده است: ﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾؛ آتش سوزان الهی است که از قلب‌ها سر بر می‌کشد.^(۲)

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «خداوند به یکی از پیامبرانش - که در کشور یکی از جباران زندگی می‌کرد - وحی فرستاد که نزد آن پادشاه جبار برو و به او بگو: من به تو حکومت نداده‌ام که خون مردم را بریزی و اموال آن‌ها را غصب کنی. من تو را بدان دلیل به این منصب گماردم که نالهٔ مظلومان را که به درگاه من می‌نالند خاموش کنی؛ چرا که من از حقوق غصب شدهٔ آن‌ها صرف نظر نمی‌کنم؛ هر چند کافر باشند!»^(۳).

امام باقر علیه السلام نیز می‌فرماید: «هر کس به دیگری ستم کند، خداوند در مقابل آن، وی را مجازات خواهد کرد؛ مجازاتی در جاننش و مالش؛ ولی ظلم‌هایی که بین انسان و خداست

۱. نساء، آیهٔ ۳۱.

۲. همزه، آیات ۶ و ۷.

۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحهٔ ۳۳۳. (حدیث ۱۴).

هرگاه توبه کند خدا او را می‌بخشد».^(۱)

سپس امام علیه السلام به سراغ دوّمین موضوع مهم که وحدت صفوف مسلمین است می‌رود و می‌فرماید: «مبادا در دین خدا به رنگ‌های مختلف در آید؛ چرا که اتحاد و اجتماع در راه حق - هر چند خوشایند شما نباشد - از پراکندگی در راه باطلی که مورد علاقه شماست بهتر است و (بدانید) خداوند سبحان به هیچ کس، نه از گذشتگان و نه باقی ماندگان به سبب اختلاف و تفرقه، نتیجه خوبی نبخشیده است» **(فَإِيَّاكُمْ وَالتَّلَوْنَ فِي دِينِ اللَّهِ، فَإِنَّ جَمَاعَةً فِيمَا تَكْرَهُونَ مِنَ الْحَقِّ، خَيْرٌ مِنْ فُرْقَةٍ فِيمَا تُحِبُّونَ مِنَ الْبَاطِلِ. وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَدًا بِفُرْقَةٍ خَيْرًا مِمَّنْ مَضَى، وَلَا مِمَّنْ بَقِيَ).**

تعبیر **«فَإِيَّاكُمْ وَالتَّلَوْنَ فِي دِينِ اللَّهِ»** اشاره به این است که هر گروهی رنگی به خود بگیرد و برنامه‌اش را از دیگران جدا سازد، خواه در برنامه‌های عقیدتی باشد یا عملی، این تلون و رنگارنگ شدن، سبب پراکندگی صفوف و به هدر رفتن نیروها و گاه جنگ‌های داخلی می‌شود و سرنوشت جامعه و منافع آن را به خطر می‌اندازد.

هرگاه - همان‌گونه که امام علیه السلام در سخن یاد شده فرموده - افراد جامعه در مسائل ساده انعطاف به خرج دهند و در اموری که بر خلاف سلیقه آن‌هاست دندان بر جگر بگذارند و تحمل پیشه کنند به یقین وحدت حاکم می‌شود و آرامش و عظمت به جامعه باز می‌گردد.

هرگز در طول تاریخ - باز همان‌گونه که امام علیه السلام فرموده - اختلاف و پراکندگی صفوف منشأ خیر و برکت نبوده و مشکلی را حل نکرده است؛ سپس امام علیه السلام در سوّمین و آخرین نکته که بخش پایانی خطبه را تشکیل می‌دهد، همه مردم را به خودسازی و اصلاح خویشان و ترک عیب جویی دعوت کرده، می‌فرماید: «ای مردم! خوشا به حال آن کس که پرداختن به حال خویش او را از توجه به عیوب مردم باز داشته و خوشا به حال آن کس که در خانه نشسته، روزی خود را می‌خورد و به طاعت پروردگارش مشغول است و برگناه

۱. همان، صفحه ۳۳۲. (حدیث ۱۲).

خویش می‌گردید» (يَا أَيُّهَا النَّاسُ «طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ»، وَ طُوبَى لِمَنْ لَزِمَ بَيْتَهُ، وَ أَكَلَ قُوتَهُ، وَ أَشْتَعَلَ بِطَاعَةِ رَبِّهِ، «وَ بَكَى عَلَى خَطِيئَتِهِ»).

آن‌گاه چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «چنین کسی به اصلاح خویش مشغول و مردم از دست او در آسایش‌اند» (فَكَانَ مِنْ نَفْسِهِ فِي شُغْلٍ، وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ!).

اشاره به این‌که هر انسانی - جز اولیاء الله و معصومین علیهم السلام - عیب یا عیوبی دارد؛ هر‌گاه به عیب‌جویی دیگران پردازد از خود و اصلاح خویشتن غافل می‌شود و هرگز از نظر تهذیب اخلاق و سیر الی الله به جایی نمی‌رسد؛ اما اگر گاهی در گوشه‌خانه بنشیند و در خویشتن فرو رود و عیوب خود را یک به یک بررسی کند و با آب زلال اطاعت پروردگار و قطره‌های اشکی که بر اثر ندامت نسبت به خطاهایش جاری می‌کند، قلبش را شستشو دهد، هم در اصلاح خویشتن توفیق می‌یابد و هم مردم از دست او در امان می‌مانند.



نکته

اجتماعی زیستن یا انزواگرایی؟

در پایان خطبه مذکور چنان‌که ملاحظه کردید، امام علیه السلام به انزواطلبی تشویق می‌کند؛ همان انزوایی که مقدمه‌ای برای خودسازی و دور ماندن از مفسد اجتماعی است. بسیاری از علمای اخلاق نیز انزوا را یکی از شرایط فراهم آوردن زمینه‌ی تهذیب اخلاق می‌شمرند.

هنگامی که به آیات قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم بسیاری از پیغمبران بزرگ و صالحان نیز دوران انزوایی داشته‌اند؛ ابراهیم خلیل علیه السلام هنگامی که در برابر جمعیت گمراه متعصب - که پیوسته بر بت پرستی پای می‌فشردند - قرار گرفت چنین گفت: «﴿وَاعْتَرَلَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾»؛ (ابراهیم علیه السلام گفت:) از شما و آن‌چه غیر خدا می‌خوانید کناره‌گیری می‌کنم و

پروردگارش را می‌خوانم. امیدوارم در خواندن پروردگارش بی پاسخ نمانم»^(۱).
حضرت موسی علیه السلام نیز چهل روز برای گرفتن الواح از قوم خویش کناره‌گیری کرد و به کوه طور رفت که شرح آن در آیه ۱۴۲ از سوره اعراف بیان شده است.
حضرت مریم علیها السلام نیز مدتی از جمعیت قوم خود کناره‌گیری کرد که در سوره مریم آیه ۱۶ به بعد آمده است.

در مورد اصحاب کهف نیز می‌خوانیم: هنگامی که نتوانستند در مقابل فشار بت پرستان قوم خود بایستند عزلت گزیده و به غار پناه بردند؛ آن‌گونه که قرآن می‌گوید:
﴿وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْأَىٰ إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِّنْ رَّحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا﴾؛ و (به آن‌ها گفتیم:) هنگامی که از آن و آن‌چه جز خدا می‌پرستند کناره‌گیری کردید به غار پناه برید که پروردگارتان رحمتش را بر شما می‌گستراند و در این امر، آرامشی برای شما فراهم می‌سازد»^(۲).

در حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز همه خوانده‌ایم که قبل از بعثت، روزهای متوالی بلکه ماه‌ها به غار حرام می‌رفت و در آن جا تنها بود و به عبادت مشغول بود.

روایات متعددی نیز در زمینه انزوا وارد شده؛ از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «الْعَزَلَةُ عِبَادَةٌ؛ دوری از مردم، عبادت است»^(۳).
در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده: «الْعَزَلَةُ أَفْضَلُ شَيْمِ الْأَكْيَاسِ؛ دوری گزیدن برترین شیوه‌های هوشمندان است»^(۴).

و نیز در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار علیه السلام نقل شده است: «فِي اعْتِزَالِ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا جَمَاعُ الصَّلَاحِ؛ دوری گزیدن از دنیاپرستان سبب هرگونه اصلاح است»^(۵).

۱. مریم، آیه ۴۸.

۲. کهف، آیه ۱۶.

۳. میزان الحکمه، حدیث شماره ۱۲۸۸۴.

۴. غرر الحکم، احادیث شماره ۱۴۱۴ و ۶۵۰۵.

۵. همان.

در حالی که از سوی دیگر روایات دیگری مردم را به اجتماع‌گرایی تشویق می‌کند؛ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ، وَإِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ؛ بر شماست که از جماعت جدا نشوید و از پراکندگی بپرهیزید.»^(۱)

همین مضمون به تعبیر دیگر از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است: «وَالزُّمُومَا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّبِّ؛ همواره با سواد اعظم (اکثریت طرفدار حق) باشید که دست خدا با جماعت است و از پراکندگی بپرهیزید که انسان تنها، بهره‌شیطانی است؛ همان‌گونه که گوسفند تکرو بهره‌گرگ است.»^(۲)

احادیث در طرفین این موضوع فراوان است و گاه تصوّر می‌شود با هم تعارضی دارند؛ در حالی که چگونگی جمع در میان این روایات درخود آن‌ها بیان شده است؛ از متون آیات و روایات به خوبی استفاده می‌شود که عزلت و گوشه‌گیری در شرایط خاص اجتماعی است و در واقع، به صورت یک استثنا در برابر حکم کلی اسلام به اجتماع‌گرایی است و از جمله در موارد زیر، عزلت توصیه شده است:

۱- دوری‌گزیدن از دنیاپرستان که در احادیث پیش‌گفته و به آن اشاره شد.

۲- دوری‌گزیدن از جامعه فاسد و آلوده و منحرف؛ همان‌گونه که در داستان ابراهیم و اصحاب کهف ذکر شد و همان‌گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که وقتی از حضرتش پرسیدند: چرا انزوا را برگزیده‌ای؟ در پاسخ فرمود: «فَسَدَ الزَّمَانُ وَ تَغَيَّرَ الْإِخْوَانُ فَرَأَيْتَ الْإِنْفِرَادَ أَسْكَنُ لِلْفُؤَادِ؛ زمان فاسد شده و دوستان و برادران دگرگون شده‌اند؛ به همین دلیل تنهایی را مایه آرامش دل می‌دانم.»^(۳)

۳- گاه این عزلت و دوری‌گزینی برای اندیشیدن و خودسازی صورت گرفته؛ آن‌گونه که

۱. کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۲۰۶، (حدیث ۱۰۲۸).

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.

۳. بحار الانوار، جلد ۴۷، صفحه ۶۰، (حدیث ۱۱۶).

در حالات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قبل از بعثت نقل شده که به غار حرا پناه می‌برد و روزهای متوالی مشغول عبادت و اندیشیدن بود و اگر انسان، بخشی از شبانه روز را در تنهایی به سر می‌برد تا بهتر بیندیشد و برای خود و جامعه برنامه‌ریزی کند، به یقین مفید و سودمند خواهد بود.

۴- دوری گزیدن از افراد شرور - که بخشی از جامعه را تشکیل می‌دهند - نیز در روایات عزلت توصیه شده است؛ امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «مَنْ اعْتَزَلَ النَّاسَ سَلِمَ مِنْ شَرِّهِمْ؛ کسی که از مردم (شرور) دوری گزیند از شرّ آن‌ها در امان خواهد بود.»^(۱) وگر نه کسی نمی‌تواند اجتماعی را که بر تمام دستورات اسلام حاکم است منکر شود. دور ماندن از جامعه به طور کامل سبب دور ماندن از تجربیات و علوم و قوت و قدرت افراد آن جامعه است. انسان‌ها همچون قطره‌هایی هستند که وقتی جمع شوند دریایی تشکیل می‌دهند یا همچون رشته‌های بسیار باریکی که وقتی به هم تابیده شوند طناب بسیار محکمی را به وجود می‌آورند. اضافه بر این تجربه نشان داده عزلت، سبب «خودبزرگ بینی» و «سوء ظن شدید» به دیگران و گاه «ادعاهای باطل و فاسد» است.



قابل توجه لیتوگرافی محترم
این صفحه سفید می باشد

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في معنى الحكيم

از سخنان امام عليه السلام در مورد حکمین

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در سند خطبه اشاره شده، مخاطبان امام عليه السلام در این خطبه خوارج‌اند که در آغاز امام عليه السلام را تحت فشار قرار دادند که حکمیت و داوری را بپذیرد و امام عليه السلام با این که به هیچ وجه با این کار موافقت نداشت برای جلوگیری از جنگ و نزاع داخلی در میان لشکر خود به ناچار آن را پذیرفت؛ ولی هنگامی که نتیجه منفی حکمیت آشکار شد و ابوموسی اشعری که برای حکمیت از سوی لشکر امام عليه السلام انتخاب شده بود خیانت کرد و

۱. سند خطبه:

این خطبه را با اضافات فراوانی طبری، مورخ معروف در تاریخ خود در حوادث سال ۳۷ هجری از «ابومخنف» نقل کرده است و مخاطبان آن، خوارج نهروانند. در آغاز این خطبه، امام عليه السلام مطالبی را درباره حکمین و اشتباهات آن‌ها در این انتخاب ذکر فرموده؛ سپس آن‌چه را مرحوم سید رضی در این جا نقل کرده است با تفاوت مختصری بیان می‌کند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۲۸) بعید نیست که این خطبه بخشی از خطبه ۱۲۷ باشد که گذشت.

تسلیم نیرنگ‌های عمرو بن عاص که نماینده لشکر شام بود گردید، خدمت امام علیه السلام آمدند و زبان به اعتراض گشودند که چرا شما حکمیت را پذیرفتید؟! امام علیه السلام در این خطبه پاسخ دندان‌شکنی به آن‌ها می‌دهد که شما آغازگر این فتنه بودید و من به شما هشدار دادم، ولی نپذیرفتید؛ اکنون که آثار سوء انتخاب خود را می‌بینید زبان به اعتراض گشودید؟! به علاوه حکمیت آن‌ها مشروط بود نه مطلق؛ مشروط به این که از راه حق و داوری قرآن منحرف نشوند و شدند؛ بنابراین ایراد بر آن‌ها وارد است نه بر من.



بخش اول

فَأَجْمَعَ رَأْيِي مَلِيئَكُمْ عَلَىٰ أَنْ اخْتَارُوا رَجُلَيْنِ، فَأَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ يُجْعِعَا
عِنْدَ الْقُرْآنِ، وَلَا يَجَاوِزَاهُ، وَتَكُونَ أَلْسِنَتُهُمَا مَعَهُ وَ قُلُوبُهُمَا تَبِعَهُ، فَتَاهَا
عَنْهُ، وَتَرَكَمَا الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا، وَالْإِعْوِجَاجُ
رَأْيَهُمَا. وَقَدْ سَبَقَ اسْتِنْتَاؤُنَا عَلَيْهِمَا فِي الْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَالْعَمَلِ بِالْحَقِّ
سُوءَ رَأْيِهِمَا وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا. وَالثَّقَّةُ فِي أَيْدِينَا لِأَنْفُسِنَا، حِينَ خَالَفَا سَبِيلَ
الْحَقِّ، وَ أَتَيَا بِمَا لَا يُعْرَفُ مِنْ مَعْكَوسِ الْحُكْمِ.

ترجمه:

(در ماجرای حکمین) نظر و رأی جمعیت شما بر این قرار گرفت که دو نفر را برای
حکمت (در میان ما و لشکر شام و معاویه) انتخاب کنند و ما از این دو، پیمان گرفتیم که
در برابر قرآن خاضع باشند و از آن تجاوز نکنند، زبانشان همراه با قرآن و دل‌هایشان تابع
آن باشد؛ ولی آن‌ها گمراه، و از قرآن روی گردان شدند و حق را ترک کردند؛ با این‌که
آشکارا آن را می‌دیدند؛ جور و ستم، خواسته دل آن‌ها بود و اعوجاج و کژی موافق
فکرشان و پیش از این‌که آن‌ها این رأی نادرست و حکم جائزانه را صادر کنند با آن‌ها
شرط کرده بودیم که به عدالت حکم کنند و به حق عمل نمایند؛ بنابراین هنگامی که این
دو نفر از راه حق منحرف شدند و حکم نادرستی بر خلاف حکم خدا صادر کردند ما
می‌توانیم به استناد دلیل محکم برای خود تصمیم بگیریم (و حکم آن‌ها را دور
بیفکنیم!).

شرح و تفسیر

با انحراف حکمین حکم آنها باطل است

بارها درباره حکمین، ضمن شرح خطبه‌های پیشین به خصوص خطبه ۱۲۵ و ۱۲۷ سخن گفته‌ایم و خلاصه آن، چنین بود که هنگامی که آثار شکست در لشکر معاویه آشکار شد، عمروبن عاص دست به نیرنگی زد و دستور داد قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کنند و بگویند ما و شما هر دو تابع قرآنیم؛ هر چه قرآن قضاوت کند از آن پیروی خواهیم کرد. ولی امام علیه السلام به آن‌ها هشدار داد که این نیرنگی بیش نیست و آن‌ها هرگز از قرآن تبعیت نمی‌کنند پیش بروید و کار را تمام کنید؛ ولی غافلان نادان به اتفاق عمال نفوذی معاویه بر پذیرش آتش‌بس اصرار کردند و به دنبال آن بر امام علیه السلام فشار آوردند که برای استنباط حکم قرآن درباره این اختلاف تن به حکمیت بدهد. امام علیه السلام که می‌دانست این نیرنگ دیگری است قبول نفرمود؛ ولی آن‌ها پیوسته بر فشار خود می‌افزودند تا این که امام علیه السلام برای پیشگیری از اختلاف و شکاف بیش تر ناچار به قبول حکمیت شد.

در این جا باز همان افراد اصرار کردند که نماینده لشکر امام علیه السلام ابوموسی اشعری باشد. امام علیه السلام که از حماقت و ایمان ضعیف این مرد با خبر بود اصرار فرمود ابن عباس را انتخاب کنید که مردی هوشیار و عاقل و دانشمند است و تحت تأثیر نیرنگ‌های عمروبن عاص قرار نمی‌گیرد؛ ولی آن‌ها نپذیرفتند و برای سومین بار امام علیه السلام را تحت فشار قرار دادند که حکمیت را به ابوموسی مختص و اگذار کند. در این جا نیز امام علیه السلام برای پیشگیری از پراکندگی لشکر مجبور به پذیرش آن شد؛ ولی شرایطی برای آن‌ها بیان کرد؛ از جمله این که از مسیر حق و عدالت هرگز خارج نشوند.

هنگامی که عمروبن عاص بعد از مذاکرات بسیار طولانی که ماه‌ها به طول کشید ابوموسی را فریب داد و گفت: بیا من معاویه را از حکومت خلع می‌کنم و تو علی علیه السلام را از حکومت خلع کن تا نزاع برچیده شود و مسلمانان فرد سومی را برای خلافت برگزینند، ابوموسی نادان و فریب خورده در حضور جمع اعلام کرد که من علی علیه السلام را از حکومت

خلع کردم و بلافاصله عمرو بن عاص گفت: من معاویه را به خلافت نصب کردم. این نیرنگ غوغایی به پا کرد و سبب اعتراض لشکریان علی علیه السلام شد و طرفداران آتش بس و حکمیت و انتخاب ابوموسی که خود را سخت در انزوا می‌دیدند طلبکارانه به سراغ امیرمؤمنان علی علیه السلام آمدند و زبان به اعتراض گشودند که چرا حکمیت را پذیرفتی؟! با توجه به آن چه گفته شد به تفسیر خطبه می‌پردازیم:

امام علیه السلام می‌فرماید: «نظر و رأی جمعیت شما بر این قرار گرفت که دو نفر را برای حکمیت (در میان ما و لشکر شام و معاویه) انتخاب کنند و ما از این دو، پیمان گرفتیم که در برابر قرآن خاضع باشند و از آن تجاوز نکنند، زبانشان همراه با قرآن و دل‌هایشان تابع آن باشد» (فَأَجْمَعَ رَأْيُ مَلَائِكُمْ^(۱) عَلَى أَنْ اخْتَارُوا رَجُلَيْنِ، فَأَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ يُجْعِلَا^(۲) عِنْدَ الْقُرْآنِ، وَلَا يُجَاوِزَاهُ، وَ تَكُونَ أَلْسِنَتُهُمَا مَعَهُ وَ قُلُوبُهُمَا تَبَعُهُ). به این ترتیب روشن می‌کند که پذیرش حکمیت هر چند تحت فشار صورت گرفت مشروط بود، نه مطلق و بی‌قید و شرط که آن‌ها مطابق هوای نفس خود هر چه می‌خواهند انجام دهند و دیگران باید آن را بپذیرند. آن‌ها موظف بودند تابع قرآن باشند و گوش جان به پیام آن بسپارند و زبان و قلبشان پیرو قرآن باشد؛ ولی در پایان کار چیزی که سخن از آن در میان نبود قرآن بود و فریب‌کاری، آدم احمق و نادانی را بازیچه دست سیاست خود کرد و سخنی برخلاف حق و عدالت و قرآن بر زبان او جاری ساخت.

لذا امام علیه السلام در ادامه سخن می‌فرماید: «(مع الاسف) آن‌ها گمراه شدند و از قرآن روی‌گردان گشتند و حق را ترک کردند؛ با این‌که آشکارا آن را می‌دیدند؛ جور و ستم،

۱. «ملاً» در لغت به معنای چیزی است که چشم را پر می‌کند و تعجب بیننده را بر می‌انگیزد؛ از همین رو به جمعیت زیادی که رأی و عقیده واحدی دارند و اجتماع آن‌ها چشم‌ها را پر می‌کند، «ملاً» گفته می‌شود. این واژه با واژه «مملو» از یک ریشه گرفته شده است.
۲. «یجمع» از ماده «جمع» در اصل در مورد خواباندن شتر بر زمین اطلاق می‌شود سپس به معنای خضوع و تسلیم در برابر چیزی بکار رفته است.

خواستۀ دل آن‌ها بود و اعوجاج و کژی موافق فکرشان» (فتاها^(۱) عنه، وَ تَرَكَ الْحَقَّ وَ هُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَ كَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا، وَ الْأَعْوَجَاجُ رَأْيَهُمَا).

سپس امام یادآوری و تأکید مجددی بر مشروط بودن حکمیت آن‌ها می‌کند و می‌فرماید: «پیش از این‌که آن‌ها این رأی نادرست را و این حکم جائزانه را صادر کنند با آن‌ها شرط کرده بودیم که به عدالت حکم کنند و به حق عمل نمایند» (وَ قَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا فِي الْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَ الْعَمَلِ بِالْحَقِّ سُوءَ رَأْيِهِمَا وَ جَوْرَ حُكْمِهِمَا).

کدام آیه از آیات قرآن می‌گوید بزرگواری همچون علی علیه السلام که اسلام با مجاهدت‌های او رونق گرفت و همواره در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در دامان قرآن تربیت یافت و مظهر حق و عدالت است از خلافت، خلع شود و نیز کدام آیه قرآن می‌گوید: کسی که بازمانده دوران جاهلیت و کفر است و مظالم و ستم‌ها و حيله‌گری‌های او بر هیچ کس پنهان نیست و تمام افراد منفور و منافق را دور خود جمع کرده، به خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منصوب گردد؟!!

آن‌گاه چنین نتیجه می‌گیرد: «بنابراین هنگامی که این دو نفر از راه حق منحرف شدند و حکم نادرستی بر خلاف حکم خداوند صادر کردند ما می‌توانیم به استناد دلیل محکم برای خود تصمیم بگیریم (و حکم آن‌ها را دور بیفکنیم!)» (وَ الثَّقَةُ فِي أَيْدِينَا لِأَنفُسِنَا، حِينَ خَالَفَا سَبِيلَ الْحَقِّ، وَ أَتَيَا بِمَا لَا يُعْرَفُ مِنْ مَعْكُوسِ الْحُكْمِ).

به این ترتیب، امام علیه السلام به خورده‌گیران پاسخ دندان‌شکنی می‌دهد که اولاً پذیرش حکمیت از شما بود و ثانیاً آن‌ها در کار حکمیت، مطلق العنان و رها نبودند؛ بلکه موظف بودند همراه و همگام قرآن حرکت کنند و به میل خود سخنی نگویند. حال که آن‌ها به شرط خود عمل نکردند، حکم‌شان از درجه اعتبار به کلی ساقط است. جالب این‌که آن‌ها در حکم خود نیز با یکدیگر توافق نداشتند و یکی بر سر دیگری کلاه می‌گذارد و او را در

۱. «تاه» از ماده «تیه» به معنای تحیر و سرگردانی و گمراهی گرفته شده است.

برابر کار انجام شده قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که داد و فریادش بلند می‌شود؛ در حالی که در حکمیت توافق حکمین شرط است. آیا چنین حکمیتی پیشیزی ارزش دارد؟!

نکته

حکمین پشت به قرآن کردند

اگر امام علیه السلام در این خطبه با صراحت می‌فرماید: حکمین قرآن را نادیده گرفتند و با این که حق را می‌دیدند به آن پشت کردند و هوای نفس را بر حقیقت مقدم داشتند، دلیلش روشن است؛ زیرا اگر آن‌ها به آیات مختلفی که در قرآن یا مستقیماً در فضیلت علی علیه السلام نازل شده و یا یک اصل کلی را بیان می‌سازد - که طبق روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام نمونه بارز آن بوده است - می‌اندیشیدند ترجیح آن حضرت بر شخصی همچون معاویه که فرزند دشمن شماره یک اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی ابوسفیان بود و در میسر پدر خود گام بر می‌داشت تردید به خود راه نمی‌دادند.

آیا قرآن مجید نمی‌گوید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^(۱)؛ آیا آن کس که در رکوع، انگشتر به سائل بخشید و آیه در شأنش نازل شد، کسی جز علی علیه السلام بود؟ با این که ابن عباس، عمار یاسر، جابر بن عبدالله انصاری، ابوذر غفاری، انس بن مالک، عبدالله بن سلام، مسلمة بن کهیل، عبدالله بن غالب، عقبه بن حکیم و عبدالله بن ابی (این ده نفر) از صحابه همگی این حدیث را نقل کرده‌اند و شرح آن در تفاسیر اهل تسنن نیز نقل شده است.

آیا کسی که در جای پیامبر صلی الله علیه و آله در لیلۃ المبیت می‌خوابد و جان خود را آماده نثار کردن در راه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌کند و صبحگاهان آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ﴾

اِبْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴿۱﴾ در حق او نازل می‌شود، دیگری با او می‌تواند برابری کند؟! (۲)

آیا مقدم داشتن کسی که قرآن او را بهترین مخلوقات (بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) شمرده و آیه **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾**؛ کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند بهترین مخلوق خدایند» (۳) در شأن او نازل شده، جای شک و تردید است؟

آیا باید چند ماه، وقت امت اسلامی را بگیرند تا ببینند او برتر است یا معاویه؟! به راستی شگفت آور است اساساً این مقایسه، جفای بزرگی به امیرمؤمنان علیه السلام محسوب می‌شود که بخواهند او را در برابر معاویه قرار دهند و برتری آن حضرت را ثابت کنند؛ خاک کجا و آفتاب کجا؟!



۱. بقره، آیه ۲۰۷.

۲. از جمله کسانی که این شأن نزول را نقل کرده‌اند، طبری، ابن هشام، حلبی و یعقوبی، احمد بن حنبل، ابن جوزی و ابن صباح مالکی‌اند. (به جلد دوم الغدير، صفحه ۴۸ و ۴۹ مراجعه فرمایید).

۳. بینه، آیه ۷.

هنگامی که آیه مزبور نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «مصادق این آیه تو و شیعیان تواند». (به شواهد التنزیل و الصواعق المحرقة و درالمنثور و نورالابصار و تفسیر طبری و غیر آن مراجعه کنید - برای شرح بیش تر درباره این گونه آیات به کتاب آیات ولایت در قرآن مراجعه کنید).

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فی الشهادة و التقوی و قیل أنه خطبها بعد مقتل عثمان فی أول خلافته

از خطبه‌های امام علیه السلام

این خطبه درباره وحدانیت خدا و توصیه به تقوا سخن می‌گوید. بعضی گفته‌اند: امام علیه السلام این خطبه را بعد از قتل عثمان و در آغاز خلافتش ایراد فرموده است.

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه نخست همگان را به صفات خداوند از جمله به علم بی‌پایان پروردگار نسبت به همه چیز و حتی کوچک‌ترین امور - همچون عدد قطره‌های باران و ذرات خاک - توجه می‌دهد تا بدانند اعمال آن‌ها نزد خداوند کاملاً روشن است و چیزی از اسرار درون و برون آن‌ها بر ذات مقدّسش مخفی نمی‌ماند.

۱. سند خطبه:

مرحوم شیخ صدوق در کتاب خصال بخشی از این خطبه را نقل کرده و این‌اثیر در کتاب نهاییه بعضی از لغات پیچیده خطبه را تفسیر کرده و زمخشری در ربیع‌الابرار نیز قسمت‌هایی از آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۳۵)

در بخش دّوم گواهی به یگانگی خداوند و نبوّت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می دهد و هر یک را با صفات مناسب و پرمعنایی همراه می سازد که به شهادت و گواهی او عمق می بخشد. در بخش سوّم از فریبندگی دنیا و وعده های دروغینش به دنیا پرستان سخن می گوید. و سرانجام در بخش چهارم به همگان هشدار می دهد که گناهان، سبب زوال نعمت ها می شود و هیچ ملتی گرفتار بدبختی نشدند جز به علت گناهانشان و به همین دلیل، همگان را به بازنگری در اعمالشان دعوت می کند تا از روش های ناپسند دست بردارند و با اصلاح سیره عملی خود سعادت مند شوند.



بخش اول

لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ، وَلَا يُغَيِّرُهُ زَمَانٌ، وَلَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ، وَلَا يَصِفُهُ لِسَانٌ، وَلَا
يَعْرُبُ عَنْهُ عَدَدُ قَطْرِ الْمَاءِ وَلَا نَجْمِ السَّمَاءِ، وَلَا سَوَافِي الرِّيحِ فِي الْهَوَاءِ، وَ
لَا دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا، وَلَا مَقِيلِ الذَّرِّ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ. يَعْلَمُ مَسَاقِطَ
الْأُورَاقِ، وَ خَفِيِّ طَرْفِ الْأَحْدَاقِ. وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ غَيْرَ مَعْدُولٍ بِهِ، وَ لَا
مَشْكُوكٍ فِيهِ، وَ لَا مَكْفُورٍ بَيْنَهُ، وَ لَا مَجْحُودٍ تَكْوِينُهُ، شَهَادَةٌ مَنْ صَدَقَتْ نِيَّتُهُ،
وَ صَفَتْ بِخَلْقِهِ وَ خَلَصَ يَقِينُهُ، وَ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ. وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ
رَسُولُهُ الْمَجْتَبَى مِنْ خَلَائِقِهِ، وَ الْمُعْتَمَدَ لِشَرْحِ حَقَائِقِهِ، وَ الْمُخْتَصَّ بِعَقَائِلِ
كَرَامَاتِهِ وَ الْمُصْطَفَى لِكِرَامِ رِسَالَاتِهِ، وَ الْمَوْضَحَّةَ بِهِ أَشْرَاطُ الْهُدَى،
وَ الْمَجْلُوبُ بِهِ غَرِيبُ الْعَمَى.

ترجمه:

هیچ کار، خدا را به خود مشغول نمی‌سازد (تا از کار دیگری بازماند) و گذشت زمان، دگرگونی در او ایجاد نمی‌کند؛ مکانی او را در بر نمی‌گیرد، و هیچ زبانی قادر بر وصف او نیست، نه تعداد قطره‌های آب‌ها بر او پنهان می‌ماند، نه عدد ستارگان آسمان، نه شماره ذرات خاک که همراه بادها در هوا به پرواز در می‌آید؛ نه حرکات مورچگان بر سنگ‌های سخت و نه استراحت‌گاه مورچه‌های ریز در شب‌های تار، از محل ریزش برگ‌ها و حرکات پنهان چشم‌ها آگاه است.

و گواهی می‌دهم که جز او معبودی نیست و همتایی برای او وجود ندارد؛ نه شک و

تردید در او راه دارد، و نه کفر در دین و آیینش و نه می توان خلفت (با عظمت) او را انکار کرد. شهادت کسی که نیتش راست، درونش پاک، یقینش خالص، و میزان عملش (با ایمان و اعمال صالح) سنگین است.

و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده برگزیده او از میان خلائق است که برای تشریح حقایق آیین الهی انتخاب شد و به ویژگی های خاص اخلاقی آراسته گردید؛ برای رساندن رسالت هایی کریمانه الهی برگزیده شد و نشانه های هدایت به وسیله او آشکار گشت و تاریکی های جهل و ضلالت به وجود او روشنی یافت.

شرح و تفسیر

عظمت خداوند و کرامت پیامبرش

همان گونه که اشاره شد، امام علیه السلام در آغاز این خطبه و در عبارات کوتاه و پرمعنایی پنج وصف از اوصاف جمال و جلال او را بیان می دارد؛ می فرماید: «هیچ کار، خداوند را به خود مشغول نمی سازد (تا از کار دیگری بازماند) و گذشت زمان، دگرگونی در او ایجاد نمی کند؛ مکانی او را در بر نمی گیرد، و هیچ زبانی قادر بر وصف او نیست» (لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ، وَ لَا يُغَيِّرُهُ زَمَانٌ، وَ لَا يَحْوِيهِ^(۱) مَكَانٌ، وَ لَا يَصِفُهُ لِسَانٌ).

این اوصاف چهارگانه همگی از نامتناهی بودن ذات پاک او سرچشمه می گیرد. کسی که علم و قدرتش محدود است هنگامی که به چیزی می پردازد و علم و قدرت خود را در راه انجام آن به کار می گیرد به طور طبیعی از کار دیگر باز می ماند؛ ولی ذات پاک خداوند در یک لحظه به تدبیر تمام جهان هستی می پردازد، راز و نیاز بندگان را می شنود و خواسته های آن ها را می داند و از آن جا که نامحدود است و جامع جمیع کمالات است دگرگونی در او راه ندارد؛ زیرا دگرگونی ها یا به سوی کمال است یا به سوی نقصان و هیچ کدام در آن ذات نامتناهی راه ندارد.

۱. «یحوی» از ماده «حوایه» (بر وزن شفاعت) به معنای احاطه و استیلا بر چیزی است.

و همچنین مکان، لازمه محدودیت وجود است، آن ذاتی که نامحدود است همه جا حاضر است و در عین حال، نیازی به مکان ندارد.

نیز ذات و صفاتش در وصف ما نمی‌گنجد؛ چرا که ما محدودیم و ذات و صفاتش نامحدود و اگر تا پایان عمر از کمالات او سخن بگوییم ناچاریم در پایان کار اعتراف کنیم: مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

آری، تنها او می‌تواند در وصف و صفات خود را بیان کند؛ آن گونه که در حدیث آمده است: «لَا أَبْلُغُ مَدْحَكَ وَ الثَّنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا اثْبُتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ؛ من هرگز نمی‌توانم به مرحله مدح و ثنای تو برسم تو همان‌گونه هستی که خودت ثنای خویش را گفته‌ای»^(۱).

سپس به شرح جالبی از پنجمین وصف یعنی علم نامحدود او می‌پردازد و ضمن این که آگاهی او را بر همه چیز بیان می‌کند، انگشت روی هفت موضوع که کاملاً از نظر دیگران پنهان است می‌گذارد و بر علم و آگاهی خدا نسبت به آن‌ها تأکید می‌کند و می‌فرماید: «نه تعداد قطره‌های آب‌ها بر او پنهان می‌ماند، نه عدد ستارگان آسمان، نه شماره ذرات خاک که همراه بادها در هوا به پرواز در می‌آید؛ نه حرکات مورچگان بر سنگ‌های سخت و نه استراحت‌گاه مورچه‌های ریز در شب‌های تار، و نیز از محل ریزش برگ‌ها و حرکات پنهان چشم‌ها آگاه است» (و لَا يَعْرُبُ^(۲) عَنْهُ عَدَدُ قَطْرِ الْمَاءِ وَ لَا نُجُومِ السَّمَاءِ، وَ لَا سَوَافِي^(۳) الرِّيحِ فِي الْهَوَاءِ، وَ لَا دَيْبِ^(۴) النَّمْلِ عَلَيَّ الصَّفَا^(۵)، وَ لَا مَقِيلُ^(۶)

۱. این بخش از مناجاتی است که پیامبر اکرم ﷺ در دل شب به هنگام سجده بیان می‌فرمود. اصول کافی، جلد ۳، صفحه ۳۲۴ (حدیث ۱۲).

۲. «يعزب» از ماده «عزوب» (بر وزن غروب) به معنای دور شدن و پنهان گشتن است. و به همین مناسبت به مردان و یا زنانی که همسر ندارند و یا از همسر خود دورند «عزب» گفته می‌شود.

۳. «سوافی» جمع «سافی» به معنای تندباد است.

الذَّرُّ (۷) فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ. يَعْلَمُ مَسَاقِطَ الْأُورَاقِ، وَ خَفِيَّ طَرْفِ (۸) الْأَحْدَاقِ).

تعبیر به «عدد قطر الماء» اشاره به دانه‌های باران و قطره‌های آب دریاها و نهرها و چشمه‌ها است که جز خدا از آن آگاه نیست؛ همان‌گونه که از عدد ستارگان آسمان کسی با خبر نمی‌باشد. امروز می‌گویند تنها در کهکشان ما حدود ۲۰۰ میلیارد ستاره هست؛ ولی در کهکشان‌های بی‌شمار دیگر چه خبر است؟ تنها خدا می‌داند!

و از آن‌ها عجیب‌تر ذرات غباری است که در کره خاکی ما هر لحظه بر امواج باد سوار می‌شود و از جایی به جایی منتقل می‌گردد؛ چه کسی از تعداد آن‌ها با خبر است جز خدا؟!|

تعبیر به جنبش مورچه بر سنگ سخت به عقیده بعضی اشاره به صدای بسیار ضعیفی است که از برخورد پاهای او از آن سنگ به وجود می‌آید و یا اشاره به اثر بسیار ضعیفی است که رد پای او را بر آن سنگ سخت بر جای می‌گذارد که با هیچ وسیله‌ای قابل درک نیست؛ ولی خدا از آن آگاه است و همچنین از محل آسایش آن‌ها. فراموش نشود این مربوط به تمام مورچه‌ها در تمام نقاط جهان است!

تعبیر به «يَعْلَمُ مَسَاقِطَ الْأُورَاقِ» اشاره به محل ریزش برگ‌ها در سراسر کره زمین است که در هر لحظه در دل باغ‌ها و جنگل‌ها و بلندای کوه‌ها و اعماق دره‌ها برگ‌هایی از درختان فرو می‌ریزد او از تمام آن‌ها آگاه است.

و همچنین در هر لحظه، چشم میلیون‌ها میلیون انسان، بلکه حیوانات، دارای چشم و پلک آهسته به هم می‌خورد او شماره و کیفیت آن‌ها را به خوبی می‌داند.

→ ۴. «دیب» به معنای راه رفتن آهسته است.

۵. «صفا» جمع «صفاة» (بر وزن وفا) به معنای تخته سنگ صاف است.

۶. «مقیل» از ماده «قیلوله» به معنای خواب نیم روز گرفته و چون «مقیل» اسم مکان است، به معنای محل استراحت و خواب در میان روز می‌باشد.

۷. «ذر» جمع «ذره» به معنای مورچه‌های کوچک است.

۸. «طرف» به معنای پلک چشم و گاه به معنای نگاه کردن و به هم زدن پلک‌ها نیز می‌آید.

آری، در تمام پهنه هستی نه چیزی از کلیات بر او مخفی است؛ نه چیزی از جزئیات ایمان به چنین خدایی برای تربیت انسان کافی است. آری، کافی است که بداند عالم، محضر خداست و اسرار درون و برون ما بر او آشکار است. به همین دلیل در قرآن مجید می‌خوانیم: «اگر تمام درختان، قلم شوند و هفت اقیانوس دیگر بر آن‌ها اضافه شود (این‌ها همه پایان می‌یابد؛ ولی) کلمات خدا پایان نمی‌گیرد».^(۱)

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن گواهی به وحدانیت معبود یگانه می‌دهد؛ چرا که تنها چنین خدایی شایسته عبودیت است؛ نه غیر او؛ عرضه می‌دارد: «گواهی می‌دهم که جز الله معبودی نیست و همتایی برای او وجود ندارد؛ نه شک و تردید در هستی او راه دارد، و نه کفر در دین و آیینش و نه می‌توان خلقتش را انکار کرد» (وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ غَيْرَ مَعْدُولٍ^(۲) بِهِ، وَلَا مَشْكُوكٍ فِيهِ، وَلَا مَكْفُورٍ دِينُهُ، وَلَا مَبْجُودٍ تَكْوِينُهُ).

به این ترتیب، امام علیه السلام هرگونه شرک و شک کفر به آیات تکوینی و تشریحی را نفی می‌فرماید. به تعبیر دیگر، نخست هرگونه شبیه و همتا را از ذات پروردگارش نفی می‌کند؛ سپس شک در ذات مقدس او و بعد به افعال تشریحی و تکوینی خداوند می‌پردازد و تصریح می‌کند که نه در دین و آیین او جایی برای این کار است و نه در خالقیت و ربوبیت او در جهان آفرینش.

آن‌گاه می‌افزاید: «شهادت کسی که نیتش راست، درونش پاک، یقینش خالص، و میزان عملش (با ایمان و اعمال صالح) سنگین است» (شَهَادَةٌ مِّنْ صِدْقَتِ نَيْتِهِ، وَصَفَتْ^(۳) دِخْلَتَهُ^(۴) وَ خَلَصَ يَقِينُهُ، وَ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ).

۱. لقمان، آیه ۲۷.

۲. «معدول» از ماده «عدل» (بر وزن علم) به معنای شبیه و همتا گرفته شده است.

۳. از ماده «صفا» به معنای پاکی گرفته شده است.

۴. «دخله» به معنای باطن و درون چیزی است.

اشاره به این که این گواهی ذات و صفات حق گواهی کسی است که دارای این صفات چهارگانه است: نیت و انگیزه او صادقانه و قلب او از هرگونه شرک و ریا خالص است؛ یقین او آمیخته به شک نیست و اعمال او نیز نشان می‌دهد که در درون، ایمان راسخی به خدا دارد؛ نه همچون گواهی افراد منافق یا طمع ورزان در مال و جاه دنیا و نه آن‌ها که ایمانی آمیخته به شک دارند و نه کسانی که دم از ایمان می‌زنند، ولی عمل صالحی در ترازوی اعمالشان دیده نمی‌شود.

سپس امام علیه السلام بعد از شهادت به یگانگی پروردگار به شهادت بر نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌پردازد و آن حضرت را با شش ویژگی از اوصاف مهمش می‌ستاید:

«گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده برگزیده او از میان خلائق است که برای تشریح حقایق آیین الهی انتخاب گشته و به ویژگی‌های خاص اخلاقی گرامی داشته شده، و او را برای رساندن رسالات کریمانه الهی برگزیده و نشانه‌های هدایت به وسیله او آشکار گردیده و تاریکی‌های جهل و ضلالت به وجود او روشنی یافته است» (وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ الْمَجْتَبِيُّ مِنْ خَلَائِقِهِ، وَالْمُعْتَمَدُ^(۱) لِشَرْحِ حَقَائِقِهِ، وَالْمُخْتَصَّ بِعَقَائِلِ^(۲) كَرَامَاتِهِ وَالْمُصْطَفَى لِكِرَائِمِ رِسَالَاتِهِ، وَالْمَوْضُوحَةَ بِهِ أَشْرَاطُ الْهُدَى، وَالْمَجْلُوبُ بِهِ غُرَيْبُ الْعَمَى^(۳)).

در اولین ویژگی، سخن از صفات برجسته آن حضرت به میان آمده که سبب انتخاب او به رسالت بوده است. و در دومین وصف، از مأموریت آن حضرت برای شرح حقایق دین و اعتقادات صحیح سخن می‌گوید.

۱. «معتام» از ماده «عَیْم» (بر وزن عَیْب) در اصل به معنای شدت علاقه به شیر گرفته شده و «معتام» در این جا به معنای کسی است که «علاقه شدید» به انجام دادن مأموریت الهی به او داده شده است.

۲. «عقائل» جمع «عقیله» به معنای برگزیده هر چیزی است و لذا به گوه‌های گران‌بها «عقیله البحر» گفته می‌شود.

۳. «غریب» به معنای چیز سیاه پر رنگ است و در این جا به معنای تاریکی جهل به کار رفته است.

و در سؤمین صفت از مکارم اخلاق آن حضرت پرده بر می‌دارد و در چهارمین وصف از مأموریت‌های مهم او برای بیان احکام سخن به میان می‌آورد.
در پنجمین وصف از هدایت‌های آن حضرت از طریق گفتار و رفتار و امضای عملی او سخن می‌گوید.

و در ششمین وصف از تلاشی که آن حضرت برای مبارزه با جهل - که از آن به نابینایی تعبیر شده - سخن به میان آورده است.
تمام این اوصاف، اشاره به این است که اگر من به نبوت او گواهی می‌دهم و به پیشوایی‌اش تن داده‌ام، بی علت نیست؛ نه یک دلیل که چندین دلیل دارد.

نکته

۱- کلید حل معمای صفات

همان‌گونه که در کلمات پرمعنای امام علیه السلام بیان شد، نه گذشت زمان در ذات پاک خداوند اثر می‌گذارد و نه جابه‌جایی مکان درباره او متصور است و نه چیزی در سراسر عالم هستی از دایره علم او بیرون است.

آری، همه عالم، محضر خداست؛ ولی او جا و مکانی ندارد. همه جا حاضر است؛ ولی هیچ‌کس او را نمی‌بیند. اوصاف جلال و جمال او هر چند معرفتی عمیق به ما می‌بخشد، ولی باید اعتراف کرد که او در وصف نمی‌گنجد!

گاه این تعبیرات درباره ذات بی‌مثال او معما جلوه می‌کند و شکلی از تناقض را در نظر مجسم می‌سازد؛ ولی با توجه به یک نکته، کلید حل این معما به دست می‌آید و آن این‌که او وجودی است بی‌نهایت، در بی‌نهایت و نامحدود و نامتناهی از هر جهت؛ نه آغازی دارد نه انجामी و نه حد محدودی.

گرچه تصور چنین وجودی برای ما انسان‌ها که همه چیزمان محدود و نامتناهی است، بسیار مشکل است، ولی به هر حال بدون توجه به این نکته، بحث صفات الهی حل نخواهد شد.

اگر می‌گوییم او همه چیز حتی ذرات غباری را که تندبادها در هوا به پرواز در می‌آورند، می‌داند به جهت آن است که همه جا حضور دارد و اگر می‌گوییم او همه جا حضور دارد به این معناست که وجود و هستی او نامحدود است و چیزی جدا از او تصور نمی‌شود و بر هر چیز احاطه دارد و اگر می‌گوییم زمان و مکان ندارد، به دلیل آن است که زمان بر اثر حرکت به وجود می‌آید و مکان به واسطه محدود بودن انسان است؛ ولی وجود نامتناهی حرکتی به سوی نقص و یا کمال ندارد و چون از همه چیز بی‌نیاز است، به مکان نیازی نخواهد داشت کوتاه سخن این‌که اگر بخواهیم خداشناس خوبی باشیم باید تمام صفات مخلوقات را که از محدود بودن و نیازهای آن‌ها سرچشمه گرفته از آن ذات بی‌مثال نفی کنیم.

۲- اهداف بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی، به ویژه در نهج البلاغه درباره هدف بعثت انبیا و مخصوصاً پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سخنان بسیاری وجود دارد؛ از جمله در این بخش از خطبه مورد بحث، تعبیرات پرمعنایی دیده می‌شود. امام علیه السلام یکی از اهداف رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را شرح حقایقی بیان فرموده که می‌تواند اشاره به هر حقیقت یا حقایق مربوط به مبدأ و معاد و اصول عقاید باشد و دیگر بیان ارزش‌های اخلاقی؛ آن‌گونه که از خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛ من برای این مبعوث شدم که ارزش‌های اخلاقی را به کمال برسانم».^(۱)

و دیگر این که رسالت‌های الهی را در زمینه احکام دین تبیین کند و نشانه‌های هدایت را آشکار سازد و سرانجام این که پرده‌های جهل و کوردلی را از چشم جان انسان‌ها دور نماید. او هم معلّمی است بزرگ و هم مربی آگاه و هم رهبری فرزانه و هم راهنمایی خبیر و پرمایه.

۱. کنز العمال، جلد ۳، صفحه ۱۶. (حدیث ۵۲۱۷۵)

بخش دوم

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الدُّنْيَا تَغُرُّ الْمُؤْمَلَّ لَهَا وَ الْمَخْلَدَ إِلَيْهَا، وَ لَا تَنْفَسُ بِمَنْ نَافَسَ فِيهَا، وَ تَغْلِبُ مَنْ غَلَبَ عَلَيْهَا. وَ أَيُّمُ اللَّهِ، مَا كَانَ قَوْمٌ قَطُّ فِي غَضِّ نِعْمَةٍ مِنْ عَيْشٍ فَزَالَ عَنْهُمْ إِلَّا بِذُنُوبٍ أَجْتَرَحُوهَا، لِأَنَّ ﴿اللَّهُ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ﴾. وَ لَوْ أَنَّ النَّاسَ حِينَ تَنْزِلُ بِهِمُ النَّقْمُ، وَ تَزُولُ عَنْهُمْ النُّعْمُ، فَزِعُوا إِلَى رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِيَّاتِهِمْ، وَ وَلِهَ مِنْ قُلُوبِهِمْ، لَرَدَّ عَلَيْهِمْ كُلَّ شَارِدٍ، وَ أَصْلَحَ لَهُمْ كُلَّ فَاسِدٍ. وَ إِنِّي لِأَخْشَى عَلَيْكُمْ أَنْ تَكُونُوا فِي فِتْرَةٍ. وَ قَدْ كَانَتْ أُمُورٌ مَضَتْ مِلَّتُمْ فِيهَا مَيْلَةً، كُنْتُمْ فِيهَا عِنْدِي غَيْرَ مَحْمُودِينَ، وَ لَئِنْ رَدَّ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ إِنَّكُمْ لَسُعْدَاءُ. وَ مَا عَلَيَّ إِلَّا الْجُهْدُ، وَ لَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ: عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ!

ترجمه:

ای مردم، دنیا آرزومندان و دل بستگان خود را فریب می دهد و از وعده های دروغین به علاقه مندان خویش دریغ نمی ورزد و بر آن کس که بر دنیا پیروز گردد سرانجام چیره خواهد شد. به خدا سوگند! هرگز ملتی که در ناز و نعمت می زیستند نعمتشان زوال نیافت، مگر بر اثر گناهایی که مرتکب شدند؛ زیرا خداوند هرگز به بندگان ستم روا نمی دارد و اگر مردم هنگامی که بلاها بر آن نازل می شود و نعمت ها از آنان سلب می گردد با صدق نیت در پیشگاه خدا تضرع کنند و با قلب های پر از عشق و محبت به خدا، از او درخواست نمایند، به یقین آن چه، از دستشان رفته به آنان باز می گردد و هر خرابی را برای آن ها اصلاح می کند. من از این می ترسم که شما در جهالت و غفلت فرو روید

(همچون دوران جاهلیت)؛ زیرا اموری بر شما گذشت که در آن، تمایلاتی پیدا کردید که از نظر من پسندیده نبود؛ ولی اگر امور شما به مسیر اصلی بازگردد سعادت‌تمند خواهید شد. وظیفه من جز تلاش و کوشش (برای بازگشت شما به راه راست) نیست و اگر بخواهم گفتنی‌ها را می‌گویم (و کوتاهی‌های شما را در گذشته بر می‌شمرم؛ ولی به دلیل مصالحی صرف نظر می‌کنم؛ فقط می‌گویم خداوند گذشته را (بر شما) ببخشد).

شرح و تفسیر

با صدق نیت به درگاه خدا روید

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، همه مردم را مخاطب ساخته و چهار نکته مهم را که در زندگی انسان‌ها اثر عمیق دارد، به همگان گوشزد می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «ای مردم، دنیا آرزومندان و دل‌بستگان خود را فریب می‌دهد و ارزش و اهمیتی برای کسانی که آن را با ارزش بدانند قائل نیست و بر آن کس که بر دنیا پیروز گردد سرانجام چیره خواهد شد» (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الدُّنْيَا تَعُرُّ الْمُؤْمِلَ لَهَا وَ الْمُخْلِدَ^(۱) إِلَيْهَا، وَ لَا تَنْفَسُ^(۲) بِمَنْ نَافَسَ فِيهَا، وَ تَغْلِبُ مَنْ غَلَبَ عَلَيْهَا).

از آن جا که «حُبِّ الدُّنْيَا» - مطابق حدیث معروف - سرچشمه هرگونه گناه و خطاست، امام علیه السلام از حُبِّ دنیا شروع می‌کند. شایان توجه این که نكوهش از دنیا داران نشده؛ بلکه سخن از دنیاخواهان و عاشقان و دلبستگان به آن به میان آمده است.

زرق و برق دنیا آن چنان دنیاپرستان را مغرور می‌سازد که گمان می‌کنند همه چیز جاویدان خواهد ماند؛ ولی ناگهان می‌بینند در یک حادثه ناگوار همه چیز بر باد می‌رود؛

۱. «مخلد» به معنای کسی است که در جایی به طور همیشگی سکونت اختیار می‌کند و از ماده «خَلَد» و «خُلِد» گرفته شده و در عبارت مذکور اشاره به کسی است که به دنیا چسبیده است.

۲. «تنفس» از ماده «نَفَسَه» به معنای پر قیمت بودن گرفته شده و در این جا به معنای اهمیتی و ارزش قائل شدن آمده است.

مثلاً محصول صدها سال از امکانات مادی در یک شهر با یک زلزله که گاه ده ثانیه بیش تر به طول نمی انجامد نابود می شود. آری، تکانی می خورند و موقتاً بیدار می شوند و باز در خواب غفلت فرو می روند.

سپس در ادامه این سخن به نکته دومی پردازد و به صورت یک قانون کلی می فرماید: «به خدا سوگند! هرگز ملتی که در ناز و نعمت می زیستند نعمتشان زوال نیافت، مگر بر اثر گناهایی که مرتکب شدند؛ زیرا خداوند هرگز به بندگان ستم روا نمی دارد» (وَ أَيْمُ اللَّهِ، مَا كَانَ قَوْمٌ قَطُّ فِي غَضٍّ^(۱) نِعْمَةٍ مِنْ عَيْشٍ فَرَّالٍ عَنْهُمْ إِلَّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوهَا^(۲))، لِأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ^(۳)).

در واقع این سخن برگرفته از آیات قرآن است؛ آن جا که می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾؛ خداوند نعمت های هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی دهد، مگر آن که آن ها آن چه را مربوط به خودشان است، تغییر دهند.^(۳)

و نیز می فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛ اگر اهل شهرها و آبادی ها ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند برکات آسمان ها و زمین را بر آن ها می گشودیم ولی آن ها (حق را) تکذیب کردند ما نیز آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.^(۴)

به یقین نعمت های الهی بر حسب شایستگی ها و لیاقت ها در میان بندگان تقسیم می شود؛ لذا پاکان و صالحان شایسته آنند نه گنهکاران آلوده.

۱. «غض» به معنای تر و تازه است.

۲. «اجترحوا» از ماده «جرح» به معنای جراحت و اثری است که بر اثر آسیب ها به بدن می رسد و «اجتراح» به معنای انجام دادن گناه آمده؛ گویی انسان به وسیله آن خود را مجروح می سازد و گاه این معنا توسعه داده شده و در هرگونه کسب و اکتساب نیز استعمال می شود.

۳. رعد، آیه ۱۱.

۴. اعراف، آیه ۹۶.

پرسش: در روایات می‌خوانیم خداوند برای ترفیع مقام اولیایش گاه آن‌ها را به بلاهایی مبتلا می‌سازد؛ همان‌گونه که در تعبیر معروف آمده است: «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ»^(۱) و از بعضی آیات و روایات استفاده می‌شود که بلاها گاهی برای آزمایش مؤمن و پادشاه‌های بزرگ الهی و نیز گاه برای هشدار و بیداری بندگان است، آیا این موارد با آن چه در عبارت امام علیه السلام ذکر شد منافات ندارد؟

پاسخ: آن چه در کلام امام علیه السلام آمده یک قانون کلی است و می‌دانیم هر قانون کلی استثنائاتی دارد. موارد آزمایش و بیدار باش و امثال آن، استثنائاتی در قانون کلی فوق محسوب می‌شود و به تعبیر دیگر آن چه امام علیه السلام فرموده حمل بر غالب می‌شود و این شبیه چیزی است که در قرآن مجید بیان شده است: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»؛ هر مصیبتی بر شما می‌رسد به سبب اعمالی است که انجام داده‌اید و بسیاری را نیز عفو می‌کند.^(۲)

به یقین این آیه با آیه «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ...»^(۳) که از آزمایش‌های مختلف الهی به وسیله بلاها سخن می‌گوید و نیز با آیه «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛ فساد در خشکی و دریا به دلیل کارهایی که مردم انجام داده‌اند آشکار شد. منافاتی ندارد. خدا می‌خواهد نتیجه بعضی اعمالشان را به آن‌ها بچشاند. شاید (به سوی حق) بازگردند.^(۴)

۱. این عبارت که در کلمات علما و بزرگان آمده، متن حدیث نیست؛ بلکه برگرفته از احادیث اسلامی است؛ از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ؛ پیامبران الهی بیش از همه (با آفات و مصایب) آزمایش می‌شوند؛ سپس کسانی که بعد از آن‌ها قرار دارند و به همین ترتیب آن‌ها که برترند آزمون بیش‌تری دارند». (اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۵۲، باب شده ابتلاء المؤمن، حدیث ۱).

۲. شوری، آیه ۳۰.

۳. بقره، آیه ۱۵۵.

۴. روم، آیه ۴۱.

و اگر انسان درست دقت کند غالباً می‌تواند مواردی را که بلاها جنبه مجازات الهی دارد، از مواردی که برای آزمایش یا هشدار است بازشناسد. هرگاه گناه مهمی از او سرزد و یا جامعه‌ای آلوده به انواع مفسد شد، حوادث تلخی که بعد از آن پیدا می‌شود قطعاً مجازات است؛ ولی حوادث تلخی که برای صالحان و پاکان پیش می‌آید، معمولاً جنبه آزمایش و هشدار برای ترفیع مقام است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن که در واقع نتیجه مستقیم یادآوری پیشین است، می‌فرماید: «و اگر مردم زمانی که بلاها بر آن نازل می‌شود و نعمت‌ها از آنان زایل می‌گردد با صدق نیت در پیشگاه خدا تضرع کنند و با قلب‌های پر از عشق و محبت به خدا، از او درخواست (توبه) نمایند، یقیناً آنچه، از دستشان رفته به آنان باز می‌گردد و هر خرابی را برای آن‌ها اصلاح می‌کند» (وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ حِينَ تَنْزُلِ بِهِمُ النِّعْمُ، وَ تَزُولُ عَنْهُمْ النِّعْمُ، فَزَعُوا إِلَى رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِيَّاتِهِمْ، وَ وَلَهُ^(۱) مِنْ قُلُوبِهِمْ، لَرَدَّ عَلَيْهِمْ كُلَّ شَارِدٍ^(۲)، وَ أَصْلَحَ لَهُمْ كُلَّ فَاسِدٍ).

در واقع این طبیب حاذق الهی بعد از ذکر درد به بیان درمان می‌پردازد و راه دفع آفات و بلاها را به آن‌ها می‌آموزد و دعایی را که صادقانه باشد و از اعماق جان بر خیزد و در یک کلمه در انسان، تحول ایجاد کند بر طرف کننده بلاها می‌شمرد؛ همان گونه که در احادیث متعدد دیگری وارد شده است؛ از جمله امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «الدُّعَاءُ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ النَّازِلَ وَ مَا لَمْ يَنْزَلْ؛ دعا بلاهایی را که نازل شده و نازل نشده است، بر طرف می‌سازد»^(۳).

امام علیه السلام در آخرین بخش این خطبه و در بیان چهارمین نکته آن چه را قبلاً به صورت

۱. «وله» به معنای تحیر از شدت اندوه است تا آنجا که گاه انسان، عقل و هوش خود را از دست می‌دهد؛ لذا به عشق سوزانی که آرامش و هوش را از انسان می‌گیرد نیز اطلاق شده است.

۲. «شارد» به معنای کسی است که از مسیر منحرف شده یا فرار کرده است.

۳. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۶۹ (باب ان الدعاء يردّ البلاء، حدیث ۵).

عام بیان کرده بود، برای اصحاب و یاران و مخاطبان تطبیق می‌فرماید: «من از این می‌ترسم که شما در جهالت و غفلت فرو روید (همچون دوران فترت جاهلیت)؛ زیرا اموری بر شما گذشت که در آن، تمایلاتی پیدا کردید که از نظر من پسندیده نبود؛ ولی اگر امور شما به مسیر اصلی بازگردد (و مسلمانان ناخالص و هوشیار باشید) سعادت‌مند خواهید شد» (وَ إِنِّي لَأَخْشَى عَلَيْكُمْ أَنْ تَكُونُوا فِي فِتْرَةٍ^(۱)). وَقَدْ كَانَتْ أُمُورٌ مَضَتْ مِثْلَكُمْ فِيهَا مِثْلَةٌ، كُنْتُمْ فِيهَا عِنْدِي غَيْرَ مَحْمُودِينَ، وَلَئِنْ رُدَّ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ إِنَّكُمْ لَسَعْدَاءٌ).

و سرانجام می‌فرماید: «وظیفه من جز تلاش و کوشش (برای بازگشت شما به راه راست) نیست و اگر بخواهم گفتنی‌ها را می‌گویم (و کوتاهی‌های شما را در گذشته بر شمرم؛ ولی به دلیل مصالحی صرف نظر می‌کنم؛ فقط می‌گویم) خداوند گذشته را (بر شما) ببخشد» (وَ مَا عَلَيَّ إِلَّا الْجُهْدُ، وَ لَوْ أَشَاءَ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ: عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفًا!).

در این که منظور امام (علیه السلام) از اشاره سربسته‌ای که به بعضی از انحرافات آن‌ها می‌کند، چیست؟ جمعی معتقدند: اشاره به ماجرای عثمان و حکومت اوست که در شورای شش نفره عمر، ظالمانه، حکومت را از لایق‌ترین افراد (علی (علیه السلام) به کسی که هیچ‌گونه شایستگی این کار را نداشت - و حوادث بعد این حقیقت را اثبات کرد - سپردند و شما هم بر آن صحنه گذاشتید و ورود خطبه را بعد از قتل عثمان و در اوایل خلافت امام (علیه السلام) شاهد این معنا دانسته‌اند.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که اشاره به تمام دوران خلفای پیشین و حوادث دردناکی باشد که در امر خلافت به وقوع پیوست.

۱. «فترة» در اصل به معنای توقف و ضعف و ناتوانی است و به همین جهت به فاصله میان دو برنامه که کارها متوقف می‌شود اطلاق شده و از آن‌جا که فترت گاه آمیخته با غفلت و جهل است در این معنا نیز استعمال شده است.

و منظور امام علیه السلام از جمله «و لو اشاء ان اقول لقلت» نیز همین است که اگر من بخواهم از روی این حوادث نامطلوب پرده برگیرم می توانم؛ ولی از آن صرف نظر می کنم و از خدا می خواهم شما را به علت این کوتاهی ها و اشتباهات مجازات نکند و ببخشد.^(۱)



۱. بسیاری از شارحان و مترجمان نهج البلاغه، جمله یاد شده را چنین ترجمه کرده اند: اگر من بخواهم چیزی بگویم می گویم: «خداوند گذشته را ببخشد» ولی این معنا بسیار بعید است؛ به خصوص این که در کلام شیخ مفید (ره) در کتاب جمل و در کتاب مناقب طبق نقل کتاب تمام نهج البلاغه کلمه «لکن» قبل از «عفا الله عما سلف» آمده است؛ بنابراین می گویم: «عفا الله عما سلف» و این دعایی است جهت تقاضای عفو الهی برای آن ها؛ به علاوه ارتباط این جمله با جمله های قبل نیز همین را اقتضا می کند. (و عده ای از شارحان همین معنا را برگزیده اند). به کتاب های معارج نهج البلاغه، تألیف بیهقی، صفحه ۵۹۹ و شرح حدائق الحقائق بیهقی، جلد ۲، صفحه ۹۴ و شرح مرحوم خوبی، جلد ۱۶، صفحه ۳۵۹ مراجعه کنید.

این برگه سفید می باشد.

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

و قد سألته ذعلب اليماني فقال: هل رأيت ربك يا أمير المؤمنين؟ فقال عليه السلام: أفأعبد ما لا أراه؟ فقال: وكيف تراه؟ فقال:

از سخنان امام عليه السلام است

«ذعلب یمانی» از امام عليه السلام پرسید: امیرمؤمنان آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ امام عليه السلام فرمود: آیا کسی را عبادت کنم که نمی‌بینم؟ ذعلب پرسید: چگونه او را دیده‌ای؟ امام خطبه ذیل را ایراد فرمود.

۱. سند خطبه:

گفتار بالا در چندین کتب معتبر از کتب علمای شیعه قبل از تألیف نهج البلاغه با طرق متعدد (و با تفاوت‌هایی در عبارت) نقل شده است؛ از جمله مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی در دو مورد آن را نقل کرده؛ مرحوم صدوق در کتاب توحید و مرحوم مفید در ارشاد آن را آورده است. از میان دانشمندان اهل سنت، ابن جوزی حنفی آن را در کتاب تذکره از ابن عباس نقل نموده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۳۷)

خطبه در یک نگاه

این کلام عمدتاً درباره صفات خداوند سخن می‌گوید و بر این معنا تأکید می‌کند که اگر خدا را با چشم سر نمی‌توان دید با چشم دل و در لابه‌لای صفاتش می‌توان به خوبی مشاهده کرد.



بخش اول

فَقَالَ: لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ
الْإِيمَانِ. قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرِ مُلَابِسٍ، بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرِ مُبَايِنٍ. مُتَكَلِّمٌ لَا
بِرَوِيَّةٍ، مُرِيدٌ لَا بِهَمَّةٍ، صَانِعٌ لَا بِجَارِحَةٍ. لَطِيفٌ لَا يُوصَفُ بِالْخَفَاءِ، كَبِيرٌ لَا
يُوصَفُ بِالْجَفَاءِ، بَصِيرٌ لَا يُوصَفُ بِالْحَاسَةِ، رَحِيمٌ لَا يُوصَفُ بِالرَّقَّةِ. تَعْنُو
الْوُجُوهُ لِعِظَمَتِهِ، وَ تَجِبُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ.

ترجمه:

چشم‌ها هرگز او را آشکارا نمی‌بینند؛ ولی قلب‌ها با حقایق ایمان، او را درک می‌کند؛ او
به همه چیز نزدیک است؛ اما نه آن‌گونه که به آن‌ها چسبیده باشد و از همه چیز دور است
؛ اما نه آن‌گونه که از آن‌ها بیگانه گردد. او سخن می‌گوید؛ بی‌آن‌که نیاز به تفکر داشته باشد
و اراده می‌کند؛ بی‌آن‌که محتاج به تصمیم‌گرفتن باشد. او خالق و سازنده است؛ اما نه با
(دست و) اعضا پیکر، او لطیف است؛ اما نه به این معنا که پنهان باشد و بزرگ و قدرتمند
است؛ ولی نه به این معنا که جفاکار باشد. بیناست؛ نه با عضو بینایی یعنی چشم، و
مهربان است نه به معنای نازک دل بودن. صورت‌ها در برابر عظمتش خاضع و قلب‌ها از
هیبتش لرزان است.



شرح و تفسیر

آیا خدا را دیده‌ای؟

از روایات مختلف در شرح حال امیرمؤمنان علی علیه السلام استفاده می‌شود که حضرت بارها می‌فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»؛ هر مطلبی را که می‌خواهید از من سؤال کنید پیش از آن که از میان شما بروم» و به این ترتیب آمادگی خود را برای پاسخ به هر سؤال مربوط به دین و دنیای مردم بیان می‌فرمود؛ حتی بعد از آن که ضربه هولناک ابن ملجم بر فرق مبارکش وارد شد در ملاقاتی که با توده‌های مردم در بستر شهادتش داشت، همین جمله را تکرار فرمود!!

از جمله مواردی که امام علیه السلام این جمله را بیان فرمود هنگامی بود که بر کرسی خلافت ظاهری نشست و برای مردم خطبه‌ای خواند و در ضمن آن خطبه جمله «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» را تکرار فرمود و بر این معنا تأکید کرد که مخصوصاً از تمام آیات قرآن و زمان و شأن نزول و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن با خبرم. در این هنگام، «ذعلب یمانی» که مردی شجاع و فصیح بود برخاست و سؤال مزبور را مطرح کرد و امام علیه السلام با زیبایی تمام به پاسخ او پرداخت. (۱)

«آیا ممکن است کسی را که نمی‌بینم عبادت کنم؟!» (أَفَاعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟).

به این معنا که عبادت، فرع بر معرفت است و معرفت درجاتی دارد که بالاترین درجه آن درجه شهود است و امام علیه السلام در این سخن به مرحله عالی عبادت خود نظر دارد که آن را همراه با مشاهده ذات پاک پروردگار می‌شمرد.

ذعلب در فکر فرو رفت که منظور امام علیه السلام در این جا کدام مشاهده است؟ آیا مشاهده حسی است که قائلان به جسمیت خداوند (مجسمه) عقیده دارند؟ یا مشاهده روحانی و معنوی می‌باشد که چیزی برتر از مشاهده عقلی است؟ لذا بلافاصله سؤال کرد: چگونه خدا را می‌بینی؟ «و کیف تراه؟» آیا این سؤال و استفهام برای کشف حقیقت بود یا نوعی

۱. توحید صدوق، صفحه ۳۰۵. (باب ۴۳، حدیث ۱ و ۲)

انکار و جدال؟ پاسخ این سؤال بسته به این است که «ذعلب» را چگونه انسانی بدانیم. اگر او را از یاران خاص و ارادتمندان ویژه آن حضرت بدانیم بدون شک سؤال او برای کشف حقیقت است و اگر او را انسانی ماجراجو بشمریم - آن گونه که از بعضی روایات گذشته استفاده شد - در این صورت سؤالش بوی انکار و مجادله می دهد. به هر حال، امام علیه السلام در پاسخ او سخنی گفت و پرده از روی حقایقی برداشت و همه مخاطبان حتی ذعلب را تأثیر فوق العاده قرار داد تا آن جا که خواندیم ذعلب در پایان این سخن، مدهوش شد و بوی گلش چنان مست کرد که دامنش از دست برفت. امام علیه السلام چنین فرمود:

«چشم‌ها هرگز او را آشکارا نبینند؛ اما قلب‌ها با نیروی حقایق ایمان، وی را درک می‌کند» (فقال: لَا تُدْرِكُهُ أَلْعْيُونُ بِمُشَاهَدَةِ أَلْعِيَانِ، وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ أَلْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ أَلْإِيمَانِ).

منظور از حقایق ایمان، اصول اعتقادی و معارف حقه است.

برای توضیح این سخن باید به این نکته توجه کرد که مشاهده بر سه گونه است: ۱. مشاهده حسی که با چشم صورت می‌گیرد و گاه چشم را نیز به سلاحی همچون دوربین‌ها و تلسکوپ‌ها مسلح می‌کند؛ ۲. مشاهده عقلی که انسان از طریق استدلال به آن می‌رسد و حقایقی را همچون آفتاب با چشم دل می‌بیند؛ آن گونه - که به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه - کسانی مانند نیوتون مشاهده کردند؛ از افتادن یک سیب از درخت به روی زمین، قانون جاذبه را که هرگز با چشم سر دیده نمی‌شود مشاهده کرد و به آن پی برد؛ ۳. شهود باطن و درون که یک نوع ادراک باطنی است؛ اما نه استدلالی.

انسان با چشم دل واقعیت موجود را می‌بیند و آن را باور می‌کند؛ بی آن که احتیاج به استدلالی داشته باشد و این درک و دیدی است که تا انسان به آن نرسد فهم آن مشکل است.

این موضوع، نمونه‌های فراوانی در قرآن و روایات اسلامی دارد. درباره حضرت ابراهیم علیه السلام می‌خوانیم: خداوند ملکوت آسمان‌ها و زمین را به او نشان داد: ﴿وَكَذَلِكَ

نَرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴿١﴾

در باره حضرت یعقوب علیه السلام می خوانیم: هنگامی که برادران یوسف علیه السلام، پیراهن وی را در مصر از او گرفتند و حرکت کردند، یعقوب علیه السلام گفت: من بوی یوسف را احساس می کنم:

﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْنَدُونَ﴾ (۲)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام حفر خندق، قبل از شروع جنگ احزاب، زمانی که کلنگ را بر فرق سنگی که مانع پیشرفت کار خندق شده بود در سه نوبت فرو کوفت و جرقه های پرید، فرمود: «من کاخ کسری و قصر قیصر و قصرهای صنعا در یمن را دیدم که به روی اصحاب من گشوده می شود» (۳)

علی علیه السلام بارها در نهج البلاغه از آینده خبر می دهد و در بعضی موارد می گوید: «فلان گروه را می بینم که چنین و چنان خواهند کرد». حتی بعضی از مؤمنان مخلص به چنین کشف و شهودی نایل می شدند. داستان جوان پاکدلی که صبحگاهان در صف جماعت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود معروف است که می گفت: هم اکنون بهشتیان را در بهشت و دوزخیان را در جهنم می بینم! و پیامبر صلی الله علیه و آله او را تصدیق کرد و فرمود: «این جوان، بنده ای است که خداوند، قلبش را به نورایمان روشن کرده است؛ هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» (۴) و موارد دیگر که شرح آن در خور کتاب مستقلی درباره کشف و شهود است و همگی دلالت بر این می کند که غیر از مشاهده حسی و عقلی، نوع دیگری از شهود وجود دارد که برتر از این هاست. (۵)

سپس امام علیه السلام برای توضیح این مطلب که چگونه دل ها به حقایق ایمان، خدا را درک

۱. انعام، آیه ۷۵.

۲. یوسف، آیه ۹۴.

۳. کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹.

۴. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۵۳، (باب حقیقه الایمان والیقین، حدیث ۲)

۵. برای توضیح بیش تر و فهم معنا شهود و اسباب و موانع آن به تفسیر پیام قرآن، جلد ۱،

صفحه ۲۵۲ به بعد مراجعه فرماید.

می‌کند یازده وصف از اوصاف و اسمای حسناى او را بیان می‌نماید که نه مورد از آن‌ها همراه با تعبیراتی است که صفات مخلوقات را از او نفی می‌کند.

در وصف اوّل و دوّم می‌فرماید: «او به همه چیز نزدیک است؛ اما نه آن‌گونه که به آن‌ها چسبیده باشد و از همه چیز دور است؛ اما نه آن‌گونه که از آن‌ها بیگانه گردد» (قَرِيبٌ مِّنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرِ مَلَابِسٍ^(۱)، بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرِ مُبَايِنٍ).

بارها گفته‌ایم، مشکل مهم ما در فهم صفات خداوند، تداعی صفات مخلوقات و ممکنات است که تا از آن دور نشویم توان درک صفات او را نخواهیم داشت؛ مثلاً در همین دو وصف وقتی می‌گوییم خدا نزدیک است چیزی شبیه نزدیک بودن دو جسم با یکدیگر که در دو مکان حسی قرار دارند به نظر می‌رسد و هنگامی که می‌گوییم او دور است، بیگانگی و جدایی همچون جدایی دو جسم از یکدیگر تداعی می‌شود؛ حال آن که دور و نزدیک بودن او چنین نیست. او به همه چیز نزدیک است، یعنی احاطه کامل به تمامی موجودات دارد و دور است، یعنی هرگز گرد و غبار امکان و صفات پر از نقص مخلوقات بر دامان کبریایی‌اش نمی‌نشیند.

در دوّمین و سوّمین وصف می‌فرماید: «او سخن می‌گوید؛ بی‌آن که نیاز به تفکر داشته باشد و اراده می‌کند؛ بی‌آن که محتاج به تصمیم‌گرفتن باشد» (مُتَكَلِّمٌ لَا بِرُؤْيَةٍ^(۲)، مُرِيدٌ لَا بِهَمَّةٍ^(۳)).

هنگامی که موضوع سخن گفتن و اراده کردن مطرح می‌شود، فوری فکر ما متوجه

۱. «ملابس» اسم فاعل از ماده «ملابسه» به معنای مخلوط شدن و یا چسبیدن به چیزی است.

۲. «رؤية» از ماده «ترویه» است که گاه به معنای سیراب شدن و گاه به معنای تفکر و اندیشه کردن آمده است.

۳. «همّة» از ماده «همّ» که به معنای عزم کردن برای انجام دادن چیزی است، گرفته شده. این واژه گاه به معنای غم و اندوهی که فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد نیز آمده است و در خطبه مزبور به معنای اوّل است.

کسی می‌شود که زبانی را قبلاً فرا گرفته، مطلبی را در نظر می‌گیرد و آن را پس از اندیشه در غالب کلمات و جمله بندی‌ها می‌ریزد؛ سپس زبان و لب را به کار می‌گیرد تا صدایی را که از حنجره بر می‌خیزد برش‌های لازم دهد و حروف و کلمات را ایجاد کند و به مخاطب منتقل سازد و در مورد اراده نیز به این معنا منتقل می‌شویم که شخص اراده کننده از پیش فکر و اندیشه خود را به کار گرفته و صلاح و فساد چیزی را اندیشیده و سبک و سنگین کرده، سپس اجزای کاری را موافق خویش دانسته و در انجام دادن آن تصمیم می‌گیرد و به اعضا و جوارح خود فرمان اجرای آن را می‌دهد.

به یقین هیچ یک از این امور درباره خداوند صادق نیست؛ او نه جسم است و نه اعضا و جوارح دارد و نه احتیاج دارد به اندیشیدن و موافق و مخالف منافع خویش را از هم جدا ساختن.

سخن گفتن او چیزی جز آفرینش امواج صوتی در فضا همانند آفرینش سایر موجودات نیست؛ شبیه همان امواجی که موسی علیه السلام از درخت وادی طور شنید و اراده او چیزی جز علم به مصالح و مفاسد و نظام احسن نیست. این حقیقت در مورد صفات هفت‌گانه بعد نیز به طور دقیق صادق است.

این جاست که امیرمؤمنان علی علیه السلام برترین راه شناخت خدا را نفی صفات مخلوقات از او می‌داند: «وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»^(۱)
در پنجمین وصف می‌فرماید: «او سازنده و خالق است؛ اما به وسیله اعضای پیکر»
(صَانِعٌ لَا بِجَارِحَةٍ).

آری، او هر چه را اراده کند با فرمان «کن؛ موجود باش» بلافاصله ایجاد می‌شود؛ حتی اگر به خواهد جهانی گسترده و پهناور همچون جهان کنونی ایجاد کند با یک فرمان موجود می‌شود و تمام دقایق و ظرایف و ارکان و شرایط و اجزا را در یک لحظه می‌آفریند و هرگاه اراده کند تدریجاً و در طی دوران‌ها ایجاد شود همان مسیر را طی می‌کند؛ نه

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱.

همچون انسان ها که با دست و ابزار و وسایل صنعتی و کارخانه ها، مصنوعات محدودی را به وجود می آورند.

و در ششمین و هفتمین وصف می فرماید: «او لطیف است؛ اما نه به این معنا که پنهان باشد و بزرگ و قدرتمند است؛ ولی نه به این معنا که جفاکار باشد» (لَطِيفٌ لَا يُوصَفُ بِالْخَفَاءِ، كَبِيرٌ لَا يُوصَفُ بِالْجَفَاءِ).

شارحان نهج البلاغه در این جا و علمای علم کلام در باب صفات خدا درباره صفت لطیف سخن بسیار گفته اند و معانی متعددی ذکر کرده اند. گاه لطیف به معنای ناپیدا و گاه به مفهوم آفریننده اشیاى ظریف و گاه به معنای کسی که دارای لطف و محبت است تفسیر کرده اند و خداوند دارای همه این صفات است؛ ولی آن چه مناسب جمله یاد شده است، معنای اول است؛ یعنی ذات پاک خداوند، آن چنان ظریف است که ناپیدا است؛ ولی نه به این معنا که از بندگان مخفی باشد؛ چرا که آثارش سراسر جهان هستی را در بر گرفته و از چهره همه موجودات تجلی کرده است؛ به گفته شاعر:

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را
و نقطه مقابل آن، جمله «لا یوصف بالجفا» است؛ اشاره به این که او دارای عظمت است؛ ولی نه همچون عظمت گردنکشان و خودبزرگ بینان که همواره آمیخته با ظلم و ستم و جفاست؛ همان گونه که قرآن مجید در اواخر سوره حشر می فرماید: ﴿الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ﴾؛ او پادشاهی است پاکیزه از هر عیب و نقص و ظلم و ستم. در هشتمین و نهمین وصف می فرماید: «بیناست؛ نه با عضو بینایی و چشم، و مهربان است نه به معنای نازک دل بودن» (بَصِيرٌ لَا يُوصَفُ بِالْحَاسَةِ، رَحِيمٌ لَا يُوصَفُ بِالرَّقَّةِ).

هنگامی که می گوئیم فلانی بیناست، فوری نظر ما به عضو بینایی یعنی چشم معطوف می شود و هنگامی که می گوئیم فلان شخص، مهربان است نازک دلی و رقت قلب را تداعی می کند؛ در حالی که تمام این ها صفات ممکنات و وجودهای جسمانی

است و خداوند برتر و بالاتر از آن است.

بصیر و بینا بودن خداوند به معنای علم او به تمام موجوداتی است که با چشم دیده می‌شود و رحیم بودن او به معنای لطف و رحمت و بخشش عطای اوست به بندگان؛ این گونه اوصاف ترکیبی است از کمال و نقص خداوند؛ کمال آن را داراست و از نقص آن منزّه است.

سرانجام در پایان خطبه به آخرین اوصاف او (وصف دهم و یازدهم) پرداخته، می‌فرماید: «صورت‌ها در برابر عظمتش خاضع و قلب‌ها از هیبتش لرزان است» (تَعْنُو^(۱) أَلْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ، وَ تَجِبُ^(۲) أَلْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ).

اشاره به این که گرچه او لطیف، رحیم و مهربان است، اما به گونه‌ای نیست که بندگان این اوصاف را دستاویزی برای جرأت و جسارت در برابر آن ذات پاک قرار دهند؛ بلکه باید در عین امید به لطف و رحمتش از نافرمانی او خائف و از مجازاتش بیمناک باشند.

لذا قرآن مجید در وصف مؤمنان راستین می‌گوید: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾؛ و آن‌ها که نهایت کوشش را در اجرای طاعات انجام می‌دهند در حالی که دل‌هایشان ترسان است.^(۳)

و می‌دانیم همیشه تعادل خوف و رجاست که انسان را در مسیر تکامل و قرب به خدا پیش می‌برد.



۱. «تعنوا» از ماده «علو» (بر وزن غلو) به معنای تسلیم شدن و خضوع است.
 ۲. «تجب» از ماده «وجوب» است که گاه به معنای ثبوت و گاه به معنای سقوط و افتادن آمده است که لازمه آن ثبوت و آرام گرفتن است. و هنگامی که در مورد قلب به کار می‌رود به معنای اضطراب و لرزش می‌آید.
 ۳. مؤمنون، آیه ۶۰.

وَمِنْ حُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

في ذم العاصين من أصحابه

از خطبه‌های امام علیه السلام است که در نکوهش یاران نافرمانش ایراد فرموده است.

خطبه در یک نگاه و شأن ورود آن

از کتاب «غارات» ثقفی چنین بر می‌آید که امام علیه السلام این خطبه را زمانی ایراد کرد که دو نفر فرستاده محمد بن ابی بکر برای تقاضای کمک قبل از وقوع جنگ میان او و «عمرو بن عاص» در سرزمین مصر، نزد امام علیه السلام آمدند. امام علیه السلام برخاست و مردم را به مسجد دعوت کرد و ماجرا را برای آن‌ها بیان کرد؛ اما گروه اندکی برای جهاد اعلام آمادگی کردند. شب هنگام به سوی اشراف کوفه فرستاد و آن‌ها را به دارالاماره جمع فرمود؛ در حالی که بسیار اندوهگین بود؛ زیرا می‌دانست شکست محمد بن ابی بکر و افتادن مصر به دست طرفداران معاویه، ضربه بسیار سنگینی است. امام علیه السلام این خطبه را در نکوهش یاران

۱. سند خطبه:

این خطبه را «ابراهیم بن هلال ثقفی» که پیش از سید رضی می‌زیسته در کتاب «غارات» از «حییب بن عبدالله» نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۳۹ و ۴۴۰)

نافرمان خویش ایراد کرد و از همه برای دفع فتنه ابن عاص از مصر کمک خواست. از آن چه گفته شد محتوای خطبه به خوبی روشن می‌شود؛ مجموعه‌ای است از کلمه‌ها و سرزنش‌ها و تشویق‌ها و ترغیب به جهاد با دشمن و ذکر عواقب شوم سُستی و تنبلی در این راه.



بخش اول

أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَا قَضَى مِنْ أَمْرٍ، وَ قَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ، وَ عَلَى ابْتِلَائِي بِكُمْ أَيَّتُهَا
الْفُرْقَةُ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطِيعْ، وَ إِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ. إِنْ أُمَهَلْتُمْ خُضْتُمْ، وَ إِنْ
حُورِبْتُمْ خُرْتُمْ وَ إِنْ أَجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى إِمَامٍ طَعَنْتُمْ، وَ إِنْ أُجِنْتُمْ إِلَى مُشَاقَّةٍ
نَكَصْتُمْ. لَا أَبَا لِغَيْرِكُمْ! مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ وَ الْجِهَادِ عَلَى حَقِّكُمْ؟ أَلَمْ تَوْتِ
أَوْ الدَّلَّ لَكُمْ؟ فَوَاللَّهِ لَئِنْ جَاءَ يَوْمِي - وَ لِيَأْتِيَنِي - لَيُفَرِّقَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أَنَا
لِصُحْبَتِكُمْ قَالٍ، وَ بِكُمْ غَيْرُ كَثِيرٍ.

ترجمه:

خدا را بر آن چه فرمان داده و کاری که مقدر فرموده ستایش می‌کنم و پروردگار را بر
گرفتاری خودم به شما می‌ستایم. ای گروهی که هرگاه فرمان دادم اطاعت نکردید و هر
زمان دعوتتان نمودم اجابت نمودید؛ هر وقت به شما مهلت داده شود (که آماده پیکار با
دشمن شوید) در بیهودگی فرو می‌روید (و فرصت‌ها را از دست می‌دهید) و اگر با شما
بجنگند ضعف و ناتوانی نشان می‌دهید؛ هرگاه مردم، اطراف پیشوایی گرد آیند طعنه
می‌زنید و اگر شما را برای حل مشکلی بیاورند عقب نشینی می‌کنید. دشمنان بی‌پدر
باد! منتظر چه نشستید؟! در مقابل یاری خویش و جهاد برای به دست آوردن حق خود
جز مرگ یا ذلت (نصیب شما خواهد شد)؟ به خدا سوگند! اگر مرگ من فرارسد - که قطعاً
فرا خواهد رسید - میان من و شما جدایی، خواهد افکند؛ در حالی که من از همنشینی با
شما ناراحت بودم و وجودتان برای من قدرت آفرین نبود (حال آن که من برای شما همه
چیز بودم).

شرح و تفسیر

یا جهاد یا در انتظار مرگ و ذلت بودن

امام علیه السلام در آغاز این خطبه همچون بسیاری دیگر از خطبه‌ها از حمد و ثنای الهی شروع می‌کند و می‌گوید: «خدا را بر آن چه فرمان داده و کاری که مقدر فرموده ستایش می‌کنم و پروردگار را برگزیننده خودم به شما می‌ستایم» (أَحْمَدُ اللَّهُ عَلَيَّ مَا قَضَىٰ مِنْ أَمْرٍ، وَ قَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ، وَ عَلَيَّ أَيْتَائِي بِكُمْ).

در این که آیا قضا و قدر در این عبارت به یک معناست و همه اشاره به مقدرات الهی است یا دو معنا دارد، شارحان نهج‌البلاغه تفسیرهای متعددی دارند. بعضی هر دو را به یک معنا دانسته و بعضی گفته‌اند: قضا مربوط به آفرینش عالم امر و عقول یعنی جهان ماورای طبیعت است و قدر، اشاره به عالم خلق یعنی جهان طبیعت است. یکی از تفسیرهای روشن قضا و قدر - که آیات و روایات نیز بر آن گواهی می‌دهد - این است که قضا - هم در عالم تکوین و هم در عالم تشریح - اشاره به فرمان الهی برای اصل وجود چیزی است و قدر، اشاره به اندازه‌گیری‌ها و اجزا و شرایط آن است؛ مثلاً فرد بزرگی فرمان می‌دهد مسجد یا بیمارستانی ساخته شود. این مصداق قضاست؛ سپس نیازها و اندازه‌گیری‌های آن را بیان می‌کند؛ این قدر است. فرمان خدا به ادای نماز و روزه در عالم تشریح، قضاست و دستور او نسبت به اجزا و شرایط آن، قدر است.

نکته دیگر این است که در عبارت یاد شده، امام علیه السلام خدا را برگزیننده‌ها و مشکلاتی که برای یاران نافرمانش به وجود آمده، حمد و سپاس می‌گوید. این بدان جهت است که مردان خدا تسلیم فرمان اویند و در دیدگاه آن‌ها هر چه از دوست می‌رسد نیکوست و همه را دارای مصلحت و هدف می‌بینند.

سپس حاضران در مجلس یعنی سران قبایل و عشایر کوفه را مخاطب ساخته، چنین می‌فرماید: «ای گروهی که هر گاه فرمان دادم اطاعت نکردید و هر زمان دعوتتان نمودم اجابت ننمودید؛ هر وقت به شما مهلت داده شود (که آماده پیکار با دشمن شوید) در

بیهودگی فرو می‌روید (و فرصت‌ها را از دست می‌دهید) و اگر با شما بجنگند ضعف و ناتوانی نشان می‌دهید؛ هرگاه مردم، اطراف پیشوایی گرد آیند طعنه می‌زنید و اگر شما را برای حل مشکلی بیاورند عقب نشینی می‌کنید» (أَيُّهَا الْفِرْقَةُ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطِعْ، وَإِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ. إِنَّ أُمَهْلَتُمْ خُسْتُمْ^(۱)، وَإِنْ حُورِبْتُمْ خُرْتُمْ^(۲)، وَإِنْ أَجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَيَّ إِمَامٍ طَعَنْتُمْ، وَإِنْ أُجِئْتُمْ^(۳) إِلَى مُشَاقَّةٍ^(۴) نَكَضْتُمْ^(۵)).

امام علیه السلام در این عبارت، به چهار نقطه ضعف مردم پیرامونش اشاره می‌کند: نافرمانی، بی‌توجهی به فراخوانی، استفاده نکردن از مهلت‌ها و فرصت‌ها و ضعف نشان دادن در میدان نبرد.

به یقین هریک از این موارد می‌تواند عاملی برای شکست باشد تاچه رسد به تمام این‌ها. سپس آن‌ها را سرزنشی آمیخته با محبت می‌کند و می‌فرماید: «دشمنان بی‌پدر باد! منتظر چه نشسته‌اید؟! در مقابل یاری خود و جهاد برای به دست آوردن حق خویش جز مرگ یا ذلت (نصیب شما خواهد شد)؟! «لَا أَبَا لِعَيْرِكُمْ! مَا تَتَتَّظِرُونَ بِبَصْرِكُمْ وَ الْجِهَادِ عَلَيَّ حَقِّكُمْ؟ أَلَمَوْتَ أَوِ الذُّلِّ لَكُمْ؟»^(۶).

۱. «خُستَم» از ماده «خوض» (بر وزن حوض) به گفته راغب در مفردات ورود تدریجی در آب و راه رفتن در آن است، سپس به معنای کنایی شروع در کارهای بد و یا سخنان زشت آمده است.

۲. «خُرْتُمْ» از ماده «خوار» به معنای فریاد کشیدن گرفته شده و از آن جا که فریاد زدن غالباً از ضعف و ناتوانی ناشی می‌شود، این واژه به معنای ضعف و ناتوانی آمده است.

۳. «أُجِئْتُمْ» از ماده «اجاء» از ریشه «مجیئ» گرفته شده که به معنای آوردن شخص یا چیزی است؛ بنابراین «ان اجئتم» یعنی اگر شما را بیاورند.

۴. «مُشَاقَّة» به معنای صعوبت و سختی و عداوت و دشمنی است و از ماده «شق» (بر وزن حق) به معنای شکافتن و پراکنده کردن گرفته شده است.

۵. «نَكَضْتُمْ» از ماده «نکص» (بر وزن عکس) به معنای عقب گرد گرفته شده است.

۶. بسیاری از شارحان نهج البلاغه جمله «الموت او الذل لكم» را نوعی نفرین گرفته‌اند؛ یعنی

اشاره به این که وضعی که به خود گرفته‌اید - که در برابر توطئه‌های دشمن غداری همچون معاویه و لشکریان غارتگر او خونسرد و بی‌تفاوتید - نتیجه‌ای جز مرگ یا ذلت ندارد. یا می‌میرید و یا اگر زنده بمانید در زیر دست و پای آن‌ها ذلیل خواهید شد. عزت در جهاد است که نتیجه‌اش یا پیروزی است یا شهادت؛ همان‌گونه که امام علیه السلام در خطبه می‌فرماید: «الْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ؛ مرگ در زندگی توأم با شکست شماس است و زندگی در مرگ پیروزمندانه به شما خواهد بود»^(۱) و در ادامه این سخن می‌افزاید: «به خدا سوگند! اگر مرگ من فرا رسد - که قطعاً فرا خواهد رسید - میان من و شما جدایی، خواهد افکند؛ در حالی که من از همنشینی با شما ناراحت بودم و وجودتان برای من قدرت آفرین نبود (حال آن که من برای شما همه چیز بودم)» «فَوَاللَّهِ لَئِنْ جَاءَ يَوْمِي - وَ لِيَأْتِيَنِي - لَيُفَرِّقَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أَنَا لَصُحْبَتِكُمْ قَالٍ^(۲)، وَ بِكُمْ غَيْرُ كَثِيرٍ».

در این جا امام علیه السلام آن‌ها را به یک نکته مهم توجه می‌دهد و آن این که وجود من سرمایه عظیمی برای شماس است که قدر آن را نمی‌دانید. بدانید اگر مرگ من فرا رسد، من چیزی را از دست نمی‌دهم، جز سیاهی لشکر و گروهی بی‌اراده و بی‌اثر؛ ولی شما همه چیز را از دست خواهید داد؛ رهبری آگاه و شجاع و فرزانه و فرماندهی شکست‌ناپذیر.

→ مرگ بر شما باد یا ذلت. در حالی که ظاهر جمله چیزی غیر از این است. امام علیه السلام می‌خواهد نتیجه سستی و ضعف آن‌ها را در جهاد بیان کند؛ یعنی نتیجه عمل شما یکی از این دو چیز است: یا مرگ یا ذلت؛ به خصوص این که جمله «لا ابا لغيركم» که قبل از آن آمده و جمله «لله اُتتم» که بعد از آن نقل شده، نشان می‌دهد، حضرت در مقام نفرین نبوده است؛ بلکه همان‌گونه که خود این شارحان نیز اعتراف دارند در مقام ابراز لطف و مهربانی بوده است.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۱.

۲. «قال» به معنای دشمن و مخالف است و از ماده «قلا» (بر وزن ندا) به معنا شدت بغض و عداوت گرفته شده است.

بخش دوم

بِئْسَ أَنْتُمْ! أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ! وَلَا حَمِيَّةٌ تَشْحَذُكُمْ! أَوْ لَيْسَ عَجَبًا أَنْ مُعَاوِيَةَ
يَدْعُو الْجَفَاةَ الطَّغَامَ فَيَتَّبِعُونَهُ عَلَى غَيْرِ مَعُونَةٍ وَلَا عَطَاءٍ، وَأَنَا أَدْعُوكُمْ - وَ
أَنْتُمْ تَرِيكَةُ الْإِسْلَامِ، وَبَقِيَّةُ النَّاسِ - إِلَى الْمَعُونَةِ أَوْ طَائِفَةٍ مِنَ الْعَطَاءِ،
فَتَفَرَّقُونَ عَنِّي وَتَخْتَلِفُونَ عَلَيَّ؟ إِنَّهُ لَا يَخْرُجُ إِلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِي رِضَى
فَتَرْضُونَهُ، وَلَا سُخْطٌ فَتَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ؛ وَإِنَّ أَحَبَّ مَا أَنَا لِأَقِ إِلَى الْمَوْتِ! قَدْ
دَارَ سُنَّتُكُمْ الْكِتَابَ، وَفَاتَحْتَكُمْ الْحِجَابَ، وَعَرَفْتَكُمْ مَا أَنْكَرْتُمْ، وَسَوَّغْتُمْ مَا
مَجَبْتُمْ، لَوْ كَانَ الْأَعْمَى يَلْحَظُ، أَوِ النَّائِمُ يَسْتَيْقِظُ! وَ أَقْرَبُ بِقَوْمٍ مِنَ الْجَهْلِ
بِاللَّهِ قَائِدُهُمْ مُعَاوِيَةَ! وَ مُؤَدِّبُهُمْ أَبْنُ النَّابِغَةِ!

ترجمه:

شما مردم عجیبی هستید! آیا دینی ندارید که شما را گرد آورد و یا غیرتی که به سوی دشمن بسیج کند؟! آیا شگفت آور نیست که معاویه، جفاکاران اوباش را دعوت می کند و آن ها بدون انتظار بخشش و کمکی، متابعتش می کنند؛ ولی من شما را که بازماندگان اسلام و بقایای انسان های ارزشمند هستید دعوت می کنم و کمک ها و عطایایی به شما می بخشم با این حال، از گرد من پراکنده می شوید و راه مخالفت را پیش می گیرید. نه اوامر من که سبب خشنودی است شما را راضی می کند و نه آن چه باعث خشم من است بر ترک آن اتفاق می کنید. در چنین شرایطی محبوب ترین چیزی که دوست دارم با آن ملاقات کنم مرگ است؟ من کتاب خدا را به شما تعلیم دادم (و تفسیر و تأویل آن را به

شما آموختم) درهای استدلال را به روی شما گشودم و آن چه را (از نیکی‌ها) نمی‌شناختید به شما معرفی کردم و آن چه (بر اثر نادانی و جهل) از دهان فرو می‌ریختید برای شما گوارا ساختم. (آری! همه گفتنی‌ها را گفتم اما حیف که) نابینا نمی‌بیند و کسی که در خواب فرو رفته بیدار و هشیار نیست، اما چه نزدیک‌اند به جهل و بی‌خبری از خدا (و تعلیمات الهی) آن گروه که رهبرشان معاویه و مربی آن‌ها پسر نابغه (عمر و عاص) باشد.

شرح و تفسیر

همه گفتنی‌ها را گفتم اما...

امام علیه السلام به دنبال سرزنش یاران خود به سبب ضعف و سستی نشان دادن در برابر دستورات آن حضرت در این بخش از خطبه سرزنش‌ها را ادامه می‌دهد و می‌فرماید: «شما مردم عجیبی هستید! آیا دینی ندارید که شما را گرد آورد؟ و یا غیرتی که به سوی دشمن بسیج کند؟! (لِلَّهِ أَنْتُمْ! أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ! وَلَا حَمِيَّةٌ^(۱) تَشْحَدُكُمْ^(۲)!).»

اشاره به این که ایستادن در برابر دشمن و دفاع از خود و آرمان‌های خویش یکی از دو عامل را می‌طلبد: یا اعتقاد به خداوند و روز جزا و وعده‌های پرارزش او به مجاهدان و شهیدان و یا غیرت و تعصب قومی و میهنی؛ متأسفانه هیچ یک از آن‌ها در شما دیده نمی‌شود، دین و ایمانتان ضعیف و غیرت و تعصب شما از کار افتاده است؛ لذا نشست‌اید تا دشمن به سراغتان بیاید و بر مغزتان بکوبد و گلویتان را بگیرد.

سپس امام علیه السلام مقایسه‌ای در میان آن‌ها و اصحاب معاویه می‌کند و می‌فرماید: «آیا شگفت‌آور نیست که معاویه، جفاکاران او باش را دعوت می‌کند و آن‌ها بدون انتظار

۱. «حَمِيَّةٌ» به معنای غیرت، شخصیت، تعصب و گاه به معنای تکبر نیز آمده است و در اصل از مادهٔ حمایت گرفته شده؛ زیرا این‌گونه صفات سبب حمایت از چیزی یا شخصی می‌شود.
 ۲. «تَشْحَدُكُمْ» از مادهٔ «شَحَدَ» (بر وزن قبض) به معنای تیز کردن است و گاه در مسائل معنوی مانند هوشیاری و زرنگی به کار می‌رود.

بخشش و کمکی، متابعتش می‌کنند؛ ولی من شما را که بازماندگان اسلام و بقایای انسان‌های با ارزشید دعوت می‌کنم و کمک‌ها و عطایایی به شما می‌بخشم با این حال، از گرد من پراکنده می‌شوید و راه مخالفت با من را پیش می‌گیرید» (أَوْ لَيْسَ عَجَبًا أَنَّ مُعَاوِيَةَ يَدْعُو الْجَفَاةَ^(۱) الطَّغَامَ^(۲) فَيَتَّبِعُونَهُ عَلَى غَيْرِ مَعُونَةٍ وَلَا عَطَاءٍ، وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ - وَ أَنْتُمْ تَرِيكَةُ^(۳) الْأِسْلَامِ، وَ بَقِيَّةُ النَّاسِ - إِلَى الْمَعُونَةِ أَوْ طَائِفَةٍ مِنَ الْأَعْطَاءِ، فَتَفَرَّقُونَ عَنِّي وَ تَخْتَلِفُونَ عَلَيَّ؟).

در این جا دو نکته شایان دقت است: نخست این که در تواریخ معروف است که معاویه در بذل و بخشش‌های سیاسی و جهت‌دار، بسیار فعال بود؛ چگونه امام می‌فرماید: معاویه نه کمکی به افراد می‌کند و نه عطایی به آن‌ها می‌بخشد؟

پاسخ این سؤال را بعضی از شارحان نهج‌البلاغه داده‌اند و آن این که معاویه معاملات سیاسی خود را با سران قبایل و فرماندهان لشکر داشت و آن‌ها را به ارقام گزافی می‌خرید و با توده مردم کاری نداشت؛ ولی علی علیه السلام برای رعایت عدالت، بیت‌المال را میان همه تقسیم می‌کرد و هزینه‌های جنگی را به همه جنگجویان اسلام می‌پرداخت.

دیگر این که چرا معاویه با آن‌گونه تقسیم مال، مردم را بسیج می‌کرد ولی با تعمیم عطا و گسترش عادلانه کمک‌ها از سوی امیرمؤمنان بسیج نمی‌شدند؟

پاسخ این سؤال نیز چندان پیچیده نیست؛ اضافه بر سستی و بی‌وفایی کوفیان و فاداری شامیان هنگامی که معاویه اموال را جمع می‌کرد و به سران قبایل رشوه می‌داد افراد قبیله با فرمان سرانشان بسیج می‌شدند، ولی هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام به سران و افراد قبیله تقریباً یکسان می‌داد سران ناراضی، سستی به خرج می‌دادند و افراد

۱. «الجبفة» جمع «جافی» به معنای شخص خشن و کج خلق است و از ماده «جفا» گرفته شده است.

۲. «الطغام» جمع «طغامة» به معنای انسان‌های ضعیف‌ال فکر و پست و اوباش است.

۳. «تریکه» از ماده ترک (رها کردن) به معنای شخص یا چیزی است که باقی مانده است و منظور در این جا باقی ماندگان از شخصیت‌های آغاز اسلام است.

قبیله را بسیج نمی‌کردند.

سپس امام علیه السلام نکوهش شدیدی از تفرقه و پراکندگی آن‌ها کرده، می‌فرماید: «نه اوامر من که سبب خشنودی است شما را راضی می‌کند و نه آن‌چه باعث خشم من است بر ترک آن اتفاق می‌کنید» (إِنَّهُ لَا يَخْرُجُ إِلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِي رِضَى فَرَضُونَهُ، وَلَا سُخْطٌ فَتَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ).

گرچه شارحان نهج‌البلاغه در تفسیر این جمله احتمالات گوناگونی داده‌اند؛ ولی به اعتقاد ما تفسیرش روشن است؛ امام می‌خواهد بفرماید: شما همواره در وادی تفرقه و تشتت‌گام بر می‌دارید و چیزی سبب وحدت کلمه شما نمی‌شود؛ نه عواملی که مورد رضای من است و نه نواهی نسبت به اموری که مورد خشم من است و مهم‌ترین عامل بدبختی شما همین تفرقه و اختلاف است؛ نه گوش به اوامر من می‌دهید و نه توجهی به نواهی من دارید.

این احتمال نیز وجود دارد که امام علیه السلام می‌خواهد به این نکته اشاره بفرماید که شما نه در چیزی که مخالف میل‌تان است اجتماع می‌کنید و نه در چیزی که موافق میل‌تان است جمع می‌شوید؛ مثل این‌که انسان به بیماری بگوید: تو نه دواي تلخ را می‌خوری و نه شیرین را؛ یعنی اگر اولی را قبول نداری، دست کم دومی را بپذیر.

بعد از این سرزنش‌ها و توبیخ‌ها آتش درون قلب امام علیه السلام شعله‌ور می‌شود و این کوه صبر و استقامت، به صورت آتشفشانی در می‌آید که مواد مذاب و سوزان از دامنه‌اش سرازیر است؛ می‌فرماید: «در این شرایط، محبوب‌ترین چیزی که دوست دارم با آن ملاقات کنم مرگ است؟» (وَإِنَّ أَحَبَّ مَا أَنَا لِأَقِي إِلَيَّ الْمَوْتُ!).

راستی چه دردناک است کار به جایی برسد که این بزرگ مرد جهان بشریت که همیشه مردم را به صبر و تحمل دعوت می‌نمود، آرزوی مرگ کند. آری! گاه دوستان سست‌عنصر و بی‌وفا بلایی بر سر انسان می‌آورند که دشمنان خونخوار نمی‌آورند و این جاست که انسان آرزوی مرگ می‌کند؛ مرگی که میان او و چنین افراد بی‌ارزش و حق‌شناس جدایی

افکند.

آن‌گاه امام علیه السلام به شرح خدمات مهم فرهنگی و تربیتی خویش نسبت به امت اسلامی مخصوصاً در مورد یارانش پرداخته و به چهار نکته مهم اشاره می‌کند:
نخست می‌فرماید: «من کتاب خدا را به شما تعلیم دادم (و تفسیر و تأویل آن را به شما آموختم)» **﴿قَدْ دَارَسْتُكُمْ﴾** ^(۱) **﴿الْكِتَابَ﴾**.

به یقین، قرآن در میان مسلمان‌ها بود و شب و روز آن را قرائت می‌کردند و نیازی به تدریس امام علیه السلام نبود؛ منظور، فهم محتوای قرآن و رسیدن به عمق دستورات آن است که امام علیه السلام که بزرگ‌ترین مفسر قرآن در اسلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است همواره آیات الهی را برای مردم تفسیر می‌کرد و خطبه‌های آن حضرت همه جا از این آیات مایه می‌گیرد.
در بیان دومین خدمت می‌فرماید: «من درهای استدلال را به روی شما گشودم» **﴿وَفَاتَحْتُكُمْ الْحِجَابَ﴾** ^(۲).

اشاره به این‌که بعد از دلیل نقل، شما را به ادله عقلیه که یکی از دو حجت الهی است آشنا ساختم.

و در بیان سومین خدمت می‌فرماید: «و آن‌چه را (از نیکی‌ها) نمی‌شناختید به شما معرفی کردم» **﴿وَعَرَّفْتُكُمْ مَا أَنْكَرْتُمْ﴾**.

اشاره به این‌که حقایق بسیاری بود که بر شما پوشیده بود و از آن بی‌خبر بودید؛ من از روی آن‌ها پرده برداشتم و حقیقت آن را آشکار ساختم.

این جمله ممکن است مفهوم دیگری نیز داشته باشد و آن این‌که مسائلی بود که شما انکار می‌کردید و بر اثر نادانی، موضع دیگری می‌گرفتید؛ من حقیقت را بر شما روشن ساختم تا از راه انکار بازگردید.

۱. «دارستکم» از ماده «مدارسه» به معنای تدریس کردن و آموختن گرفته شده است.

۲. «حجاج» جمع «حجت» به معنای دلیل و برهان است و گاه معنای مصدری دارد و به صورت مفرد به کار می‌رود.

و سرانجام در بیان چهارمین خدمت فرهنگی می‌فرماید: «و آن چه (بر اثر نادانی و جهل) از دهان فرو می‌ریختید برای شما گوارا ساختم» (وَسَوَّغْتُكُمْ^(۱) مَا مَجَّجْتُمْ^(۲)). به این که مفهوم که بسیاری از دستورات اسلام بود که شما به عمق و حقیقت آن نرسیده بودید؛ از این رو آن را ناخوش می‌داشتید و از آن فاصله می‌گرفتید؛ ولی من اسرار و فلسفه‌های آن‌ها را روشن ساختم تا همچون جره‌ای گوارا آن را بنوشید.

و در پایان این سخن، تأسف خویش را از لیاقت نداشتن بسیاری از مخاطبان، چنین ابراز می‌فرماید: «(آری! همه چیز را گفتم اما صد حیف که) نابینا نمی‌بیند و شخصی که در خواب فرو رفته بیدار و هشیار نیست» (لَوْ كَانَ الْأَعْمَى يَلْحَظُ، أَوِ النَّائِمُ يَسْتَيْقِظُ!). اشاره به این که من در تعلیم و تربیت شما هیچ کوتاهی نکردم و تمام برنامه‌های مفید و سازنده را ارائه دادم؛ اما افسوس که قابلیت محل وجود نداشت و این بذره‌های علم و حکمت و دانه‌های حیات بخش باران تعلیم و تربیت من بر شوره‌زار فرو ریخت.

و در پایان در یک اظهار تعجب آشکار می‌فرماید: «چه نزدیک‌اند به جهل و نادانی نسبت به خدا (و تعلیمات الهی) آن گروه که رهبرشان معاویه و مربی آن‌ها پسر نابغه (عمرو عاص) باشد» (وَ أَقْرَبُ بِقَوْمٍ^(۳) مِنَ الْجَهْلِ بِاللَّهِ قَائِدُهُمْ مُعَاوِيَةُ! وَ مُؤَدَّبُهُمْ أَبْنُ النَّابِغَةِ^(۴)!).

۱. «سوغتکم» از ماده «تسویغ» به معنای گوارا ساختن گرفته شده؛ سپس در معنای اجازه دادن و بخشیدن نیز به کار رفته است.
۲. «مجاجتکم» از ماده «مجاج» (بر وزن حج) به معنای بیرون ریختن آب یا چیزی از دهان است؛ سپس در معنای کنایی ابراز تنفر و... کراهت از چیزی نیز به کار رفته است.
۳. «اقرّب بقوم» از قبیل صیغه تعجب است و امام علیه السلام به این وسیله از افراد نادانی که در برابر برنامه‌های ننگین معاویه تسلیم بودند، اظهار تعجب می‌کند.
۴. «نابغه» در اصل به معنای فرد میزز و پراستعداد و کم‌نظیر و مشهور است (و از ماده نبوع گرفته شده) و گاه به افرادی که مشهور به فساد باشند نیز گفته می‌شود و «نابغه» نام مادر عمرو عاص بود. شاید بدین جهت که او مشهور به فساد بوده است؛ همان‌گونه که در فارسی به چنین زنانی «معروفه» می‌گویند.

در حدیثی نقل شده است که علی علیه السلام از کنار جماعتی از اهل شام که در میان آن‌ها «ولید بن عقبه» (همان مرد شرابخواری که حدّ شرب خمر نیز بر او جاری شد) بود می‌گذشت. آن‌ها (آهسته) به آن حضرت دشنام می‌دادند؛ بعضی شنیدند و به امام علیه السلام خبر دادند. حضرت ایستاد و به یاران خویش فرمود: آرامش و وقار اسلام و سیمای صالحان را حفظ کنید. به خدا سوگند!... و سپس همان جمله یاد شده را با اضافاتی بیان فرمود. (۱)

قراین تاریخی نشان می‌دهد، مردم شام ذاتاً انسان‌های خوبی بودند؛ ولی حاکمان و مریبانی همچون معاویه و بنی‌امیه و عمروعاص و سایر تفاله‌های عصر جاهلیت، آن‌ها را به کلی از راه به در کرده بودند.

این تعبیر در ضمن، تأثیر رهبری‌های خوب و بد و معلمان صالح و ناصالح را در شکل‌گیری جوامع بشری نشان می‌دهد که گاه اقوام شایسته را چنان از راه به در می‌برند که ناشایسته‌ترین انسان‌ها می‌شوند.

نکته‌ها

۱- فرق میان «مَعُونَه» و «عَطَا»

در خطبه مزبور امام علیه السلام فرمود: معاویه به پیروان خود نه معونه‌ای می‌دهد و نه عطایی (البته منظور، افراد عادی است، و گرنه خریدن سران قبایل به وسیله اموال گزاف از سوی معاویه در تواریخ معروف است).

فرق میان «مَعُونَه» و «عَطَا» در این است که عطا چیزی مانند حقوق رسمی است و معونه، کمک‌هایی است که گهگاه برای آماده ساختن اسلحه یا مرکب جهت میدان جنگ داده می‌شود.

۱. تاریخ طبری، جلد ۴، صفحه ۳۱. (حوادث سال ۳۷ هجری)

۲- خدمات چهارگانه فرهنگی امام (علیه السلام)

در خطبه یاد شده، امام (علیه السلام) در شرح خدمات خود نسبت به اصحاب و یارانش به چهار موضوع اشاره می‌کند: نخست تعلیم کتاب الله و قرآن مجید، دوم آشنا ساختن آن‌ها با دلایل عقلی و براهین آشکار؛ سوم تعلیم دادن آن‌چه بر آن‌ها مجهول بود و کشف اسرار بسیاری از حقایق مربوط به دین و زندگی و چهارم بازگرداندن آن‌ها به مفاهیم عالی‌های که بر اثر نادانی از آن فاصله می‌گرفتند.

در واقع، این اصول چهارگانه یک دوره کامل آموزش دینی و فکری را تشکیل می‌دهد و سزاوار است همه کسانی که در آموزش یا برنامه ریزی مسلمانان به گونه‌ای دخالت دارند به آن توجه کافی کنند.

بدیهی است این برنامه‌ها در صورتی به نتیجه کامل می‌رسد که افراد تحت تعلیم و تربیت، آمادگی و قابلیت پذیرش را داشته باشند.



خداوندا! به ما چشم بینا و گوش شنوا و بیداری و آگاهی مرحمت فرما تا سخنان روح پرور و انسان‌ساز اولیای تو را به گوش جان بشنویم و آیات عظمت را با چشم دل ببینیم.

خداوندا! هرگز ما را در دنیا و آخرت از آن‌ها جدا مفرما و بر طریقه آن‌ها ثابت قدم مدار؛ **یا رب العالمین.**

پایان جلد ششم

اسفندماه ۱۳۸۲

«محرم الحرام ۱۴۲۵»